



من با خدار قصیدم

ضمن سپاس از جناب آقای سیاوش اوستا که این مجموعه را
در اختیار وبلاگ آزادی ایران گذاشتند

خواهشمندم برای حمایت از نویسنده و ناشر
نسخه اصلی این کتاب را از آدرس اینترنتی زیر خریداری کنید

www.faryad.net

www.awesta.eu

برای دانلود دیگر آثار سیاوش اوستا

و همچنین سایر کتابها و آثار ممنوعه در ایران

به آدرس زیر مراجعه کنید

www.Avayebuf.wordpress.com



من با خدار قصیدم

سیاوش اوستا

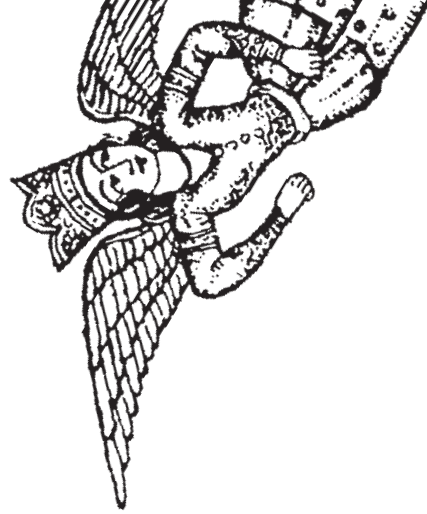
برای دانلود دیگر آثار سیاوش اوستا

و همچنین سایر کتاب‌ها و آثار ممنوعه در ایران

به آدرس زیر مراجعه کنید

www.azadieiran2.wordpress.com

www.avayebuf.wordpress.com



من با خدا قصیدم

چاپ نخست در سالهای ۷۰۰۰ تا ۷۰۲۵ آریائی میترایی
از میترا تا محمد

دینداری و خردگرایی
قرآن سروده‌ای بسبک پارسی
خدا را در خواب دیدم زار زار گریه می کرد
آئین میترا
هویت ملی

استعمار نوین و تروریسم
چاپ نخست بگونه مجموعه در پاریس: زمستان سال ۷۰۳۴ آریایی میترایی
از سری انتشارات انستیتو اوستا
۶۶ خیابان شانزه لیزه پاریس هشتم
www.Awesta.Fr

تلفن پاریس: + ۳۳ ۶ ۸۷ ۸۱ ۶۱ ۴۴
تلفن لس آنجلس: + ۱ ۸۱۸ ۲۳۲ ۰۷۷۸

J'ai dansé avec le Dieux

David ABBASI- Siyavash AWESTA

Institut AWESTA
66 av des CHAMPS ELYSEES
75008 PARIS FRANCE
www.DavidAbbasi.com
Tel Paris: +33 6 87 81 61 44
Tel Los Angeles: + 1 818 232 07 78
ISBN: 2-915 272-77-8
EAN: 978 291 52 72 772

فهرست

میترا پایه‌گذار شهرگیری (تمدن).....	۱۵
دانش شهرگیری را، از کهن روزگاران، ما برای دیگران بگذاشتیم!!.....	۱۷
شهرگیری و پلنگینه پوشی آریایی.....	۱۸
از زندگی دَد واری (وحشی‌گری) به شهرگیری و جنگ‌های پیامد آن.....	۲۱
چگونه میترا، شهرگیری را پایه‌گذاری کرد؟.....	۲۴
تندیس آزادی پاریس و نیویورک، از روی چهره «میترا»، خداوند خورشید ساخته شده... ..	۲۶
پیوند حضرت آدم با میترا.....	۲۷
برداشت‌های «تورات» از افسانه‌های اوستایی.....	۲۹
کین‌خواهی سهراب در تازش به ایران!.....	۳۱
اسکندر مگدونی، فرآورد هم‌خوابی شاه ایران با دختر فیلیپ!.....	۳۴
تشت زرین و پیامبر خَرَد!.....	۳۶
اندیشه رهاکننده (ناجی) از «میترا» تا «عیسی».....	۳۸
مجوسی و اوستایی بودن، دارای یک چم (معنا) است و از یک ریشه است.....	۴۰
آئین میترا نخستین باور و آیین جهانگیر ایرانی.....	۴۳
«میترایسم» ریشه‌ی ریشه‌ها.....	۴۳
آیین مهر یا تردستی (شعبده‌بازی)؟.....	۴۳
گسترش میتراشناسی.....	۴۴
بلندی یک شب.....	۴۵
از میترا تا محمد.....	۴۷
«امام علی» هوادار سه خلیفه؟.....	۴۹
درخشش ایران در هزاره‌ها.....	۵۱
سالنامه‌های جهان.....	۵۱
آدم و فرزندانش.....	۵۲
نوح.....	۵۳
لوط.....	۵۳
ابراهیم.....	۵۳

۵۴.....	داود.....
۵۴.....	سلیمان.....
۵۴.....	خدای ایرانی، دانا و توانا.....
۵۴.....	خدای تازی، نادان و ناتوان.....
۵۷.....	شهرگانی ایران در هنگامه «آدم» برهنه و بدوی (عریان و وحشی).....
۵۸.....	نُه هزار سال شهرگیری، دهداری و کشاورزی در ایران.....
۵۹.....	بشنو از افسانه نوین «آدم».....
۶۱.....	سال آریایی میترا ۷۰۲۷ برابر با سال ۱۳۸۴ تازی.....
۶۳.....	آیین «میترا»، نخستین باور و آیین جهانگیر ایرانی.....
۶۶.....	چرا «میترا» گاو نر را قربانی می کند؟.....
۶۶.....	آشکار شدن «میترا» از غار و فرود او از کوه.....
۶۷.....	آیین «میترا» در سراسر اروپا.....
۶۸.....	محراب اسلامی = مهرابه پارسی.....
۶۹.....	مهدویگری در میتراگرایی.....
۷۰.....	آیین «گیومرس».....
۷۱.....	آیین زُرَوان.....
۷۴.....	آیین «زردشت».....
۷۵.....	بهشت و جهنم.....
۷۶.....	مهدویگری - «پل صراط» و جبرائیل در آیین «زردشت».....
۷۶.....	جبرائیل (= فرستاده خدا، رسول خدا).....
۷۷.....	پل صراط.....
۷۷.....	زردشت، دشمن دین داران!.....
۷۸.....	زردشت؛ پشتوان (حامی) زحمت کشان.....
۸۰.....	آیین مانی.....
۸۴.....	مزدک: پیامبر برابری.....
۸۹.....	مردم، همیشه چشم به راه راهگر (ناجی).....
۹۴.....	گردآوری دین های پارسی.....
۹۵.....	پیدایش اسلام.....
۹۶.....	اُمی بودن پیامبر اسلام.....
۹۷.....	باری دگر، جهان، چشم به راه یک راهگر (ناجی).....
۹۸.....	«جَن ها» به پیامبر اسلام می پیوندند.....
۱۰۰.....	همکاری پیامبر اسلام با جن ها و نبرد با سراینندگان (شعراء).....
۱۰۱.....	خداپرستان عرب پیش از پیامبر اسلام.....
۱۰۳.....	پیامبر اسلام، آیین های نادانگیری (سنت های جاهلیت) را می پذیرد.....

۱۰۴.....	بریدن دست دزد
۱۰۴.....	داوایان (مدعیان) پیامبری در هنگامه «محمد»
۱۰۶.....	خَرَد در اندیشه پیامبر اسلام
۱۰۷.....	«سامانگری - زینایی - آزادی» (تشکل - تسلیح - تحریر)
۱۰۷.....	۱ - سامانگری (تشکل): گام سازماندهی و آگاهی بخشی
۱۱۰.....	کوچیدن (هجرت)
۱۱۴.....	نیایش های «قرآن»
۱۱۵.....	۲ - زینایی، هنگامه پدافند (مرحله دفاع) و پیکار با ساز و برگ
۱۱۶.....	ریشه مردم گُشی (ترور) در اسلام
۱۱۹.....	پیمان های پیامبر اسلام با راهزنان عرب
۱۲۰.....	نخستین راهزنی (غزوه) (هجوم نظامی)
۱۲۱.....	«امت واحد» = «حزب واحد»
۱۲۱.....	پیامبر اسلام و آیین نامه دربند شده گان (اسرا)
۱۲۲.....	رایزن های (مشاوران) ایرانی، رومی و حَبشی پیامبر اسلام
۱۲۳.....	۳ - «تحریر». پیامبر اسلام، «مدینه فاضله» را می سازد
۱۲۴.....	مَلِک «عبدالله بن ابی» و فرستاده گی (رسالت) پیامبر اسلام
۱۲۵.....	قَرَسار بنیادین (قانون اساسی) پیامبر اسلام
۱۲۶.....	«معراج» پیامبر اسلام
۱۲۷.....	پیمان «حدیبیه»
۱۲۷.....	نرمش پیامبر اسلام در برابر «قریش»
۱۲۸.....	اُردویی بیرون از «مدینه» برای راهزنی
۱۲۹.....	گرفتن (فتح) «مکه»
۱۳۰.....	گرفتن (فتح) «مکه» و پایان روزه گیری
۱۳۱.....	گرفتن «مکه» پایان کینه های تیره یی!
۱۳۲.....	«کعبه» و مُشکی شراب
۱۳۳.....	مسلمانان گرویی (شرطی)
۱۳۴.....	دگرگونی میان «امام» و «خلیفه»
۱۳۵.....	پیامبر اسلام، پیش از مرگ اش، تنهای تنها بود
۱۳۶.....	دو نکته در خور اندیشه (قابل تامل)
۱۳۸.....	پیامبر اسلام و دلداده هایش (عشق هایش)
۱۳۹.....	۲ - پایان پذیری (ختمی گری) پیامبر اسلام:
۱۴۱.....	پشتوانه هوده گزاری (اعتبار قانون گذاری) «قرآن» برای امروز؟
۱۴۳.....	«آیه»: واژه ای پارسی
۱۴۷.....	دین داری و خردگرایی

۱۴۸.....	باور از انسان نخستین.....
۱۴۹.....	نادانی (جهل) و خداپرستی.....
۱۴۹.....	ترس و نیاز و... خداپرستی.....
۱۵۰.....	یکتاپرستی توانگری (توحید اشرافی) و خدای ثنی (جسمانی).....
۱۵۱.....	خدای آریایی.....
۱۵۱.....	خدای اسلام.....
۱۵۲.....	جای گاه خرد نزد پیامبر اسلام.....
۱۵۳.....	کشورداری و دین داری (سیاست و دیانت) نزد پیامبر اسلام.....
۱۵۴.....	فرهش (وحی) یانی (یعنی) چه؟.....
۱۵۶.....	جبرائیل (جبرئیل) کیست و چیست؟.....
۱۵۸.....	واگشت (انقلاب) پیامبر اسلام و آمیزش دین پارسیان و سامیان.....
۱۵۹.....	آغاز خردگرایی.....
۱۶۰.....	«شعوبیه» نخستین باهماد (حزب) میهن گرای ایرانی پس از اسلام.....
۱۶۱.....	«معتزله» نخستین گروه خردگرای اسلامی.....
۱۶۳.....	خردگرایی و بنیادگرایی.....
۱۶۴.....	پوشاک ویژه دین مداران (روحانگیری).....
۱۶۵.....	«سید جمال الدین» و نوزایی (رنسانس) اسلامی.....
۱۶۶.....	نخستین دانشجویان ایرانی در باختر (غرب).....
۱۶۷.....	باری دگر دین مداری (روحانیت) در دنباله روی (تقلید) مسیحی گری.....
۱۶۷.....	اسلام کاتولیک و اسلام ارتدکس.....
۱۶۸.....	«ولایت فقیه» از «مشروطه» پای خود را استوار (محکم) کرد.....
۱۷۱.....	چگونگی پیوست دین مداران کاتولیک به «نهضت مشروطه».....
۱۷۱.....	همآوردی دین مداری (رقابت روحانیت) در بنیان (تأسیس) بانک روس.....
۱۷۶.....	رضاشاه بزرگ و پیکار (مبارزه) پاد (ضد) آخوندی!.....
۱۷۸.....	نام گذاری «آیت الله» ناگهان از کجا آمد؟.....
۱۸۴.....	«مشروطه» همآوردی (رقابت) نیروی (قدرت) «سلطنت و روحانی گری».....
۱۸۵.....	آیت الله و ضل الله.....
۱۸۷.....	نخستین دبستان و دشمنی (مخالفت) روحانگیری.....
۱۸۸.....	پایه گذاری (تأسیس) «حوزه علمیه» گوم (قم).....
۱۹۰.....	«حائری» و «بروجردی» رهبران «بلامنازع روحانگیری».....
۱۹۰.....	«کاشانی» و «شاه».....
۱۹۲.....	مرگ «بروجردی» و چندگانگی (تفرقه) در «مرجعی گری».....
۱۹۴.....	جدایی دوباره کاتولیک ها از ارتدکس ها.....
۱۹۵.....	آمریکا و «رفرم» در ایران.....

- ۱۹۸..... شوند (علت) توانمندی آخوند در راه (جهت) نادان نگاه داشتن توده
- ۱۹۹..... روانشناسی آخوندی
- ۲۰۱..... چگونه آخوند در نادانی (جهل)، خود را، خدا می داند؟
- ۲۰۳..... چرا؟
- ۲۰۶..... نوپردازی و دنباله روی (اجتهاد و تقلید)
- ۲۰۷..... همه باید «فقیه» در دین باشند!
- ۲۱۰..... اندیشه اجتهادی «نوپرداز»
- ۲۱۲..... زایش اسلام پروتستانیزم
- ۲۱۴..... با پروتستانیتسم اسلامی به سوی همبودگاه (جامعه) خردگرای «لائیک»
- ۲۱۶..... دگرگونی میان کشورداری منهای روحانگیری با اسلام منهای روحانگیری در چیست
- ۲۱۶..... سیاست (کشورداری) چیست؟
- ۲۱۷..... چرا روحانگیری همواره هوادار ستمروانی (استبداد) است؟
- ۲۲۰..... «آقای خمینی» سال ها پشتیبان (مدافع) پادشاهی (سلطنت) بود
- ۲۲۳..... جای گاه دانشمندان دینی
- ۲۲۶..... اندیشه ارتدکس های اسلامی
- ۲۲۷..... اندیشه کاتولیک های اسلامی
- ۲۳۲..... همبودگاه شهری = جامعه مدنی از «اوستا» تا دوم خرداد!
- ۲۳۳..... همبودگاه فرهیختگی = جامعه مدنی
- ۲۳۴..... ریشه خردگرایی و
- ۲۳۴..... «فیساغورس» (فیثاغورث) شاگرد اندیشه «اوستا»
- ۲۴۱..... «قرآن» سروده یی به سایاگ = سبک پارسی
- ۲۴۱..... پیش گفتار
- ۲۴۳..... رازهای = اسرار مگو!!
- ۲۴۷..... رازهای = اسرار مگو چیست؟!
- ۲۴۸..... هوشنمندی = ذکاوت و زیرکی = کیاست پیامبر اسلام
- ۲۴۹..... تازی نامه = قرآن سروده یی به سایاگ = سبک پارسی
- ۲۵۰..... چمراس هایی از تازی نامه = قرآن، که برگردان = ترجمه «گاتا» های «اوستا» ست
- ۲۵۲..... آموزگار = معلم پیامبر اسلام؟! یا جبریل؟!
- ۲۵۸..... نخستین «جبریل» که بود؟
- ۲۵۹..... «کعبه» پیش = قبل از اسلام، بُتخانه عرب ها = اعراب بود
- ۲۶۰..... آغاز گربانی = قربانی
- ۲۶۲..... نیاکان پیامبر اسلام، کلیدداران بُت خانه
- ۲۶۴..... «حج» می توانست همایش = کنگره پیام یکتایی = وحدت مسلمانان جهان باشد
- ۲۶۴..... دستورهایی از نادانگیری = جاهلیت تازیان که پیامبر اسلام، آنها را پذیرفت

- گفتار یاران پیامبر اسلام؛ که چمراس‌های=آیات «قرآنی» شد ۲۶۵
- چگونه نسک=کتاب پیامبر گردآوری و «قرآن» نام گرفت ۲۶۶
- سی سال پس از کوچ و ۴۳ پس از نخستین چمراس، «قرآن» گردآوری می‌شود ۲۶۸
- «قرآن امام علی» با «قرآن» امروزی چه دگرگونی=فرقی دارد؟ ۲۶۹
- بیش از ۲۵ گویش=لهجه در «قرآن» ۲۷۲
- سوگندهای «قرآن» برای چیست؟ ۲۷۵
- چرا پیامبر اسلام سروده‌های خود را گردآوری نکرد؟! ۲۷۶
- نام‌های نسک=کتاب پیامبر اسلام ۲۷۷
- نسک‌هایی=کتاب‌هایی که در دگرگونی=اختلاف «قرآن»‌ها نوشته شده است ۲۷۸
- «قرآن»‌های منشیان پیامبر اسلام با «قرآن» «عثمانی»، چه دگرگونی داشته؟! ۲۷۹
- «قرآن» «عبدالله بن مسعود» ۲۷۹
- «قرآن ابی بن کعب» ۲۸۰
- «ناسخ و منسوخ»‌های «قرآن» ۲۸۱
- «قرآن» و چند گانگی=تضاد چمراس‌های=«آیات مکه» با «آیات مدینه» ۲۸۱
- نمازهای پنج گانه؛ برداشتی=اقتباس از «زرتشت» ایرانی ۲۸۳
- «قرآن» نسک=کتاب خوش خوان و ماندنی ۲۸۶
- رایزنان پارسی، حبشی و رومی پیامبر اسلام و واژه‌های ناعربی در «قرآن» ۲۸۷
- واژه‌های پارسی در «قرآن» و زبان عرب ۲۸۸
- واژه‌های حبشی در قرآن ۳۰۱
- چند واژه رومی در قرآن ۳۰۱
- چند واژه سریانی در قرآن ۳۰۲
- چند نمونه از واژه‌های عبری در قرآن ۳۰۲
- چند نمونه از واژه‌های نبطی در قرآن ۳۰۲
- «قرآن» و نادرستی=خطاهای پیامبر اسلام ۳۰۳
- شمار=تعداد همسران پیامبر اسلام ۳۰۷
- «حمیرای» پیامبر که بود؟ ۳۰۸
- زنانی که پیامبر اسلام خواست، اما به آنان دست نیافت ۳۱۱
- و نادرستی=خطای دیگر پیامبر اسلام ۳۱۱
- چمراس‌های=آیات «غرانیق» ۳۱۵
- دو یادمان=خاطره از «شهادتین» ۳۱۹
- سخن پایانی ۳۲۰
- افسانه افسانه‌ها ۳۲۴
- خدا را در خواب دیدم! زار زار گریه می‌کرد! ۳۴۳
- مهربان یار گرامی! ۳۴۳

۳۴۷.....	خواب دوم
۳۴۷.....	هوسی برای خوابیدن!
۳۴۹.....	در آغوش خداوند بزرگ
۳۵۰.....	نظر خدا در باره ۱۲۴۰۰۰ پیامبر
۳۵۴.....	تماس مستقیم خدا با مردم!
۳۵۴.....	پیامبران در نگاه خدا کیستند؟
۳۵۶.....	خداوند بزرگ و انترنت
۳۵۸.....	گشتی در جهان با سفینه خداوند بزرگ
۳۵۹.....	خدا و قاتلین امام حسین!
۳۶۰.....	خدا با دیدن سنگسار گریه کرد!
۳۶۲.....	کعبه آتشکده ایرانی بوده است!
۳۶۳.....	انسان آزاد و با اختیار!
۳۶۴.....	اهریمن نه آفریده بل رقیب خدا!
۳۶۸.....	خدا هم می گوید نیکی در پندار و گفتار
۳۶۹.....	آیا خدا خورشید است؟
۳۷۰.....	من با خدا رقصیدم!
۳۷۳.....	کیستی میهنی= هویت ملی
۳۷۳.....	مانی=معنی واژه گونه=لغوی
۳۷۵.....	«أمی»، «أمت» و پیشوا=امام
۳۷۵.....	نخستین=اولین نشانه‌های یک
۳۷۹.....	شناسایی انسان در کیستی میهنی= هویت ملی
۳۷۹.....	همبستگی زبانی در کیستی میهنی، با پاسبانی گویش‌ها=حفظ لهجه‌ها!
۳۸۱.....	تلاش بهره کشی=استعمار نوین در راه=جهت پراندن
۳۸۲.....	جدایی=تفرقه در میان کیستی‌ها=هویت‌ها!
۳۸۵.....	کیستی=هویت سرمایه و بهره کشی=استعمار!
۳۸۶.....	بهشت‌سازی زمین!
۳۸۷.....	بهره کشی=استعمار نوین و بیم زایی=تروریسم!
۳۸۷.....	ریشه بیم زایی=ترور و گشتن=قتل در تاریخ
۳۹۶.....	«استعمار نوین»
۳۹۸.....	«جبر و اختیار- امر بین امرین»
۳۹۸.....	«اختیار یون»
۳۹۹.....	راه سوم: «امر بین امرین»
۳۹۹.....	«استعمار نوین» و «امر بین امرین» در هم‌آوردی‌ها با یک دیگر
۴۰۰.....	پس از جنگ جهانی دوم

۴۰۰.....	رقابت‌ها در استعمار نوین و سرمایه اصل کار
۴۰۱.....	گونه‌های «استعمار»
۴۰۲.....	جبر و اختیار ضد راه سوم
۴۰۳.....	اتحاد شرق و غرب رویاروی هیتلر
۴۰۴.....	تنها دل ما برای میهن مان می‌سوزد؟
۴۰۹.....	برخورد دایی جان ناپلیونی؟
۴۱۱.....	جشن سیزده بدر و بهار
۴۱۳.....	افسانه دروغ سیزده
۴۱۵.....	فلسفه چهارشنبه سوری به روایت سیاوش در اوستا

مجله اینترنتی آوای بوف

آیین میتر

www.avayebuf.wordpress.com

میترا پایه گذار شهرگیری (تمدن)



ارمنی‌ها از نژاده‌ترین تیره‌های آسیایی، ایرانی هستند!

پسر بُد مر او را خردمند، چار
که بودند از او، در جهان یادگار
نخستین؛ چو «کاوس» با آفرین
کی «آرش» دوم بد، سوم کی «پشین»
چهارم کی «ارمین» کجا بود نام
سپردند گیتی به آرام و کام
«پیروز پارسی = فردوسی توسی»

چکامه‌سرای بزرگ خراسان، «پیروز پارسی»، آنگاه که از ریشه «ارمن»‌ها می‌سراید، آنان را از تبار پاک و تیره‌های نخستین ایرانی آریایی می‌داند. استاد «فریدون جنیدی» نیز، که از فرهیختگان بزرگ دوران ماست و تاکنون جدا از پرورش شاگردانی فرهیخته و خردمند، دست مایه‌های پُر ارزش و گرانبهایی را از خود و دیگر پژوهشگران پرورش یافته در پیشگاهش در «سازمان انتشاراتی و آموزشی بنیاد نیشاپور» چاپ و پخش نموده است، در پیش درآمدی که برای کتاب فرهنگ واژه‌های همانند ارمنی، اوستایی، پهلوی، و پارسی از «هراچیا آجاریان» و بازگردان و گزارش دکتر «ادیک آراین» نوشته است، بر این نکته پافشاری دارد که، «ارمنی»‌ها از نژاده‌ترین تیره‌های آریایی هستند. بر پایه نوشته شاهنامه، نخستین جایگاه رویش و زایش «ارمنیان»، دریای مازندران و آمو دریا و دریاچه آرال بوده است، و بنا بر نوشته دفتر (کتاب) «اوستا»، همین سرزمین، جای گاه زایش و رویش آریاییان جهان نیز بوده است.

زبان‌شناسان، در پی پژوهش‌های خود، جدا از این که واژه‌های بسیاری را در زبان ارمنی با اوستایی، پهلوی، و پارسی هم‌ریشه و یکی دانسته‌اند، گویش آنها را نیز از یک ریشه می‌دانند.

برای نمونه؛ در زبان‌های آریایی «از» همواره پیش از نام می‌آید: از خانه، از مدرسه، از خیابان. در زبان ارمنی نیز همین سان است. دون اینس = از خانه... استاد فریدون جنیدی می‌نویسد که خراسانی‌ها به «کفش»، «کوش» می‌گویند و

ارمنی‌ها نیز، «کوش» و «کوشیک» می‌گویند.
- در خراسان به کشمش، «می‌میز» می‌گویند. و ارمنی‌ها نیز، «مامیچ» می‌گویند.
در پارسی، شماره چار و یا چهار و در ارمنی چورس.
پنج: هینگ.
هشت: اوت (هوت).
ده: دس.
پدر: هایر.
مادر: مایر.
سرد: تسرت.
پنیر: پانیر.
کره: کراک.
آلبالو: بال.
پزشک: بژیشک.
کاروان: کاراوان.
در پارسی می‌گوییم: «مدام» و «مدادت»، واج (حرف) واپسین پیوند در زبان ارمنی نیز، همسان و هم آوا است:
مدام: ماتیدم.
مدادت: ماتیدد.
گاهشمار و سالنامه ارمنی‌ها (در دوران باستان و زمان‌های کهن پیش از مسیحیگری) نیز برابر و یکسان با گاه‌شماری اوستایی است. دوازده ماه سی‌روزه، و هر روز، بسان روزهای ایرانی نامی داشته، و پنج روز پایانی سال هر یک با نام ویژه‌ای شناخته می‌شده است.
استاد فریدون جنیدی به ما می‌آموزد که جشن‌های ارمنی‌ها نیز، با جشن‌های ما برابر است:
«دیارن داراج» که ده روز پس از جشن سده برگزار می‌شد. در این آیین، آتش افروخته می‌شود و کشیشان به جای موبدان باستان باشندد اند (حضور دارند).
جشن نوروز آریایی اوستایی را جشن بزرگ «باری گندان» می‌نامند که با بهار آغاز می‌شود که پوشاک نو و دید و بازدید و شیرینی خوردن و پیشکش گرفتن و سیزده بدر را در خود دارد!
باری گندان، در چم (یعنی) نیک شدن زندگی، که با بهار همه چیز در گیتی نو و به و نیک می‌شود...

به روزهای کهن و تمدن‌های برباد رفته بازگردیم و روزگارانی را به یاد آوریم که ایرانیان؛ «آناهیتا»، و ارمنی‌ها «آناهیت»، ما «بهرام» و یا «واهرام»، و آنها «واهاگن»، و ما «مهروات» و «ارمزد»، و آنها، «میهر» و «آرمازد» را ستایش می‌کردند. و به گفته آن جوان خراسانی، آنگاه که ریشه‌یی به آواهای ارمن، آرین و ایرن (ایران) می‌اندیشیم، پی می‌بریم که خود واژه «ارمن» نیز، از آرین و ایرن (ایران) آمده است و تنها در جابجا شدن گیتایی (جغرافیایی) خود رنگ و رو و آوای خود را دیگر کرده است؟!

همین هفته پیش، در یکی از سخنرانی‌هایم برای فرهختگان فرانسوی می‌گفتم؛ که رهنوردی نام‌ها و واژه‌ها از شهری به شهری دیگر، و از سرزمینی به سرزمین دیگر، چه آسان و بی‌آوا و بی‌جنجال، رنگ و رو و آوای نو می‌گیرند. زرتشتی را، و عیسی و (موسی) موسیای را، که پدران و مادران شان، سی و یا چهل سال این گونه خوانده اند. در فرانسه، «زراتوسترا» و جیزو «ژزو» و موایز، می‌خوانند، و «جهان» (جان) را که یکی از یاران عیسی و از ریشه ایرانی بوده است؛ «ژان» و «ژوان» می‌خوانند. چه زیبا و پر مهر و پر دانش است رهپیمایی در سرزمین واژه‌ها و آواها؟

دانش شهریگری را، از کهن روزگاران، ما برای دیگران بگذاشتیم!!

سال‌هاست که نمای ایران کهن، و سرافراهایی را که برای مردمان جهان آفریده است، در باختر فراموش کرده‌اند و از «مصر»، در جایگاه نخستین کشور سرچشمه شهریگری آدمیان (تمدن بشری) نام می‌برند.

پایه‌گیری و استواری «جمهوری اسلامی» و اندیشه‌ها و رفتار خشن آنها در سراسر جهان و ایران، در درازای ۳۳ سال گذشته، مهندترین انگیزه این کار بوده است. اندیشمندان و سیاستمداران باختر، بسان جوانان این سرزمین‌ها نیستند که راستینگی (حقانیت) تاریخی ایران را فراموش کرده باشند، اما رویدادهای سال‌های گذشته آنها را وادار ساخته است که چنین برخوردی داشته باشند.

در سال نو ترسایی (میلادی) امسال، بسیاری از هم‌میهنان ما، کتاب Year of Civilization 7000 Persia را به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی به دوستان خود پیشکش کرده‌اند. خود من نیز چنین کرده و به فرم‌هان (رییس جمهور) فرانسه، نخست‌وزیر و چند وزیر و «رییس پارلمان» فرانسه، تاریخ پر شکوه هفت هزار ساله ایران را پیشکش کردم.

همه، برای من پیام‌های پُر مهر و سپاس‌آفرینی را فرستادند و کوشش‌های این نویسنده را پیرامون فرهنگ و شهریگری (تمدن) کهن ایران، ستایش نموده‌اند.

با دوست مهربان ما، «هومر أبرامیان» و یاران دیگری در سراسر جهان بر آن شده‌ایم تا این سال را سال «کورش بزرگ» نامیده و تندیس او را در پایتخت‌های سرزمین‌های باختر برپا نماییم.

در اکتبر امسال، که یاد روز «کورش بزرگ» است، این کار را در پاریس انجام خواهیم داد، به‌همراه جشن بزرگ و با شکوهی، که درخور ایران و ایرانی باشد.

در استرالیا و دیگر کشورهای جهان نیز این بزرگداشت دنبال خواهد شد. برای این که مهربان یاران در سراسر جهان بتوانند دستمایه و پشتوانه اندیشه‌ی نیرومند و خردمندانه‌ای داشته باشند، فرازهایی را یادآوری می‌کنیم، و آن این که خود اندیشمندان آگاه باختر، بر این باورند که آرمان و اندیشه ایرانی؛ مادر شهریگری (تمدن) آدمیان در جهان بوده است. «میترا» را همه می‌شناسند و با گسترش آیین او در باختر آشنا هستند.

هرگاه در نشست‌ها و انجمن‌های باختریان، من در باره میترا و زرتشت سخنرانی می‌کنم، این گونه در می‌یابم که شنوندگان و باشندگان در گردهمایی‌ها، که بیشترین شان، از فرهیخته‌گان باختری هستند، جدا از آن که از سخنرانی شادمان می‌شوند، خود آنها نیز در همسویی گفته‌ها، لب به سخن می‌گشایند.

در پیوند با دیرینگی شهریگری ایران در سنجش (مقایسه) با سرزمین «موداری» (مصر)، ما سنگ نبشته‌ی بی‌را که ریشه آن در گنج‌خانه (موزه) واتیکان است، در پشت پوشینه (جلد) کتاب «آیین اوستا» آورده‌ایم؛ که کورش بزرگ در هنگامه‌ای که بر ۱۲۷ کشور جهان از میان شان، «مصر» و «عربستان» فرمانروایی می‌کردند، برای مردم آنجا، نه تنها چندین پزشک به‌همراه دارو فرستادند تا بیمارانشان را درمان کنند، و نه (بلکه) گروهی را روانه آن دبار ساختند تا دانشکده پزشکی را در «مصر» بنیان نهند، و «آدرین»، که این سنگ نبشته را نوشته است، گواهی می‌دهد که شاه شاهان، کورش بزرگ، گروهی را به «مصر» روان ساخته تا با پی‌ریزی دانشکده پزشکی، دانش پزشکی را به مردم آن سرزمین آموزش دهند تا آنها نیز، بتوانند بیماران خود را درمان کنند. این خود یک بن‌مایه (سند) کوچک، بیانگر دیرینگی فرهنگ و شهریگری ایرانی در سنجش با سرزمین‌های دیگر، از میان شان مصر و دیگر سرزمین‌هاست.

شهریگری و پلنگینه پوشی آریایی

سخنگوی دهقان چه گوید نخست

که نام بزرگی به گیتی که جست؟

که بود آن که دیهیم بر سر نهاد؟

ندارد کس از روزگاران بیاد؟
مگر کز پدر یاد دارد پسر
بگوید ترا یک به یک از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش
کرا بود زان بر تران پایه پیش
پژوهنده نامه باستان
که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت کایین تخت و کلاه
«گیومرت» آورد کو بود شاه!

استاد بزرگ، فردوسی، در این سروده، آگاهی‌های ژرف و پُر ارزشی را به ما می‌دهد.
- نخست این که تاریخ گذشتگان ما، در هنگامه‌هایی به فرنود (دلیل) یورش و تازش
بیگانگان، و پیش از آن به فرنود نبود شیوه نگارش آسان، به گونه سینه به سینه
(شفاهی)، از پدر به پسر می‌رسیده است، و خانواده‌های بزرگان و اندیشمندان،
آگاهی‌ها و دانش‌ها و تاریخ گذشته را، به همین روش و شیوه، به آیندگان پس از
خود، می‌سپردند.

- نکته دوم این که، نخستین شهریار ایران که بر تخت شاهی می‌نشیند و تاگ
(تاج) کیانی بر سر می‌نهد، و نخستین زندگی شهریگری را در جهان پایه می‌گذارد،
«گیومرتن»، «کیومرس»، و یا «گیومرس» (کیومرث) است که در چم «فناناپذیر» و
«همیشه جاودان» است.

دو نام و واژه «گیو» و «مارتن» که از ریشه سانسکریت و اوستایی و پهلوی است، از آنها
در بیشتر زبان‌های جهان، با چرخش و دگرگونی اندک بهره بر داری می‌شود.
«مارتن»، «مرتین»، «مترا»، «میترا» همه از یک جایگاه برخاسته و در زبان‌ها و گویش‌ها
گوناگون، قالب (شکل) و نمایه دیگری گرفته است.

چنانچه استاد فردوسی سروده است؛ بینش اوستایی در پیوند با پیدایش هستی بر
روی زمین، با نور و خورشید و آفتاب و روشنائی پیوندی بزرگ داشته است، که همه
اندیشه‌ها و دین‌های جهان نیز، این را از ایران کهن برداشت نموده‌اند.

چو آمد به «برج حمل» آفتاب
جهان گشت با فر و آیین و تاب
بتابید زانسان ز برج بره
که گیتی روان گشت ازو یکسره
و یا:

که گیتی دوان گشت ازو یکسره
چه «دوان» را بگیریم و چه «روان»، هستی ما بر روی زمین، بر پایه فرمایش استاد
فردوسی، از آفتاب و خورشید است، و این دانش یادگار اندیشه کهن و هزاران ساله
ایرانیان بوده است.

«گیومرتن» و فنا ناپذیر، که نخستین شهریار شهریگی ایران‌شهر است، زندگی در
آشیانه و سر پناه را نیز برای آدمی به ارمغان آورده و او را از کوچ‌ها بازداشته است:

گیومرس شد بر جهان کدخدای
نخستین به کوه، اندر آن ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد زکوه
پلنگینه پوشید خود با گروه

نه تنها «میترا» و یا «گیومرس» زندگی و آشیانه سازی در کوه را رایج می‌سازد، ونکه
پوشاک و پوشش را نیز، برای آدمیان می‌آورد.

دین‌های دیگر، (سامیان) همین داستان ایران کهن را، به گونه‌های دیگر از نمونه
پوشش از برگ درختان و آشیانه گرفتن در «باغ عدن» برای «آدم»، در کتاب‌هایشان
آورده‌اند...

روی هم رفته، بیشترین نشانه‌های شهریگری را استاد فردوسی به «گیومرس» نسبت
داده، تا جایی که رام نمودن جانوران و بنیان اندیشه نبرد همیشگی نیکی با بدی،
اهریمن با اهورامزدا را نیز از آن زمان می‌داند:

دد و دام و، هر جانور، گش بدید
ز گیتی به نزدیک او، آرמיד

دو تا می‌شدندی، بر تخت اوی
از آن بر فروزان شده، بخت اوی

به رسم نماز، آمدندیش پیش
از آنجا، یگه بر گرفتند کیش

به گیتی نبودش، کسی دشمن
جز اندر نهان ریمن اهریمن

به رشک اندر اهریمن بدسگال
همی رای زد تا بیاگند یال

- از این رو، «رشک» (حسد) را می‌توان نخستین پایه کینه، در نبرد و پیدایش بدی
دانست.

بدین گونه آنچه را که به گفته شاهنامه، نخستین انسان و شهریار شهریگر ایرانی

«گیومرتن» برای جهان می‌آورد، همانی است که «میترا» آورده است:
شهریگری، آشیانه‌نشینی، پوشاک، پرستاری آفتاب و خورشید، کیش‌داری، و
بهره‌وری از اشأ (نظم) و آیین بودن و زیستن.

از زندگی دَد واری (وحشی‌گری) به شهریگری و جنگ‌های پیامد آن

استاد فردوسی، یافتن آهن و شناخت آتش را، از فرزند «سیامک»، پور «گیومرتن»
می‌داند.

پس از رویاندن و دامداری، دوران آتش و آهن پدید می‌آید
به فرمان شاه جهان بُد همه
سپاهی و وحشی و مرغ و رمه
سپاهی دد و دام و مرغ و پری
سپهدار با کبر کنداوری
پس پشت لشکر گیومرس شاه
نیبره به پیش، اندرون با سپاه
هوشنگ پیش از شناخت آهن و آتش، با بدی و اهریمن می‌جنگد و پیروز می‌شود و
نیکی را پایه می‌نهد:

بهم در فتادند، هر دو گروه
شدند از دد و دام، دیوان ستوه
بیازید هوشنگ، چون شیر جنگ
جهان کرد بر دیو نستوه، تنگ
کشیدش سر و پای، یکسر دوال
سپهد بُرید آن سر بی همال
چو آمد مر آن کینه را، خواستار
سرآمد گیومرس را، روزگار
جهاندار هوشنگ با رای و داد
به جای نیا، تاج بر سر نهاد

شماره «هفت» که در اندیشه شهریگری «میترا» و یا «گیومرت» جایگاه ویژه‌ای دارد،
در هنگامه پادشاهی «هوشنگ شاه» (هوش و هنگ) نیز جایگاه ویژه‌ای داشته، و او
نخستین شاه آرپایی است که بر «هفت» کشور فرمانروایی می‌کند:

چو بنشست بر جایگاه مهی
چنین گفت: بر تخت شاهنشهی

که بر هفت کشور، منم پادشاه

به هر جای پیروز و فرمانروا!

به فرمان یزدان پیروزگر

به داد و دهش تنگ بسته کمر

و زان پس جهان یکسر آباد کرد

همی روی گیتی، پر از داد کرد

هوشنگ به پیروی از کیش میترا، تنها یزدان را می شناسد و بس، هیچ پیوند و پیام

آوری میان او و خدا نیست، و بدین سان است که با پدید آوردن آهن، شهرگیری

آریایی، با شمشیر و تبر واره و تیشه، شاهراه نوینی را بسوی ساختن شهرگانی

شهرنشینی به جای غارنشینی «گیومرس» می گشاید:

نخستین، یکی گوهر آمد به چنگ

به دانش، ز آهن جدا کرد سنگ

سر مایه کرد، آهن آب گون

کزان سنگ خارا، کشیدش برون

چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد

کجا، زو، تبر ااره و تیشه کرد

چون این کرده شد، چاره آب ساخت

ز دریا بر آورد و هامون نواخت

بسنجید پس هر کسی نان خویش

بورزید و بشناخت سامان خویش

از آن پیش، کاین کارها شد بسیج

ببُد خوردنی ها، به جز میوه هیچ

همه کار مردم نبودى به برگ

که پوشیدنی شان همه بود برگ

پرستیدن ایزدی بود پیش

نیارا همین بود، آیین و کیش

استاد فردوسی، راه دگرگونی و فراگشت زندگی انسان آریایی را، از غارنشینی و

شهریاری کشورها و آشیانه سازی و فرمان درآوردن و رام نمودن جانداران را چنان زیبا

و پر مایه و چکیده و اهوایی می سراید و به نگارش در می آورد، که تا به امروز، هیچ

اندیشمند و سراینده ای نتوانسته است آنچنان زیبا و پر مایه، آنچه را که او، در هزار

سال پیش با بهره وری از بن مایه های تاریخی و «اوستای نخستین» و راستین برای ما

به یادگار گذاشته است، به نگارش درآورد.
پیدایش آتش، که یکی از پایه‌ی ترین نیازهای زندگی آدم شهریگر است، از سوی استاد فردوسی، به «هوشنگ شاه» شناختگری می‌شود و هم او می‌فرماید که «جشن آتش و سده» نیز، از یادگارهای دوران «هوشنگ شاه» است و او را پایه‌گذار این آیین می‌داند:

برآمد به سنگ گران، سنگ خورد
هم آن و هم این سنگ، بشکست خورد
فروغی پدید آمد، از هر دو سنگ
دل سنگ گشت، از فروغ آذرنگ
... پدید آمد آتش از آن سنگ باز

.....

شب آمد، برافروخت آتش چو کوه
همان شاه، در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و، باده خورد
«سده»، نام آن جشن فرخنده گرد
زهوشنگ ماند، این «سده» یادگار
بسی باد چون او، دگر شهریار
پلنگینه پوشی، که پوشاک شاه و نزدیکان او بود، به سپاهیان و مردم شهرها آموخته
و واگذار می‌شود:

ز پویندگان، هر که مویش نکوست
بگشت وز ایشان برآهیخت پوست
چو سنجاب و گاکم (قاقم)، چه روباه نرم
چهارم سمور است کش موی گرم
بدین گونه از چرم پویندگان
بپوشید بالای گویندگان!

هنگامه شاه «هوش و هنگ» فراز نوین و تازه‌ای از شهریگری انسان آریایی است، که پوشش برگ، جای خود را به پوشش پوست جانداران می‌دهد، و روز بروز با شناختگری و سر رشته داری‌های تازه، شهرگانی تازه، گستره سرزمین‌های «میترا» - «گیومرس»، گسترده‌تر می‌شود.

و چنان چه استاد فردوسی می‌سراید؛ با پیشروی شهریگری و پادشاهی، جنگ و درگیری با دیوها، که گویا سپاهیان بومی سرزمین‌های همسایه بوده‌اند دنبال

می‌شود، و آگاهیم که همواره در نبرد میان دیوان (بومیان سیاه‌پوست) و شاهان و سپاهیان که در این نبردها درگیر بوده‌اند، بفرمود شناساندن و آشنا ساختن مردمان به شهری گری و دور ساختن آنان از زندگی تیره‌ی و بدوی، گروهی گریانی (قربانی) شده و خواهند شد.

چگونه میترا، شهریگری را پایه‌گذاری کرد؟

بیش و کم، هفت هزار سال پیش، از کوه‌های «پامیر» تاژیکستان، میترا فرود آمد تا یک سازماندهی بزرگ و جهانی را پایه‌گذارد. او یک گروه هفت نفره را در جایگاه پیماندارترین یاران خود، آموزش و پرورش داده بود. شماره هفت، شمار اخترانی بود که بر گرد خورشید می‌گشتند. هر چند این شمارش امروزه فزون شده است، اما آن زمان در نگاه میترا، اختران خورشید هفت تا بشمار می‌آمدند.

بدین رو، او هفته را نیز با هفت روزه کردن آفرید، و سال را به ۵۲ هفته، و ۱۲ ماه، و هر ماه را، به ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ روز بخش کرد، و چهار موسم (فصل) بهار، تابستان، پاییز و زمستان را نیز، بدان افزود.

در آن دوران، هر سال که ۱۲ ماه باشد چهار سال خورشیدی بشمار می‌آمد و آغاز هر موسم، آغاز سالی نو و جشنی نو بود... واپس ترها هر شش ماه و پس از آن هر دوازده ماه یکسال به بشمارش درآمد. پایه تلاش میترا که بر مهر پایدار بر خورشید استوار بود، کاری سازمان یافته بود که هموندگیری برای آن، با ریزی بسیار انجام می‌شد. میترا، نه خود را «پيامبر» می‌خواند، و نه سخنگوی خدا، و نه دفتری آورد، و نه پایه گزار خشک اندیشی و دین داری است، و نه دانش میترایان، با دانش و تجربه زمان پیش می‌رفت و ستاره‌شناسی، پزشکی، داروسازی، فرزانه (فلسفه)، آموزش‌های رزمی و آیین شهریاری از نمونه‌های پایه‌ی و بنیادین درس‌های میترا بود، که در غارها و دل کوه‌ها، به دور از چشم توده‌ها، به پیوستگان آموزش داده می‌شد. غارها، از سوی گروهی پیماور (مهندس) که بسیجیده به پرگال و گونیا و شاغول و ابزار سنگتراشی بودند، ساخته و زیور می‌شد.

کسانی می‌توانستند به اندرون غارها راه یابند، که در شمار «پیوستگان ویژه» و یا از رده دوم به بالا بوده باشند. هفت زینه (درجه) در میان پیوستگان رایج بود. ۱ - کلاغ، (امروز می‌گوییم رهرو): در چم آدمی که خودش را «عقل کل» می‌داند و همواره «قار قار» می‌کند، و هزار و یک برهان بی جا دارد. برای پیوستن به گروه، با چشم بسته از کوه بالا می‌رفتند و آنگاه به اندرون غار می‌رسیدند. در آنجا، می‌بایست

به پرسش‌های بسیار، پاسخ می‌گفتند، و آزمون پیمان‌داری شان، که مهرورزی به همسایگان و هموندان گروه بود، به نمایش گذاشته می‌شد، و آن گاه، وی می‌توانست به پایه‌های بالاتر راه یابد. اینها همه، بخشی از خویشکاری‌ها و دانسته‌هایی بود که همچون شاگرد دانشپایه (کلاس) یکم بشمار می‌آمد، و تنها با پشت سر گذاشتن سرفرازانه آزمون‌ها، بخت این را می‌یافت تا پس از زمانی، به پایه دوم بالا برود.

۲- **پیوسته** (امروز می‌گوییم همراه): و یا پیشستیانی شده. در این پایه، جدا از آموزش‌های پایه‌یی و دانشی نام برده شده در بالا، و فراگیری سنگتراشی برای ساختن «مهرابه» (معبد) میترا در غارها، فراگیری آموزش‌های رزمی نیز دنبال می‌شده است، تا این که گزینشگر، نامزد «سربازی» شود.

۳- **نامزد** (امروز می‌گوییم یاور مهربان): به کسی می‌گفته‌اند که پایه‌های نخستین آموزش را گذرانده و آماده است تا جان را در راه آرمان و اندیشه میترا و رهایی آدمیان از بدی‌ها، و آگاه‌سازی آنان در روند فرمانفرمایی بر هستی به بازی بگذارد و سرباز شود.

۴- **سرباز** (امروز هم می‌گوییم سرباز): گاهه سربازی بسان همین دوره آموزشی سربازی است که در سراسر جهان بکار گرفته می‌شود. آدمی زیر سختگیری آموزش‌های رزمی جای می‌گیرد تا تکاور و دلیر شود و آماده «رستم» شدن گردد.

۵- **شیر شدن و رستم و یا ژنرال شدن** (امروز می‌گوییم سردار): که هر هموند میتراگرا نیز، آموزش‌های بایسته در دانش ستاره‌شناسی، پزشکی، داروسازی و دیگر دانش‌ها را فرا می‌گرفته است، و هم، بر همه راهکارهای رزمی و جنگی آشنایی و شناخت می‌یافت به گونه‌ای که می‌توانست ده‌ها گروه هفت نفره دیگر را رهبری کند.

۶- **پارسی** (امروز می‌گوییم سرور): در هنگامه پیدایش میترا (هفت هزار سال پیش) هنوز تیره و دوده‌یی به نام «پارس»، «پارسیان» و یا «پارسی» نبوده است. و نکه «پارسی» در جایگاه کسی که آگاه و آزاده فرهیخته، و آماده خویشکاری به دیگران بود، گفته می‌شده است، و آنگاه که کسی را «پارسی» می‌نامیده‌اند، در چم این بود که آن کس، به شهریاری و پدری و استادی نزدیک می‌شده است، تا بتواند جهان خویش و گستره زیر فرمانروایی خویش را، به سوی بهی و نیکی و خوبی، روشنگری و رهبری کند.

۷- **پدر** (امروز می‌گوییم پیر مغان): پایگاه هفتم در نیایشگاه‌ها و غارهای میترا، «پدر» شدن و یا استاد و شهریار شدن بوده است. آدم وارسته‌یی که می‌تواند بی‌هیچ پیش داوری، بر مردم فرمانروایی کند و آنان را شهریار و رهبر باشد، و از توانایی آگاهی‌سازی مردم به دانش‌های هفت گانه میتراپی برخوردار باشد.

میترا در هنگامه‌یی از زیست خود، با خشکسالی «پامیر» روبرو می‌شود، از اینرو

دستور می‌دهد تا روستاییان، گاوان نر را گربانی (قربانی) کنند تا خون آنها زمین را بارور کند. هر چند از آن پس، از پهن گاوان برای کود کشاورزی بهره می‌بردند، اما مردم ناآگاه که از راز کشتن گاو نر آگاه نبوده اند، گمان می‌کرده اند که خدایان از ریختن خون جانداران شادمان می‌شوند، اما گربانی از سوی ناآگاهان (جاهلان) پایه گذاری می‌شود.

وانگهی (میترا) پس از ساختن گروه‌های هفت نفره، آرام آرام، راستای خود را شهر پامیر ساخته و برایش پاسبان (پلیس) می‌گذارد و پس از آن شهرهای دیگر و گروه‌های دیگر، که شهریان خواهند بود را سازمان می‌دهد تا این که به سپاهی گری و پاسبانی از کشورها می‌رسد و شهرگانی‌هایی با سمبل‌های میترا، خورشید، ستارگان، گاو نر، شمشیر، در خاور و باختر (شرق و غرب) و مهرابه‌ها و نیایشگاه‌ها (معابد) ساخته می‌شوند و در همین پیشرفت و گسترش شهریگری است که جنگ‌های یارایی (قدرت) میان تیره‌ها و دوده‌ها نیز، هویدا می‌شود.

تندیس آزادی پاریس و نیویورک، از روی چهره «میترا»، خداوند خورشید ساخته شده است



در سال ۱۹۸۵ هنگامی که دفتر (کتاب) «از میترا تا محمد» را می‌شناساندم (معرفی می‌کردم)، در یک گردهمایی رسانه‌یی (کنفرانس مطبوعاتی) و با نشان دادن اسلایدهایی به همه باوراندیم (ثابت کردیم) که تندیس آزادی بر چهره میترا ساخته شده است.

در سال ۱۸۸۶، فرانسه بفراخور (بمناسبت) سدمین (صدمین) سال خودگردانی

(استقلال) آمریکا، تندیس آزادی نیویورک را، به آمریکا پیشکش می‌نماید و نمونه کوچکتر این تندیس، در کرانه رود «سن» در پاریس ۱۵ و کنار پل «گرونل» دیده می‌شود.

سازنده این تندیس، «فردریک اگوست برتولومی»، از پیروان اوستا و میترا بوده است، از این رو، چهره تندیس را بر پایه نمایی از میترا، که در گنجخانه (موزه) لندن می‌باشد می‌سازد، که از سرش هفت پرتو (شعاع) نوری بیرون کشیده می‌شود. میترا، در جایگاه خداوند خورشید و نور و پیمان، جهان را از پرتو نورش درخشان می‌کند، و این نشان، آرنگ (شعار) این تندیس می‌شود که آزادی جهان را نورانی سازد.

در پیوند با «کلاه خورشیدی» بر سر «میترا» که کدبان «بارتلومی» آنرا بر سر «تندیس آزادی» نیز کرده است، «رند شیراز حافظ»، پیرو میترا، از خورشید و کلاه، سروده و ترانه دارد.

زان روی که از شعاع نور رخ تو
خورشید منیر و ماه تابنده شده‌ست
ای خونیهای نافه چین خاک راه تو
خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
این آیین کهن ایرانی، تا سده‌ها پس از مسیحیگری در سراسر اروپا باشکوه و والایی
برگزار می‌شد.

پیش از این گفتیم و نوشتیم؛ که چند ماه پیش، در شهر «آنژه» فرانسه، نیاشگاه میترا پیدا شد و فرتورهای (عکسهای) نیاشگاه میترا بر دامنه کوههای «زارلند زاربوروکن» آلمان را نیز چاپخش (منتشر) کردیم و با دیدن برنامه تلویزیونی این هفته ما، آگاه می‌شوید که هنوز نیز «میترا گرایی» به گونه پنهان، در باختر رایگ (رایج) است.

پیوند حضرت آدم با میترا

کدبان (آقای) «رمان گریشمن» که سال‌ها را در ایران و افغانستان به باستان‌شناسی و گودال کنی (حفاری) سر و کار داشته، می‌نویسد که: «پیشینه شهرگیری و شهرنشینی و هنر ایران به هفت هزار سال پیش می‌رسد».

این دره‌های (حالی) است که «هانری کایاوه» سناتور و اندیشمند برجسته فرانسوی نیز بر این باور است که: «اروپا، فرزندان تاریخ و شهرگانی بزرگ هفت هزار ساله ایران هستند».

گاهنامه باستان‌شناسی فرانسه در سال ۲۰۰۳ در یک گزارش پُر دامنه نوشت که: «همه حساب و کتاب‌های دنیا در رابطه با ریشه تمدن با کشفیات تمدن هفت هزار

ساله ایران در جیرفت دیگرگون می شود». کدبان «پاتریک تروشموت» اسقف بزرگ فرانسه نیز، در چند نشست همگانی، گفته و نوشته بود:

«این که مغان ایران، بشارت نبوت عیسی را داده بودند و هدایای گرانقدری به مادر مریم داده‌اند، نشانگر آن بوده و هست که پیش و پس از جنبش عدالت‌خواهی عیسی مسیح، او و یاران و خانواده‌اش با مغان ایران که اندیشمندان آیین میترا بوده‌اند آشنایی داشته‌اند».

اینک، با در نگر (نظر) داشتن این نکته‌ها در راه گسترش آیین میترا در جهان، با پژوهش تاریخ فرا می‌گیریم که میتراگرایان، از پامیر تاجیکستان و سیبری روسیه کنونی آغاز کرده و با سازمان دادن مردم، شهرگانی‌های بزرگ جهان را آفریده‌اند.

امروزه، بدون دودلی، دو شهرگانی و اندیشه، ریشه‌های بنیادین همه چیز جهان است؛ که یکی از پهن‌دشت (فلات) ایران می‌آید، و دیگری از بادیه «سینا»، که ریشه هر دو آیین، میترا می‌باشد.

چنان که در دفتر «آیین اوستا» نوشته‌ییم و نشان داده‌ییم که یهودیان نیز، از نژاد آریایی و کوچنده گان دریای مازندران بوده‌اند.

امروز به این نکته می‌پردازیم که چگونه «ژنرال» و «شیر بزرگ» اندیشه آیین میترا، که به درجه پدری و رهبری و پیری رسیده بود، برای گسترش آیین مهر و میترا، از «دجله» و «فرات» گذشته و شهرگانی‌سازی نوینی را با اندیشه مهر، از بادیه سینا آغاز کرد، و او کسی جز آدم نبود. [در ۵۷۰۰ سال پیش، نزدیک به ۱۳۰۰ سال پس از میترا، کسی بنام «آدم»، که نامی اوستایی و پارسی و پهلوی است.] چنان که در سال ۱۹۸۹ در دفتر «قرآن سروده‌ای به سبک پارسی» نوشتیم: «آدم»، از «او» پارسی در جم «نخستین و تنها»، و «دمنه» در جم «آفریده» که در زبان پهلوی «اودم» و یا «آدم» است، می‌آید.

آدم؛ نخستین انسان شهریگر بادیه سینا بوده است که برای شهرنشین سازی مردم بومی آن دیار در آنجا جای می‌گیرد و بر همین پایه است که بیشتر اندیشمندان بزرگ یهودی و دیگران، پیوند نزدیک و بهم پیوسته را میان افسانه‌های اوستایی یا شاهنامه فردوسی، و داستان‌های «تورات» می‌یابند.

آدم، کیومرس، ایوب، داوود، صالح، جمشید، نوح و کشتی او و دیگر داستان‌ها. «آدم»، در نخستین گام از شهرگان سازی خود، پس از آن که برای همسرگزینی با دُخت سپید و دخت سیاه، میان فرزندان «هابیل» و «قابیل» درگیری پیش می‌آید، به گونه‌یی در انجام آرمان خود، ناپیروز می‌شود. اما در میان فرزندان، این اندیشه دنبال می‌شود.

برداشت‌های «تورات» از افسانه‌های اوستایی

پیدایش هستی، آن گونه که استاد فردوسی بر پایه افسانه‌های اوستایی سروده چنین بوده است:

از او، مایه گوهر آمد چهار
یکی آتشی بر شده تابناک
میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین؛ که آتش ز جنبش دمید
ز گرمیش، پس خشکی آمد پدید
وز آن پس، ز آرام، سردی نمود
ز سردی، همان بازتری فزود

و «تورات» این گونه آغاز می‌شود: «خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید. زمین تهی و بایر و تاریک بود. خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد...»

تاریخ نگارش «تورات» را، اندیشمندان جهان، از ۵۰۰ تا ۲۳۰ سال پیش از زایش مسیح دانسته‌اند. چیزی نزدیک به پنج هزار سال پس از پیدایش میترا، و هزاران سال پس از نخستین زرتشت و نگارش «اوستا»، که روی هم رفته ۱۲۰ پوشینه دفتر از دانش‌های جهان بوده است.

«تورات»، در ریشه، نام پنج دفتر نخستین یهودیان بوده است، که پس از آن به «مجموعه قوانین» نگارش یافته آنها ویژه کاری یافته است. در سال ۵۳۸ پیش از زایش، کوروش بزرگ، یهودیان را از بابل آزاد می‌کند، و «تورات»، سال‌ها پس از کوروش، نگارش می‌یابد.

همه داده‌ها و اندیشه‌های تاریخی اوستا را، نویسندگان با خود داشته‌اند، و بر پایه تاریخ و اندیشه «اوستا»، «تورات» نگارش یافته است، با دگرگونی‌ها و فراگشت‌هایی که شایسته دریافت (درک) و برداشت (فهم) و بینش (شعور) نویسندگان و خوانندگان آن بوده است. این گونه برداشت از تاریخ اوستا، ویژه «سیاوش اوستا» نیست، و نه از دیروز تا امروز، اندیشمندان یهودی نیز، در درازای تاریخ، به گونه‌های ناهمگون مُهر راستی بر آن نهاده‌اند.

پروفسور «رافائل»، یک اندیشمند یهودی-فرانسوی است که سال‌هاست در برنامه‌های رادیویی فرانسوی زبان من، به بازگویی دیدگاه‌های خود می‌پردازد، همو، بارها و بارها، در جایگاه یک تاریخ‌نویس، آستید (تائید) و پافشاری کرده است؛ که اندیشه‌های اوستایی، مادر بینش و اندیشه «تورات» است.

پروفسور «یعقوب کوپی تز»، استاد دانشگاه عبری اورشلیم نیز، نوشته‌های بسیاری پیرامون هنایش (تأثیر) اندیشه‌های یونانی در تورات، و رونوشتی (انطباق) برخی از افسانه‌های تورات با افسانه‌های یونانی دارد.

ما، پیش از این، بارها نوشته‌ایم که در پی تازش اسکندر مگدونی، ۱۲۰ پوشینه از گنجینه «اوستا» به یونان برده شد، و چون «تورات» پس از این داد و ستان‌های فرهنگی نوشته شده، بسیاری، هنایش فرهنگ و اندیشه «اوستا» بر یونان را فراموش کرده و زنجیره پیوند را، به جای «اوستا»، از تاریخ یونان انگاشته‌اند... بخش‌های بسیاری از «تورات»، به افسانه پادشاهان ایرانی چون کوروش بزرگ، داریوش بزرگ و «خشایارشا» می‌پردازد، با آن که ما می‌دانیم؛ این شاهان، سدها سال پس از موسی بوده‌اند.

پس از دادگاهی کردن اندیشمند یهودی «باروخ اسپینوزا» در پیوند با نوپردازی‌هایش و پافشاری بر دیدگاه نگارش «تورات» هزاران سال پس از پیدایش میترا و زرتشت، «ریچارد سیمون»، یهودی دیگری است که برنام (لقب) «پدر انتقاد به تورات» را به خود ویژه کاری داده است (اختصاص داده). «فردریش چلهایی ارماچر» اندیشمند دیگری است؛ که در پیوند با رونویسی‌ها، وارونگی‌ها و دوباره و چند باره نویسی‌ها در «تورات»، نوشته‌های بسیاری نوشته و این گفتمان‌ها تا سال ۱۹۷۰ در میان اندیشمندان یهودی بسیار رایج بود.

هفته نامه «اکسپرس» در پانزده دسامبر ۲۰۰۸ نوشتاری داشت با دستینه «کلر شارتیه» با نام این که:

«آیا تورات را «موسی» نوشته است؟»

در این نوشتار آمده بود که موسی ۱۳۰۰ سال پیش از زایش می‌زیسته است و با دانش به این که اسراییلی‌ها تا پیش از گشایش (فتح) «بابل»، بشوند (به خاطر) زندگی سخت و برده‌داری که داشته‌اند، از دانش خواندن و نوشتن بی‌بهره بوده‌اند و تنها پس از گشایش «بابل» بدست کوروش بزرگ، آزاد شده، و توانستند نیایشگاه‌ها (معابد) خود را بازسازی نموده و تاریخ خود را بنویسند (۵۰۰ سال پیش از زایش). بدین رو، افسانه‌های رایج (متداول) در شهرگیری «میان رودان» (تمدن بین‌النهرین) و به ویژه استوره (اسطوره)‌های «گیل گمش» را که در میان مردم رایج بوده است، در تورات آورده‌اند. (پیش از این نوشتیم که شهرگیری «میان رودان» با درآیش (تأثی) راز اندیشه و دانش شهرگیری «میترا» و «اوستا» پایه‌گذاری شده بود). «کلر شارتیه» در نوشتار خود پافشاری می‌کند که رهبران یهودی، از ۲۲۰ تا ۲۰۰ سال پیش از زایش به گونه پشتکارداری (جدی) نگارش تاریخ خود را آغاز می‌کنند، و به گونه آشکار و

همگانی از سده ۱۷ ترسایی (میلادی) یارایی (جرات) آن را یافتند تا بگونه بنیادی (رسماً) بیان (اعلام) کنند که «تورات» بدست (توسط) «موسی» نوشته نشده است. - کوچ (مهاجرت) نخستین فرزندان اسرائیل از دریای مازندران به سوی «دجله» و «فرات»، و همانندی‌های (تشابهات) فراوان افسانه‌های اوستایی که در «شاهنامه» استاد فردوسی سروده شده است، با افسانه‌های «تورات» و زایش فرزند «سام» (پدر سامیان)، «زال» با رنگ مویی ویژه (استثنایی).... همه، گواه‌ها و دیدنی‌ها (شواهد) بر این نکته ماهر راستی می‌زنند که «سامیان» از نژاد و تبار آریایی بوده، و اگر زبان «عبری» امروزه تشابهی با زبان «عربی» دارد، تنها بدین رو است که کوچندگان (مهاجران) اسرائیلی در هنگامه نگارش تاریخ و اندیشه (تفکر) خود، با «آرامی‌ها» و «سریانی‌ها» و تازیان (اعراب) نزدیکی بیشتری داشته‌اند، تا ریشه‌های راستین (اصلی) زبان‌های اوستایی، پهلوی و ...

پس آنگاه، «سام» از پی پور خویش
هنرهای شاهان بیاورد پیش
جهان‌دیدگان را، ز کشور بخواند
سخن‌های بایسته، چندی براند
چنین گفت: با نامور بخردان
که ای پاک و هوشیار دل، موبدان
سوی گرگساران و مازندران
همی راند خواهی، سپاهی گران
بماند به نزد شما، این پسر
که همتای جانست و، خون و جگر
سوی «زال» کرد؛ آنگهی «سام» روی
که داد و دهش گیر و، آرام جوی
چنان دان که «زابلستان» خان تست
جهان سر به سر، زیر فرمان تست
ترا، خانمان باد، آبادتر
دل دوستان، به تو، شادتر
کلید در گنج‌ها، پیش تست

کین خواهی سهراب در تازش به ایران!

افسانه رستم و سهراب در «شاهنامه» فردوسی تاکنون بسیار اندیشه برانگیز (مورد

توجه) و شایان بررسی بوده است، اما روی دو نکته (مسئله) مهند (مهم) کمتر
گفتمان (بحث) شده است:

- نخست چگونگی زایش سهراب

- و دوم چرایی و چگونگی گردآوری سپاه و یورش به ایران از سوی «سهراب». «افراسیاب»
فرمانده سپاه تورانیان، از رزمگاه (جبهه) نبرد می‌گریزد. «رستم» برای شکار کردن
به نزدیکی «سمنگان» می‌رود و هنگامی که در حال (حال) آسودن است؛ «رخش» او
ناپدید می‌شود، رد پای «رخش» را گرفته و به شهر سمنگان می‌رسد. شاه شهر، از او به
گرمی پیشواز (استقبال) می‌کند و نشست (مجلس) بزم (عیش) و نوش و سرگرمی را
فراهم می‌آورد، و شبانه دختر خویش را نیز به رختخواب «رستم» می‌فرستد:

چو یک بهره زان تیره شب، درگذشت

شب آهنگ، بر چرخ گردان بگشت

یکی بنده، شمعی معنبر به دست

خرامان بیامد، به بالین مست

پس بنده اندر، یکی ماهروی

چو خورشید تابان، پر از رنگ و بوی

ازو، «رستم» شیر دل، خیره ماند

بر او، بر جهان آفرین را بخواند

بپرسید: ازو، گفت نام تو چیست؟

چه جویی، شب تیره، کام تو چیست؟

چنین داد پاسخ: که «تهمینه» ام

تو گویی دل از غم، به دو نیمه ام

یکی؛ دخت شاه «سمنگان» منم

ز پُشت «هژیر» و پلنگان منم

ترا آم کنون، گر بخواهی مرا

نبیند همی مرغ و ماهی، مرا

و دیگر، که از تو مگر کردگار

نشانند یکی کودکم، در کنار

چنانچه در افسانه‌های کهن بوده است و فردوسی آن را سر داده است؛ «تهمینه» تنها
برای گذراندن شبی با «رستم»، به رختخواب او رفته است، و اینکه از او فرزندی داشته
باشد، زیرا همه آگاه بودند که «رستم» را آشیانه‌ای و کاشانه و کانونی است در ایران
و در جایگاه فرمانده سپاه ایران، هرگز برای «تهمینه» در «سمنگان» نخواهد ماند و

«تهمینه» نیز نخواهد توانست با «رستمی» که دارای کاشانه و کانون خانواده است، به ایران برود.

استاد فردوسی که همواره تلاش نموده است پاره (عنصر) ایرانی را، فردی آزاد و پاک و خردمند نشان بدهد؛ هتا (حتی) کسانی که کارهای نادرست انجام داده‌اند را، او با سروده‌های زیبایش، تنها به فرنود این که ریشه ایرانی داشته‌اند، گرامی داشته است، و تنش‌آفرینی در میان ایرانیان را روا (جایز) ندانسته است. زیرا همین فرزند «تهمینه» که از نژاد رستم است، تا به پانزده سالگی می‌رسد و پی می‌برد که پدرش «رستم» است، و او تنها او فرآیند (ثمره) یکشب همخوابگی «رستم» با مادرش بوده است؛ به خشم می‌آید و با گردآوری سپاه، به ایران می‌تازد و دژ «سپید» را می‌گیرد و در آنجا، با «گرد آفرید» می‌جنگد... اما استاد بزرگ سخن، «فردوسی» آنچنان کشته شدن سهراب به دست «رستم» را زیبا می‌سراید، که تراژدی بزرگ تاریخ می‌شود؛ تا جایی که کین‌خواهی «سهراب» را در تازش به ایران، همگی از یاد می‌بریم. پس از این که «تهمینه» راز مهند را به «سهراب» باز می‌گوید:

تو پور گُو پیلتن، رستمی

ز دستان سامی و، از نیروی

«سهراب» از ایران و ایرانی به خشم می‌آید و خواهش (هوس) تازش به ایران را در خود می‌پروراند (چیزی همانند داستان «اسکندر مگدونی»).

«سهراب» می‌گوید:

کنون؛ من ز تُرکان و جنگ آوران

فراز آورم، لشکری بی کران

برانم به ایران زمین، کینه خواه

همی گرد کینه، بر آرم به ماه

برانگیزم از گاه، «کاووس» را

بُرم از ایران، پی «توس» را

نه «گودرز» مانم، نه نیکو سران

نه گردان جنگی و، نام آوران

با چنین دشمنی و کینه‌ای «سهراب» سپاه بزرگی فراهم می‌آورد و «افراسیاب» نیز سپاه خود را به وی می‌سپارد، و او، به ایران و پایگاه‌های راهبردی (استراتژیک) و آرتشی (نظامی) ایران می‌تازد. استاد فردوسی، برای این که از کینه تاریخی ایرانیان به «سهراب» جلو گیرد، می‌افزاید که «سهراب» به مادرش می‌گوید که آرمان (هدف) او از تازش به ایران، شیوه براندازی (نوعی کودتا) است؛ تا زمام را به پدرش «رستم»

بدهد، و او را شاه ایران کند:

به «رستم» دهم، گرز و تخت و کلاه

و بعد به مادرش نیز، مژده (وعده) شهبانویی می‌دهد:

ترا، بانوی شهر ایران کنم

نادانسته (غافل) از آن که «رستم» سرسپرده «شاه ایران» است، و همیشه در برابر تازش بیگانگان، جانباز (فدایی) و جان بر کف در راه‌هایی میهن است، و در جنگ و رزم با «سهراب» نیز چنین می‌شود و «رستم» برای سرکوب سپاه بیگانگان که به ایران تاخته‌اند گماردگی (مأموریت) می‌گیرد و «سهراب» را که فرمانده سپاه تازشگر (مهاجم) به ایران است، می‌کشد. اما این افسانه را، آنچنان زیبا و دل‌انگیز، استاد توس، «فردوسی» بزرگ پروانده است؛ که پُرس‌مان (مسئله) تازش به ایران در برابر ایرانی نژاد بودن «سهراب» گم شده است، و گویی «فردوسی» خود خواسته است تا اِشک (عشق) و همخوابگی زودگذر (موقت) و فرزند را بی پدر رها کردن، و ده‌ها پُرس‌مان دیگر را در درازای تاریخ، به یک برگ و یک بُنچاک (سند) بفروشد، و آن، ریشه ایرانی داشتن است که به باور فردوسی، «عنصر میهنی» هر جا و از هر مادری که زاده شده باشد، ایرانی است، و باید با او، بسان دیگر شهروندان برخورد شود.

اسکندر مگدونی، فرآورد همخوابی شاه ایران با دختر فیلیپ!

پیروز پارسی، استاد سخن، «فردوسی» نوسی که در بیش از هزار سال پیش شاهنامه را سروده است، جدا از زیبایی در سرودن و هزار و یک هنر دیگر، تلاش نموده است که پاره‌یی از رویدادهای مهند تاریخی را نیز، با «پرستیژ» و ادب بیان کند.

از برای نمونه می‌توان از همخوابگی‌های شاهان و سرداران و «رستم‌های» ایرانی با دختران و بانوان رهبران شکست خورده، برشمرد:

گریزان بُشد «فیلقوس» و سپاه

یکی را بُد ترک و رومی کلاه

زن و کودکش، بُردند اسیر

بگشتند چندی، به باران تیر...

در هنگامه شکست سپاهیان «فیلیپ» که فردوسی، با گویش یونانی «فیلقوس» از او یاد میکند، شاه ایران، به «قیصر روم» پیشنهاد می‌کند که اگر او دختر زیباروی خودش را به «داراب» شاه ایران بسپارد، خواهد توانست بر سرزمین خود شاهی کند:

پس پرده تو، یکی، دختر است

که بر تارک بانوان، افسر است

نگاری، که ناهید خوانی و را
بر او، رنگ زرین نشانی و را
بر من فرستیش، با باژ روم
چو خواهی، که بی رنج مانی به بوم
«فیلیپ»، قیصر روم، پیشنهاد و یا درخواست شاه ایران را می پذیرد و به همراه باژ روم،
دختر خود را نیز، پیشکش شاهنشاه می کند:
برفتند با دختر شهریار
گرانمایگان، هر یکی با نثار
دلارام رومی، به مهداندرون
سکوبا و راهب، و را رهنمون
دخت «فیلیپ» به سراپرده (حجله) شاه رفته و از شاه ایران، باردار می شود. پیش از
این که شاه را از باردار شدن خود آگاه سازد، از درد دوری انواده، هم زبانان و سرزمین
خویش می نالد و خود را به بیماری می زند.
پادشاه، که «ناهید رومی» را غمزده و دردمند می یابد، وی را به سوی «فیلیپ»
بازمی گرداند:

دل پادشاه، سرد گشت از اروس (عروس)
فرستاد بازش، پس «فیلقوس»
غمی دختر و، کودکی در نهان
نگفت آن سخن، با کسی در جهان
چو نه ماه بگذشت، از آن خوب چهر
یکی کودک آمد، چو تابنده مهر
زبالا و، رنگ و، ز بو یا برش
«سکندر»، همی خواندی، مادرش
نیاورد کس، نام «داراب» بر
«سکندر» پسر بود و، «قیصر» پدر
در نزد رومیان و یونانیان نیز چنین نوشته اند که مادر «اسکندر» همواره به فرزندش
می گفته است که او، فرزند «خداوند آب روان» است و همو، «اسکندر» را تشویق
می کند تا هر چه زودتر بر جای پدر بنشیند، و به ایران بتازد.

بدون گمان، مادر «اسکندر» در هنگامه زیستن در دربار ایران، هر چند از
مهرورزی های «داراب» شاه برخوردار بوده است، وانگهی، ندانستن زبان ایرانی،
زندگی او را در میان درباریان که به زیبایی او رشک می بردند، دشوار نموده، و بدون دو

دلی (شک) با کینه‌ای به ایران و با مهر و اِشگی (عشقی) به شاه، «اسکندر» را برای تازش به ایران بر می‌انگیخت.

نکته دیگر که در خور نگرش (قابل توجه) است این که، دختران و بانوانی که همپای باژ و دهش (خراج) با شاهان و سرداران ایرانی همخوابه می‌شدند، هرگز جایگاه همسر و زن و بانوی شاه را نداشته، و بیشتر آن همخوابگی‌ها، زودگذر، گاهانه (موسمی) و دوره‌یی بوده است...

ماجرای «تهمینه» و «رستم» نیز به دور از این گونه رویدادها و راستی‌ها نیست، که به آن جداگانه خواهیم پرداخت.

پنهان کردن باردار شدن دخت «فیلیپ» از «داراب» شاه، و خود را به بیماری و افسردگی زدن، تا این که شاه گریزی نداشته و وی را به سوی پدرش روان کند، از سوی آن بانو، با برنامه و سنجیده شده انجام گرفته بود. تا جایی که مردم سرزمین «قیصر» را گمان بر آن می‌شود که «اسکندر» فرزند «فیلیپ» بوده، و «فیلیپ» با دختر خود، همخوابه شده است. این اقدام دختر نیز، شالوده (طرحی) تلافی جویانه رویاروی (علیه) پدرش بوده است. پدری، که دختر نازنین خود را، همراه باژ روم، به شاه ایران داده است، تا شاهی خود را نگهداری کند.

بدین رو، «اسکندری» که در میان زرتشتیان ایران، از او بنام «گُجَسْتِگ» یاد می‌شود، فرزند ناروا (نامشروع)، شاه ایران بوده است.

تشت زرین و پیامبر خرد!

پس از سدها سال از پیدایش ایزدمهر، «میترا»، که در هنر «شیوا» شده بود، یک آریایی پارسی شده که به رده (درجه) هفتم و پدری و شهریاری رسیده بود، بر آن شد تا هموندگیری ایستاری (عضوگیری سنتی) «میترا» را مردمی تر نموده و به جای بهره روی از رده‌های هفتگانه، باوری را میان توده‌های مردمی بیافریند و نیایشگاه‌های پنهان «میترا» را به «مزگت‌هایی» (مساجد) دگرگون نماید تا همه از توانایی راهیابی (ورود) و گردهم آمدن در دانشپایه‌های (کلاس‌های) درس را داشته باشند.

با چنین آرمانی، نیایشگاه‌ها و مهرابه‌های «میترا»، با پیدایش نخستین «تشت زرین» (= زرتشت)، مزگت نامیده شد. مزگت‌ها، تالارهای (سالن‌های درس و آموزش همگانی بود، که دانش‌های هفتگانه را با استواری ریشه دار بر خرد، به مردم می‌آموختند. {مهرابه‌های میتراپی، و مزگت‌های زرتشتی، در اسلام به «محراب» و «مسجد» دگرنام (تبدیل) شدند، و بگونه دو جایگاه سپنتا (مقدس) نیایش، تا به امروز والا (محترم) مانده است}.

«میترا» که ایزدمهر و فرزند خورشید بود، «زرتشت» نیز، با گزیدن این نام، «تشت زرین» که همان گرده (قرص) و دایره درخشان و زرین خور کشیده است، به گونه‌یی در پیوستگی همه جانبه با اندیشه نخستین، «میترا» و مهر، در جایگاه خداوندی برتر، همراه با «اهورامزدا»، خرد توانای چیره (مستولی) بر هستی، شناخته شد.

«میترا»، پیام ناجی و «مهدی» (سوشیانت) را، از نخستین هنگامه‌های پیدایش خود، برای مردمش گذاشته بود، که هرگاه نیاز باشد، برای رهایی مردم خواهد آمد.

وانگهی «تشت زرین» و یا «زرتشت» نخستین، که به گفته «افلاتون» و برپایه اندیشه «فیثاغورث»، میان ۵ تا ۶ هزار سال پیش پدید آمده بود، بر این باور بود که از تخمه (نطفه) پاک او، هر یکصد سال و یا هر یکهزار سال، یک بانوی پوپک (باکره) و یا نازا (یائسه)، هنگام آب‌تنی در رودخانه، باردار خواهد شد تا پرورش دهنده رهاننده (ناجی) باشد.

رهایی مردم از زور و ستم خودکامگی (استبداد) جز گذر از کانال نیروهای فرمانروا کارساز (ممکن) نبوده است، بدین روی، از «زرتشت» نخستین گرفته تا دیگر «تشت‌های زرین»، تا «مانی» و «مزدک»، همگی در رده نخستین به دربار شاهان ایران نزدیک شده و با نگرورزی (توجه دادن) خرد شاهان چیره گر (حاکم)، دیگرگونی اندیشه‌یی در میان مردم و فرمانروایی‌ها پدید آورده‌اند. چنانچه «دقیقی» می‌سراید، تشت زرین، زرتشت بزرگ به شاه می‌گوید؛ که من نمی‌خواهم تو به شاه چین باژ= باج بدهی:

به شاه جهان گفت: زرتشت پیر
که در دین ما، این نباشد هژیر
که تو باژ دهی به سالار چین
نه اندر خور آید به آیین و دین
بپذرفت گشتاسب، گفتا که نیز
نفرمایش دادن از باژ چیز

بدون دودلی، همه رهبران و پادشاهانی که پیامبران خرد، به دربار آنها رفته‌اند، و پیام آزادی و آگاهی پخش داده‌اند، دادگستر و همگی مردمی نبوده‌اند.

«انوشیروان»، که برای نابودی مزدکیان به شاهی می‌رسد، در پایان کار خود، که سال‌ها از کشتار گروهی (قتل‌عام) هزاران ایرانی فرهیخته گذشته است، برنام (لقب) «دادگر» می‌گیرد. چگونگی فرمانفرمایی او در آغاز با سرانجام دیگرگونه بوده است، و همین «گشتاسبی» که «زرتشت» به دربار او می‌رود را، «دقیقی» پیش از فراخوانی «تشت زرین» در کنار او، وی را خودکامه می‌نامد:

یکی مجمر آتش، یکی نامه را
نموده بر آن شاه خودکامه را
بگوید که این زند و استا بود
بدین آتش نیز وستا بود
و «شاپور»، که در هنگامه بودن «مانی» در دربار، با گفتمان (بحث‌ها) و ستیز
(مناقشات) و جدال‌های بسیاری با موبدان روبرو می‌شود، و موبدان به سرکردگی
«کارتر» بر «مانی» پیروز شده و فرمان کشتن او را گرفته، و پیامبر میتراگرای از چین
آمده را، می‌کشند، بهانه از میان برداشتن او را در چگونگی باور او به یزدان و اهریمن
جستجو می‌کنند:

بدو گفت: کای مرد سیما پرست
به یزدان چرا آفتی چیره دست؟
اگر اهرمن، جفت یزدان بُدی
شب تیره، چون روز رخشان بدی!
همین «شاپور»، که فرمان کشتن یک پیامبر خرد را دستینه می‌کند، در پایان زندگانی
اش که به هفتاد و اندی رسیده بود، فرمانروایی را به بردارش می‌سپارد تا فرزندش به
رسایی برسد (بالغ شود)، و این گونه سرگذشت از فرمانروایان و امیران و شاهان در
تاریخ جهان کم پیشینه است:
من، این تاج شاهی، سپارم به تو
همه، گنج و لشگر، گذارم به تو
پذیرفت از او، این سخن «اردشیر»
به پیش بزرگان دانش پذیر

اندیشه رهاونده (ناجی) از «میترا» تا «عیسی»

میترا گفته بود که روزی از کوه فرود خواهد آمد تا مردمش را، که از راه، به گمراهی
رفته‌اند، رهایی بخشد.

«زرتشت» و یا تشت زرین، که پس از او آمده بود تا آیین میترا را رنگ و روبی نو بدهد، و
به گفته «مهدی اخوان ثالث»، در جنگی رویاروی (علیه) بیگانگان کشته شده بود، و
چنانچه نوشتیم به مردمش گفته بود که از تخمه (نطفه) او، بانوانی در هنگام شنا در
رودخانه‌ها، باردار خواهند شد و هر یکسد سال و یا هر یکهزار سال، زرتشتی خواهد
آمد تا مردم را از ستم و جور و ستمکاری و گمراهی رهبران رهایی (نجات) دهد.

ز پوچ جهان، هیچ اگر دوست دارم
ترا! ای کهن بوم و بر، دوست دارم
هم اورمزد و، هم ایزدانت پرستم
هم آن فره و فروهر، دوست دارم
به جان پاک، پیغمبر باستان
که پیری است روشن نگر، دوست دارم
گرانمایه زرتشت را، من فزونتر
زهر پیرو پیغامبر، دوست دارم
بشر، بهتر از او ندید و نبیند
من آن بهترین از بشر، دوست دارم
سه نیکش؛ بهمین رهنمای جهان است
مفیدی چنین مختصر، دوست دارم
مهدی اخوان ثالث

از مزدای زرتشت، زنان پوپک (باکره) و یا «نازا» بسیاری هستند که باردار می شوند و فرزندان آنها، رهاننده (ناجی) خود و مردم خود می شوند.

همه اندیشمندان «کلیمی» جهان، بر این باور استوار هستند که «تورات» چکیده یی (عصاره یی) از فرهنگ اندیشه کهن آریایی ایرانی، برپایه اندیشه ها و راهکردهای «میترا» و «زرتشت» است. نخستین گفتار «تورات» در آفرینش هستی، از نور است و روشنایی، و تا پایان سرگذشت بسیاری از شاهان ایران از «کوروش» بزرگ و «داریوش» بزرگ و «خشیارشا» تا این که باروی (قلعه) استوار (مستحکم) «جمشید»، و کشتی «نوح» می شود و...

جریان زایش ناجی از بانوان پوپک و یا نازا نیز، در «تورات» به چشم می خورد. «سامسون» که به گونه یی برای «کلیمیان» یک ناجی و رهاننده است، که در دام «دلیله» فلسطینی می افتد، از مادری پوپک (باکره) زایش یافته است. «اسحق» هنگامی از دامن «سارا» چشم به جهان می گشاید که «ابراهیم»، از داشتن فرزند ناامید شده است. به گونه ای که، هنگامی از باردار شدن همسر نازا (یائسه) اش آگاه می شود، بسیار شگفت زده می شود.

«جان» فرزند «الیزابت»، و «زکریا» کاهن نیایشگاه «اورشلیم» نیز، آنگاه تخمه اش نمایان می شود که هم پدرش، و هم مادرش، از داشتن فرزند ناامید شده اند. آنگاه که «الیزابت» باردار می شود، می گوید: نام فرزندم را، «جان» می گذارم - (شاید با این اندیشه، که جهان را آزاد خواهد ساخت) -. خویشاوندان از وی می پرسند که

این چه نامی است که ما با آن آشنایی نداریم، و نام دیگری برگزین. وانگهی براساس نوشته «انجیل»، «الیزابت» در گزینش نام «جان» برای فرزندش، پافشاری می کند. نام و واژه «جان» و یا «جهان» در سفرهایی که به فرهنگ های سرزمین های گوناگون کرده، به «یوحنا»، «یحیی»، «John» و «Jean» دگردیس شده است، اما ریشه آن، همان «جهان پارسی» است.

«جهان» که با نام «یوحنا» و یا «یحیی» و... سرشناس ست، یکی از زمینه سازان دگرگونی (تحول) بنیادین در زندگی یهودیانی است، که زیر بهره کشی (استعمار) «رم» زندگی می کردند.

او، روش و شیوه تازه یی را برای هموند گیری سازمان رهایی بخش خود بنیان می گذارد. با «غسل تعمید» به مردم می گوید که هر کس که بدست من شسته شود، پاک می شود و این پاکی، زمینه را برای پیوستن به رهاننده که در راه است، فراهم می آورد.

هر آن کس که بدست «جهان» (یحیی) فرزند «زکریا»، «الیزابت» شسته می شود، یک هموند پر کار سازماندهی می شود که برای پیروزی آرمانهای سازمان، آماده جانفشانی است.

از «جهان» می پرسند که آیا تو خودت ناجی هستی؟! پاسخ می دهد: نه، وانگهی ناجی در راه است، و به زودی خواهد آمد. من، شما را «غسل تعمید» می دهم تا پاک و آزاد شوید و پذیرای ناجی و رهاننده باشید.

مجوسی و اوستایی بودن، دارای یک چم (معنا) است و از یک ریشه است

«سازمان گفتگوی دین ها» در تهران، برای نخستین بار، همایشی را برپا داشته بود تا اندیشمندان در باره دین «صائبین» به گفتگو بنشینند. اسلام، در سوره حج آیه ۱۷ چهار دین را بسان اسلام، «دین الهی» و دارای «کتاب» شناخته و به آنان در فرمانروایی و همبودگاه گون (جامعه) اسلامی، امان می دهد. یهودیگری، مسیحیگری، «صائبین» و «مجوس». هر چند این دین ها به آیینمند (رسمیت) شناخته شده اند و بارها این آیینمندی با میانجیگری پیامبر اسلام، «امام علی» و فرزندانش مَهر راستی زده شده است، وانگهی پیروان این دین ها دادباخته (محکوم) به پرداخت باژی (مالیاتی) بیشتر از مسلمانان با برنامه «جزیه» بوده اند. آنچه با برگزاری این همایش در ایران راه را برای نفس کشیدن آسوده ۷۰ هزار «صائبی» عراقی و ۳۰ هزار «صائبی» ایرانی هموار می کند، می تواند برای بهره وری «مجوسان» نیز، کاربرد داشته باشد.

هر چند از این پیش آمد زرگون (فرصت طلایی) «مجوس بودن» تنها زرتشتی‌های ایران بهره برده‌اند، اما با باز کردن چم راستین «مجوس» و «مجوسی» پی خواهیم برد که دین‌های بیشتری در بر گیرنده این برنامه شده، و همه آنها می‌توانند با بهره بردن از «آیه ۱۷ سوره حج» در کشورهای اسلامی، و به ویژه ایران، آزادانه دین خود را پاس دارند.

همه دین‌ها و آیین‌های اوستایی و میتراگرایی، زرتشتی، بودایی و مانوی در چهارچوب «مجوسیگری» جای می‌گیرند، و می‌توان آنها را «اوستایی» نامید. «مجوس» که از «مگو-مگ» (مقو) زبان اوستایی می‌آید، در زبان آرامی و یونانی «مگوش» و «مگوس» (Magos) خوانده می‌شود.

در فرهنگ واژه‌های تازی، در چم (معنای) «مجوس» آمده است: {مجوس معرب من کلمه مگوس و منها کلمه مغاس- مغان و بغ و بغداد و بگ و بیک. مگوس ای شخص الذی یفسر الرویا و النوم و یخبر اخبار الغیب و تنجیم و مجوس (مغ) ایضا هو اسم رب عند الفرس القديم و هو رب القدره}.

-برگردان: {مجوس عربی شده کلمه مگوس است که واژه‌های مغاس، مغان، بغ و بغداد و بگ و بیک نیز از آن آمده است. مگوس کسی است که رویا و خواب را تفسیر کرده و از رویدادهای پنهان خبر داده و ستاره شناس باشد و مجوس نیز نام خداوند نزد ایرانیان کهن است، خداوند توانایی!}

آنچه از دید گذشت، درست‌ترین چم برای واژه «مجوس» است و چنانچه پیش از این در همین ستون نوشتیم، در آیین میترا نگرش (توجه) ویژه‌ای به ستاره‌شناسی و دیگر دانش‌های جهان شده بود. کسانی که بانو مریم را نیز به پیامبری «عیسی ناصری» مژده داده و توانایی‌های دارایی (مالی) در دسترس او می‌گذارند تا فرزندش را برداشته و به سوی سرزمین موداری (مصر) برود نیز از «مجوس» و «مغان» ایران، و از پُشته میتراگرایان و اوستاجویان جهان بزرگ آن زمان بوده‌اند. در ایران کنونی، یک موج بسیار بزرگ و گسترده‌یی در سوی بازشناسی بهتر تاریخ و اندیشه و شهریگری کهن دیر زمانی است که به راه افتاده و هتا اندیشمندان و استادان دانشگاهی و نویسندگان، دفترها و نوشتارهای بسیاری را پیرامون بازگشت به خویش نوشته‌اند.

یک استاد دانشگاه در شیراز، که از دیدگاه (نظریه) یکسان بودن «مجوسی بودن» و «اوستایی بودن» در ایران پدافند (دفاع) کرده و هر دو را یکی دانسته و گفته بود ما می‌توانیم از واژه سددرسد پارسی «اوستایی» به جای واژه عرب شده «مجوسی» بهره ببریم و همه دین‌های گنوسی (میترای، زرتشتی، بودایی، مانوی و مزدکی) را آزادانه در ایران فرنافت (تبلیغ) نموده و به آنها رفتار کنیم. در پی دادخواهی (شکایت)، چند

دانشجو به دادگاه کشانده شده بودند، و دادگاه دادخواهی را نپذیرفته و دیدگاه استاد، که «مجوسی بودن» با اوستایی بودن یکی است را پذیرفته بود. استاد، در پدافند از دیدگاه خود گفته بود؛ چگونه «زرتشتی» را برگرفته از «مجوس» می دانید، وانگهی «اوستایی» که نام گنجینه (کتاب) «زرتشت» می باشد را، همسان با «مگوسی» نمی دانید. پس از یک نشست چهار ساعته، دادگاه درستی را به ایرانی اوستایی داده، و وی را آزاد کردند.

امروزه، نیروهای جوان بسیاری در درون و بیرون از کشور در تلاش اند تا زیر درفش (تحت لوای) نیکی در پندار و گفتار و کردار، سامانه (سقف) جهان را بشکافند و شالوده یی (طرحی) از مهرورزی و همراهی و همیاری و اشگ (عشق) و دوستی را، نه تنها در میان ایرانیان، که در جهان خشن کنونی پراکنده کنند.

«رضا بی شتاب» سروده زیبایی دارد:

مجوسم من، به زُئارم نگه کن
به سرخی انارم نگه کن
انار دل، چو کردی، دانه دانه
به کیهان خفته! بیدارم نگه کن
دلی دردانه و دیوانه دارم
همین همدم به دیدارم نگه کن
اهورا، روشنی بخش دیارم
به زیر ظلمتم، بارم نگه کن
گرفتارم به چنگ گرگ و دجال
جهانا، دام خونخوارم نگه کن
توای زرتشت، آتش نوش جاوید
چنین رقصی برین «دارم» نگه کن

.....

چنین گفت با نامور بخردان
که ای پاک و هوشیار دل موبدان
سوی گرساران و مازندران
همی راند خواهم سپاهی گران
بماند به نزد شما این پسر
که همتای جانست و خون و جگر
سوی زال کرد آنگهی سام روی

که داد و دهش گیر و آرام جوی
چنان دان که زابلستان خان تست
جهان سر به سر زیر فرمان تست
ترا خانمان باد آبادتر
دل دوستانت به تو شادتر
کلید در گنج‌ها پیش تست

آئین میترا نخستین باور و آیین جهانگیر ایرانی

از میان مردمانی که از دیرباز می‌زیسته‌اند؛ ایرانیان، بیش از مردمان دیگر، در سازندگی شهرگیری جهانی و بویژه در ساختار شهریگری عربی-اسلامی هنایش داشته‌اند. ایرانیان، سراسر آسیای باختری تا دریای «مدیترانه» را زیر چیرگی خود داشتند، هتا دامنه فرمانروایی خود را تا موداری (مصر) نیز گسترش داده بودند. فرمانروایی مگدونی، که در برابر ایران برافراشته شد (قد علم کرد)، پس از چیرگی «اسکندر» توانست شهرگیری و فرهنگ یونانی را چنان که می‌خواست بر ایرانیان بپذیراند (تحمیل کند). در ایران باستان، کیش‌های گوناگونی (مذاهب متعددی) پدید آمده، که کهن‌ترین آنها، پرستش پاره‌یی از نیروهای گیتی (طبیعت) بوده است. دین‌های کهن، که هر یک را ریشه و بنیاد دیگری بود، در آیین مزدایی که در سرتاسر ایران گسترده بود، در هم آمیخته شدند. «مзда»، در چم «دانا» است. مزدا، خدای فرزانه و خردمند (حکیم) و اندیشمند (عاقل)، از دیگر خدایان ممتاز شد و بر آنان چیرگی یافت. همچنین، خدای دیگر، نشان یافته (موسوم) به «اهورا» نیرو یافت. «اهورا»، نماد (مظهر) نیرو بود، و این نیرو با دانایی در پیوست شد، و هر دو خدای توانا، جهان را ساختند که به «اهورا مزدا» یا «اورمزد» شناختگری شد. هنگامی که «پارسیان» به سرزمین ایران درآمدند، «اورمزد» را برگزیدند و او را خدای بزرگ جهان خود جای دادند، و در برابر او، خدای دیگری ساختند که نماد (مظهر) «شر» در جهان بود، زیرا اورمزد، خدای دانا و فرزانه، تنها سر آغاز و شالوده نیکی (خیر) بود، و بدین روش از روزگار کهن، دوتایی (ثنویت) پدید آمد.

«میترا ایسم» ریشه‌ی ریشه‌ها

آیین مهر یا تردستی (شعبده‌بازی)؟

سال ۱۹۸۲ که دفتر از «میترا تا محمد» را چاپپخش کردم و زیر برنامه (عنوان) «تز» و یا

به گفته تازیان «اطروحه» این نویسنده می‌بایست در کشوری عربی از آن پدافند کنم و اگر یک فرنشین (رییس) دانشگاه «علوی» به دادم نمی‌رسید، با سر و روی خون‌آلود از دانشکده و سراچه انجمن (اتاق شورای) داوری بیرون می‌آمدم. زیرا انگیزش (حساسیت) ویژه تازیان به ایران و فرهنگ و آیین کهن آن، هرگز شوخی نبوده است. «مجوس نجس»، ستاره‌پرست و آتش‌پرست و جادوگر خواندن ایرانی‌ها، افسانه‌های فراوانی دارد، تا آنجا که هتا «علی شریعتی» نیز آیین مهر و میترا را، نه کیش و آیین، و نه «شعبده‌بازی و جادوگری» می‌داند.

گسترش میترانشناسی

آن زمان که من دفتر «از میترا تا محمد» را چاپ‌بخش می‌کردم، بسیاری از من می‌پرسیدند؛ که آیا «میترا خانم» خواهر من و «محمد» فرزند من می‌باشند؟ و من از آنها فراخوان (دعوت) می‌کردم تا هر آینه (حتماً) دفتر ۹۹ رویه بی (صفحه‌یی) مرا بخوانند.

چون آن اندازه در باره «میترا» کم کار شده بود، که تنها می‌توانستیم به نوشته‌های «اقبال لاهوری پاکستانی» در باره میترا تکیه کنیم، و همو چراغ‌های بسیاری را فرا راه ما می‌گشود.

باری امروز، آن اندازه کارهای پژوهشی در باره میترا زیاد شده است که ایرانی و نایرانی (غیرایرانی) نیز به شکوه و والایی این آیین کهن پی برده‌اند. چندی پیش، در یکی از اروسی‌ها (عروسی‌ها)، جوانی را دیدم که از دانشجویی و زندگی در فرانسه به استادی دانشگاه در انگلستان رسیده بود و با دیدن من، زمان بسیاری، از کارهای پر مهرش در رابطه با میترا و آیین کهن به زبان «انگلیسی» گفت و هتا سیمابرهای (تلویزیون‌های) انگلیس نیز بارها با یک «میترانشناس» در راستای پژوهش‌هایش در باره میترا و گسترش آن، به ویژه در باختر، گفتگوها کرده‌اند.

جدا از آن که بسیاری از ادب‌ها (آداب) و اندیشه‌ها و سنت‌ها (سنن) «عیسی مسیح» و مسیحیگری برگرفته از آیین میتراست، تا سده سوم ترسایی (میلادی) نیز، آیین میترا تنها اندیشه فراگیر در اروپا بوده است که امروزه همچنان دیدارگر بازشناخت نیایشگاه‌ها (شاهد کشف معابد) و پایگاه‌های میترا در شهرهای گوناگون اروپا هستیم. در دفتری به زبان فرانسه که به تازگی زیر برنامه «ریشه‌های اوستایی» چاپ‌بخش کرده‌ام بروشنی نمایاندم که تا سده‌ها پس از مسیحیگری، سال نو در اروپا با بهار و ۲۱ مارس آغاز می‌شده است.

چند هفته پیش، کاوشگران فرانسوی که بر آن شده بودند تا هر سال هزاران کیلومتر

از این سرزمین را خاکبرداری کنند تا ونکه بامانده‌های شهرگیری (آثار تمدن) گذشته را بیابند. در شهر «آنژه» پرستشگاه بزرگی از میترا را از زیر خاک بیرون آوردند. وانگهی پژوهشگران توانستند بازمانده‌هایی را از زیر خاک بیرون آورند که نمایان می‌کرد زیستگران (ساکنان) آن پرستشگاه و شهر، به گونه ناجوانمردانه‌یی کشتار گروهی (قتل عام) شده و نیایشگاه آنها نابود شده است.

سیصد سال پس از «عیسی مسیح» که فرمانروایان «رُم» دریافتند چگونه روزبروز بر نیروهای «انقلابی مسیحی» که زیرزمینی تلاش می‌کردند افزوده می‌شود، بر آن شدند تا برای جلوگیری از یک واگشت (انقلاب) ویرانگر، مسیح‌گیری را در جایگاه «دین رسمی» فرمانروایی «رُم» بپذیرند، و با پذیرش دین جدید، به جنگ آیین کهنی بروند که بدست سربازان ارمنی، رومی و... از ایران به سوی آنها آمده بود. بدین روش، کشتار گروهی میتراگرایان، و ویرانگری نیایشگاه‌های میترا آغاز شد.

بدین رو، از دهه‌های پیش تا به امروز، هرگاه که در یکی از شهرهای اروپا از انگلیس و اوکراین و ایتالیا گرفته تا فرانسه و آلمان و اسپانیا خاکبرداری شده است، بازمانده‌های پُرشکوهی از پرستشگاه‌های میترا بدست آمده است.

همین هفته گذشته، من برای دیدن یک نیایشگاه بسیار بزرگ «میترا» به آلمان رفتم و در دامنه کوه سرسبز «زارلند» جای گرفته در شهر «زاربروکن» از خرابه‌های برجای مانده یکی دیگر از پرستشگاه‌های میترا دیدن کردم، هر چند کل نیایشگاه ویران شده است و هتا تندیس‌های میترا و «امشاسپندان» دوازده‌گانه که در سمت چپ و راست مهرابه میترا بوده است، نیز همگی از جا کنده شده بودند، وانگهی دولت آلمان تلاش کرده است بخش‌هایی از این نیایشگاه پرشکوه را زیر نام «غار میترا» پاسداری کند. در بالای بلندی‌های کوه‌های زیبای «زارلند» که آنتن و دستگاه‌های دورگیر (تلفن) و دورنگر (تلویزیون) استان جا گرفته است، یک نگاره (تابلوی) بسیار کوچک ما را به سوی «غار میترا» راهنمایی می‌کند.

نکته بسیار در خور نگرش (جالب) این که هنگام دیدن از بازمانده این پرستشگاه کهن، پی بردم که هنوز کسانی در «زاربروکن» زندگی می‌کنند که بر باور دیرین خویش مانده‌اند. زیرا در پایین جایگاه تندیس‌های میترا و فرتورهای «امشاسپندان» ویران شده، دیدم که کسانی بسان همیشگی (طور مرتب) به آنجا آمده و پنج و هفت و دوازده و چهارده سپندار (شمع) روشن می‌کنند.

بلندی یک شب

«یلدا» به معنای «زایش (تولد)» برگرفته از زبان «سریانی» که از شاخه‌های رایگ

زبان «آرامی» است، گرفته شده است. زبان «آرامی» یکی از زبان‌های رایج در گستره خاورمیانه بوده است. برخی بر این باوراند که این واژه در زمان ساسانیان که دبیره‌زبانی (خطوط الفبایی) از راست به چپ نوشته می‌شده، به زبان پارسی راه یافته‌است. مردم دوران باستان، و از میانشان نیره‌های آریایی، از هند و ایرانی، و هند و اروپایی، بویژه از هنگام پدید آمدن و فرود میترا، از کوه‌های «پامیر» تاجیکستان که به هفت هزار سال پیش می‌رسد، دریافتند که کوتاه‌ترین روزها، آخرین روز پاییز و شب نخست زمستان است، و بی درنگ پس از آن، روزها اندک اندک بلندتر و شب‌ها کوتاه‌تر می‌شوند، از همین رو آنرا شب «زایش خورشید» نامیده و آنرا آغاز سال قرار دادند بدین سان، در دوران کهن فرهنگ اوستایی، سال با هر موسم آغاز می‌شد و چهار موسم سال، چهار سال بشمار می‌آمد و از همین رو است که در تاریخ می‌گویند؛ «جمشید» و یا بهمان کس برای نمونه چهارسد سال زیست (عمر کرد) که آرمان چهارسد موسم، که همان یکسد سال چهار موسم بوده است. وانگهی از هنگامه «جمشید» نخستین، روز بهار و فروردین، آغاز سال بشمار می‌آمد، و جدا از جشن «نوروز»، جشن «آب پاشونک» در سر موسم تابستان، جشن «مهرگان» در پاییز، و جشن زایش (یلدا) در زمستان، گرامی داشته می‌شد. برای ایرانیان؛ «تاریکی» نماینده «اهریمن» بود و چون در درازترین شب سال، تاریکی اهریمنی بیشتر می‌پاید، این شب برای ایرانیان ناگوار (نحس) بود و چون فرا می‌رسید، آتش می‌افروختند تا تاریکی و کارگزاران (عاملان) اهریمنی و ابلیسی (شیطانی) نابود شده و بگیرزند، مردم گرد هم انباز (جمع) شده و شب را با خوردن، نوشیدن، شادی و پایکوبی و گفتگو به سر می‌آوردند و «خوانی» (سفره بی) ویژه می‌گستردند.

از میترا تا محمد

ز گفتار و کردار و پندار نیک
فریدون فرخ فرمند شد
خرد پیشگان نیز از راه او، برفتند
تا دیو در بند شد
از این سه بجو راه جنات عدن
رهی کز عدن تا خداوند شد
(سیاوش اوستا)

سخن آغازین
بنام خداوند آگاهی، آزادی و خردگرایی

با نگاهی ژرف به همه فرهنگ‌ها و شهرگیری‌هایی که به دست آدمی بر روی زمین آفریده شده است، آنچه بیش از همه چیز پژوهشگر را به خویش می‌کشاند، یکسویی و یکنواختی بنیادی استوره‌های تاریخی است؛ که این یکسویی و یکنواختی، همه فرهنگ‌ها و شهرگیری‌ها را بگونه رازداری (مرموزی) به هم پیوند می‌دهد، و گویی همه، شاخسارها و گل‌های روییده از یک درخت، و برخاسته از یک ریشه‌اند.

«ایران»، «مصر» و «یونان» از کهن‌ترین کشورهایی هستند که نقش (نقش) بسزایی در ساختن شهرگیری جهانی، فرهنگ‌ها و اندیشه‌های جهان داشته‌اند و تاریخ جهانی، نخست با «شاهنشاهی (امپراتوری) پارسیان» تحقق پیدا می‌کند.^۱

هتا «ریاضیات فیثاغورث» و «فرزان (فلسفه) یونانی بی‌پیدی (بی‌نشأت) از «پارسیان» نیست. «اردمن» در زمینه گسترش فرزندان و اندیشه پارسی در فرزندان یونان باستان می‌گوید: «هراک لیتوس» این نیرو را تخم همه رویدادها و میزان نظام عالم می‌خواند، این امر که آن «نیرو شعله» شمرده شده است زاده نفوذ مغان ایران است. از سوی دیگر «هراک لیتوس»، «آپولون» و «دیونوسوس» را در کنار «ژئوس» جای می‌دهد و آن دو را، جنبه‌های دوگانه «ژئوس» که همان آتش والاست می‌شمارد. البته

این کار او مستلزم تصرفی در اساطیر بوده است.^۲ و «لاسال» LASSALE «زردشت» را پیشاهنگ «هگل» می خواند و از سوپی اندیشه پارسی بی هنایش در «فیثاغورس» نبوده است. «فیثاغورس» شماره های یگانه (فرد) را برتر از شماره های دوگانه (زوج) بشمارش می گرفت و گلاذیش GLADICSH در سنجش کیش «فیثاغورسی» با باورهای چینی، بر این نکته پای فشرده است. از این گذشته «فیثاغورس» در بیان دوگانگی ها (تضادها، از دوگانگی نور و نتریکی (ظلمت) و دوگانگی نیکی و بدی (خیر و شر) نیز نام برده است، و این نکته بسیاری از پژوهشگران پیشین و کنونی را برانگیخته است که آن شناخت ها را وامدار (مرهون) آیین زردشت بدانند.^۳

فیساغورس (فیثاغورث) شاگرد زردشت

«سهروردی» نیز، فیساغورس را شاگرد «زردشت» دانسته است، و اگر چه این نکته که فیساغورس فرزانه و خردمند یونانی به ایران گشت و گذار (مسافرت) کرده باشد، و با اندیشه و فرزانه ایرانی آشنایی یافته باشد، بدگمان و دو دل است، با این رو، فرزندهایی هم یافت می شوند که از ریشه بدور از راستی (عاری از حقیقت) باشد، و شاید از همین رو باشد که «اخوان الصفاء» به فرزانه «فیساغورسیان» نگرش همه جانبه (توجه کامل) کرده اند و آنرا بنای کار خود بشمار آورده اند! در گشتنامه (سفرنامه) «فیساغورس» گویا در باره گفتگوهایش با «زردشت» یادداشت هایی آمده و وی، ارزشمندی (اهمیتی) بسزا برای گزینه ها (آراء) و اندیشه (افکار) «زردشت» نهاده است. دیدگاه وی در باره آتش و سزاواری و مهندی که برای «آتش مرکزی» باورمند است چندان دور از خرد نیست که از همین راه گرفته شده باشد...

گویند «افلاتون»، «زردشت» را ستایش کرده و از فرزانه او آگاهی داشته است، «ارباب انواع» افلاتون با خدایان و «ارباب انواع» ایران کهن سخت نزدیکی دارد.^۴ در پی اسلام نیز، پارسیان در پاسداری از اندیشه اسلامی (که آمیزشی از اندیشه کهن ایرانی با پوششی اسلامی بود) جای ویژه و در خور ستایشی داشته اند و همه کنش های واگشتی (حرکت های انقلابی) پارسیان که رویاروی بهره کشی (استعمار) و ستمروانان (استبدادگران) عرب بوده است، ریشه گرفته از فرهنگ و شهریگری کهن ایران در کالب (قالب) اندیشه واگشتی نوین (انقلابی جدید) بنام «اسلام» بوده

۲ - History of Philosophy

۳ - History of Philosophy

۴ - سیری در فلسفه اشراق، صفحه ۴۹

است، که با نوپردازی اندیشه (اجتهاد) هر زمان توانسته‌اند نبرد پهلوانی (حماسی) تاریخی خویش را سازمان بخشیده و دنبال کنند، و بی گمان «امام علی» و فرزندانش، بهترین پناهگاه برای پایداری پارسیان بوده‌اند که در این ستیز واگشتی «علمای اجتهادگر» که پیشتازان نبردهای آزادی و آگاهی بخش بوده‌اند، توانسته‌اند در هر زمان به فراخور روزگار مردم، آتش واگشت (انقلاب) را فروزانتر (شعله‌ورتر) کنند. بدین رو، نام «امام علی» همواره پایه‌ی ترین پشتوانه و بهانه آنها بوده است و هتا شاید بسیاری از زمان‌ها «پارسیان» اسلامی، «علوی‌تر» از «امام علی» نیز بوده‌اند.

«امام علی» هوادار سه خلیفه؟

«امام علی» در پی رسیدن به توأمندی «ابوبکر» و پس از او «عُمَر» و آنگاه «عثمان» هر چند خود را شایان فرمانروایی (حاکمیت) از دیگران می‌شناسد؛ اما هرگز وارون (برخلاف) رای مردم، کرداری انجام نمی‌دهد و هتا بهترین مشاور کشورداری- باورمندی (سیاسی- عقیدتی) «خلفا» است، و دو بار جان «عُمَر» را نجات می‌دهد و هنگام شورش مردم رودر روی «عثمان»، با خرسندی همه جانبه (صمیمانه) از او پشتیبانی می‌کند.^۵

«امام علی» هتا سه تن از فرزندانش را به نامهای «خلفا» می‌نامد: وی پس از «فاطمه»، «ام‌البنین» دختر «حزام» را به زنی گرفت. «عباس» و «جعفر»، «عبدالله» و «عثمان» را برای وی آورد که با «امام حسین» در کربلا کشته شد و «لیلی» دختر «مسعود بن خالد» را به زنی گرفت. «عبدالله» و «ابوبکر» را برای وی آورد، که به گفته «هشام بن محمد» در گروه یاران و هم‌زمان «حسین»، کشته شدند.

و هم «امام علی» از «صهبا ام‌حبیب» دختر «بحیرین عبد» که از میان گرفتار شده گان (اسیران) «خالد بن ولید» در گرماگرم (اثنای) یورش به «عین‌التمر» بود، «عُمَر» و «رقیه» را آورد. «عُمَر» چندان بزیست که به سن هشتاد و پنج سالگی رسید و یک نیمه میراث امام علی از آن وی شد و به ینبع در گذشت.^۶

همان گونه که دریافتیم؛ «امام علی» هتا فرزندان بنام «خلفا» دارد! اگر چه در میان «شیعیان پارسی» نه این که نام فرزند را از سه «خلیفه» گزینش نموده است! و نکه همواره «خلفا» به او ناسزا نیز می‌گویند بویژه «عُمَر» کسی که دو بار با یاری امام علی، از مرگ جسته است و امام علی در باره‌اش می‌گوید که: «او (عُمَر) مردی امین

۵ - سر نوشتار «ارشاد» (شماره ۴) را از نگر بگذرانید.

۶ - تاریخ طبری جلد ششم، صفحه ۲۶۹۶

و نیرومند است»^۷.

وانگهی در ایران، آنگونه با او برخورد می‌شود و پارسیان در شب کشته شدن اش، «عُمَر» سوزان و جشن و سرور برپا می‌کنند.

«عُمَر» به دست ایرانی و با برنامه‌ریزی پارسیان اسیر تازیان گشته می‌شود. «ابومنصور» گوید: {شنیدم که قماذیان (فرزند هرمزان ایرانی‌زاده) در باره کشته شدن پدرش می‌گفت: عجمان (پارسیان) مدینه با همدیگر انس داشتند، فیروز (قاتل عمر) بر پدرم گذشت و خنجری همراه داشت که دو سر داشت و پدرم آن را بدست گرفت و گفت: در این دیار با این چه می‌کنی؟ گفت: کسان را میرانم و یکی او را بدید و چون عمر ضربت خورد گفت: این را بدست هرمزان دیدم که بدست فیروز داد^۸}.
در تاریخ، با نگرشی ریشه‌یی و دانش پژوهانه، استوار بر شالوده راستی درمی‌یابیم که کینه پارسیان به «خلفیه‌ها» بویژه «عُمَر» از مهر (حب) امام علی نیست، و بلکه تنها بدین رو است، که مسلمانان در زمان «عُمَر» به ایران می‌تازند، و در آن زمان بود که بسیاری از پارسیان به بردگی (اسارت) عرب‌ها درآمدند و بدین سان روشن اندیشان مسلمان ایرانی که چاره‌ای می‌جسته‌اند تا ستیز مردمگرایی (ناسیونالیستی) خویش را رویاروی بیگانگان، و آزادی و خودگردانی ایران «اسلامی»، هر چه می‌توانند مردمی‌تر کنند، فرهنگ‌ساز و براگیزاننده (محرک) مردم بوده‌اند و همه اینها در پناه «تشیع علوی» بوده است.

باری، ما در این نوشته دوباره نگرشی (مروری) بر اندیشه و فرهنگ پارسیان، از آغاز پیدایش آریاییان به پهنشدن ایران خواهیم داشت، تا واگشت (انقلاب) «پیامبر اسلام»، و پژوهشی نوین ارایه خواهیم نمود، از پیدایش اسلام و شخصیت پیامبر آن و در پی آن (در دفتري دیگر) همه جنبش‌ها (نهضت‌های) آزادی‌بخش ایرانی (علوی) را که ستیز بی‌امان پارسیان برای آزادی و استقلال بوده است را بیان خواهیم کرد.

این رنجیره از نوشتارها (مطالب) پستوانه سگالش (فکری) ما را در جایگاه پیامبرسانان اندیشه استادانه (اجتهادی) خردگرای میهنی ایران در تاریخ نیز خواهد شناساند، و به ما یاری خواهد نمود تا شیوه‌های دستیابی به همبودگاه (جامعه) خردگرای «اسلامی» را نیز بهتر بررسی کنیم، زیرا که «اسلام ایرانی»، نه اسلام امویان و عباسیان است، و نه اسلام بهزادان‌ها (ابومسلم‌ها) و «خواجه نظام الملک‌ها» است، و نه اسلام نهاد گرای شاهنشاهی دین شناسانه (سنت‌گرای سلطنتی فقهاتی)، و نه اسلام ایرانی اندیشه خردگرای استادانه است که همانند کهکشانی‌ها شده در تاریخ است، که سمیره

۷ - تاریخ طبری جلد پنجم

۸ - تاریخ طبری جلد پنجم

(خطوط) سرخ و سپیدش از ایران و اندیشه آدمی و خردگرایی و واگشتی و نوار سیاه و چرکین او، از اسلام شاهنشاهی و روحانیان سخن می گوید!

و در نوشته های آینده خواهیم یافت که چگونه «تشیع علوی» ایرانی، پایگاه پایداری پارسیان در برابر تازش سگالشی کشورداری (فکری سیاسی) تازیان بوده است.

پیش از اینکه به ریشه سخن بپردازیم، در این هنگامه که چاپ پنجم این نوشته به بازار می آید، شایان یادآوری است که از تاریخ و شهرگیری هفت هزار ساله ایران کوتاه سخنی به میان آوریم، بویژه اینکه از مهرگان امسال، بیشتر ایرانیان بر آن شده اند تا گاهشمار ۷۰۲۷ آریایی میتراپی را جایگزین گاهشمار خورشیدی ۱۳۸۴ گریزی (هجری) خورشیدی نمایند.

درخشش ایران در هزاره ها

و

تاریخ هفت هزار ساله ایران

سالنامه های جهان

بزرگترین و نیرومندترین دین هایی که امروز مردم جهان را بخود سرگرم (مشغول) نموده است، دین های ابراهیمی و بگفته یی پیامبران از نسل «آدم» می باشند. اسلام و مسیحیگری و یهودیگری دین هایی هستند که از یک جایگاه، یک آبشخور و یک پایگاه (مرکز) برخاسته اند و هرکدام از اینها تاریخی برای خود دارند.

تاریخ اسلام که به همانند سازی (تقلید) از تاریخ گذاری پارسیان در زمان فرمانروایی «عمر» آگاشته شده است (به ثبت رسیده است) اکنون سال ۱۴۲۶ می باشد. این تاریخ از هنگامه گریز (هجرت) پیامبر اسلام از «مکه» بسوی «مدینه» در نگر گرفته شده است، که بر پایه چرخش «ماه» استوار گردیده و بنام سالنمای «هجری قمری» شناخته می شود.

سالنامه «هجری قمری» بشوند (بدلیل) جابجا (متغیر) بودن ماه ها، تنها یک سالنمای نمادین (سمبلیک) برای مسلمانان است، و هیچ کشور اسلامی، تاریخ سیاسی-اداری خود را بر پایه آن استوار نساخته و نمی کند، مگر ایران که سالنامه خویش را با گریز پیامبر اسلام برابر کرده است و بجای چرخش «ماه» بر پایه «خورشید» آنرا استوار نموده است که با «نوروز» و بهار آغاز می شود.

بخش گسترده دیگری از باشندگان (ساکنان) گویال (کره) زمین، از تاریخ ترسایی (میلادی) بهره برداری می کنند که از هنگامه زایش «عیسی مسیح» تا به امروز سال ۲۰۱۱ می شود.

سالنامه یهودیان از هنگامه زندگی و یا زایش آدم استوار گشته است. این سالنامه از سپتامبر امسال سال ۵۷۶۶ شده است. تاریخ «فراماسونری» نیز که برگرفته از سالنامه یهودیان است، با چهار هزار سال نایکسانی (اختلاف) پیش از زایش «مسیح» سال ۶۰۰۵ می باشد.

آدم و فرزندانش

از سویی باید در نگر داشت که دین های یاد شده، پیدایش زیست خود را از آغاز زندگی «آدم» می دانند نه زندگی شهرگانی، و یا زندگی نخستین آدمیان که چگونه ددواری (در حالت توحش) می زیسته است.

اما چرا زندگی ددواری (وحشی)؟ به این فرنود که نشانه هایی در «قرآن»، «تورات» و «انجیل» در باره زندگی «آدم» و «حوا» به چشم می خورد، که بیانگر ددواری (توحش) آدم نخستین است. این انسان که «آدم» نام دارد:

- برهنه زندگی می کند.

- از گیاهان و میوه های درختی بهره وری می کند.

- هنوز آتش را نمی شناسد.

- هم خوابگی زن و مرد و زادآوری (تولید مثل) را نمی شناسد.

- پس از شناخت هم خوابگی زن و مرد و شناخت توانایی فرزند دار شدن، فرزندانشان با هم هم خوابه می شوند و...

نشانه ددواری (توحش) آدم هتا سده ها پس از او نیز در بیابان (صحرای) «سینا» و دشت میانرودان (بین النهرین) دنباله دارد.

فرزندان آدم برای هر دوده یی (نسلی) فرماندار تیره یی (رئیس قبیله ای) داشتند که او را «پیامبر» برگزیده از سوی خدا می خوانده اند. این فرمانداران هر اشتباه و بزه یی (خلافی) که بانجام می رساندند (مرتکب می شده اند) به «حساب خداوند» می گذاشته اند.

بدون هیچ گونه جداخواهی (استثنایی)، هر یک از این فرمانداران تبارها (روسای قبیله) بزه های بزرگی دست یازیده اند که این بزه ها در «قرآن»، «انجیل» و «تورات» آمده است.

چنانچه در دفترهای (کتب) دینی آمده است بزرگ ترین بزه (خلاف کاری) «آدم» ناپیروی (عدم اطاعت) او از «خدا» بوده است و بهره وری از میوه «درخت ممنوعه»!، یا بر پایه برخی دیدگاه های دیگر، هم خوابگی با «حوا»!

پس از هم خوابگی «آدم» و «حوا»، این دو، دارای فرزندانی می شوند که پسرانشان در

همچشمی (رقابت) گزینش همخوابه از میان خواهرانشان بجان هم افتاده و «قابیل» برای چنگ آوری (تصاحب) خواهر زیباتر، برادرش «هابیل» را می‌گُشد.

نوح

فرمدار تبار دیگری است که بشوند گرفتاریهای جنسی با فرزندش، ناگزیر به ترک او شده بود. (تورات - تکوین - اصحاح ۱۶ و قرآن سوره‌های ۲۵ و ۲۶)

لوط

با دو دختر خود همخوابه شده بود و مردم او «همجنس‌گرا» بودند که هتا دوستدار دست‌اندازی به دو میهمان زیبا و جوان او بودند. (تورات - تکوین - اصحاح ۱۹ و قرآن برگرداننده گان (مترجمان) و گزارندگان (مفسران) دفترهای (کتب) دینی داومند (مدعی) شده‌اند که دو جوان زیبایی که مهمان «لوط» بودند، فرشتگانی از آسمان آمده بودند! ما نادرستی این سخن را در نوشته‌ها و نوشتارهای پیشین درواخ (ثابت) نموده و بیان کردیم که خداوند برای سخن گفتن با انسان، نیازی به فرستادن فرشتگان (ملائکه) در قالب (جسم) انسان‌های دیگر ندارد، و از سویی اگر بخواهد دو جوان زیبا برای «لوط» و یا شخص دیگری بفرستد، می‌تواند اینکار را رازگونه (محرمانه) انجام بدهد تا بهانه‌ای به دست مردم همجنس‌گرای «لوط» ندهد؟!

وانگهی، در واژاک توده گانه (اصطلاح عامیانه) می‌دانیم که مردم به هر دختر و پسر زیبایی، فروزه (صفت) فرشته می‌دهند و در یک سخن، همه خوشرویان و زیباییان را فرشتگان (ملائکه) می‌نامند.

ابراهیم

همسرش «سارا» را برای گاو، گوسفند، شتر و برده به «فرعون» موداری (مصر) فروخت (تورات - تکوین - اصحاب ۱۲).

ابراهیم نیز هر چه کرده، بنام دستورهایی «الهی» گذاشته و آنرا دستور خدا نامیده است.

ابراهیم، در پی بروز خشکسالی (قحطی) و تنگدستی در میان خانواده‌اش، بسوی موداری (مصر) راه می‌افتد، زیرا شنیده است که فرمانروای موداری، زنان زیبا را از پدران و برادران در برابر پرداخت‌های خوبی خریداری می‌کند... ابراهیم این داد و ستد (معامله) را بمارش (بحساب) فرمان خدا می‌گذارد.

ابراهیم باهاجر که هدیه فرمانروای مصر به سارا بوده است همخوابه گشته و اسماعیل

(نیای بزرگ قریش و پیامبر اسلام) را آورده است. (گفته است فرمان خدا) «سارا» که بچه دار نمی شده است، در پی سفارشش، چند جوان زیبا بخانه «ابراهیم» می آیند و باردار شدن سارا را به او خبر می دهند... «ابراهیم» داومند (مدعی) می شود که این جوانان زیبا، نه فرشته گان، و نه خود «خدا» بوده اند که در چهره جوان به خانه و بارگاه (حریم) او آمده و مژده بارداری همسرش را داده اند!! پس از اینکه «سارا» هم دارای فرزند می شود، تنشی سخت میان «سارا» و «هاجر» و فرزندان این دو پدید می آید. «ابراهیم» برای پایان بخشیدن به درگیری همسرانش، بر آن می شود تا یکی از فرزندان خود را نابود کند، اگر چه بنام گربانی (قربانی) به دستور «خدا»!!

«ابراهیم» پس از این که خود را برای سر بردن فرزند بزرگش ناتوان می یابد، از کشتن او دوری ورزیده و چنین وانمود می نماید که «خداوند» خواسته است او را آزمون کند!! درگیری زنان «ابراهیم» پایان نمی پذیرد بدین رو بر آن می شود تا «هاجر» و فرزند او «اسماعیل» را در بیابان خشک و سوزان عربی رها سازد. (گفته است فرمان خدا)

داود

به همسر یکی از فرماندهان سپاهش دست درازی نمود و پس از آن که آن زن از «داود» باردار شد، شوهر او را به جنگ فرستاد و دستور داد تا او را از پشت بکشند و پس از مرگ شوهر، داود زن را به درگاه خود آورد. (تورات ۳ - ساموئل اول - اصحاب ۱۱)

سلیمان

با اینکه زن و فرزند بسیار داشت، به عشق «بلقیس» شهبانو (ملکه) «صبا» به آن کشور لشکرکشی نمود و «بلقیس» را ربود. (تورات - پادشاهان اول - اصحاب ۱۱)

خدای ایرانی، دانا و توانا

خدای تازی، نادان و ناتوان

وانگهی در برابر همه این دشواری ها و در همه این هنگامه ها، شهرگانی و مردم ایران بسیار انسانی تر و آگاهانه تر می زیسته اند و همجنس گرایی و پیمان زناشویی میان خواهر و برادر، و پدر و دختر، هرگز در ایران هستی نداشته است، و از سویی چنانچه در دفتر «دینداری و خردگرایی» نوشتیم؛ هتا خدای آریایی، خدایی است دانا و توانا،

در برابر خداوند فرزندان «آدم» که خدایشان، خدایی نادان و ناآگاه است!! زیرا، خدای آدمیان، شهرگیری را نمی‌شناسد و از زندگانی انسان‌ها در آنسوی آب‌ها را نمی‌داند، و هر چه هست در «آدم» و از «آدم» می‌داند، و بگونه ریشه‌یی، همه داستان‌هایی که از «آدم» تا «خاتم» سرایش می‌شود، افسانه‌هایی است که سخن از ناآگاهی و نادانی خدای آنها می‌گوید.

برای نمونه، خدای آنها نمی‌داند که چهار گام بالاتر از دشتی که «آدم» و «حوا» در آن سرگردانند، شهرگانی‌های بزرگ موداری (مصر) و سیاهان آفریقا، و یا ایران می‌باشند، که فرزندان‌شان می‌توانند با آنها پیوند زناشویی ببندند، بجای این که با خواهران خود هم‌خواب شوند، و برای گزینش خواهر زیباتر خون و خونریزی راه بیندازند!! و نگرش ریشه‌یی به داستان «درخت ممنوعه» و ترفند اهریمن (ابلیس) و دیگران نیز، از فروزه خدای آدمیان، که خدای نادانی است، پرده بر می‌دارد، خدایی؛ که توانا و دانا به آینده نیست تا بداند «آدم» فریب می‌خورد و اهریمن ترفند می‌زند (توطئه می‌کند)!!

هتا در موشکافی‌های فرزانی (توجیهات فلسفی) نیز که پس از شده‌ها، فرزنانگان (فلاسفه) دینی، با خوشرویی به سر هم کردن آن برآمده‌اند؛ چالش اهریمن با «آدم» را از فروزه‌های نادانی او، که گوهر (جوهر) و ریشه و سرشت نموده‌اند، ناآگاه از آن که اهریمن، خود فرشته ایست بدون گزینش که دربست در فرمان خداوند است، و این آدم است که توانایی اراده و نافرمانی (عصیان) دارد نه هیچ فرشته دیگری!! و با این همه، این که خدای آدمیان، نادان به آینده و آنچه خواهد گذشت، و نکه برده و پیشکاران و آفریده‌های او (اهریمن و آدم) به هم‌وردان (رقبا) و هم‌زوران (حریفان) و هم‌زمان او می‌شوند!!

در برخی برداشت‌های فرزانی (توجیه‌های فلسفی) دینی، پُرس‌مان اهریمن و «آدم» و کِشتی «نوح» و گُربانی (قربانی) کردن فرزند «ابراهیم» و دیگر داستان‌ها را، آزمودن هر کدام از این چهره‌ها از سوی «خدا» خوانده و دانسته‌اند، و فرزنانگان دینی چنین وانمود می‌کنند که برای نمونه، «خدا» خواسته «آدم» را آزمون نماید تا ببیند از دستور و گفته‌اش پیروی می‌کند یا خیر؟ و یا «ابراهیم» را می‌خواسته آزمون بکند که آیا فرزندش را در راه خدا (چه راهی و چه خدایی؟) قربانی خواهد نمود و یا نه؟

این سخن و روایت (توجیه) هم نشان از نادانی و ناآگاهی همان «خدا» می‌شود!! زیرا «خداوند» که خود آفریننده «آدم» و «اهریمن» و «ابراهیم» است، و از سوئی دانا و توانای بی‌همتا نیز می‌باشد، پس دیگر چه نیازی دارد که با جان و زندگی مردم چون اروسکان (عروسکان) بازی کند، و از آنها آزمون بگیرد؟!

یک استاد و آموزگار، آنگاه از شاگردش آزمون می‌گیرد که به توانایی و دانش او آگاه و دانا نباشد!! اگر بداند که شاگرد پذیرفته (قبول) یا ناپذیرفته (رفوزه) خواهد شد، دیگر جای آزمون ندارد! از سویی، «خدا» که یک آموزگار ساده نیست؛ «خدا» آفریننده زمین و زمان و آدمی و هستی است! «خدا»، توانا و دانا به همه چیز و همه کس می‌باشد، پس نیازی ندارد که، کسی همانند یک گوسپند فرزند دل‌بند خود را سر ببرد، و یا در پوشاک (لباس) دو جوان زیبا و ورزشکار به کسی مژده پدر شدن بدهد، و یا با دیگری چنان و چنین کند!؟

«زردشت» از همین روست که نخست؛ گربانی را ناشایا (ممنوع) می‌نماید و دوم؛ خدایش را «اهورامزدا» در چم «دانای توانا» می‌نامد. و گربانی «گاونر» که از هنگامه «میترا» رایگ بوده است، نیز از میان بر می‌دارد؛ زیرا در هنگامه «میترا» چون زمین گستره (منطقه) «پامیر» (جای گرفته در تاجیکستان کنونی) نیازمند کود بوده است، «میترا» برای پُر بارتر شدن (حاصلخیزتر) زمین، از مردم «پامیر» می‌خواهد که گاوان را سر بریده و خون آنها را بر روی زمین پخش کنند، مردم چنان می‌کنند و زمین در پی این کوددهی پُر بار می‌شود و مردم از آن پس چون از بنیان و ریشه و خردمندی (فلسفه) درست دستور «میترا» آگاه نبوده‌اند؛ گمان می‌کنند که دَمَش (نفس) سر بریدن جاندار، نیکو و بارده می‌باشد.

وانگهی فراموش نکنیم که «خدای ایران» از همان هنگامه «میترا» و یا «کیومرث»، خدایی آگاه، دانا و توانا بوده است که مردم را به راستی، درستی و نیکوکاری می‌خوانده است، و وارون (برخلاف) این خدای درستکار ایران، خدای «آدم». فرزندان او، خدایی بوده است کارگشای (حلال) دشواریهای رهبران نیره‌های سامی! که هر آینه (البته) نام «پامیر» هم بر خود می‌نهادند! این خدای گشاینده دشواری‌ها، هرگاه که فرماندار تیره یی (رئیس قبیله یی) [پامیر] دشواری داشته، برای یاری به وی، «فرشته‌یی» می‌فرستاده، و همه نادانی و ناآگاهی این فرمانداران تیره‌ها [پامیران] نیز به حساب «خدا» گذاشته می‌شده، و رهبران تیره بنام «پامیر خدا» از سوی او، بنام او و اراده او سخن می‌گفته‌اند.

«موسا» که آدم دانش داشته و فرهیخته (تحصیل کرده) و دنیادیده و رهاننده «بنی اسرائیل» (یهودیان) از سرزمین موداری می‌باشد، پامیر راست کردار و شهرگانی‌ساز این تیره است؛ زیرا که وی با «ده فرمانی» که می‌آورد بسیاری از نشانه‌های بی‌شهرگانی دیروز مردمش را، ریشه کن (منحل) می‌کند.

وانگهی، از «رب» و پامیرانش چون «آدم»، «نوح»، «لوت»، «ابراهیم»، «سلیمان»، «داود» و دیگران باید پرسید که اگر در هنگامه آدم، هم‌خوابگی برادر و خواهر بشوند

(بعثت) نبود انسان دیگر، بی ارادگی (جبری) بوده است؛ پس چرا در هنگامه‌های پس از او، همجنس‌گرایی و پیوند پدر با دختر، و خواهر و برادر، ریشه کن (ملغی) نشده است؟!

از سویی دیگر، اگر همه آنها «پیامبر» بوده‌اند و با «خدا» در تماس روراست (مستقیم) بوده‌اند؛ چگونه خداوند در سده‌ها و هزاره‌هایی که می‌گذشت به پیامبران خود نمی‌گفت که همجنس‌گرایی و همخوابگی با دختر و خواهر نادرست است؟ هر چند «موسا» با «ده فرمان» می‌توانست فراگشتی (تحولی) در اندیشه تیره خود پدید آورده، و آنان را به سوی شهرگانی جهانی نزدیک کند، اما فرزندان دیگر «ابراهیم» که در بیابان «عربستان» و «مکه» می‌زیسته‌اند، همچنان سدها سال پس از «موسا» و «عیسا» بر آیین‌های بدوی پیش از «موسا» می‌زیستند که سر بردن فرزندان‌شان، همجنس‌گرایی و همخوابگی‌های همیشگی (بی‌رویه) دنبال می‌شده است، به گونه‌ای که کمتر بزرگمردی را از «قریشیان» می‌توان سراغ گرفت که در دامان پدر و مادر خود بزرگ شده باشد، و پایه زندگی تیره‌یی آنها بر زندگی خانوادگی برتری داشته، و هتا «عبدالله» (پدر پیامبر اسلام) رهانیده شده از گربانی شدن در پای بُت‌هاست. زیرا پدرش نیاز به (نذر) کرده بود اگر ده فرزند بیاورد، یکی از آنان را در برابر بُت‌ها سَر خواهد برید. دیگر نشانه بدویگری تازیان، زنده بگور کردن دختران است، که آن نیز بخوبی در «قرآن» آورده شده است.

شهرگانی ایران در هنگامه «آدم» برهنه و بدوی (عریان و وحشی)

باری اینها روخوانی (مروری) شتاب زده بر ناشهرگانی (بی‌تمدنی) تاریخ آدمیان (مردم و دین‌هایی که پیدایش انسان را از هنگامه «آدم» می‌دانند) بود. حال ببینیم در شش، هفت، هشت و نه هزار سال پیش که هنوز نه «آدم» وجود داشته است و نه آدمیان، بر مردمانی که آنسوی «دریای پارس» (خلیج فارس)، «کرخه» و «کارون» و بگفته‌ای در آن سوی میانرودان (بین‌النهرین) زندگی می‌کرده‌اند، چه می‌گذشته است؟ و آیین و شهرگانی‌شان چگونه بوده است؟ شنیدنی است که در ایران، از نه هزار سال پیش، نشانه‌های زندگی شهرگانی، همزیستی و دهداری به چشم می‌خورد! بگفته‌یی، هزاران سال پیش از «آدم» و آدمیان، در ایران، مردمانی با شهرگانی بینشمند (با شعور) و دانشمند می‌زیسته‌اند.

نُه هزار سال شهرگیری، دهداری و کشاورزی در ایران

این سخنان، راستی‌ها و درستی‌های (حقایق و واقعیات) یافت شده تاریخ ایران است که آن هم شوربختانه (متأسفانه) و شاید خوشبختانه، بدست نا ایرانیان (غیر ایرانیان) یافت شده است.

کاوش‌هایی که چند سال پیش در استان «کرمانشاه» انجام شد؛ نشان می‌دهد که دیرینگی کشاورزی و زیست و دهنزیستی در ایران، به هزاره‌های هشتم و نهم پیش از زایش (میلاد) می‌رسد. کاوش‌های انجام شده در دهکده‌های «آسیاب»، «تپه‌سرا» (در نزدیکی کرمانشاه) یکی از کهن‌ترین مانداک‌ها (آثار) زندگی کشاورزی ایران و جهان را، نویافته (مکشوف) ساخته است و کهن‌ترین خانه‌هایی را که انسان ایرانی برای زیستگاه (سکونت) خود ساخته است، آشکار می‌کند.

دانه‌های گندمی که در این خانه‌های کهن یافته شده همراه با ابزارهای تیزی از سنگ که بر روی تیغه‌های آن، نشانه برش از ساگه‌های (ساقه‌های) رویدنی‌ها (نباتات) نمودار است، و همچنین آسیاب‌های نخستین که با یاری آن گندم، آرد می‌شده، نویافت گردیده است...

انسان ایرانی، نُه هزار سال پیش از زایش، با ابزارهایی که باستان‌شناسی‌های «شوش» بدست آمده، از تاریخ برخوردار است.

این بخش (منطقه) از چند سو به رودهای «کارون»، «کرخه» و شاخه‌های (شعبات) آن، سرزمین سرسبز و پُر باری (حاصلخیزی) را می‌سازند، که به «باغ فردوس» = باغ پردیس یا «جنات عدن» پُر آوازه شده است (مشهور بوده است) و دور از خرد نیست تا بپنداریم «جنات تجری من تحتها الانهار» که در «قرآن» به مسلمانان مُژده (وعده) داده شده است، از همین جا بوده باشد.

«جنات» در چم جاهای پوشیده از سبزه و درخت و رودخانه‌های روان (جاری) هم چون رودخانه‌های «کارون»، «کرخه» و «آمو دریا» (جیحون) را در بر می‌گرفته است، که تازیان چکه‌یی (قطره‌یی) و شاخه‌یی از آنرا، در بیابان خشک و سوزان خود نداشته‌اند.

برخی نیز، «باغ فردوس» و «جنات عدن» را سرزمین‌های «فلسطین» و «اسرائیل» کنونی دانسته‌اند، و بر پایه کاوش‌های کنونی و واپسین مانداکه‌های (آخرین آثار) بدست آمده که در شهریور و مهرماه سال ۷۰۱۶ از شهرگیری کهن ایرانی در اسرائیل نویافت (کشف) شده است، بیانگر گستردگی شهرگیری دیرزمان ایرانی است.

بشنو از افسانه نوین «آدم»

از سویی؛ «هبوط» را در باره «آدم» می‌توان «آواره گی ناگزیری» (تبعید) ماناک (معنی) کرد، و با شناخت تاریخ، اندریاب تر (مفهوم‌تر) می‌شود که «آدم»، یک پاره (عنصر) بزه کاری (خطا کاری) بوده است؛ که از شهرهای شهر یگر (متمدن) گرداگرد بیابان (اطراف صحرا) رها شده باشد. زیرا، چنانچه می‌توان از تاریخ بیرون کشید (استخراج کرد) بی گمان «آدم»، انسانی بوده است که در گستره (نجد) ایران زندگی می‌کرده است، و بفروند کجروی و بزه‌های جنسی بسیاری که از او سر زده بود؛ «رب» که همان فرمانده و رهبر بزرگ شهر «شوش» بوده است، فرمان به آواره گی ناگزیری (حکم تبعید) «آدم» به بیابان برهوت «سینا» و یا... داده باشد، و چون فرمانده شوش (رب) نمی‌خواست که آدم بتواند زادآوری (تولید مثل) کند تا فرزندان نابابی از خود پدید آورد؛ وی را بگونه‌ای بی‌فرزند (مقطوع النسل) نموده و به همراه همسرش «حوا» در بیابان آنسوی میانرودان (بین‌النهرین) رها می‌کند.

اما گویا «آدم» و «حوا» تنها باشندگان (ساکنان) بیابان «سینا» نبودند، و چنانچه مردمان نخستین در «استرالیا»، چهل هزار سال پیشینه شهر یگری دارند، و سرخ‌پوستان «آمریکا» پنجاه هزار سال پیشینه زندگی دارند، و بومیان سیاه‌پوست «آفریقا» و بیابان «سینا» نیز که از ده‌ها هزار سال پیش وجود داشته‌اند؛ در هنگامه آواره گی ناگزیری «آدم»، بی‌گمان گس یا کسانی از سیاهان «آفریقا» با او آشنا شده، و با پزشکی و سپارش (توصیه) یکی از همین سیاهان غول‌پیکر با دارویی که از یکی از درختان بومی تهیه شده بود، درمان می‌یابد، که واپسین تر، آن غول سیاه پیکر، «اهریمن» (ابلیس) نام گرفته است.

«آدم» از آن پس، دیگر بار می‌تواند چون انسان‌های دیگر، زادوری (تولید مثل) کند. چگونگی درمان «آدم» و ارون (برخلاف) دستور فرمانده شوش (رب) بود، که خوشرویی به زادوری او نبوده است!

هر آینه (البته) پیش بینی فرمانده شوش (رب) درست از آب درمی‌آید، و چنانچه در تاریخ دیدارگریم (شاهدیم)؛ فرزندان «آدم» نه تنها همه گونه بزه فراخویی (اخلاقی) و دیگر ناراستی‌ها را بانجام می‌رسانند، و نکه همه آن کارها را بمارش (بحساب) خدا گذاشته و خودشان را نیز پیامبران خدا شناسایی نموده و تاریخ شهرگانی آدمیان را هم از میان بُرده و تاریخ بیابانگردی بادیه نشینان را، بجای تاریخ کهن و شهرگانی موداری (مصر)، ایران و آفریقا به جهانیان بشناسانند، و پیدایش آدمی را که میلیون‌ها سال پیشینه زیستی دارد، به «آدم» و «حوا» که کمتر از شش هزار سال زیوش (عمر)

دارند نسبت می دهند...

باری، بدین سان است که در یک سوی جهان شهرگانی با هفت هزار و یا نه هزار سال پیشینه شهرنشینی، خانه سازی، ابزارسازی، تشکیل خانواده و دیگر پامی گیرد، و در آنسوی آب ها، زاده یی (نسلی) از یک انسان آواره ناگزیری چشم بجهان می گشاید که سده ها در بی شهرگانی و نادانی بسر می برد، و تاریخ خود را تاریخ همه آدمیان می سازد!!

شنیدنی است بدانیم که همه نام های بهره ور (استفاده) شده در هنگامه آدم، همه نام های ایرانی است چون:

- «آدم» = بشر، انسان

- «رب» = سرور، آقا

- «ابلیس» = نیرنگ باز، خشن، بد بو

پادشاه و فرمانده بزرگ شوش، که در میان مردم از گرامیداشت (احترام) و توانمندی (قدرت) اهورایی ویژه برخوردار بوده است، نمودگاه (مظهر) توانایی، دانایی و نماد (سمبل) انسان نمونه دوران خود بوده است؛ با نام «رب» از او یاد می شده است.

«آدم» خدا از (به جز) پادشاه «شوش» که فرماندهی توانمند و توانا بوده است؛ نیروی برتر دیگری را نمی شناخته است، و نیروی برتر شاه «شوش» جایگاه «خداوند» را داشته است، وارون دستور پادشاه شوش (رب) به پزشکی اهریمن (سیاه غول پیکر آفریقایی) گوش داده و پس از مداوا شدن، با «حوا» هم خوابه می شود و افسانه «درخت ممنوعه» و اهریمن و... از همان دوران، در میان فرزندان «آدم» بر جای می ماند و دیسه (شکل) افسانه های آیینی (مذهبی) می گیرد.

درست در همان زمان آواره گی ناگزیری و بادیه نشینی «آدم»، در بخش باختری ایران کنونی، شهرگانی دبیره یی (تمدن خطی) پدید می آید.

بن مایه های (اسناد) بدست آمده از پنج تا شش هزار سال پیش (هنگامه تبعید آدم) نشان می دهند که در رشته کوه های (سلسله جبال) «کوهپایه باختری زاگرس» تیره های؛ «هوریان»، «لولوبیان»، «گوتیان»، «کاسیان» و نیز برخی پشته های دیگر، که گویا با نیره های «ایلامی» خویشاوند بودند، زندگی می کردند.

دیگر ماندک های بدست آمده نشان از زیست نیره های «هوریان» در پنج هزار سال پیش در کرانه دره رودخانه «دیاله» و «گوتیان» در جایگاه خاوری تر از «لولوبیان» زندگی می کردند.

در چهار هزار سال پیش، نیره های «کاشی» در بخش و نساری (مرکزی) کوهستان «زاگرس» در سرزمینی که امروز «لرستان» خوانده می شود می زیسته اند. این شهرگانی

تا مرز «کردستان» و رود «دیاله» راستا (امتداد) داشته است. از سویی، همسانی (شباهت) و همسانی شهرگیری‌های نویافته (تمدن‌های مکشوفه) در سرزمین ایران، و شهرگانی‌هایی که در خاک میانرودان، آسیای کوچک (صغیر)، «افغانستان»، «ترکمنستان» و دیگران در زمان‌هایی بیش و کم نزدیک پدید آمده، نکته خویشاوندی و بنیادگاه (منشاء) یگانه این رهداها (تحولات) را، نزد باستان‌شناسان و خاورشناسان زمینه ساز ساخته است.

در ایران، که بیش از همه جا زیر کاوش بوده است، شهرگانی و شهرنشینی و کشاورزی را می‌توان از هفت‌هزار سال پیش یا پنج‌هزارسال پیش از زایش نگاشت، که در هنگامه شهرگانی‌های «حسونه» جای گرفته در نیمروز (جنوب) «موصل»، شهرگانی «تل حلف» جای گرفته در دشت «دجله علیا»، و شهرگانی «اریدو» در نیمروز خاک میانرودان در کنار هم چگونه همزیست (مسالمت‌آمیز) می‌زیسته‌اند.

بدین رو، امروز با نویافته‌های تاریخی، ما در جایگاه پاره‌های ایرانی، می‌توانیم تاریخ شهرگانی میهنمان را به هزاره هفتم پیوند بدهیم، زیرا که نخستین نشانه‌های نو یافت شده از شهرگیری در پهن‌دشت ایران، دست کم به هفت هزار سال پیش می‌رسد. ما در جایگاه پاره‌های ایرانی، چرا باید در بند اندیشه‌های «آدم» آواره ناگزیری و فرزندان بی‌شهرگانی او جای گیریم، و تاریخ راستین و کهن خویش را زنده نکنیم؟!

امروز، بر کسی پوشیده نیست که تاریخ پیدایش انسان نخستین به هزاران هزاران (میلیون‌ها) سال پیش می‌رسد، و سرخ‌پوستان آمریکا و سیاهان آفریقا و بومیان استرالیا، ده‌ها هزار سال پیشینه شهرگیری دارند و ایران ما، بر پایه یافته‌های باستان‌شناسان دست کم هفت هزار سال پیشینه دارد.

از سویی، یادآوری این نکته بایسته (ضروری) است؛ که ما، همه جا از ماندگاران پهن‌دشت (ساکنین نجد) ایران در جایگاه ایرانی یاد کردیم. هرچند در روزگاران کهن در سرزمین «شوش» و فرمانروایی «ایلامیان» و «مادها» و «پارت‌ها» و «پارسیان» و دیگران، نام «ایران» کنونی هنوز رایج نبوده است.

بدین رو، با این بیان و پژوهش نوین و کوتاه از هزاره‌های ایران است؛ که می‌توانیم سالنامه و گاه‌شمار ایران را با درخشش پرشکوه هفت هزار ساله سرزمین خود پیوند داده و از تاریخ هفت هزار ساله آریایی مبترای، در همه جا نام برده، و از این تاریخ بجای ۱۳۸۴ تازی بهره ببریم.

سال آریایی مبترای ۷۰۲۷ برابر با سال ۱۳۸۴ تازی

اگر دیروز را بیاد آوریم و خوبی‌های گذشته را آرنگ خویش سازیم (شعار کنیم) تا به

بینشی (شعوری) نوین دست یابیم و بتوانیم سپهر (فلک) را آسمانه (سقف) بشکافیم و پیرنگی (طرحی) نو دراندازیم، کاری نیکوست.

اگر توده یی (ملتی) از پیشینه و دست‌آوردهای کهن خویش سخن بگوید، تا کارآزمایی‌های (تجربیات) گذشته چراغ راه امروز و فردا باشد، آن هم کاری نیکوست. یک توده (ملت) چون خانواده‌یی می‌ماند که می‌بایست به ریشه و شالوده خویش سرفراز باشد و هتا بدی‌ها را در جهت خوبی و نیکویی نوسازی (ترمیم) کند.

میهن‌گرایی (ملی‌گرایی) در درازای تاریخ، برترین جایگاه پیوستن و همبستگی مردم بوده است، هر چند در هنگامه‌هایی، اندیشه‌ها و دین‌ها و کیش‌هایی، بر این بنیان پیشی گرفته‌اند، اما ره‌آوردهای نو در هر سرزمینی، بی‌هنایش (بی‌تاثیر) از داشته‌های کهن هر توده یی (ملتی) نبوده است.

بهمین رو؛ می‌بینیم که سوسیالیسم «چین» با «روسیه» و «روسیه» با «کوبا»، و همه اینها با سوسیالیسم باختر زمین، از ریشه با هم دگرگون اند، و یا اسلام «عربستان» با اسلام «لبنان»، «سوریه»، «مصر»، «آبختر (شمال)» «آفریقا» و همه این‌ها، با اسلام «ترکیه» و «ایران» دگرگونه است...

بدین رو، در گاهواره امروز جهان، که باختر، فرمانروایی «کلیسای مسیحی»، و ما، فرمانروایی «فقهت اسلامی» را (با بهای سنگین و گران) آزموده ایم، هر انسان خردمندی را بر آن می‌دارد تا با نادانی و ژاژ (خرافه) و نیرنگ و دورویی (ریا) با هر نام و به هر نمایی (شکلی) که بوده و هست، پیکار کند هر چند این نبرد بر توده‌های باورمند (مومن) که سپنتاهایشان (مقدسات‌شان) هر چند پوشالی، اما پیوسته، با عصیت‌هائی ژرف می‌باشد گران آید و سخت‌پذیر باشد اما وظیفه هر عنصر خردگرائی که در جهت روشننگری جامعه گام برمی‌دارد آنست که افشاگر و آگاهی‌بخش باشد.

بدین روست که ما از این پس از تاریخ هفت هزار ساله آریایی - میترایی سخن می‌گوییم و چنانچه گفتیم با سنجشی که از نخستین نشانه‌های زندگی و شهرگیری آریایی در پهن‌دشت (فلات) ایران (و آن هنگامی است که تاریخ آنرا می‌توان پیرامون (در حدود) هزاره پنجم پیش از زایش جای داد و می‌توانیم پیش‌رفتگی را که در شهرگیری گیتیایی (مادی) باشندگان پهن‌دشت (ساکنان نجد) ایران رخ داده، کم و بیش (تقریباً) بدون گسست (انقطاع) دنبال کنیم} و پیدایش «میترا»، نخستین آیین و خداوند ایرانی بدست آورده‌ایم که تا واژگونی شاهنشاهی در ایران، و فرمانروایی ملایان که می‌شود ۷۰۰ سال {پنج هزار سال پیش از زایش، بافزایش (باضافه) دو هزار سال پس از آن} و از آن تاریخ، ۲۲ بهمن، تا به امروز را که ۲۷ سال می‌گذرد بر آن افزوده‌ایم، که می‌شود سال ۷۰۲۷ آریایی میترایی.

از این پس، خویشکاری (وظیفه) هر ایرانی بزرگمنشی (با شرف) و میهن دوستی که از هر نیره و تبار و آیین ایرانی آریایی است می باشد تا از این تاریخ بهره وری نموده، و آن را به دیگران بشناساند، و هر جا که سخن از گاهشمار (تقویم) و تاریخ ایرانزمین می آید؛ می بایست که ایرانی، از تاریخ هفت هزار ساله سر بلند خویش سخن گوید و بس!

آیین «میترا»، نخستین باور و آیین جهانگیر ایرانی

از میان توده های کهن (ملل قدیم)، ایرانیان، بیش از توده های دیگر در شهرگانی جهانی، و بویژه (بخصوص) در شهرگیری «عربی-اسلامی» هنایش داشته اند. ایرانیان، سراسر آسیای باختری تا «دریای مدیترانه» را زیر فرمانروایی داشتند، و هتا دامنه چنگاوری (تصرفات) خود را تا «مصر» نیز گسترش دادند.

امپراتوری مگدونی، که رویاروی ایران سر برافراشته بود (قد علم کرده بود)، پس از چنگ آوری «اسکندر» نتوانست شهرگانی و فرهنگ یونانی را، آنچنان که می خواست بر ایرانیان بپذیراند (تحمیل کند). در ایران باستان، کیش های گونه گونی (مذاهب متعددی) پدید آمده که کهن ترین آنها، پرستش پاره بی از نیروهای کیاناد (طبیعت) بوده است. دین های کهن، که هر یک آبخور آن دیگری بود، در آیین مزدایی که در سرتاسر ایران پخش شد، آب (خل) شدند. «مзда» در چم دانا است. «مзда»، خدای فرزانه و خردمند از دیگر خدایان گزیده (ممتاز) شد، و بر آنان چیرگی یافت. همچنین خدای دیگر، شناخته شده (موسوم) به «اهورا» نیرو یافت. «اهورا»، نماد نیرو بود و این نیرو به دانایی در پیوست، و هر دو خدای توانایی برای جهان ساختند که به «اهورا مزدا» یا «اورمزد». هنگامی که «پارسیان» به سرزمین ایران درآمدند، «اورمزد» را برگزیدند، و او را خدای بزرگ جهان خود جای دادند، و انگهی رویاروی او، خدای دیگری ساختند که نماد بدی (شر) در جهان بود؛ زیرا «اورمزد» خدای دانا و خردمند، تنها خاستگاه (مبداء) نیکی (خیر) بود، و بدین گونه، از روزگار کهن، دوگانگی (ثنویت) پدید آمد.^۹ (۹)

به گفته «علی شریعتی»، در میان باورهای «هند» و «ایران» باستان، همسانی هایی بچشم می خورد:

{آریایی های ایران، با سرزمینی روبرو می شوند که جدا از (سوای) سرزمینی است که آریاییان «هند» می یابند، اما کم آبی و خشکسالی و سختی پوسته خاک، همچنان

نیست که در برابر کار و اندیشه و فن آوری (تکنیک) نیز فرو نشکند و به بار ننشیند. این است که آریاییان، چون به سرزمین ایران رسیدند؛ به تندی از گونه تیره‌های دامدار و چادرنشین گذر کرده، و به دوران کشاورزی می‌شوند و اسکان می‌یابند و روستانشینی و شهرنشینی را در تاریخ ایران بوجود می‌آورند.^{۱۰}

اگر میان آریاییان نخستین هند و ایران در آغاز آمدنشان به این دو سرزمین؛ همسانیهایی بیابیم، شگفت نیست زیرا هر دو از یک ریشه‌اند و از یکجا آمده‌اند! وانگهی به سرزمین‌هایی دگرگون رشیده‌اند. توانامندی‌های دیگرگون زمین، واپسین تر دیگرگونشان می‌کند و هنر و فلسفه‌شان را نمایی جداگانه می‌بخشد. تاریخ نشان می‌دهد که انبوهه (مجموعه) دستگاه «الهه هند» در کیش «ودا» با انبوهه «الهه میترایسیم» همسان است. در هند، «میترا» (شیوا) خداست، و در ایران مهر، در آنجا «دیو» خداست و در اینجا، «دیو»، و در آنجا و اینجا (هر دو) «وارونا» خداست. همه خدایان دو کیش ودایی در «هند» و مهرپرستی در ایران پیش از زردشت، یکی هستند. وانگهی مهرپرستی یا میترایسیم بر این باور است؛ که «مهر» خدای بزرگ است، و خدایان دیگر کوچک‌تر از او.

میترایسیم، بر پایه پرستش آتش و پرستش نیروهای گیتایی همچون باد و توفان، خرمی و بهار، آسمان و کوه، جنگل و شب و... بنیاد شده است.^{۱۱}

«میترا» در فرهنگ واژه‌ها؛ در چم «پیمان» و «میثاق» است. از اینرو، به اندریافت (مفهوم) واژه در جنبه دآوری (قضایی) و ارزش نیرویی او در همبودگاه (جامعه) انسانی می‌توان پی برد.

وی، نزد «هندوان» خدای سامان همبودین (نظام اجتماعی)، گوهر دادگستری و دادپروری و نماد داد اهورایی (عدالت الهی) است.

{«میترا»، خدای نگهبان زمین و آسمان یا کارگزار (موکل) «آب» می‌باشد و با «میترا»، خدای ایرانیان باستان، ریشه نزدیک دارد. «میترا» بسیاری از فروزه‌هایی (صفاتی) را که پیشتر به «وایو» و «اندرا» هاریفته (نسبت) داده می‌شد، رفته رفته از آن خود نمود، و بدین گونه، خدای جنگ و پیروزی و سرنوشت، و همچنین خدای روزی‌دهنده شناخته شد. او، بر ارایه‌یی که با دو اسب سپید کشیده می‌شود سوار است، گربانی «گاونر» در دیدگاه پیروانش، از بایستگی‌های (فرايض) دینی است و همراه نوشیدن شهدآبه مستی آور (شربت سکرآور) و «قرص هوم» در «سنسکریت» سوم، آیین‌های (مراسم) ستایش او بر پا می‌گشت.^{۱۱}

۱۰ - تاریخ و شناخت ادیان، جلد دوم، صفحه ۱۹۷
 ۱۱ - حاشیه توضیح الملل: جلالی نائینی، صفحه ۳۸۲

گربانی گاو از سوی «میترا» که برای پُر بار نمودن زمین، برای نخستین بار در تاریخ آدمیان رایگ شد، واپس تر، به دیگر دین‌ها و بویژه دین نیرهای «حجاز» کشیده شد. چنانچه گفته شد؛ «ابراهیم» پدر دین‌های یهودیگری، مسیحیگری و اسلام، گربانی را از زیستار (حیوان) به آدم کشاند (منتقل نموده) و در پی دشمنی‌هایی که میان دو همسرش «سارا» و «هاجر» (و فرزندان آن دو که یکی «اسحاق» پدر یهودیان و مسیحیان، و دیگری «اسماعیل» پدر پیشینیان پیامبر اسلام که از سوی مادرش «هاجر»، برده‌زاده بود) پیش آمده بود، بر آن شد تا فرزند خود را با بریدن سر، گربانی کند.

«ابراهیم» بر آن شد تا به گفته یهودیان، «اسحاق» را، و به گفته مسلمانان، «اسماعیل» را گربانی کند تا درگیری و دشمنی وی با دو همسرش پایان پذیرد، اما «ابراهیم» در برابر پایداری فرزندش نتوانست وی را سر ببرد، و گوسپندی را بجای فرزندش سر برید، و «اسماعیل» و «هاجر» را به «حجاز» آواره گزیر نمود، و در آنجا «کعبه» را ساخت تا وندساری (مرکزی) برای سوداگری (تجارت) فرزند و فرزندانش باشد. اندیشه گربانی (تفکر گربانی) هر چند از هنگامه «زردشت» در ایران، از میان رفت و انگهی در میان تازیان هم‌چنان تا به امروز بر جای مانده، و هتا تا پیش از اسلام، تازیان، فرزندانشان را بجای چانداران (حیوان‌ها) گربانی خدایان می‌کردند. من، همواره بر این اندیشه بودم که برهان خردمندی و ریشه‌ی گربانی نمودن گاو از سوی «میترا» چه بوده است؟

دریافتن (فهم) این نکته برایم دشوار بود زیرا که اندیشه گربانی هر چند از سوی «زردشت» به کناری نهاده شده بود، و انگهی در دین‌های ابراهیمی این نکته پذیرفته شده بود، بویژه این که گربانی فرزند «ابراهیم» هرگز برای من پذیرفتنی (قابل هضم) نبوده است و نیست؛ که چگونه مردی چنین از سهش (احساس) و دلبستگی (عاطفه) به دور باشد که آماده (حاضر) شود فرزند خود را برای خوشایند همسرش، چون گوسپندی سر ببرد (ذبح کند)؟

پرسمان (مسئله) کشتار و گشتن فرزندان خان‌ها، پادشاهان و فرمانداران تیره‌ها (روسای قبایل) در تاریخ، بسیار رایج بوده است که برای درنگرفتن جنگ نیرو میان فرزندان فرمانروا، بارها، پدران، فرزندان و خویشاوندان خود را کشته‌اند، یا وارون آن (بالعکس)!

«ابراهیم» نیز، چون به انگیزش (تحریک) همسرانش که هر یک فرزندی پسر دارند و پس از «ابراهیم»، فرمانروایی و سروری به پسر بزرگتر (ارشد) خواهد رسید بر آن می‌شود تا یکی را برای ماندگاری (بقاء) و فرمانفرمایی دیگری بکشد، و این گشتن را

بهانه فرمان خدا کرده و وانمود سازد که «خداوند» از او خواسته است و آماج (هدف) آزمون کردن وی بوده است!

ناآگاه (غافل) از این که هیچ اندیشه و خردی هر چند ناآگاه و نادان نمی تواند بپذیرد که «خداوند» (دانا و توانا) در باره اراده و رفتار و اندیشه انسان ها، ناآگاه و نادان باشد تا این که نیازمند آزمون گرفتن از مردم باشد!

اگر خدا دانا و آگاه است، پس بخوبی می داند که ابراهیم، نمره اش در بنده گی بیست است و یا زفز (صفر)! دیگر چه نیازی دارد که او را آزمون کند؟ آزمون کردن برخاسته از نادانی و ناآگاهی آموزگار و استاد است در باره دانش و اندیشه شاگرد و دانش آموز. اما «خداوند»، که به همه چیز دانا و آگاه است، نیازی ندارد که آفریده خود را آزمون کند و شوربختانه، این اندیشه ناروا (باطل) گربانی، سده ها ست همچنان میان مردمان پا بر جا مانده است!

چرا «میترا» گاو نر را گربانی می کند؟

گربانی گاو نر از سوی «میترا» برای پُربار نمودن زمین بوده است، «میترا» از خون گاوان، به جای «کود» بهره می برد تا به زمین توان کشت و برداشت بدهد. در آن هنگامی که «میترا» از خون گاوان بجای «کود» برای پُرتوان سازی زمین بهره می برد، هنوز کسی از فراوانی (برکت) و سود «کود» آگاهی نداشته است، و «میترا» هم چون مردم را در اندازه بایسته از آگاهی و خردمندی نمی یابد، به آنها رمز و برهان (دلیل) کار را نمی گوید، و بعدها نهشته (موضوع) گربانی، یک آیین همیشگی دینی می شود، و جایگاه بنیادین خود را از دست داده و همچون یک فراداد (سنت) بی سود دینی می شود، تا این که بدست «زردشت» از میان می رود، اما گربانی به اندیشه نادانی (جاهلی) تازیان ترابرده (منتقل) شده و پا بر جا می ماند.

آشکار شدن «میترا» از غار و فرود او از کوه

در «اوستا»؛ «میترا» ایزدی با توانمندی و جنگاور شناخته شده، و به «اهورامزدا» برای پیروزی بر «اهریمن» یاری می نماید.

بنا بر باور پیروان «میترا»، ایزدمهر (خورشید) روزی، بگونه «آدمی» در غار کوهی آشکار شد و شبانانی که در آن کرانه به چرانیدن گله های خود می پرداختند، وی را دیدند و به او گرویدند. او پایه گذار (منشاء) فراجودها (معجزات) و دهش ها (کراماتی) شد. از آن میان، گاو نری را گُشت و خونش را بر روی زمین پاشید، و به هر جایی که چکیده بی (قطره ای) از آن خون فشانده شد، زمین سرسبز و بارآور گشت. پس از سالیان

دراز، که «میترا» در زمین، پایه گذار مانداک‌های (آثار) بزرگی شد، به آسمان بالا رفت، و در شمار جانداران جاویدان در آسمان‌ها جای گرفت، و انگهی روانش پیوسته آماده یاری و دستگیری پرستش‌کنندگان خود در زمین است. از آنجا که، در آغاز (بنا بر استوره‌های مهرپرستان) «میترا» در غار کوهی آشکار شد، از اینرو پیروانش، نیایشگاه‌ها (معابد) خود را در گنده‌های (مغاره‌های) کوه ساختند و درون دخمه‌ها به پرستش او پرداختند. در نیایشگاه‌های مهرپرستان که هنوز در پاره یی از خجک‌ها (نقاط) باختر ایران (مانند کنگاور) و هم چنین در بسیاری از کرانه‌ها (نواحی) «اروپا» مانداک‌هایی بر جای مانده است، همه جا، تندیس‌ها و پیکرهای (هیاکل) دگرگون از «میترا» ساخته شده است، و هر یک از نگاره‌های (صور) او رمزی است از استوره‌های آیین مهرپرستی.

«میترا»، چه بسا (غالباً) در پیکر جوانی با کلاه سرو گونه (مخروطی) موهای پریشان دره‌الی (حالی) که خنجر در پهلوی گاوی نر فرو می‌برد، کژدُمی (عقربی) به تخم او آویخته، او را می‌گزد، ماری به بدنش چسبیده، و خونش را می‌مکد، نشان داده شده است.

در ایران، گویا (ظاهراً) در زمان هخامنشیان، «میترا» در جایگاه «همراه و یاور اهورمزدا» شناختگری شده و گروهی لورا می‌پرستیدند، اما واپسین تر، بگونه‌ی جداسر (مستقل) بنام «مهر» (الهه آفتاب) درآمد. در «اوستا»، سرود و سروادهایی (ابیاتی) در ستایش و آقرین (مدح) «میترا» آمده است. در «ریگ‌ودا»، «میترا» همراه «وارونا» زیاد آمده، و انگهی تنها یک سرود به ستایش او ویژه داده شده است.

آیین «میترا» در سراسر اروپا

پس از هخامنشیان در زمان «سلوکیه»، و سپس در دودمان «اشکانیان»، آیین مهرپرستی از راه آسیای کوچک و «ارمنستان» به کشور «روم» باستان گسترش یافت، و در سراسر اروپا گسترده و همه‌گیر شد.

آیین «میترا» از سوی سربازانی که از «ارمنستان» بسوی باختر سرازیر شده بودند، در همه اروپا گسترانده شد.

آیین «میترا» در سال ۴۸۴۲ میترایی به «دانوب» و در سال ۴۸۷۲ به «استراسبورگ» و در سال ۴۸۹۲ به «اتریش» رسیده و پس از آن در سراسر اروپا فراگیر شد.

پرستش «میترا»، نه تنها در شهر «روم» که هنوز نیایشگاهی از او مانده است رواگ یافت، و نکه آیین مهرپرستی در سرزمین‌های (ممالک) اروپا از خاور تا باختر گسترش یافت. به گفته دیگر؛ از کرانه‌های دریای «سیاه» تا آبخست‌های (جزایر) «بریتانیا»

پیروان بیشمار پیدا کرد.

چنان چه در سال ۴۸۴۲ میترای، «لیسینیوس» در کنار رود «دانوب»، نیایشگاهی بنام «میترا» بنا کرد.

در سال ۱۹۵۴، یک تندیس نیم تنه از «میترا» در وندسار (مرکز) شهر «لندن» از زیر خاک بیرون آمد، که اکنون در گنجخانه (موزه) شهرداری «لندن» نگهداری می شود. در روی دیوار «رومی ها» در آپاختر (شمال) «انگلند» نیز، نقش های (نقش های) «میترا» دیده می شود.^{۱۲}

و نیز در بیشتر شهرهای «آلمان» نشانه ها و «مهرابه هایی» (محراب هایی) از «میترا» نویافت (کشف) شده است. روی هم رفته، تا سده سوم ترسای در بیشتر کشورهای اروپایی چون «آلمان»، «ایتالیا»، «فرانسه»، «سوئیس»، «انگلیس» و کشورهای اروپای خاوری؛ آیین «میترا» از دین های باارزش و فراگیر مردم این سرزمین ها بوده است. «جورج الکساندر» از پایه گذاران «کاتولیک مسیحی»، بزرگ ترین دشمن میتراگرایی بوده و آسیب های (ضربات) سنگینی با جنگ هایش به این آیین زد.

محراب اسلامی = مهرابه پارسی

یادآوری این نکته بایسته است (ضروریست) که پرستشگاه های کوچک و خانوادگی «میترا» را «مهرابه» می گویند؛ و «محراب» مزگت های (مساجد) اسلامی نیز، برداشتی (اقتباسی) از مهرابه های میترا بوده است. وارون (برخلاف) آنچه به نادرست (غلط) در تاریخ آمده است که: «محراب» اسلامی از «حرب» می آید و «حرب» در چم «جنگ» می باشد، و هیچگاه، انسان در هنگامه پرستش خدا و یا خدایان، به جنگ نمی رود! و نکه به راز و نیاز و ربودگی (خلسه) و ستایش (عبادت) می رود. «میترا»، امروز همچنان در فرهنگ و ترادادهای (سنن) باختر با نام «بابا نوئل» برجا (باقی) مانده است.

پس از آن که، مسیحیگری جایگزین آیین «میترا» شد؛ بیشتر (اکثر) ادب ها و رسم ها (رسوم) و ترادادها (سنن) میترای گرای زبر پوشش مسیحیگری در همبودگاه ها (جوامع) اروپایی بر جا ماند، از آن جمله:

- جشن کریسمس = جشن یلدا - زایش «میترا»

- پیدایی (حضور) «میترا» با نام «بابا نوئل»

- جشن سیزدهمین روز از بهار (سیزده بدر) با نام «عید پاک»

«کریسمس» که بیست و پنج دسامبر است؛ با چند روز جابجایی (اختلاف) همان جشن زایش (یلدای) کهن میتراپی گرای است؛ که بنام زادروز «میترا» در بیشتر گوشه‌ها (نقاط) جهان جشن گرفته می‌شده است.

هر چند «زایش» (یلدا) در چم (به معنی) «شب بلند» آمده است؛ اما در ریشه (اصل) و زبان «آشوری» در چم «تولد» (زایش) است که «ولد» و «میلاد» در زبان تازی نیز از همین «یلدا» که در چم «میلاد میترا» است گرفته شده است.

چهره «بابا نوئل» با کلاه سروری (مخروطی) همان کلاه «میترا» است، و ریش سپید، نشانه پیری «میترا» و ردای (قبای) سُرخ نیز، لباس کهن ایرانی است؛ که سرخی آن بیانگر مژده و شادی و شور می‌باشد، و گفتنی است که تا پیش از «زردشت»، «میترا» (یا مهر) پیشکش‌هایی (هدایایی) در شب بلند «یلدا» برای کودکان می‌آورده است.

شب «قدر» که در «قرآن» آمده است و در اسلام از ارج و سنایش (احترام) ویژه‌یی (خاصی) برخوردار است نیز برداشتی (اقتباسی) از شب «یلدای» ایران کهن می‌باشد.

مهدویگری در میتراگرایی

باور (عقیده) به رهاگر (نجات دهنده) و «ناجی» (مهدی) از روزگاران کهن در ایران باستان رایج بود. میتراپرستان، بر این باور بودند که «میترا» به آسمان بالا رفته است، و همواره چشم‌براه (در انتظار) بازگشت دوباره‌اش به زمین برای آراستن آدمی (اصلاح بشر) و نابودی دشمنی‌ها (شرارت‌ها) و ناپاکی‌ها بودند. بر باور ایرانیان باستان، «میترا» سامانگر (نظام‌دهنده) سپهر و رهاگر آن که زیر فرمان زمان است، چیزی جز خدای «اوستای» ایران باستان نیست؛ که رنگ «زُرَوانی» به خود گرفته است.

«میترا» روزی خواهد آمد و آتشی را که همه جهان را فرومی‌برد (می‌بلعد)، خواهد افروخت. همچنان که «شیوا» خدای «هند» چنان خواهد کرد. «میترا» نیز، جهان را از آلودگی‌ها (لوث کثافات) پاک کند، و تاریکی و اهریمن را از میان براندازد^{۱۳}.

اندیشه «مهدویگری» که از میترایسم آغاز شده بود؛ واپس‌تر بنام «سوشیانت» همچنان رهاگر انسان در دین‌های دیگر پارسی باقی ماند.

برخی چون «علی شریعتی»، میترایسم را آیین «سحر و آیین جادو» دانسته‌اند، که بر پایه نبود آگاهی و شناخت بسنده (کافی) برداشتی اشتباه از بنیان این آیین داشته‌اند.

وانگهی آنچه آشکار است؛ میتراپرستی، همچون همه دین‌ها، واپس‌تر از سوی

کاتوزیان (روحانیون)، به نابودی (انحطاط) و کژ روی (انحراف) و نیرنگ بازی (حیله‌گری) کشیده شده است؛ که این کژ روی واپس‌تر، هیچ پیوندی (ربطی) به اندیشه نخستین (اولیه) «میترا» نداشته است. همانند همه دین‌های به خواه (اصلاح طلب) و رهاگر (نجات‌بخش) دیگر، که در پی مرگ پیام‌آورش از سوی کاتوزیان (روحانیون) به بی‌ارجی (ابتدال) و کژ روی کشیده شده است. میترایسم نیز، جدا از این بنیان (قاعده) فراگیر نبوده، با این همه اگر گمان کنیم این آیین از نخست بر افسون (سحر) و تردستی (جادو) بنیان یافته است؛ اندیشه‌ی نادرست است. بویژه چنین سخنی از «دکتر شریعتی» که جدا از (علیرغم) باورش به «جدایی دین از کشورداری» (لایسیسته) و «اگزیستانسیالیسم» و «اومانیزم» و دیگران، پاسخ ده دینی نمودن جامعه ایران بود، جای اندیشه و شگفتی است.

آیین «گیومرس»

«شهرستانی»، در «الملل و النحل» پیش از بر شمردن «زروانیه» از «گیومرسیه» یاد کرده است؛ که بی‌گمان همه اندیشه‌های کهن پارسی (میترایسم، گیومرسیه، زروانیه) واپس‌تر در آیین «زردشت» به گونه‌ی جای گرفت، و بگفته‌ی «زردشت» توانست با بهره‌وری از همه گذشتگان، با استادی (اجتهادی) نوین، اندیشه‌ی فراخور زمان خویش پدید آورد.

«گی مارتن» (Gaya Maretan) که همان «فناناپذیر» است و به پارسی امروز، «گیومرس» و به عربی؛ «کیومرث» یا «جیومرث» واگفت (تلفظ) می‌شود، نخستین انسان (آدم اندیشه‌پارسیان) بوده است. او، نخستین کسی است که منش و آموزش «اهورامزدا» را دریافت، و «اهورا مزدا»، نژاد «آریا» را پدید آورد، و در روز «رستاخیز» استخوان‌های او، از همه زودتر بپا خواهد خاست.

«شهرستانی» در باره آیین «گیومرسیه» می‌نویسد:

ایزدان در نفس خویش فکر کرد که اگر مرا منازعی بودی چگونه توانستی بود؟ و این فکر ردی بود... مناسب طبیعت نور نبود از این فکر تاریکی حاصل گشت و آنرا اهرمن نام کردند و او مطبوع بود: بر شر فتنه، فساد، ضرر، اضرار و اهریمن که عبارت از ظلمت است، بر نور خروج کرد و عاصی شد و تمرد ورزید و میان لشکر نور و ظلمت کارزار قائم شد و فرشتگان در میان آمدند و صلح کردند بر آنکه عالم سفلی (دنیا) را اهرمن باشد هفت هزار سال و بعد هفت هزار سال عالم به نور تعلق داشته باشد و طایفه‌ای که در دنیا بودند پیشتر از زمان صلح ایشان را هلاک ساختند. بعد از مردی آغاز کردند که او را کیومرث گفتند و حیوانی که آنرا ثور گفتند پس کشت آنها را و از

جائیکه سر آن مرد افتاد ریباسی برآمد و از اصل ریباس مردی متولد شد که او را میشه و زنی که آنرا میشانه گفتندی و اصل پیدایش و تناسل آدمیان او بود و از جای آن گاو چهارپایان و دیگر حیوانات پدید آمد و زعم ایشان آن است که نور آدمی را اختیار داد. { در اینجا هم نزدیکی به افسانه قرآنی می‌یابیم: اهریمن که از آتش است، آدم را می‌انگیزاند (تشویق می‌کند) که از میوه «درخت ممنوعه» که جاودان‌ساز است تناول کند! که در اینجا گزینش (اختیار) است از نور برای گیومرسیه و گیومرسیان برگزیدند. پوشیدن جوشن و جنگ با اهریمن، به این سامه (شرط) که مر ایشان را پیروزی باشد از سوی نور و پیروزی بر اهریمن و نابودی لشکریانش، رستاخیز (قیامت) برپا می‌شود. پس آن، مایه سبب آمیختن (امتزاج) است، و این سیب رهایی (خلاص).

آیین زُرَوان

زروان گرایی؛ از آیین‌های بس کهن است... زروانیان می‌گویند؛ زمان آویژه (مطلق) (یا نا محدود) دو فرزند همزاد (توأم) آورد: یکی «اورمزد» و دیگری «اهریمن». به گفته دیگر؛ آغازگاه بدی و آغازگاه نیکی (مبداء خیر و مبداء شر).

«اورمزد» و «اهریمن»، یک یگانگی یکسان (وحدت متساوی) در نیرو و توانمندی هستند و همواره در کشاکش (جدال) و درگیری (نزاع) و دو نیروی همسان (قوه متعادل) هستند؛ که یکی بدون دیگری بر پای نمی‌باشد، و این خود نمونه کوششی است که زُرَوانیان، برای یگانگی بخشیدن آن دو آغازگر، در یک آغازگاه یگانه (مبداء واحد) بکار بردند. این یگانگی بخشیدن؛ نکته یی فراخور نسبی) است؛ بگفته یی دیگر، در سرشت (جوهریت) بگونه دوتایی (مزدوج) نیست. در باورهای زُرَوانی؛ پایه دیدگاه «زمان» و یا «کرونوس» را، که واپس تر در اندیشه یونانیان جایگاه ارجمندی یافت، می‌بینیم.

از این که بگذریم؛ پاره‌یی از اندیشمندان (متفکران) «یونان»، از زُرَوانیان برداشت کردند؛ همچنان که از پاره‌یی از گروه‌های (فُرُق) اسلامی نیز، باورمندی به جهان‌های رو به بازگشت (عقیده عوالم متعاقبه) یا باورمندی (عقیده) به بازگشت (رجعت) را از آنها فراگرفتند.^{۱۴}

افسانه آفرینش، و هنگامه پدید آمدن آفریده و آفریدگار، در آیین زروانیان، با افسانه آفرینش انسان و سرکشی اهریمن (عصیان ابلیس) و داستان «هابیل و قابیل» نزدیکی بسیار دارد.

زروانیان گویند:

آنگاه که «هیچ» چیز یافت نمی شد؛ نه آسمان، و نه زمین، و نه هیچ یک از آفریده‌هایی (مخلوقاتی) که در آسمان و روی زمین اند، تنها جاننداری بنام «زروان» زیست داشت. هزار سال، زروان، پیشمرگ‌ها داد تا از او، پسری بجهان آید تا او را «اورمزد» بنامد، تا او آسمان و زمین و آنچه را که در آنها ست، بیافریند. پس از هزار سال، در سنجش کوشش‌های خود به دو دلی (شک) افتاد و چنین اندیشید که آیا پس از این همه پیشمرگ دادن‌ها (فدیه‌ها) پسری بنام «اورمزد» خواهم داشت، یا آن که رنج‌های من بی سود خواهد ماند؟ در آن‌ها (حال) که سرگرم این پندار بود؛ «اورمزد» و «اهریمن» در شکم او پیدا شدند.

«اورمزد»، برای پیشمرگ‌هایی که کرده بود؛ و «اهریمن»، برای دو دلی و گمانه زنی (تردید) که به او دست داده بود.

چون «زروان» از این رخداد آگهی یافت، گفت: از دو پسر، که در شکم من است، هر کدام زودتر خود را به من نمایاند، پادشاه جهان خواهد بود.

چون «اورمزد» از اندیشه پدر آگهی یافت، برادر خود، «اهریمن» را از این رخداد آگاه ساخت و بدو گفت: «پدر ما (زروان) چنین اندیشیده است که هر یک از ما دو تن، زودتر خود را به او بنمایاند، پادشاه خواهد بود....»

«اهریمن»، چون این شنید، شکم «زروان» را شکافت و برای شناساندن (معرفی) نزد پدر رفت. «زروان» او را بدید، وانگهی ندانست که کیست. از او پرسید: کیستی؟ «اهریمن» در پاسخ گفت: من پسر تو هستم!

«زروان» به او گفت: پسر من، بویی دلپذیر دارد و درخشنده است، اما تو بد بو و تاریکی!

در آن‌ها که آن دو با یکدیگر سخن می گفتند؛ «اورمزد» که در زمان بایسته (وقت مقرر) با بویی خوش و درخندگی به دنیا آمده بود؛ نزد «زروان» آمد و همین که چشم «زروان» بر او افتاد دانست که او، پسر وی است، زیرا برای وی پیشمرگ‌ها و گربانی‌ها داده بود. پس، دسته چوبی را که در دست داشت و در ستایش‌ها بکار می برد به اورمزد داد و گفت:

تاکنون پیشمرگ‌ها و گربانی‌هایی (فدیه‌هایی) به تو داده‌ام، و از این هنگام تو باید برای من پیشمرگ دهی، و آنگاه که دسته چوب را بدو می داد وی را فرنامیش (تقدیس) کرد. در این هنگام، «اهریمن» نزد «زروان» رفت و بدو گفت:

مگر تو پیمان نبسته بودی (عهد نکرده بودی) که هر یک از دو فرزندم که نخستین بار نزد من آید، او را به پادشاهی برمی‌گزینم؟

«زروان» برای آنکه از پیمان (عهد) خود بازنگردد به «اهریمن» گفت: ای جاندار زشت رو و بدکار! نه هزار سال پادشاهی تو را خواهد بود. و پس از آن «اورمزد» و «اهریمن»، هر یک، آغاز به آفرینش آفریده‌های (خلق مخلوقات) خود کردند؛ هر چه «اورمزد» پدید آورد، خوب و راست بود، و هر چه «اهریمن» می‌آفرید؛ شوم و سرکش^{۱۵}.

چنان چه آگاه شدیم؛ در آیین «زروانی» که آغازگاه یگانه (مبداء واحد) است. (زروان = زمان مطلق یا بی نهایت) و افسانه آفرینش اهریمن (آفریده شده پیش از آدم) و انسان، هتا «هابیل و قابیل»! در یک داستان آمده است!

و در اسلام نیز، در پی درخواست اهریمن از خداوند برای توان داشتن بر زمین در پی نپذیرفتن خاک سایی (سجده) بر آدم، این زنهار (مهلت) از سوی خداوند به اهریمن داده می‌شود که «الی یوم الوقت المعلوم»^{۱۶}.

نخستین بار، نام «زروان» در سنگ‌نوشته‌هایی که در میانرودان (بین‌النهرین) (بخشی از کشور کنونی عراق) در بخش «نودی» (شمالی) بدست آمده است. ایزد «زروان» به باور «ه. د. رینگرن» و «استرم»، نزد ایرانیان باختری، گرامی داشته می‌شد. در بن مایه‌های (مآخذ) یونانی نیز، از «زروان»، بارها نام به میان آمده است؛ که توان «زروان» با گردش آسمانی پیوستگی دارد... «زروان»، گردش آسمان را سامان می‌دهد و اندازه‌گیری می‌کند. او، پیش‌تاز (مقدم) بر همه چیز، ایزد سرنوشت است. بنابر یکی از استوره‌های کهن؛ «زروان» دارای نمودگاه (مظهریت) چهارگانه است. پاره‌یی از دانشمندان، به این پشتوانه (اعتبار) او را جلوه‌گاه (مظهر) و اندریافت (مفهوم) «بارداری»، «زایش»، «پیری»، و «فرسودگی» (کهولت) جهان، و برگشت آن به «سپهر جاویدان» می‌دانند. برخی دیگر، این نمودگاه را چهار زینه (مرحله) از «کودکی»، «نوجوانی»، «جوانی» و «پیری» شناخته‌اند. گروهی دیگر؛ «زروان» را ایزد زمان، مکان، خرد (عقل) و نیرو می‌دانند^{۱۷}.

و پس تر، اندیشه «زروانی» در پی آمیزش با «زرتشتیگری» دگرگونی‌هایی (تحولاتی) را در پی داشت، زیرا بنا بر نوشته «شهرستانی»، «زروانی» گفتند:

{نور، ابداع کرد اشخاصی را از نور، که همه آنها روحانی و ربانی بودند، و لیکن شخص اعظم که نام زروان است شک کرد در چیزی از چیزها، و بدین ترتیب زروان نخستین منشاء وجود عالم نیست.....}^{۱۸}

۱۵ - نقض مذاهب نوشته ازیک دوکوتب

۱۶ - سوره ۱۵ از آیه ۲۶ به بعد

۱۷ - توضیح الملل جلالی نائینی، صفحه ۳۷۴

آیین «زردشت»

«زردشت» پور «وشسب»، در زمان «گشتاسب» پسر «لهراسب»، یکی از پادشاهان ایرانی، خود را شناساند. پدرش، از آذربایجان (آتورپات) و مادرش از «ری»؛ و نام مادرش «دغدو» بود.

بر پایه نوشته شاهنامه، نخستین پادشاه، «گیومرس» (گیومرتن) بود، و پس از او، «اوشهنگ» (هوشنگ) پسر «فراوک»، که در «هند» بود و آنجا به فراخولنی هواداران و مزدا پرستان می پرداخت، و پس از وی، «تهمورس» (تخمواروپ) بود؛ که در زمان او، «صابیه» رخ نمودند. در سال یکم پادشاهی او، و پس از برادرش «جم»، و پس از «جم» پادشاهان دیگر بودند و از میانشان: «منوچهر» (منوش چیتهره) بود که در بابل فرود آمد، و دانش پادشاهی برافراشت.

علی شریعتی بر پایه پژوهش‌های خود می نویسد: «موسی» در زمان «منوچهر» پدیدار گشت. «اهورا مزدا» (خدای عز و وجل) بهنگام آفرینش نخستین، کتاب اعلی از ملکوت خویش خلقی روحانی آفرید... سه هزار سال از این آفرینش گذشت اراده خداوند بر آن رفت که در صورت نور درخشنده ترکیب صورت انسان را پدید آورد، و ماه و ستاره‌ها و زمین را بیافرید و بنیه آدم سه هزار سال بی حرکت بود..... پس از آن، روح زردشت را در درختی که در اعلی علین آفریده بود قرار داد و نشو و نمو یافت تا آنکه به سی سال رسید. پس اهورا، او را به پیامبری بسوی مردم فرستاد و او را دعوت نمود. گشتاسب را به دین خود، و او اجابت نمود و دین او عبادت خدا بود و نافرمانی اهریمن و ستودن کارهای نیک و مزمت کارهای بد و دور بودن از پلیدی. او گفت: نور و ظلمت دو اصل ضد یکدیگرند و همچنین یزدان و اهریمن و این هر دو مبداء موجودات عالمند... و حق تعالی خالق نور و ظلمت است و مبداء آنها و او یکی است «لا شریک له» (او را شریک نیست) بی ضد و مثل است و روا نمی دارد که ظلمت را بسوی او نسبت کنند چنانچه زروانیه گفتند...

و زردشت را کتابی است که آنرا زند اوستا گویند و بعضی گویند آن کتاب بر وی فرود آمده است و بعد از آن در موارد تکلیف که حرکات انسان است سخن گزار شد و به سه قسم تقسیم نمود:

- گویش (گفتار نیک)

- منش (کردار نیک)

- کنش (پندار نیک) ۱

«زردشت» که در پی هزاره امیدبخش، در جایگاه رهاگر (ناجی) در اندیشه پارسی

پدید آمده بود، می‌بایست با در نگر (نظر) گرفتن نیازهای همبودگاه (جامعه) و زمان در آیین‌های کهن، نوپردازی (اجتهاد) کند. به گفته دیگر؛ با باور به بنیادها و پایه‌های راستین آنها در شیوه منش و پیام‌رسانی، نوپردازی و واگشت (انقلاب) کند. «زردشت» که در سال ۳۴۰۰ آریایی میتراپی برابر با ۶۶۰ پیش از زایش برخاست (قیام می‌کند) بفرموده‌ایی (به دلایلی) پیدار شدنش پیش بینی می‌شد (انتظار می‌رفت). {.... یکی به این دلیل که نام تمدن و مالکیت، دردها و نیازهای تازه‌ای به جان بشریت می‌ریزد و بعد مصلحینی را به درمان کردن می‌انگیزد. اینکه کنفوسیوس، لائوتسه، بودا، زردشت، حکمای سبعة و فلاسفه یونان همه در یک عصرند به همین دلیل است و زردشت در آن دوره پاسخی بود به دردها و نیازهای تازه ایرانی^{۱۸}.

{.... آیین «زردشت»، مذهب واقع‌گرایی است، برخلاف مذهب بودا، که جهان را رنج می‌داند و زندگی را از یک عنصر آنهم رنج می‌یابد، و هر پیوند و نیازی را عامل ذلت و بدبختی و رنج و انحطاط می‌شناسد و جهان و طبیعت و انسان را با نگاهی بدبینانه می‌بیند، آیین زردشت، مذهب خوشبینی و واقع‌گرایی است....

.... کار و تولید و کشاورزی را بشدت تشویق می‌کند و برایش ثواب‌های فراوان می‌شمارد. زندگی و ازدواج و پرداختن به همسایگان را ارج می‌گذارد و اساساً اخلاقش بر اساس روابط علمی کشاورزی است، بر خلاف اخلاق بودایی که بر اساس نفی زندگی مادی و پرداختن به درون‌گرایی و نقب زدن از درون به ماوراء الطبیعه استوار است، به روح مذهب زردشت رئالیستی شدید حاکم است^{۱۹}.

بهشت و جهنم

{.... آیین زردشت، اولین مذهبی است که قیامت را بصورتی مشخص تصویر می‌کند که بعد از مرگ، انسان و جهان قیامت بزرگ پدید می‌آید. مردگان برمی‌خیزند و در برابر شمار (روز حساب) قرار می‌گیرند و ترازوی عدالت برافراشته می‌شود و شخص اهورامزدا شاهین ترازو را بدست می‌گیرد و گناهان را می‌سنجد، آنکه گناهان سنگین‌تر دارد دوزخ نصیب می‌برد و آنکه سبک‌تر یا هیچ، بهشت. بهشت یعنی (بهشت) جایی که «په» است، خوب است و «دوزخ» یعنی جایی که «دژ بد» است، دژ جای (بد جای) جای بد است، جهنم است^{۲۰}....

واژه «جهنم» که در اسلام بکار رفته؛ واژه‌یی برگرفته از ایران کهن است، زیرا «جهنم» در

۱۸ - تاریخ و شناخت ادیان جلد دوم، علی شریعتی

۱۹ - همانجا

۲۰ - اوستا جلیل دوستخواه

اصل «گهنم» بوده است که در زبان تازی (گ) جای خود را به «ج» داده است. و نیز «مسجد» در ایران کهن، «مزگت» بوده است که در اسلام (گ) جای خود را به «ج» داده است (مزجت و آنگاه مسجد)!

مهدویگری - «پل صراط» و جبرائیل در آیین «زردشت»

در آیین «زردشت» باور به رهاگر (ناجی) و «سوشیانت» (مهدی) و فرشته‌یی میانجی (رابط) میان خدا و پیامبر، «جبرائیل» و «پل صراط» وجود دارد (این نگرش، برگرفته از اندیشه‌های کهن ایران است) که این باورها در بسیاری از آیین‌ها و دسته‌های اسلامی (یهودیگری و مسیحیگری) نیز پدیدار شده و همچنان مانده است: «مهدی» و «ناجی» در آیین «زردشت» با نام «سوشیانت» آمده است. «سوشیانت» در چم رهانده و نام سه تن از واپسین: یکم - دوم - سوم - پس از «زردشت» از پُشته وی به جهان خواهند بخشید.^{۲۱}

و شگفتی در اینجا است که در آیین زردشت، همچون دین‌های ابراهیمی که همه پیامبران (موسی، عیسی، محمد) از پُشته «ابراهیم» بشمار می‌آیند، و «مهدی» نیز از نژاده (نسل) «محمد» پیامبر اسلام خواهد بود، سوشیانت‌ها (پیام‌آوران و مهدیان پس از زردشت) نیز، از پشته او خواهند بود!

جبرائیل (= فرستاده خدا، رسول خدا)

«جبرائیل» که واژه‌یی «عبری» است؛ در چم فرستاده و رسول خداست که در زبان پارسی «سروش» گفته می‌شود. {...اگر مرد نیرنگ باز بد کنش پیش آید مهر دارنده دشت‌های فراخ با گام‌های تند گردونه تندرو خویش را شتابان سازد و سروش پاک و توانا و نریوسنگ چست و چالاک نیز همگام وی شوند...}^{۲۲}

در این نوشتار از «اوستا»، «نریوسنگ» و «سروش» همان فرشته‌یی ست که پیک و پیام‌آور «اهورامزدا» بشمار می‌آید، همانند: «جبرائیل» در اسلام. نام «نرسی» از نام همین فرشته گرفته است.^{۲۳} و «سروش» نیز پیام‌آور خداوندگار است.

۲۱ - همانجا

۲۲ - همانجا

۲۳ - همانجا

پل صراط

در «اوستا» آمده است: من با همه آن کسانی که به نیایش تو برگمارم؛ از پل «چینوت» خواهیم گذشت.

«چینوت» در واژه پردازی، در چم «آزماییده» و «بازشناسنده» و در زبانزد (اصطلاح) آیین «زردشت»، نام پلی است که روان گذشتگان پس از مرگ از روی آن می گذرد و به بهشت یا دوزخ می رسد^{۲۴}.

زردشت، دشمن دین داران!

تازش (هجوم) و یورش ریشه یی «زردشت» رو به دین مداران (روحانیان) است که وی از آنها در جایگاه «دیو» یاد می کند، و در بیشتر نیایش ها و پیام هایش؛ ترفند بازی آنان را رسوا می کند.

«دیو» در ریشه، در چم «خداوند» و «پروردگار» است، اما «زردشت» گروه خداوندان آریایی پیش از خود را که آیین شان با آیین وی ناسازگار بود؛ «دیو» خواند، و از پیروان اهریمن بشمار آورد^{۲۵}.

«زردشت» بگمان زیاد از «امامان» و «مراجع تقلید» دین های پیش از خویش در جایگاه «دیوان» یا «پیامبران دروغ پرستان» یاد می کند که از میانشان «گیرهم» است: {...ای اهورا هر چند گیرهم از بسیاری گناه بلند آوازه گردید تو پاداش و پادافره هر کس را به یاد داری و با بهترین منش از آن آگاهی.

ای دیوان، روحانیان شما با اندیشه و گفتار و کردار زشت و تباه کننده ای که اهریمن به شما و پیروان دروغ آموخت مردم را از زندگی خوب و جاودانی گمراه می کنید و فریب می دهید....}

برخی از «گاتاها» اوستا «مانستگی (شباهت) و همسانی شگفتن آوری به آیه های «قرآن» دارد، هم در مانی (معنی) و هم در درونمایه (محتوا)! همانند آیه یی که در باره آفرینش انسان و دمیدن روان (روح) خداوندی در کالبد انسان آورده شده اند (آیه ۲۹ از سوره ۱۵).

در «گاتاها» آمده است: آنگاه که تو در آغاز جهان روان ما را آفریدی و از منش خویش به ما خرد بخشیدی؛ آنگاه که جان در کالبد ما دمیدی، آنگاه که پیام ایزدی و کردار نیک به ما نمودی تا هر کس آزادانه آیین پذیرد.

۲۴ - همانجا

۲۵ - همانجا

و یا آنگاه که قرآن می گوید: روحانیان و آخوندها (احبار و رهبان) را به پروردگاری و امامی برگزیدند و یا آن روحانیونی که دارایی های مردم را به ناحق میخورند و... که در بخش گاتاهای اوستا نیز آمده است:

ای مزدا! از تو می پرسم سزای آنکس که دروغ پرست و ناپاک را به شهریاری و امامت برساند چیست؟

ای اهورا از تو می پرسم پادافره آن بدکنشی که مایه زندگی خویش را جز به آزار کشاورزان درست کردار و چارپایان بدست نیاورد چیست؟....

«زردشت» در سرآغاز پیامبری اش، رو به همه رسته های همبودگاه (اقشار جامعه) نموده و آنانرا به منش، کنش، و گویش نیک فرامی خواند:

...ای آزادگان! ای برزیگران! ای پیشوایان (امامان مراجع تقلید) ای دیوان (روحانیون) برای خوشنودی مزدا اهورا باید به گفتار و آموزش من گوش فرا دهید و فرمانبر باشید....

چنانچه «قرآن» هم بارها پافشاری (تاکید) کرده است که همواره پیامبران در تیر رس رشک فریبکاران و زورمندان و زر داران (ثروتمندان) جای می گیرند و آنان، نخستین کسانی هستند که پیامبران را بستاو (تکذیب) می کنند. «زردشت» از دست کینه اینان، به خدا پناه می برد:

....ای بهمن! مرا از بهترین پاداشی که از دین راستین به من خواهید داد آگاه ساز تا دریابم و به یاد سپارم که چرا به من رشک می برند!

زردشت؛ پشتوان (حامی) زحمت کشان

خانواده «زردشت» در نزدیکی «سغد»، به زمین داری و پرورش اسپان (اسبان) و دام داری می پردازند، وانگهی «زردشت» از کودکی بیشتر به خواندن و نوشتن دفترها (کتابها) و واپس تر، به اندیشیدن و اندیشمندی گرایش داشته است. از همین رو، پدرش، «پورشسب» و مادرش «دغدو» او را به استادی به نام «برزین گورش» می سپارند که از او خواندن و نوشتن بیاموزد.

از شانزده سالگی، «زردشت» در باره سران نیره های «گریانها» و فرمانروایان آن کرانه بنام «گوی» (کی) که به کشاورزان ستم می کردند و گاوان بسیاری را به رسم شاباش (نثار) گربانی می کشتند؛ بد و نکوهیده می شمرد و گاوان و اسبان را آفریدگان دانا (اهورامزدا) می خواند و کشتار کنندگان آنها و ستمگران به کشاورزان و دامداران را دستیاران بد منش و پلید (انگرمیئن یو- اهریمن) می نامد.

«زردشت» در بیست سالگی خانواده خود را رها کرده و برای اندیشدن در کوهساران

گوشه گیر (منزوی) شده و از همه آنچه که پدرش خواست به او ببخشد، تنها گشتی «دوال» کمر آریایی را پذیرفت^{۲۶}.

گشتی؛ از واژه پهلوی «گست» در چم پهللو، سو و کرانه «دوالی» است که زردشتیان به نشانه پندار، گفتار، و کردار نیک از سن رسایی (بلوغ) تا پایان زندگی، سه بار دور کمر می‌پیچند.

آیین «زردشت»؛ دریایی از مینویی (معنویت)، انسانگری، آیین به زیستی، نیکوکاری و دوست داشتن است.

چنانچه در سخن آغازین گفته شد؛ این آیین جدا از (به جز) در ایران، از سوی اندیشمندان و فرزندان (فلاسفه) بزرگ جهان نیز بررسی و کنکاش شد و فرزندان زبانه‌های افلاطونی (فلسفه مثل‌های افلاطونی) از نخستین پدیده‌های آن می‌باشد. آیین «زردشت» که «دین بهی» نیز بدان گفته‌اند؛ از سوی «گشتاسب» در «بلخ» پذیرفته شد و این آیین نو توانست سامان و دگرگونی (نظم و تحول) نوینی در همبودگاه آن زمان پدید آورد، و از سویی، به جداسری (استقلال) ایران نیز زآوری (خدمت) بزرگی کرد، زیرا «گشتاسب» که پیمان وند (متعهد) بود تا هر سال به پادشاه «توران» باژ هنگفتی بپردازد؛ به سپارش (توصیه) «زردشت» از این کار خودداری کرد، و این خود زمینه ساز (موجب) جنگ بین دو سرزمین شد. و به گفته‌یی؛ «زردشت» که خود نیز دل به گستراندن (نشر) «آیین بهی» در سراسر گیتی داشت، از جنگ با تورانیان پیشواز (استقبال) نمود و خود او، در همه جنگ‌ها انبازگر (شرکت) داشت و در پایان، «زردشت» پیامبر بزرگ ایرانی در یورش (هجوم) تورانیان به «بلخ» در پی ایستادگی (مقاومتی) دلیرانه کشته می‌شود.

«قرآن» نیز، آیین بهی را پذیرفته (به رسمیت شناخته) و آن را در شمار (جزو) دین‌های آسمانی، و پیروانش را؛ «اهل کتاب» دانسته است. (سوره ۲۲ آیه ۱۷)

از میان کارهای ناشایست دین‌های پیشین، گربانی نمودن جانداران به ویژه گاوان بود که «زردشت» این کار را نیز نادرست دانسته و آن را ناشایا (ممنوع) کرد. وانگهی چنانچه گفته شد؛ گربانی، که از آیین میترا در ایران آغاز شده بود و به «ابراهیم» و دین‌های پس از او تراورده (منتقل) شده بود، همچنان در دین‌های ابراهیمی و بویژه «اسلام» پا برجا (باقی) ماند.

آیین مانی

مانوی گری؛ یکی از مهندترین نمونه‌های اندیشه‌های ایرانی است. «مانی» بسیاری از اندیشه‌های یهودیگری و نصرانیگری و نیز آیین «گنوسی» را پذیرفت. با آن که «مانوی گری» خود را از کیش میتزایی دور می‌دارد؛ وانگهی از آن، نوشته‌های زیادی را برداشت کرده است. مانوی گری، در گستراندن اندیشه‌های ایرانی در خاور و باختر نخش (سهم) شایسته بی (بسزایی) داشته است.^{۲۷}

«مانی» در دهی بنام «به مردینو» در نزدیکی «بابل» به دنیا آمد. «محمد بن اسحق الندیم» صاحب دفتر «الفهرست»، نام پدر او را «فتق بابک بن ابی برزام» نوشته است، و نام مادر «مانی»، «نوشیت» و به گفته دیگر؛ «یوسیت» و در «الفهرست» «رامیس و بنا»، به در جایی دیگر «مریم» آورده شده است.

رومی‌ها؛ نام «مانی» را «مانیکوس» و بن مایه‌های (بمنابع) مسیحی و لاتینی، او را «قوربیکوس»، و بن مایه‌های یونانی، وی را «کوپریکوس» نوشته‌اند.

چنان می‌نمایند که «مانی» در کم. بیش (حدود) سال ۵۲۳۸ آریایی میتزایی برابر با ۲۱۶ ترسایی (میلادی) در «مردینو» نزدیکی بابل چشم بجهان گشود (بدنیا آمد). پدر و مادر او «پارتی» (اشکانی) بودند.

«بابل» در آن هنگام، زیر چیرگی (تحت استیلا) و بخشی از گستره (قلمرو) «ساسانیان» بود. «مانی» در سال ۵۲۵۲ میتزایی برابر با ۲۳ ترسایی (در چهارده سالگی) به فرنافتن (تبلیغ) کیش خود پرداخت و پس از بازگشت از نورد (سفر) «خراسان» و «سند» بهنگام تاگ گذاری (تاجگذاری) «شاپور یکم» (کم و بیش سال ۲۴۲ ترسایی) به میانجیگری «پیروز» (فیروز) برادر «شاپور» به دربار آن شاه بار یافت و با دو نفر از یاران خویش باورهای (عقاید) دینی خود را در «تیسپون» (تیسفون) به او بازشناساند (اظهار داشت) و گویا «شاپور» از آن خوشش آمد. «مانی» برای گستراندن آیین خود، به نوردهای دور و نزدیک رفت. در دفتر «قبطی مانوی» (کفالایا) یادآور شده است که در واپسین سال شاهی «اردشیر»، «مانی» به اراده (عزم) و انگیزه (قصد) گستراندن راه افتاد و با کشتی به هند رفت، شوربختانه در آن سال، «اردشیر» مُرد، و پسرش «شاپور» به تخت نشست. «مانی» با کشتی از سرزمین هندیان (سند) به خاک پارسیان، و از آنجا به بابل و «میسان» و «خوزستان» رفت و نزد «شاپور» آمد.

در زمان پادشاهی «هرمز»، «مانی» در «بابل» به سر می‌برد، از هنگامه‌یی که «بهرام» به جای او نشست، به انگیزش (تحریک) موبدان، (روحانیون) روی خوش (نظر

مساعدی) به او نداشت، از همین رو، در پایان پادشاهی «بهرام»، «مانی» به سوی نیمروز (جنوب) در راستای (امتداد) کرانه «تیگرا» (دجله) راه افتاد تا به «اهواز» رسید. آن گاه از «اهواز» روانه «خراسان» و «اوشان» شد. هنگام بازگشت (عزیمت) او را از حرکت بازداشتند و فرمان رسید که به «شوش» برود و از «بامیان» به «اهواز» رفت و از آنجا با کشتی روی تیگرا (دجله) به سوی «تیسپون» (تیسفون) روان شد و از آنجا به دربار خوانده (احضار) شد، و از تیسپون به «پرگلیا» جای گرفته (واقع) در کنار رود «دیاله» رفت. چون به کوهی رسید؛ فرمان آمد که به درگاه (حضور) شاه بار یابد. آنچه آشکار است چگونگی این گشت و گذار (مسافرت) را یکی از یارانش به نام «نوح زادگ» که همراه «مانی» بود نوشته است.

«نوح زادگ»، یکی از یاران (اصحاب) «مانی» است که با یاری او «مانی» توانست با پادشاه گفتگو کرده و او، همچنین رخداد دیدار «مانی» و «بهرام» را در یک نوشته «پارتی: چنین بیان نموده است:

{...بهرام از غذا فارغ شد و از سر سفره برخاست در حالی که یک بازویش به گردن ملکه سكاء و بازوی دیگرش به دور گردن کرتر پسر اردوان (زن و شیخ) بود بسوی مانی آمد و اولین سخنش این بود خوش نیامدی! مانی به او پاسخ داد من به شما چه کرده‌ام؟

بهرام گفت: من سوگند خورده‌ام که تو را نگذارم به این کشور بیایی و با پرخاش به مانی گفت: تو برای چه کاری خوب هستی؟ زیرا نه به جنگ می‌روی و نه به شکار، شاید تو برای طبابت و درمان هستی که آنرا هم نمی‌کنی؟

مانی پاسخ داد: من به تو هیچ بدی نکرده‌ام؛ بسیاری از خدام شما را من از شیاطین و جادو نجات دادم و بسیاری را نیز از بیماری بلند کردم و عده کثیری را از انواع تب و لرز رهانیدم و بسیاری را که دم مرگ بودند دوباره (مداوا) و زنده کردم... در پایان این گفتگو فرمان حبس مانی داده شد....}

برانگیزاننده (محرک) مه‌ادین (اصلی) «بهرام» در گرفتار کردن «مانی»، «کرتر» موبد بزرگ (روحانی و مرجع تقلید) درباری بود که رهیافت (نفوذ) زیادی بر شاه داشت. در دفتر (کتاب) «مواعظ مانی»، «قبطی» نیز چگونگی آمدن «مانی» به بارگاه «بهرام» را با گستردگی (تفصیل) بسیار، آورده است و بنا بر نوشته‌های وی؛ «کرتر» دست آویز (سبب) فراخوانی (احضار) «مانی» شده است.

«مانی» بیست و شش روز، در حالی که دست و پایش با زنجیر بسته شده بود، در زندان گذرانید، و سرانجام، زُرفین (حلقه) زنجیر را چنان تنگ کردند تا او مُرد.

«مانی»، کم و بیش، سال ۵۲۵۲ مِتریایی برابر با ۲۷۷ ترسای درگذشت، برخی برآند

که او را با چلیپا کشتند (مصلوب کردند). تا چندی پیش، از دفترهای «مانی» آگاهی در دست نبود و هر چه در این باره گفته می‌شد؛ از گفت (قول) تاریخ نویسان (مورخان) مسیحی بود، و پیوندش به گفتمان‌ها (مباحثات) و کشمکش‌هایی (مشاجراتی) بود که میان ترسایان و مانویان پیش آمده بود. نیاز به یادآوری است؛ که تاریخ نویسان ایرانی و عرب مانند: «مفصل بن عمر»، «جابر بن حیان»، «طبری» و «محمد بن اسحق الندیم»، «مسعودی» و «یعقوبی»، آگاهی‌های بسیار گرانبهای فراهم کرده‌اند. در نیم سده کنونی، مانداک‌های (آثار) فراوانی از مانویان در «ترفن» کشور «چین» و به زبان «سغدی» بدست آمد که دایره گسترش این آیین و دین را هتا تا به «مصر» نشان می‌دهد.

«مانی» در بیان آموزش‌های (تعالیم) دینی خود، هفت کتاب نوشته، که چیز ارزشمندی (مهمی) از آنها بر جای نمانده است. با تجربه و پژوهش در اندیشه و باورهای «مانویان» آشکار می‌شود که وی اندیشه‌ی از آیین‌های بومی ایران مانند «زروانی»، «زردشتی»، «استوره‌های بابلی، باورهای عیسایی، روش گنوسی (بویژه از میان آنان باورهای «رواقیون») و «صابئه» گرفته شده است، که بنا بر آنچه او داوی (ادعا) می‌کرده جنبه دانشی دارد^{۲۸}. اندیشمند بزرگ خاور؛ «محمد اقبال لاهوری» در این باب می‌نویسد: «مانی یا به قول اردمان این گنوستیک شرک‌آفرین به ما می‌آموزد که همه چیزها از آمیزش دو اصل جاویدان نور و ظلمت از یکدیگر جدا و مستقل هستند. اصل نور متضمن ده مفهوم است:

حلم، معرفت، فهم، علم خفی، بینش، عشق، ایقان، ایمان، نیکخواهی، خرد. بر همین شیوه اصل ظلمت پنج مفهوم جاویدان را دربرمی‌گیرد: میغ، دود، حریق، سموم، تیرگی.

مانی علاوه بر این دو اصل آغازین آسمان و زمین را جاودانی می‌شناسد و معرفت، فهم، علم خفی، بینش، نسیم، آب، هوا، آتش و روشنی را به آن دو نسبت می‌دهد. ظلمت که بمنزله اصل مادینه هستی است پناهگاه شر است. این عناصر به مرور زمان تمرکز می‌یابند و موجب یک شیطان زشت‌پیکر می‌شوند. اهریمن زشت‌پیکر نخستین پرورده زهدان آتشین ظلمت است منشأ فعالیت عالم بشمار می‌رود و از آن لحظه‌ای که پدید می‌آید به خطه پادشاه نور یورش می‌برد.

۲۸- توضیح الملل جلالی نائینی جلد اول

پادشاه نور به قصد آنکه بلاگردانی بیابد انسان نخستین را می آفریند. پس ستیزه‌ای وخیم میان شیطان و انسان نخستین درمی گیرد و به شکست انسان می انجامد. بر اثر آن شیطان (اهریمن) پنج عنصر ظلمت را با پنج عنصر نور می آمیزد. آنگاه پادشاه نور بدین امید که عناصر نور را از بند و زندان ظلمت برهاند برخی از فرشتگان خود را می فرماید که با آن عناصر آمیخته این جهان را بسازند. چون یورش ظلمت عناصر نور را با عناصر ظلمانی درهم آمیخته و آلوده کرده است خطه نور نیازمند رهایش یا فلاح است و در اینجا است که جهان شناسی مانی به مفهوم فلاح مسیحی می گراید. چنانکه جهان شناسی هگل از مفهوم تثلیث مسیحی مایه می گیرد.

اما فلاح مانوی وابسته به دنیای جسمانی و مستلزم قتل و قطع نسل است. تولید مثل دوره اسارت نور را استمرار می بخشد و این به زیان نور است. در پرتو فلاحی اینگونه ذرات محسوس نور نرم نرمک از ژرفنای پیرامون زمین که خانه ظلمت است می رهند و به فراسوی خورشید و ماه می شتابند و سپس به پایمردی فرشتگان به خطه نور به جاودان خانه یا بهشت به آستانه پیدوزرگی (پدر عظمت) فرا می رسند...

«مانی»، برای بازگفت (تبیین) هستی، از پنداشت «زردشت» که نیازمند (متضمن) دو روان سازنده (روح خلاق) است؛ روی برگردانید و با دیدگاهی گیتایی (نظری مادی) به این چالش نگریست. او، باور داشت؛ که جهان، زاده آمیزش دو گوهر جداسر (اصل مستقل) و جاودان است، و یکی از این دو گوهر، یعنی گوهر تاریکی و گمراهی (اصل ظلمت) نه تنها بخشی از مایه جهان (عالم) است؛ و نکه سرآغاز (منشاء) کوشندگی (فعالیت) نیز هست. کوشندگی افسرده (خمود) که چون زمان فراخور (لحظه مناسب) فرارسد، باز شور و شر بر می انگیزد.

از این رو؛ میان جهان شناسی «مانی» و جهان شناسی «کاپیلا»، آن فرزانه (حکیم) بزرگ هندی، نزدیکی بسیاری (شباهتی غریب) هست. «کاپیلا»، آفرینش جهان را به سه کنشگر (عامل) پیوند (نسبت) می دهد: ۱. «ساتوا» (نیکی)، ۲. «تاماس» (تاریکی)، ۳. «راجاس» (شور و جنبش).

از دیدگاه او، هنگامی که ترازمندی (تعادل) یا «پراکریتی» زدوده شد؛ این سه، با یکدیگر آمیختند و کیاناد (طبیعت) را زادند.

فرزانه گان دیگر هم، در بازگفت (تبیین) چالش (مسئله) «تشتت هستی» نگر (نظر) داده اند. برای نمونه؛ «وران تاگرایان» هندی، با اندریافت رازگونه (مفهوم مرموز) «مایا»، افزونی هستی (تکثر وجود) را بازگفت کردند، و سده ها پس از وی،

«لایب‌نیتس» آلمانی، دیدگاه «اتحاد تمییزناپذیر آحاد» را کلید این چالش جای داد. بازگفت «مانی» از افزونی (تکثر) با این که کودکانه می‌نماید؛ در درازای تاریخی «انکارهای فلسفی» برای خود جایگاهی دارد. وانگهی، یک نکته روشن و آشکار است و آن این است که «مانی»، نخستین فرزانه‌یی است که جهان را، زاییده (معلول) جنبش و کوشش اهریمن (فعالیت شیطان) و بهتر است بگوییم؛ «بد» دانست^{۲۹}.

مزدک: پیامبر برابری

همی گفت هر کو توانگر بود
تهی دست با او برابر بود^{۳۰}

چنانچه اندیشه «میترا» و «زردشت» باور به مهدویگری و رسیدن رهاگر (ناجی) داشت، و پارسیان، که زیر چیرگی (سلطه) زورمندانه (جابرانه) ساسانیان، توانایی سر برافراشتن نداشتند؛ چشم براه پیدایی (ظهور) «سوشیانت» (مهدی) لخت شماری (لحظه‌شماری) می‌کردند.

سامان لایه‌یی (نظام طبقاتی) ساسانیان؛ فرمانروایی مایه داران (اشراف) دربار و کاتوزیان (روحانیون-موبدان) را بر مردم چیره (تحمیل) کرده، و شکاف‌های ژرف ترازداری (اقتصادی) بروز کرده بود، و تهی‌دستان (مستمندان) نادار برای گذران زندگی (امرار معاش) خویش، برده شاهزاده‌ها و بازرگانان و کاتوزیان بودند.

زنهارداری همبودین (امنیت اجتماعی) نیز بر سرزمین فرمانروا نبود، و انباشته‌های میهنی (ثروت‌های ملی) و دسترنج توده‌ها و دهگانان، برای خوشگذرانی‌های دربار و هرزه‌گی و مفتخوری‌های کاتوزیان می‌شد، و از سویی هیچ بانو و دوشیزه پارسی نیز زنهار (امنیت) نداشت؛ زیرا با اندرونی‌هایی (حرمسراهایی) که درباریان برای خویش ساخته بودند، جدا از دارایی، زن و بازوی توانای همبودین یاور و همسر مرد را نیز، در گزینش رسته (طبقه) خویش درآورده بودند، چنانچه دوازده هزار، و به گفته‌یی؛ سه هزار، تنها زنان اندرونی (حرمسرا) و ویژه «خسرو» بودند که هر شاهزاده و بزرگ‌زاده‌ای نیز کمتر از این را در اختیار نداشت.

«خسرو» (کسرا) سه هزار زن در اندرونی داشت، و هر کجا دوشیزگان و بیوه‌زنان

۲۹- سیر فلسفه در ایران ترجمه آریان پور

۳۰- شاهنامه فردوسی

صاحب اولاد نشان می دادند به تصرف خود درمی آورد^{۳۱}.

ابن بلخی نیز می نویسد:

کسری به درجتی رسید در بزرگواری، جباری و فرماندهی که ملکی را مانند او نبود و از جمله اسباب تجمل او دوازده هزار کنیزک در سراهای او بودند. از سریه (کنیز همخوابه شاه) تا مطربه و خدمتکار....

شاهان ساسانی، تنها دخترکان رسته خویش را گرفتار (اسیر) و کنیزک دربار نمی کردند؛ ونکه هتا اگر تهیدست و دهگان ناتوان و یا کارگر خسته دلی را هم دختی بود، به چنگ آوری (تصرف) خویش درمی آوردند. چنانچه فرزانه «فردوسی توسی» می سراید، جناب «بهرام گور» تا چشمش به چهار دختر روستایی آسیابان می افتد هر چهار را از پدر می خواهد:

ز هر چار پرسید: بهرام گور
کز ایشان، دلش اندر افتاد شور
که ای گلرخان دختران که آید
وزین آتش افروختن بر چه آید؟
یکی گفت: ای سرو بالا سوار
به هر چیز ماننده ای شهریار
پدرمان، یکی آسیابان پیر
درین دام گُھسار نخجیرگیر
هم اندر زمان، آسیابان ز کوه
بیآمد ز نخجیر خود، با گروه
بدو گفت: بهرام، کاین هر چهار
به من ده، وزین بیش دختر مدار
بفرمود: تا خادمان سپاه
بَرَد آن بُتان را به مشکوی شاه^{۳۲}

در چنین زمان و سامه‌هایی (شرایطی) که نیروی سیاسی و انباشته‌های میهنی، و بانوان و دوشیزگان ایرانی در پیشکاری (خدمت) دربار ساسانی و موبدان کاتوزی بودند، «سوشیانتی» دیگر در پی «زردشت» و «مانی» رُخ نمود؛ تا پیام آور و شورش انگیز «پارسیان» گرفتار ستم شاه و دربار شود.

۳۱ - ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه یاسمی

۳۲ - شاهنامه فردوسی

(امید است؛ که گرامی یاران ملی ایران، پیرامون این نکته تاریخی، و این قلم، بویژه در این باره، دلگیر از اشگ (عشق) شاهان کهن به بانوان میهن نشوند.!!)

«زردشت» دوم، پسر «خرگان» از والاگهرهای (نجبای) پارس، که در شهر «پسا» (فسا) زایش یافته بود؛ پیام برابری را در هوای ایران درافکند، و بهترین، پیمان دارترین، از جان گذشته ترین شاگردان و یاران او، «مزدک» پسر «بامداد» که خویی (روحیه‌ای) واگشتی و پرتوان داشت؛ توانست با ریختار (فرموله) کردن اندیشه «زردشت» دوم، پیشوای رهایی «پارسیان» از بندهای (قیود) کاستی‌های رسته یی (طبقاتی) شود. بسیاری از تاریخ نویسان، به ناروا، «زردشت» دوم پسر «خرگان» را با «مزدک» یکی دانسته‌اند، اما چنانچه «طبری» می‌آورد {و درست‌ترین انگاره (نظریه) می‌باشد} «مزدک» در پی «زردشت» دوم، خیزش (قیام) مردم را رهبری کرده است، و این دو نام، هرگز یکی نبوده‌اند و می‌توان گفت؛ که «زردشت» دومف پیام آور و استاد واگشت (معلم انقلاب) و «مزدک بامدادان»، رهبر واگشت بوده است.

نکته دیگر که در خیزش «مزدک» از سوی روان‌های ناتوان در درازای تاریخ خوب سنجیده نشده است؛ آرنگ‌ها (شعارها) و آرمان‌ها، و دیدگاه‌های واگشتی وی می‌باشد. زیرا تنها بر بر پایه این که او آواگر (منادی) برابری انسان‌ها بوده، و بر این باور بوده است؛ که همه انسان‌ها باید در انباشته‌های خدادادی انبازگر کدیور (شریک صاحب) و توانمند (مالک) دسترنج خود باشند، و زن‌ها نیز، در خانه همه مردان باشند نه تنها در گزینش درباریان؛ آنان (تاریخ‌نویسان نادان)، کار را بجایی کشانده‌اند که «مزدک» را پیام آور تباهی همبودگاهی (فساد اجتماعی) و... بخوانند، وانگهی چنان چه در نوشتارهای پیشین آمد در زمان ساسانیان، با زن، همچون فرآورده (کالا) برخورد می‌کرده‌اند و همه زن‌های میهن را در گزینش خود گرفته بودند. چنانچه «بهرام گور» هتا از دخترکان آن آسیابان پیر که دستواره (عصای) پیری و نیروی تنگدستی او بودند، نمی‌گذرد.

پس آرنگ برابری در انباشته و زن؛ یک آرنگ و گام واگشتی درستی بوده که «مزدک» در زمان ویژه فرمانروا بر آن زمان بجا و پسندیده می‌دید؛ و «مزدک» آن نوپرداز بزرگ، آن سان رفتار کند. چنان چه «طبری» می‌نویسد: {مزدک در مدریه واقع در ساحل شرقی دجله محل کنونی کوت‌العماره تولد یافت.

زردشت پسر خرگان بدعتی در دین مجوس آورده بود و مردم پیرو بدعت او شده بودند و مردی از اهل مدریه بنام مزدک پسر بامداد مردم را به بدعت وی می‌خواند و از جمله چیزهائی که به مردم میگفت و رواج می‌داد و بدان ترغیب می‌کرد: مساوات در مال

و زن بود{۳۳}.

بی گمان، آنچه را که «طبری» از آن به عنوان نوآوری (بدعت) در دین یاد می کند؛ چیزی جز نوپردازی (اجتهاد) و بهسازی دین بر روند فراگشت (تکامل) و پیشرفت زمان نیست. کاری که فرستادگی (رسالت) همه پیامبران و پیشوایان راستین تاریخ بوده است، و بی چون و چرا در «اوستا» زمینه های این نوپردازی هم پیش بینی شده است.

«تعالی» می نویسد: {مزدک می گفت که خدا روزی در جهان نهاد، تا مردم میان خود به مساوات بخش کنند، چنان که هیچکس را بر دیگری فزونی نباشد ولی مردم بر یکدیگر ستم کردند و برخی برتری جستند.... زورمندان ناتوان را شکستند و روزی و مال را همه خود برگرفتند.... اینک لازم است که از دولتمردان بگیرند و به بینوایان دهند تا همه در مال یکسان شوند.

هر کس را، فزونی در خواسته یا زن و متاع است، حق او بدان ها بیشتر از دیگری نیست....}

برای دادن چنین دادخواهی (حکم) واگشتی، «مزدک» نشانه ویژه ای از آیین کهن دارد، یانی (یعنی) در «اوستا» نشانه هایی برای این چنین نوپردازی دیده می شود. در «وندیداد» آمده است:

اگر هم کیشی - برادری یا دوستی پول - زن یا پند خواست باید کسی را که پول می خواهد، پول داد و آنکس را که خواستار زن است، زنی به کابین سپرد و آنرا که خرد می جوید کلام مقدس یاد داد.

«مسعودی» می نویسد: مزدک اوستا (کتاب زردشت) را تاویل می کرد... وی نخستین کس بود که به تاویل و باطن اعتقاد داشت... نزدیک (زندیق) اصطلاحی نکوهش آمیز و به معنی گزارنده است و به مانویان و همانندان ایشان و بویژه پیروان مزدک که برای اوستا زند یا (گزارش) فراهم کرده بودند اطلاق میشود^{۳۴}.

«مزدک» هرگز وانمود نکرد (مدعی نشد) دین نوی آورده، ونکه او، خود را پیام رسان (ابلاغ گر) راستین «اوستا» می دانست، پیام رسانی که توانا بود نسبت به دگرگونی های زمان، «اوستا» را گزارش (تفسیر) و بازشکافی (تشریح) کند.

«خواجه نظام الملک» که از دشمنان تاریخی مزدک گرایی می باشد؛ به دانا و اندیشمند بودن مزدک خستوبی (اعتراف) می کند و می نویسد: {مزدک از علم نجوم برخوردار بوده و لذا در شرایطی بنام خویش آغاز به دعوت کرده که همه مردم چشم

۳۳ - تاریخ طبری جلد دوم

۳۴ - التنبه و الاشراف مسعودی

براه سوشیانتی از تبار زردشت بوده‌اند. {ابن ندیم} که «زردشت» دوم را «مزدک» یکم خوانده در مورد باورهایش می‌نویسد: {او، اندرز می‌داد که از خوشی‌های زندگی بهره جوید و از آنچه خوردنی و نوشیدنی است به برابری و درستکاری خویش را سیراب سازید از تسلط بر هم بهره‌یزید و از میهمان‌نوازی هیچ فرو مگذارید....}

{محمد اقبال لاهوری} در باره خیزش «مزدک» می‌نویسد: {...مزدک «پیامبر مردم‌گرای» (کمونیست) که در عصر انوشیروان ساسانی (سده ششم مسیحی) می‌زیست در برابر تک‌گرایی زروانیان عصر خود واکنشی کرد و نظری، دوگرایی آورد} ۳۵.

{مزدک} مانند «مانی» بر این باور بود؛ که گوناگونی چیزها (اشیاء) ناشی از دو ریشه جداسر جاویدان است. یکی از این دو ریشه؛ شید (روشنایی)، و دیگری تار (تاریکی) نام گرفته است.

{مزدک} وارون پیشینیان، باور داشت که آمیزش یا جدایی، نهاد این دو به دانستگی (عمد) و گزینش (اختیار) نزدیک نیست، و نکه پیامد پیشامد (تصادف) است. «خدا»، در سامان اندیشه‌ی «مزدک» از سهش (احساس) برخوردار است، و در پیشگاه سرمدی خود، چهار نیروی پایه‌ی دارد: «تمییز»، «حافظه»، «فهم»، «سرور». نیروهای چهارگانه، در چهار تن بارور می‌شوند و این چهار تن به یاری چهار تن دیگر، به جهاننداری می‌پردازند. فروزه‌های جانداران (خصایص موجودات) که دست‌آویز (باعث) جدایی آنها از یکدیگر می‌شوند، زاده آمیختگی (نسبت) آمیزش نیروهای چهارگانه‌اند.

ممتازترین جنبه آموزش‌های «مزدک»، مردم‌گرایی او است، و بی‌گمان گرایش «مانویان» به جهان‌بینی میهنی در این مردم‌گرایی کارساز بوده است. «مزدک» می‌گفت که: {همه انسانها با هم برابرند، با جعل مفهوم مالکیت انفرادی، مردم را به نامردمی می‌کشاند با آنکه به اعتقاد پیروان مزدک آتش مقدس بسخن درآمد و صحت رسالت مزدک را گواهی داد اما موبدان (روحانیون زردشت) که مخصوصاً جنبه اجتماعی آئین او را خوش نداشتند او و پیروان فراوانش را کشتند} ۳۶.

رویدادها (اوضاع) نابسامان کشورداری (سیاسی)، ترازداری (اقتصادی)، همبودگاهی (اجتماعی) و فرمانروایی چند صد (صد) ساله ساسانیان، دست‌آویزی (موجب) شد تا بسیار تند (خیلی سریع) توده‌های رنجکش (زحمتکش) و خردمندان دانا، که در

۳۵ - نحله زروانی در سده پنجم میلادی در ایران رواج داشت.

۳۶ - سیر فلسفه در ایران ترجمه آریان‌پور

اندیشه بیداری و رهایی مردم بودند، به پیام واگشتی (انقلابی) «مزدک» پاسخ سازگار (مثبت) گویند و به گرد او درآیند.

مردم، همیشه چشم به راه رهاگر (ناجی)

در پی آغاز یک جنبش رهایی بخش واگشتی و سازماندهی شده در سرتاسر ایران از سوی «مزدکیان»، پیام برابری خواهانه «زردشت» دوم که از سوی «مزدک» رهبری می شد؛ توانست شور واگشتی در میان مردم همیشه چشم به راه رهاگر (ناجی) بیافریند، و هر روز که می گذشت بر پیروان «مزدک» افزوده می شد. «قباد» پادشاه ساسانی، که از فرمانروایی (سلطه) لرزان و ناپایدار خویش باخبر بود، برای پاسبانی از فرمانروایی اش (حفظ حاکمیتش) و جلوگیری از واژگونی دودمانش (سقوط سلسله اش) از سوی واگشتی ها (انقلابیون) برابرخواه، ناگزیر به پذیرش آیین «مزدک» شد. در پی این پذیرش نیروهای واگشتی، بنیاد و ساختار سامان شاهنشاهی، از بن پاشیده شد. تهیدستان و دهگانان ستمدیده، بر انباشته داران (اشراف)، توانگران و کاتوزیان شوریده، و بسیاری از پاسدارهای سامان رسته بی (نظام طبقاتی) که در برابر رفتارهای واگشتی (اقدامات انقلابی) پیروان «مزدک» جلودار می شدند (مقاومت می کردند)؛ نابود شدند، و همه دارایی آنها به سود توده های تهیدست بخش شد. در زمان «مزدک»، کاتوزیان (روحانیون) از توانمندی (اقتدار) به زیر افتاده و بیشترشان، یا به جنبش «نوین» پیوستند، یا دم از رویارویی زدند که در برابر ناآشتی واگشتی (قهر انقلابی) نابود شدند، یا هم از ایران به دیگر گوشه های (سایر نقاط) جهان گریختند... و بدون دو دلی (شک)، آن گروه اندک از کاتوزیان مانده در ایران، چون «قباد» با واداشت (اکراه) و ناگزیری (اجبار) و برای پاسبانی (حفظ) جانسان به اندیشه نوین گرویده بودند؛ ریشه بی ترین کنشگران دشمنیاری (عوامل خیانت) و واژگونی و نابودی مزدکیان بدست «انوشیروان» بودند.

پس از این که زمانی از پیروزی واگشت سپری شد؛ انباشتگران (اشراف) و شاهزاده گان و کاتوزیانی که همه سویه از کشورداری و رایگان خواری کنار گذاشته شده بودند؛ به تریند (توطئه) و اروی (علیه) آیین تازه پرداختند، و زمانی که در پی شوراندن ها هراساندن ها (تحریکات و تهدیدات) بسیار نتوانستند رای «قباد» را دیگرگونه کنند و او را وروی (علیه) «مزدکیان» بشورانند، دست به براندازی (کودتا) زدند، و «جاماسپ» برادر «قباد» را بر تخت شاهی نشاندند. در پی این براندازی، پاره های (عناصر) واگشتی «مزدکیان»، برخی دستگیر، و بسیاری به شهرهای دیگر گریختند، و خود «مزدک» در «آتورپایگان» (آذربایجان) جای گرفت.

پادشاهی «جاماسب» دیری نپایید -و شاید هم که وی نتوانسته بود بخوبی از پس خویشکاری که توانگران، درباریان و کانونزیان به وی سپرده بودند، برآید-. بدین سان، پاس (نوبت) به فرزند «قباد»، «خسروانوشیروان» رسید و وی بر تخت (کرسی) شاهی بنشست.^{۳۷}

«خسروانوشیروان»، سپارش‌های (عهود) «اردشیر پسر بابک» را در پیش نهاد، و بر آن شد که مُرده ریگ‌های (وصیت‌های) او را بکار بندد. «اردشیر»، موبدزاده (فرزند کاتوزی) بود، و به کیش «مزدیسنی» پای بند بود، و از همین رو در مرام (شریعت) او کسانی مانند «مانی» و کسان دیگری چون او، «زندیق» (زندیق) بشمار می‌آمدند. «خسرو»، چون به تخت نشست، گفت: «مدار دولت بر دین مزدیسنی است و تا از این کار فارغ نیفتد، به هیچ کار دیگری التفات نتوان کرد و لشکر را باید کی در این اعتقاد شبهتی نبود و مدبران را حاضر کرد (توانگران، درباریان و روحانیان) به حضور بزرگمهر، که وزیر او بود و ایشان را گفت بدانید کی این مزدک ملک می‌طلبد و پدرم از کار او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است. کی جد ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا فتنه او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مردمی باید کرد. شما چه صواب می‌بینید؟

همگان گفتند: ما بنده ایم و این اندیشه کی کرده‌ای، دلیل بر ثبات ملک انوشیروان گفت: این مرد تبع بسیار و شوکت تمام دارد و او را جز به مکر هلاک نتوان کرد وگرنه اینکار بر ما دراز شود. اکنون این سه هفته دارید تا تدبیر کنیم و انوشیروان، مزدک را پیغام داد کی ما را معلوم است کی تو بر حق پدر ما متابعت توبه واجب می‌کرد. اکنون باید کی بر عادت نزدیک ما آیی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزدیک ما هرچه معمورتر دانی.

مزدک نزدیک او آمد و انوشیروان او را کرامت‌ها فرمود بیش از حد و خویشتن در کفه او نهاد، کی این مزدک پنداشت کی انوشیروان را صید کرد و مدتی با هم بر این جمله می‌بودند چنانکه جهانیان انوشیروان را در زبان گرفتند از آنچه باطن حال نمی‌دانستند و هر کجایی بود از دعاه و اتباع مزدک سربر آوردند و آشکارا دعوت می‌کردند...

انوشیروان یک روز او را گفت: بدانکه من از این حشم و خدمتکاران عمال و نواب خود سیر آمدم و می‌خواهم که به جای هر کسی از ایشان یکی از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان، کی از تبع تواند

۳۷ - فارسنامه ابن بلخی

تا ایشان هر یک را به منصبی و شغلی گمارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت تواند تا هر کس را نظری و نیکویی فرمایم....}

«انوشیروان» با این نیرنگ، همه هموندان (تمامی اعضاء) و هواداران سازمان واگشتی «مزدک» را، که بیشترین شان نهان (مخفی) و کارهای شان رازگونه (محرمانه) بود، خواست که بشناسد و همگی را نابود کند.

{...مزدک دو نسخت بر این جمله کرد: چنانکه افزون از یکصد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس انوشیروان گفت:

مهرجان (مهرگان) نزدیک آمده است و می‌خواهیم هر کی از داعیان و سرهنگان و معروفان اتباع تواند جمله را بخوانی تا این مهرجان بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغل‌ها گمارم.

مزدک نام‌ها بنبشت تا همگان روی به مداین نهادند و انوشیروان با لشکر خویش قاعده نهاد بود که روز «مهرجان» خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدک اتباع او را اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم و شما همگان باید که در زیر جامه‌ها سلاح پوشیده دارید پنهان و چون من مزدک را بکشم به اول زخم کی زنم، شما شمشیر در نهید و همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان بر این اتفاق همدست شدند و فرمان‌ها نبشت به همه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد تا روز مهرجان (جشن مهرگان) آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرجان درآمد فرمود تا بر شط دجله، خوانی عظیم برنهادند و مزدک را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو هزار مرد از اعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامون انوشیروان مرتب بودند تا او را نگاهدارند و دیگر لشکرها در روبه پیرامون مزدکیان کی بر خوان نشسته درگرفتند و انوشیروان تبرزینی در دست داشت (و بعضی گویند ناچخی) و اول کسی که تبرزین و ناچخ از بهر اینکار ساخت تا مزدک را بدان زخمی کند شمشیر نمی‌توانست داشت و انوشیروان به یک زخم سر مزدک در کنارش کند و لشکر شمشیرها برآهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن روز هر کی در ممالک کسری بودند... گرفتار آمدند و آن را که کشتنی بود فرمود تا کشتند و هر کی بازداشتی بود فرمود تا حبس کردند و آن کس به جای آن بود کی توبه قبول شایسته کردن، کردند و جهان از ایشان صافی ماند^{۳۸}.

چنان چه از نگارش «ابن بلخی» برمی آید؛ گویا جایگزین کردن «جاماسپ» کمکی به انباشتگران (اشراف) و دربار و موبدان نکرد تا «مزدکیان» را نابود کنند، از این رو، «انوشیروان» را به توانمندی رساندند تا با چنین نیرنگ کژییمانی (خائنانه‌ای) نزدیک به یکسد و پنجاه هزار مرد را، در یک روز در سرتاسر ایران کشتار گروهی (قتل عام) کنند.

از سویی، خوش باوری (اعتماد) نابجای «مزدک» نیز، خود ریشه‌ی‌ترین فرمود کشتار همگانی (قتل عام) «مزدکیان» گردید. کژراهه‌ی؛ که در بیشتر واگشت‌ها پدید می‌آید، و سودهای (منافع) مردم تهیدست را بسختی (شدیداً) هراسان (تهدید) می‌کند.

«مزدک» در زمان «قباد» بر آن نشد تا ارتش کابینه‌ی (دولتی) را که از نگر تاریخ، و نیز درونمایه اندیشه‌ی (محتوای فکری) پاسدار سودهای (منافع) درباریان، توانگران، و کاتوزیان بود را، برچیند (منحل نموده) و ارتشی از مردم تهیدست و دهگانان هوادار خود را جایگزین آن گرداند؛ زیرا هر واگشتی برای ماندگاری (بقا) و جلوگیری از ترفندهای (توطئه‌های) پاد و اگشتیان (ضد انقلابیون) نیازمند یک ارتش نو و مردمی است، که از سوی همان پاره‌های (عناصر) هوادار واگشت سازمان می‌یابد، و رویهم رفته باید گفت؛ هر واگشتی آن گاه پیروز خواهد ماند، که نیروی کشورداری (قدرت سیاسی)، ارتشی (نظامی)، ترازداری (اقتصادی) را، بگونه همه جانبه (تماماً) به مردم واگذار (منتقل) نماید.

بدین سان، شورش و سرکشی (عصیان) واگشتی «مزدکیان»؛ نخستین «سوسیالیست‌های» جهان، از سوی دربار (شاه)، بازار (توانگران)، و کاتوزیان (ملاها- موبدان) نابود شد.

وانگهی، اخگر (شعله) این واگشت هر چند در آن بُرهه (مقطع) در ایران خاموش گشت، و از سوی کاتوزیان، به «انوشیروان» برای کشتار همگانی (قتل عام) یکسد و پنجاه هزار نفر از تهیدستان، دهگانان، خردمندان، گهرمان (قهرمان) ایران فرنام (لقب) «دادگر» داده شد، و دوباره درباریان، توانگران، و کاتوزیان توانستند اورنگ‌های (کرسی‌های) توانمندی خود را استوارتر، و سامان رسته‌ی (نظام طبقاتی) را پابرجا نمایند؛ وانگهی اندیشه برابری خواهانه «مزدکیان» رویاروی دربار و توانگر و «ملا»، چون آتشی زیر خاکستر برای همیشه پابرجا ماند، و هر گاه که فرصتی می‌یافت چنگی بر صورت فرمانروایان می‌کشید، گواه این سخن آن که «زندیک» (زندیق) {نامی که دشنام و اتهامی برای مانویان و مزدکیان و میهن‌دوستان بود} همچنان در هوای فضای ایران می‌ماند و هتا (حتی) پس از «اسلام» نیز، بسیاری از واگشتیان

به چفته (اتهام) زندگی و زندگی (زنداقه) {مفسران باطن اهل کتاب و نوپردازان اجتماعدگر} کشتار همگانی می‌شوند.

به دنبال کشتار همگانی، و زیر شکنجه بردن «مزدکیان» در ایران، بسیاری از آنان به سرزمین‌های دیگر چون «روم» و «شامات» و «انتاکیه» پناه بردند، و بی‌گمان در گریز (هجرت) و در دوری (غربت) نیز، به آرمان‌های آزادی و برابری خواهانه شان پایبند و پایدار ماندند، و زمان‌ها را می‌شمردند تا راهگر (ناجی) نوینی برخیزد، تا بر گرد او چادر خیمه‌زند و سپاه آفرینند، و ایران را از ستم دربار (شاه و همه کارگزاران و دبیران دولت) و توانگران (سرمایه‌داران و تجاری که ضعیفان و ناتوانان را به بردگی می‌گرفتند تا از رنج و زحمت و مشقت آنان گنجینه‌های خویش را فروز تر سازند) و کاتوزیان (که همواره دست در دست شاه و سرمایه‌داران، بهترین پاسداران منافعشان بودند، با فتواها و احکامی که صادر می‌کردند و هم اینان بودند که به پاس بازگرداندن سلطه روحانیت و ثروت بر گرده مردم؛ انوشیروان را خدای ایران و دادگستر و... لقب دادند) آزاد کنند.

گدای شهر نگاه کن، که میر نشستگاه (مجلس) شد!

دیری نپایید که مردی از بیابان (صحرای) خشک و سوزان «عربستان» برخاست، و با بهره‌جویی از سامه‌های (شرایط) ویژه فرمانروا بر گستره «روم» و «ایران»، جهان را در آتش کین واگشتی (قهر انقلابی) تازه سوزاند، و تاریخ را برگی بگشود، و بگفته «حافظ» شیراز؛ «گدای شهر، میر مجلس» شد.

ستاره یی بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسرين و چشم نرگس شد
به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
خیال آب خضر بست و جام سکندر
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد^{۳۹}

آنچه از «قریش» سوزان برخاست و با «شراب خضری» در جام «اسکندری» در «جرعه‌نوشی» [شاه پارسیان] (سلطان ابوالفوارس) شد؛ از «محمدبن عبدالله» گدای شهر و یتیم تنهای عربستان، و دین نوینی که او به ارمغان آورده بود، ریشه و زندگی (نشأت و حیات) گرفته بود، و چه زیبا گفت «حافظ» شیراز که؛ «گدای شهر، میر مجلس شد»!

گردآوری دین‌های پارسی

پیش از این که اندرون گفتمان (بحث) پیدایش «اسلام» بشویم، بد نیست از دین‌های پارسی، از «میترا» تا «مزدک»، یک گردآوری فراخور (جمع‌بندی کلی) رونمایی (عرضه) کنیم:

الف: در «گیومرسگرایی» و «زروانگرایی» و «مانیگرایی»، فرمانروایی جهان از آن «اهریمن» است، اگر چه (البته) با پروانه و گرایش (رخصت و رغبت) پروردگار، و جنگ میان «اهریمن» و «انسان» است بر روی زمین! و بدین سان، در دین‌های دیگر نیز، «اهریمن» پاره (عنصر) پلید و ناپاکی است، که جلودار (مانع) خداوندگاری انسان است، و تا زمانی آشکارو کرانمند (معلوم و محدود) می‌تواند در برابر انسان ایستادگی کند، و انسان که دارای توانایی و گزینش نیز هست، با راهنمایی پیامبران - که از سوی خدا برای یاری‌رسانی او برگزیده می‌شوند - سرانجام (در نهایت) بر اهریمن پیروز خواهد شد، و «رستاخیز»، زمان پایانی دوره اهریمن و رسیدن انسان به خداوندی است، که جاودانگی و بهشت نیز از آن اوست.

ب: در «زردشتیگری»، انسان، آفریده‌ای است که از بارگاه (ملکوت) خداوند آمده، و همچنین این اندیشه به «دوزخ» و «بهشت» و «پل چینوت (صراط)» و انسان و اهریمن و... باور دارد، و راهگر و «مهدی» و فرشته پیوند دهنده (جبرئیل - نریوسنگ) نیز باورمند است. چنان چه راهگر و «مهدی» فریادرس (میترا - سوشیانت) نیز در همه دین‌های پارسی دیده می‌شود. از سویی، «آدم» [گیومرس، نخستین انسان نیمه بدوی رو به شهرگانی و نیمه‌آگاه] و «نوح» (جمشید) هستی (وجود) دارند، و بگونه بی ریشه‌یی، کم یا بیش، بیشتر این اندیشه‌ها بر این باور هستند که انسان، نماینده خدا بر روی زمین است، و فرستادگی اش (رسالتش) رزمیدن با اهریمن و نابودی اوست.

ج: نکته فراگشت (تکامل) اندیشه‌های پارسی، «مزدک» و یا «زردشت» دوم است که با آرنک (شعار) برابری و جنگ برای نابودی رسته‌ها خیزش می‌کند، و آرمان و آرزویش، برجایی همبودگاه آگاه و برابر به رادی (همت) خردمندان، تهیدستان و دهگانان

رنجکش (زن و مرد) است.

در اندیشه «مزدک»؛ زن نیز از دربند بودن (اسارت) و دارنده گی (ملکیت) مرد بیرون آمده و هیچ مردی خود را دارنده (مالک) بر زنی نمی‌یابد، و همه سویه اندیشه «گرفتن زن» یا «زن گرفتن» از میان رفته، و زن، آزاد از دربندی (اسارت) و دارنده گی یک مرد بوده و آزاد برای گزینش مرد خود، در هر هنگامی است.

و روی هم رفته در اندیشمندی (تفکر) «مزدک»، پیمان و پیوند زناشویی (ازدواج) نیست و هر کس (زن و مرد) آن گونه زندگی می‌کند که خود می‌خواهد، و کسی بر دیگری دارنده گی و سروری - بشوند برتری جنسی - ندارد!!

گفتنی است که نیمی از همین آزادی گزینش که از سوی «مزدک» پیرنگ (طرح) شده است، نکته دلخواه (ایده‌ال) خوشگذرانی مردان است؛ که در اسلام، «محمد» زیر افسانه «حوریان» و بهره‌وری بی‌مرز و بی‌اندازه مردان از زنان هتا از پسرچه‌ها (غلمان) آورده شده است. اگر چه در اسلام، اینها نویدهایی (وعده‌هایی) است که پیامبر اسلام برای بازپسین (آخرت) {سراجام جنگ‌ها و پروه گیری‌های تازیان و یا فردایی که دین نوین در سرزمین‌های دیگر گسترش یافته است} به جنگاوران خود می‌دهد.

پیدایش اسلام

پیامبر اسلام، رو به سران «قریش» می‌گوید: {می‌خواهم کلمه‌یی بگویم که عرب مطیعان شود، و بر عَجَم تسلط یابید...}

سران «قریش» نزد «ابوطالب» آمده و گفتند: {...ای ابوطالب، تو بزرگ و سالار مایی، در حق ما انصاف کن و برادرزاده‌ات را از ناسزاگویی به خدایان ما بازدار و ما نیز او را با خدایش وامی‌گذاریم....}

«ابوطالب» به «محمد» گفت: {...برادرزاده من: اینان، سران و پیروان قوم اند و از تو انصاف می‌خواهند که به خدایشان ناسزا نگویی و آنها نیز تو را با خدایانت واگذارند....}

«محمد» پاسخ داد: آنها را به چیزی می‌خوانم که از دین خودشان بهتر است.

«ابوطالب» گفت: به چه می‌خوانی؟

«محمد» گفت: می‌خواهم کلمه‌ای بگویم که عرب مطیع آنها شود، و بر عَجَم تسلط یابند.

«ابوجهل» گفت: آن چیست که ده برابر آن بگوییم!

«محمد» گفت: {لا اله الا الله}!

سران «قریش» نپذیرفتند و گفتند: چیزی جز این بخواه!^{۴۰}

اُمی بودن پیامبر اسلام

پیامبر اسلام، بی سر پناه بیابان (یتیم صحرای) «عربستان»، که با آرنگ (شعار) «لا اله الا الله»، پیکار کشور داری - باورانه (مبارزه سیاسی عقیدتی) خویش را آغاز کرده بود، پس از چند سال توانست عرب‌ها را یکپارچه ساخته و بزرگ‌ترین نیروهای زمان خویش را نیز به زانو درآورد.

آنان که «اُمی» بودن پیامبر اسلام را به بی‌سوادگی گزارش (تفسیر) کرده‌اند؛ سخت در کُژراهی (اشتباه) و گمراهی بوده‌اند!

«اُمی»، در زمان ناآگاهی (جاهلیت) عَرَب به آن دسته از مردم و تیره‌هایی گفته می‌شده است، که «اهل کتاب» نبوده‌اند: یانی (یعنی) در برابر یهودیان، مسیحیان، زردشتیان، مانویان و... که کتاب داشته‌اند.

تیره‌ها و مَرَدُم بدون پیامبر ناآگاه و بدوی را، «اُمی» می‌خوانده‌اند. چنان چه از روزگار کهن تا به امروز، دوران پیش از «محمد» را «دوران جاهلیگری» (جاهلیت) گفته و می‌گویند.

به همین فنود است که در «قرآن» نیز آمده است: اما از میان امییون پیامبری برگزیدیم... {

یانی منهای خود پیامبر، که «اُمی» بوده است، مَرَدُم تیره او نیز، «اُمی» بوده‌اند، زیرا در بسیاری از آیه‌های قرآنی از واژه «امییون» که افزای (جمع) «اُمی» است، بهره برداری شده است.

پیامبر اسلام، از دوده و دسته‌ای از مردم بود که هرگز پیامبر و کتاب نداشتند، هر چند وی از بازمانده (سلاله) «اسماعیل» است، اما همه پیامبران «بنی اسرائیل» و هتا «عیسی» از بازمانده «اسحاق» فرزند «ابراهیم» که زاده «سارا» بودند، بپا خاستند، و پیامبر اسلام، تنها کسی است که از نسل برده‌زاده (یانی از «هاجر» پیشکار «سارا» و همخواه «ابراهیم» و پدر «اسماعیل») می‌باشد.

بدین رو، «اُمی» بودن، نه در چم بی‌سواد و نکه بمانی «بی‌کتابی» است که نه تنها به پیامبر اسلام، و نکه به همه تبار او و دیگر نیره‌های بیابان نشین بی‌دین و بی‌کتاب گفته می‌شده است.

از سویی؛ «محمد» تنها کسی از میان فرزندان «اسماعیل» است که داوی (ادعای)

پیامبری کرده است، و دیگر هم‌اوردان (رقبای) تاریخی خاندان خودش را، که «موسی» و «عیسی» و دیگران (فرزندان اسحاق) بوده‌اند نیز، گواهی داده (برسمیت شناخته) تا بار سازماندهی (تشکیلاتی) سازمان خود را بالا ببرد. منش (شخصیت) زیرک پیامبر اسلام از همان دوران کودکی، بخوبی در تاریخ نگاشته (ثبت) است؛ و بدون گمانه زنی (تردید) وی که خوبی (روحیه‌ای) دانش‌جو داشته است، از همان خردسالی که با کاروان‌های داد و سندی (تجارتی) از «مکه» بیرون می‌رفت، همواره در آموختن و یافتن اندیشه‌هایی دگردیس (تحول) آفرین کوشا بوده است، و بی پایه نیست که امروزه همه دانشمندان و پژوهشگران تاریخی (چه یاران و چه بیگانگان)، پیامبر اسلام را، پاره‌یی (عنصری) زیرک، دانا، کشورمدار (سیاستمدار) و با هشیاری (کیاست) یافته‌اند.

وی، از کودکی به بازار «عکاظ» می‌رفت و به سروده‌ها (اشعار) و سخنان سخنوران و سرایندگان (شعرا) گوش فرامی‌داد، و با رهبران یهودی - مسیحی، برای زمانهای دراز گفتگو می‌کرد.

بخشی از آیه‌های «مکی» بیانگر دنباله روی (تقلید) پیامبر اسلام از «قس بن ساعده» که یکی از سرایندگان و سخنوران «الله‌شناس» بازار «عکاظ» بود، می‌باشد. سفرهای پی در پی «محمد» به سراسر جهان در هنگامه شاگردی نمودن برای «ابوطالب» و «خدیجه» به وی توانای بخشیده بود تا با همه آیین‌ها و فرهنگ‌ها و گفتار بزرگان تاریخ آشنا شود...

باری دگر، جهان، چشم به راه یک راهگر (ناجی)

در زمان ناآگاهی (جاهلیگری) «عَرَب»، زمینه بروز و پیدایش یک اندیشه یگانه (توحیدی) از زمانهای دور بسودنی (ملموس) بود، به ویژه این که روشن اندیشان (روشنفکران) و دانشمندان بسیاری بودند که به یگانگی (توحید) در هستی باور داشتند، و دانشمندان دین‌های یهودیگری و مسیحیگری نیز که از سالیان دراز، امیدبخش مردم به آشکار شدن راهگر (ناجی) بودند؛ نخس کارساز آگاهی بخشی (تبلیغاتی) در سو دادن به اندیشه نوین داشتند. زیرا، یهودیان و مسیحیان هر یک، چشم به راه آشکار شدن راهگرای واگشتی (نجات بخش انقلابی) خود که نشانه‌هایش در کتاب‌های شان آمده بود، روزشماری می‌کردند!

«عامر بن ربیع» می‌گوید: «از زید بن عمرو بن نفیل شنیدم که می‌گفت: من انتظار پیغمبری از فرزندان اسماعیل و از اعقاب عبدالمطلب هستم و بیم دارم که به زمان او نرسم اما به او ایمان دارم و تصدیق می‌کنم و به پیغمبریش شهادت می‌دهم...»

من به طلب دین ابراهیم همه ولایت‌ها را بگشتم و از یهود، نصاری و مجوس پرسیدم و همه گفتند: جز او پیغمبری نمانده است^{۴۱}.

«جن‌ها» به پیامبر اسلام می‌پیوندند

یک روز که «عُمَر بن خطاب» در مزگت (مسجد) نشسته بود، یک عَرَب (اعرابی) اندرون مزگت شد و سراغ «عُمَر» را گرفت و چون «عُمَر» او را دید گفت: [این مرد (اعرابی) همچنان مُشرک است و در جاهلیت کاهن بوده است....]
اعرابی به «عُمَر» درود فرستاد و نشست. «عُمَر» از او پرسید: [آیا مسلمان شده‌ای؟]
اعرابی گفت: آری.

«عُمَر» گفت: به ما بگو عجیب‌ترین خبری که شیطانیت پیش از اسلام برایت آورده چه بوده است؟

اعرابی گفت: شیطانم یکماه یا یکسال پیش از اسلام آمد و گفت: مگر نمی‌بینی که کار جنیان دگرگون شده؟!

«جبیر بن مطعم» گوید: در بوانه به نزد بتی نشسته بودیم و این یکماه پیش از بعثت خدا بود و شتری کشته بودیم که یکی بانگ زد: عجب را بشنوید که اشراق وحی برفت و شهاب سوی ما اندازد و این به سبب پیغمبری است که در مکه آید و نامش احمد است و هجرتگاه او یثرب است.

شایان یادآوری است که واژه «مجنون» از «جن» می‌آید و در ریشه در چم «جن‌زده» است نه دیوانه! زیرا دیوانه در زبان عرب «مهبول» می‌شود نه مجنون!
در نادانیگری (جاهلیت) عَرَب، توانمندان و شناخته شده گان (زیدگان) عرب‌ها که رسته برتر را می‌ساختند، چهار گونه بودند:

۱- سران و رهبران هر تیره: اینان به فرنود برخورداری از توانمندی‌های تزارداری (امکانات اقتصادی)، کشورداری (سیاسی)، و همبودگاهی (اجتماعی) در سنجش با دیگر مردمان، در همبودگاه برتر بودند. (شورای قریش)

۲- رهبران دینی: یهودیگری، مسیحیگری، کلیدداران «کعبه» و...

۳- سرایندگان و سخنوران

۴- مجنون‌ها: «مجنون» کسی بود که در زبانزد همگانی، «جن» در کالب (قالب) او می‌رفت، و او در آغاز به آستش (حالت) مدهوشی (غش) رفته، آبدانه (عرق) کرده و بخود می‌پیچید، و پس از چندی که به‌هال (حال) می‌آمد، هم سخنان زیبایی بین

«نظم» و «نثر» (سجع) می‌گفت، و هم از نیرویی ویژه برای آگاهی دادن از آینده، و بیرون راندن «جن» از تن دیگران و... برخوردار می‌شد.

بر پایه آیه‌های «قرآن»، پیامبر اسلام، از نوجوانی تا هنگامه آگاهی (اعلام) پیامبری، هر چهار دسته بالا را، کم و بیش آزمون داده و گذرانده بود و پس از گذر از این چهار خوانه بود که پیامبری (نبوت) و فرستاده گی (رسالت) خود را آشکار ساخت.

- در پیوند با گونه نخست و رهبری «قریش» بر کسی پوشیده نیست؛ که پیامبر اسلام هر چند در بی پناهی (یتیمی) و به دور از آشیانه پدر و مادر خود بزرگ شده بود، وانگهی همه خویشان او از سران «قریش» بودند، و چه بسا در درازای زمان، یانی در بالای پنجاه سالگی می‌توانست در کنار «شیخ‌های کعبه»، برای نمونه بجای «ابوطالب» بنشیند... بویژه این که پس از زناشویی با «خدیجه»، یکی از بزرگ‌ترین توانگران با رهیافت (نفوذ) «قریش» گردیده بود و در انجمن سران (شورای شیوخ) «قریش» انبارگر بود (شرکت می‌کرد). وانگهی، آگاهی پیامبری او (اعلام نبوت) زودرس او، این بخت (شانس) را از او گرفت؛ زیرا سران کهنه کار (فرتوت) «قریش» چون «ابوجهل» و «ابولهب» و... با وی با همه توان به رویارویی برخاسته، و او را به «جنون» (جن‌زدگی) بزه ور (متهم) نمودند.

- دسته دوم که رهبری یکی از دین‌های یافت شده آن زمان باشد نیز، نمونه‌های فراوانی در نوجوانی او بچشم می‌خورد، که در پی گفتگوها و گفتمان‌هایش با رهبران دینی آن زمان، هم یهودیان و هم مسیحیان، او را درست شمرده (تائید نموده) و آینده‌ی نیکویی را برایش پیش‌بینی نموده بودند. بی‌گمان، این همراهی‌ها هنگامی کوششگر (جدی) می‌شد و دنباله می‌یافت که پیامبر اسلام، در جایگاه یک انسان نیرومند (شخصیت قوی)، شناساگر (مبلغ) یکی از دو دین توانمند آن زمان می‌شد، نه این که دین نویی را شناختگری (معرفی) کند.

- دسته سوم و چهارم که سراینده‌ی (شاعری) و «مجنون» می‌باشد نیز در بخشی از زندگی و گفتار وی به میان آمده است و چنان چه «طبری» نوشته است: {پیامبر اسلام در پی اولین گویش خود که سوره «یا ایها المدثر» بوده است به همسرش خدیجه گفته است که نمی‌داند شاعر و یا مجنون شده است؟}

پیامبر اسلام به «خدیجه» گفت: {به شاعری یا جنون افتاده‌ام}.

«خدیجه» گفت: {ترا به خدا می‌سپارم که خدا با تو چنین نمی‌کند، شاید که تو پیامبر خدا باشی}.

پیامبر اسلام در هنگامه نخستین گویش «یا ایها المدثر» چون خوی دیوانگان (عادت مجنون‌ها) [به معنی مجنون که در سطور قبل آمده توجه شود] بخود پیچیده بوده است، و روی هم رفته «مدثر» که «بخود پیچیده شده» مانا (معنا) می‌دهد، برای «حالت خلسه» جن‌زده‌ها در زبان نادانی گری (جاهلیت) عَرَب بکار برده می‌شده است.

نمونه‌ای از این مجنون‌ها، هم اکنون در ایران و در شهرستان «بجستان» زیست می‌کند. چوپانی، که خواندن و نوشتن نمی‌داند، وانگهی به «دکتر گورسی» شناخته می‌شود. تا پیش از واگشت بهمن، پرستش سو نیازمندی‌های (قبله حاجات) بسیاری بود، و مردم از سراسر ایران برای دریافت رازها و ناشناخته‌ها و گم‌شده‌های خویش به او روی می‌آوردند (مراجعه می‌نمودند).

دکتر «گورسی»، به ناگهان در سراچه (اتاق) بزرگ خانه‌اش که دور تا دور آن نیازمندان نشسته بودند، آشکار می‌شد و بر تُشک خود نشسته و به سان (بحالت) غش می‌رفت، پس از کوتاه زمانی که به هوش می‌آمد می‌گفت؛ که تماس او با «جن اش» استوار شده و آغاز می‌کرد به درمان مردم و پرده‌گشایی از رازها و گم‌شده‌های آنان می‌کرد.

همکاری پیامبر اسلام با جن‌ها و نبرد با سرایندگان (شعراء)

چنان چه در تاریخ آمده است؛ یک ایستایی دور و درازی (توقف طولی) از نخستین آیه «قرآن» تا آیه‌های دیگر پیش آمده است، یانی از آیه «مدثر» که نخستین بوده (و حالت شاعری و جن‌زدگی محمد در آن مشهود و مطرح بوده است) تا آیه‌های دیگر، چند سال به درازا کشیده است، و این دوران، هنگامه اندیشه فراگیر (کامل) پیامبر اسلام بوده است، تا راه و آرمان (هدف) نهایی خود را برگزیند (انتخاب نماید) و بدون دو دلی، چون سراینده (شاعری) و «مجنونی» در همان زمان نخست از سوی همسرش «خدیجه» - که فردی خداپرست و مسیحی بوده است- پذیرفته نمی‌شود، و همین دستاویزی می‌شود تا در پایان، راهی فراتر از چهار دسته یاد شده را، با برنامه فرستادگی (عنوان رسالت) و پس از آن پیامبری (نبوت) دنبال نماید.

بی‌گمان، نخستین کسی که وی را برای پیامبری به شور آورده و توان می‌بخشد (تشویق و تقویت) می‌کند؛ «خدیجه» است که پشتیبانی‌های بی‌شماری از سران مسیحی‌گری را نیز که از خویشاوندان وی بودند، برای شوهرش گرد می‌آورد (جمع می‌کند).

از نخستین هنگامه آگاهی پیامبری، «محمد» مجنون‌ها (جن‌زده‌ها) را فراموش نکرده و وانمود می‌کند (مدعی می‌شود) که «جن‌ها» به او پیوسته و فرستاده کی (رسالت)

او را مُهر راستی (تائید) می کنند، و پُشت سر او، نماز می گذرانند. (به قرآن و سوره جن مراجعه شود)

وارون (بر خلاف) «جن ها»، پیامبر اسلام، با سرایندگان (شعرا) - که با شعور و احساس سر و کار داشتند - به تندی درگیر می شود، و جدا از آن که پس از توانمند شدن (قدرت گیری) دستور گشتن (ترور) بسیاری از سراینده گان (شعرای) تازی را می دهد، در قرآن نیز از آنها به بدی یاد می کند.

زیباست بدانیم که «رسول» و «نبی» باز خود خوانهایی (مراحلی) است دیگرگون که پیامبر اسلام بسته به چگونگی توانایی یابی خود، آن را پُشت سر نهاده است. یانی؛ نخست فرستاده (رسول) بوده، آن گاه آگاهی پیامبری داده است (اعلام نبوت نموده است).

هم چنان که در گاه نخست فرستاده گی خود، آرمان از فرستاده گی (رسالتش) را ویژه (مختص) «ام القری» (مکه و پیرامون آن) می نامد، سپس عرب ها و پس از آن، همه جهان و همبودگاه انسانی (کل بشریت) آگاهی داده است.

خداپرستان عرب پیش از پیامبر اسلام

چنان چه گفته شد؛ زمینه یکتاپرستی (توحیدگرایی) پیش از پیامبر اسلام، در میان پاره یی از عرب های روشن اندیش نمایان بود، و بسیاری از سرایندگان (شعراء) و دانشمندان، از بُت پرستی گریخته و به یکتاپرستی (توحید) پیوسته بودند، و پاره یی از عرب ها (پیش از پیامبر اسلام)، به «حضرت کبریای الهی» ایمان داشتند، و روز واپسین را گواهی می دادند (تصدیق می نمودند) و هر آینه چشم براه پیامبری (منتظر نبوت) می بودند. از آنان که به یکتاپرستی و روز شمار - بازپسین (حساب) باور داشتند؛ «قس بن ساعده ایادی» بود. وی، در پندهای خود می گفت: {به خدای کعبه سوگند که آنچه تباه شد باز می گردد و اگر رفت روزی بازگشت می نماید}.

پاره بی گفته ها گواهی می دهد که وی، به یکتاپرستی و روز بازپسین (جزا) باور داشته است: {...} «کلا بل هو الله واحد» حاشا که اوست خدای یگانه.

«لیس بمولود و لا ولد» نه زائیده شده است و نه زائیده.

«اعاد و ابدی» او بازگشت داد و او نخست آفرید.

«و الیه الماب غدا» و بازگشت همه بسوی اوست فردا... {

(چنان چه در رویه های (صفحات) پیش گفته شد، پیامبر اسلام، پیوندهای اندیشه یی (روابط فکری) نزدیکی در بازار «عکاظ»، و با «قس بن ساعده» داشته است، و سوره «قل هو الله احد» که بیست سال پس از «قس بن ساعده» آمده است، برداشتی

از همین سخن بالا بوده است.)

و «عامر» در نادانیگری (جاهلیت) نوشیدنی مست کننده (شرب خمر) بر خود ناروا (حرام) کرد، و در همسویی با آن، سروده‌هایی داشت:

{... اگر شراب بنوشم برای لذت آن می‌نوشم - و اگر فرو گذارم آنرا پس، از عداوت و بغضی است که با او دارم - اگر لذت و زینت نبود نه او را می‌دیدم و نه او مرا می‌دید - مگر از جای دور سلب کننده است جوان را آنچه در دست اوست - و نیز برنده عقول مردم و مال آنها است...}

و از آنان، که در نادانیگری (جاهلیت) {منهای یهودیان و مسیحیان} ایمان به آفریدگار (خالق) خود (الله) داشتند، و به آفرینش (خلق) آدم باور داشتند؛ «عبدالطابخه بن ثلعب بن وبره» بود از تیره «قضاچه» و سروده او در این سروده (نظم) بر این مانی (معنی) گواهی می‌دهد:

{... ترا میخوانم ای پروردگار به آنچه لایق هستی - خواندن شخص غریقی که چنگ به دستگیره زده است - چون تو اهل نکوکاری و حمد می‌باشی و صاحب خیر هستی و در ملامت عجله نکردی - و تو آن کس هستی که زنده نکرده است روزگار آنرا دوباره - و بنده ندیده است از تو در کار نیکو کراهتی - و تو قدیم و بزرگوار و اول هستی که ابتدا کردی به آدمی در زمان قدیم و تو آن کس هستی که مرا جای دادی در تاریکی - پس از تاریکی از پشت آدم در ظلمت‌ها...}

و از کسان دیگر؛ نابغه «ذیبانی» است که به روز «شمار» ایمان داشت و گفت: {... ذات پروردگار آنان را اطعام کرد و دین شان را پایدار و استوار ساخت. پس امیدی ندارند جز به پایان کار...}

«زیاد بن معاویه بن صنباب ذیبانی» سراینده دوران نادانیگری (شاعر دوران جاهلی) از رسته نخستین (طبقه اولی)، و از مردم «حجاز» و یکی از توانگران روزگار نادانیگری (اشراف عهد جاهلی) است. از یکتاگران پیش از پیامبر اسلام، «زهیر بن سلمی مزی» است. وی همسنگ (در ردیف) «امروالقیس و نابغه ذیبانی» است. او، در خانواده سروده و ادب پرورش یافته، پدر و خواهرش «سلمی» و «خنساء» نیز سراینده بودند. وی، روزی به درختی برگذشت که پس از خزان سبز شده بود، گفت:

{... اگر از دشنام عرب اندیشه نمی‌کردم ایمان می‌آوردم به آن قادری که این درخت را بعد از خشک شدن و خزان زنده گردانیده و استخوان‌های پوسیده آدمی را زود باشد که زنده گرداند....}

{... و پاره‌یی دیگر از عرب‌ها (که به رستاخیز باور داشتند) را چون وفات در رسیدی با

فرزند وصیت کردی که شتر مرا با من دفن کنی و الا من در روز حشر پیاده باشم^{۴۳}. پس این دیدگاه (نظریه) همه سویه درست است که دگرگونی «سیاسی - اجتماعی» نادانگیری (جاهلیت) چنین می نمود (ایجاب می کرد) تا یک آرمانبند (ایدئولوژی) و اندیشه نوینی پایه ریزی شود؛ که هم بتواند به ندهای دل دانشمندان (قلبی عالمان) و کسانی که چشم براه راهگر (منتظر ناجی) خود بودند، پاسخ بگوید، و هم، تکیه گاهی باشد برای تهیدستان و بردگان، در راه رهایی از بندگی و دربند بودن، و هم، پایگاهی پیوسته به خرد فراگیر (عقل کل) فرمانروا بر هستی، برای روشن فکران، و خردمندانی که به یکتاپرستی باور داشتند، اما نمی دانستند چگونه گرد هم آیند، و چگونه باهماد (حزب) بنیان نهند، و «فلک را سقف بشکافند و طرحی نو دراندازند»، باشد.

پیامبر اسلام، آیین های نادانگیری (سنت های جاهلیت) را می پذیرد

چنان چه گفته شد؛ با این که پیش از پیامبر اسلام، بسیاری بودند که به گونه جداگانه، یا گروهی، یکتاپرست و یا خردگرا بودند، وانگهی پیامبر اسلام، بسیاری از خوهای (عادات) نادانگیری (جاهلی) تازیان را مُهر راستی زده، و آنها را به درون دین اسلام آورده است.

{... در دوران جاهلیت «عَرَب»؛ نکاح امهات و بنات و خالات و عمت را حرام می داشتند^{۴۴}.

آیین «سه طلاق» دادن نیز، از زمان نادانگیری «عَرَب» رواگ (رواج) داشت. {... نخستین کسی که سه طلاق به سه کُرت منفرد گردانید اسمعیل بن ابراهیم بود و بعد از آن عادت عرب آن بود که سه طلاق گردانیدی مادام که یک طلاق داده بودی اول کسیکه به آن زن نکاح کردی آن شخصی بودی و چون سه طلاق دادی مطلقاً منقطع شدی از آن شخص...}

محمد بن سائب کلبی گفت: و در جاهلیت به حج (بیت) و عمره و احرام می پرداختند. زهیر گوید: و به خانه کعبه هفت نوبت و مسح: حجرالاسود و سعی میانه صفا و مروه اشغال مینمودند^{۴۵}.

{...عَرَب، بُت ها را پرستیدند و بازگشتند به آنچه امت های پیش از ایشان بر آن بودند و بت هایی را که قوم نوح آنها را می پرستیدند و بنا بر یادگارهایی که دهان به دهان از

۴۳ - الملل و النحل، شهرستانی، صفحه ۴۱۶

۴۴ - همانجا.

۴۵ - همانجا

قوم نوح به آنان رسیده بود (از آن آگاهی داشتند) از زیر خاک برآوردند و با وجود این در میان ایشان بقایایی از (رسوم) دوره ابراهیم و اسماعیل باقی مانده بود که از آن پیروی می کردند از قبیل تعظیم و طواف کعبه و حج و عمره و وقوف بر عرفه و (مزلفه) و قربانی شتران و احرام به حج و عمره - با افزودن چیزهایی در آنکه از آن نبود... و خدا را در ضمن تلبیه یگانه می شمردند ولی شریک می کردند با او خدایان خود را؛ و خدایان خویش را ملک خدای (یگانه) قرار می دادند^{۴۶}.

{...گویند در جاهلیت، بعضی (عرب) غسل جنابت می کردند و مردگان خود را غسل می دادند...}

گویند در جاهلیت به طهارتی که ابراهیم به آن مداومت نموده مواظبت کردندی و آن ده است: پنج در سر و پنج در جسد....}

بریدن دست دزد

{...و در جاهلیت، دزد را دست راست می بریدند و ملوک یمن و حیره، راهزنان را بر دار می کشیدند^{۴۷}.

پیامبر اسلام: {...بگویند خدایی نیست، مگر خدای من، و رستگار شوید....}

چنان چه در گزارش دین های پارسی آمد؛ یکی از تلاش های پیامبران، یگانه ساختن مردمان (ملت ها) با یگانگی بخشیدن به خدایان بوده است، و از آغاز پیدایش اسلام، با برنامه (عنوان) «وحدت عرب و تسلط بر عجم» از «طبری» گزارش شده است که: {پیامبر اسلام نیز، هدفی جز وحدت اعراب بادیه نشین زیر پوشش یک ایدئولوژی یکتاپرستی برای تسلط بر عجم نداشت، و به قریشیان بارها تاکید می کرد که با وحدت اندیشه، وحدت عمل پدید خواهد آمد، و با وحدت عمل، جهان را در تسلط خویش قرار خواهیم داد، که چنان نیز شد!}

اگر چه پیش از پیامبر اسلام، دیگر پیامبران «ابراهیمی» نیز همواره آرمانی مگر یکتایی بخشیدن به تیره و تبار پراکنده خود برای بدست آوری نیروی (کسب قدرت) بیشتر و فرمانروایی (حاکمیت) بر مردم با بهره جستن از نیروی برتر؛ «خداوند» نداشتند.

داویان (مدعیان) پیامبری در هنگامه «محمد»

پیش از واگشت (انقلاب) پیامبر اسلام، پیامبران ناکام دیگری هم پیدا شدند که چون از توانایی های تیره یی (امکانات قبیله ای)، گیتایی (مالی)، اندیشه یی (فکری)،

۴۶ - کتاب الصنام، محمد بکی، ترجمه جلالی نائینی

۴۷ - الملل و النحل، شهرستانی، صفحه ۴۱۶

کشورداری (سیاسی) و باهوشی (ذکاوت) پیامبر اسلام به دور بودند، کارشان به جایی نرسید:

«ابو عُمَر امیه بن اباصلت ثقفی» از سراینندگان بنام دوره نادانگیری (جاهلی) در «طائف» چشم بجهان گشوده بود، وی به ویژه گی‌های دین ترسایی و یهودی آگاهی داشت، وانگهی پیرو هیچ یک از این دو دین نشد، و اسلام را هم نپذیرفت، و همچنان به آیین «حنیفه» استوار ماند. او، برای زمانی کوتاه، داومند (دعوی) پیامبری بود؛ اما پیروانی برای خود نیافت.

«ابوالفرج اصفهانی» می‌گوید؛ {...} که «امیه» داعیه نبوت داشت. چون از او در این مورد پرسیدند در پاسخ گفت: آدمی خالی از وسواس نیست و هر صاحب دعوی مایل است که امتی پیدا کند تا او را به پیامبری بپذیرند... او نخستین کسی است که کلمه اللهم را بکار برده است. این کلمه بعدها توسط پیامبر اسلام وارد دین اسلام شد^{۴۸}. «شهرستانی» در باره چگونگی برگرداندن (تبدیل) «کعبه» به بُتخانه اعراب می‌نویسد: {...} ابراهیم و اسماعیل به اقتضای وحی الهی اساس آن خانه را برپا نمودند و در آن همه مناسبت‌هایی را که با بیت‌المعمور داشت، رعایت کردند و مناسک و مشاعر را به طوری بنیاد نهادند که همه مناسبات میان آنها با شرع محفوظ بود، و خداوند این خدمت را از هر دو قبول کرد و آن شرافت و بزرگواری تا روزگار ما و تا روز رستاخیز برقرار ماند تا بر حسن قبول این خدمت دلالت کند....

... پس عقاید عرب در این باب اختلاف پیدا کرد. نخستین کسی که در آن خانه بت‌ها را نهاد «عُمَر بن لُحی» بود. پس از آن در مکه سرور قوم خود شد و کارهای خانه به دست او افتاد، به شهر «یلقا» واقع در «شام» رفت و مردمی را دید که بت‌ها را می‌پرستیدند... آنرا پسندید و بتی از بت‌های ایشان را خواست. به وی «هبل» را دادند و به «مکه» آورد و در کعبه جای داد، و با او «اساف» و «نائله» به شکل زوجین (زن و شوهر) بودند و مردم را به ستایش و نیایش آنها دعوت کرد که آنها را نزد خدای تعالی شفیع قرار دهند....}

آرنگ (شعار) «لا اله الا الله» که ما در جایگاه آرنگ یکتایی (شعار توحید) از آن یاد می‌کنیم، خودش به تنهایی یکی از شاهکارهای پیامبر اسلام است.

آرنگ یکتایی، پدید آمده از سه واج (حرف) «الف، لام، ه»، و چهار واژه است، که با تباری و در هم آمیختگی یکدیگر؛ جهانی از مانا (معنا) را در خویش جای داده است. خود این سه واج با هم، واژه «اله» (خدا) را تشکیل می‌دهند، و بخش نخست این آرنگ

«لا اله» در چم «خدایی نیست»، و در بخش دوم، با «الاله» پاسخ نایش (نفی) بخش نخست را می‌دهد، و می‌دانیم که «الله» همان «اله» است با افزون «علاوه» «ال» که در زبان عرب، «الف و لام» حرف شناسه (تعریف) است، و در آغاز هر نامی که درآید، آنرا ویژه نام (نام خاص) و شناخته شده می‌کند.

و در اینجا، «محمد» با این آرنگ، همه خدایان را نایش (نفی) می‌کند و خدای خودش که خدای یگانگی (وحدت)، خدای یکتایی (توحید)، یکتایی در هستی، هستی در یکتایی است را، به عَرَب‌ها می‌شناساند و به آنها می‌گوید که: باورمند باشید و با رفتار خود خستو شوید (اعتراف کنید): که خدایی نیست، مگر خدای من.

ما چون در این نوشته بررسی تاریخی می‌کنیم، برای گزارش خدای پیامبر اسلام، اندرون گزارش‌های ژرف بینشوری و فرزانی (عرفانی و فلسفی) نمی‌شویم. وانگهی، در دفتر «دینداری و خردگرایی»، به گزارش همه جانبه این شارمان (مسئله) پرداخته‌ایم.

خرد در اندیشه پیامبر اسلام

خرد و خردگرایی، در آرنگ پیامبر اسلام، جایگاه ویژه‌ی پیدا می‌کند، و به گفته‌ی دین پیامبر اسلام، بیش از هر دین دیگری، در بر گیرنده اندیشه و راستی (عقلی و واقعی) است، و در این دین، پافشاری بسیاری بر خردمندان، اندیشمندان و دانایان شده است، و در «قرآن» هر چند از گردن نهاده، با ورمند (مسلم، مومن) و... یاد می‌کند و به آنها در سخن گفتن یادآوری می‌کند! وانگهی، هر گاه از شارمان‌های (مسائل) ژرف دانشی و فرزانی سخن بمیان می‌آید، از «اولی‌الالباب»، «اولی‌النهی»، «راسخون فی العالم» یاد می‌کند، و برای آنها، ارج و ارزش ویژه‌ی و بگمانی فراتر از گردن نهاده گان رویه‌ی (مسلمانان ظاهری) دارا است. یکی از زیباترین شارمان‌های راست‌بینی پیامبر اسلام، درودهای (سلام‌های) «نماز» است.

«السلام علینا و علی عباد الله الصالحین»... درود بر ما، «همه مسلمانان» و بر پیوستگان به آرمان‌های بنده گان خدا، که کارهای شایسته در جهان انجام می‌دهند....

در اینجا، خداوند و پیامبر اسلام، با بلندنگری واگشتی، همه واگشتگرایان (انقلابیون)، خردمندان و اندیشمندان دیگری را، چه در سرزمین‌های اسلامی، و چه در سرزمین‌های دیگر، که با انجام کارهای شایسته و زاوری (خدمت) به مردم و آرمان‌های واگشتی شان مهرورزانه (عاشقانه) تلاش و نبرد (جهاد) می‌کنند، را درست می‌شمرد، و همپایه مسلمانان می‌داند، و به آنان درود می‌فرستد، و همه می‌دانیم که

نخستین آرنگ پیامبر اسلام (بگفته‌ای) با دانش، و خواندن، و چگونگی آفرینش آغاز شد:

{اقرا باسم ربك الذی خلق...}

«بخوان به نام خداوندت، که آفرید... انسان را از خون بسته آفرید... بخوان که خدای تو بخشنده است... کسی که آموخت علم را با نوشتن بقلم... آموخت به انسان آنچه را نمی‌دانست^{۴۹}».

برخی نیز، نخستین آیه‌ها را «سوره» «مدثر» دانسته‌اند. آن آیه‌ها نیز، به تندی بر دانش، آگاهی، روان‌شویی از چندگانگی‌ها و ناپاکی‌ها پابرجایی (تاکید) دارد. {...ای پیامبری که خویش را در لباس پیچیده‌ای (و در فکر و حیرتی)، برخیز و مردم را اندرز ده، و بر بزرگی، خدایت را یاد کن، و جامه شرک و جهل پوشیده بر تن جامعه‌ات را با پیام آگاهی پاک کن، و از ناپاکی (و بت پرستان) بگریز^{۵۰}».

«سامانگری - زینایی - آزادی» (تشکل - تسلیح - تحریر)

پیروزی واگشت (انقلاب) پیامبر اسلام در سه گام

پیامبر اسلام، از آغاز تا پایان فرستاده گی اش (رسالتش) سه گام سنجیده و بسیار شمارش (حساب) شده را دنبال می‌کند:

- ۱ - گام نخست: پیام‌رسانی و آگاهی‌بخشی برای ساماندهی یک گروه و سازمان پیشمرگ (فدایی) و جان برکف و واگشتی، همچنین پایه‌ریزی یک باهماد کشورداری و اندیشه یی (حزب) (سیاسی، فکری) (گام آگاهی‌بخش، سامانگری).
- ۲ - گام دوم: زینایی (مسلح کردن) هموندان (اعضای) سازمان و باهمادش (حزبش)، با جنگ‌های پدافندی و تهاجمی (تدافعی و تهاجمی) (گام زینش = مرحله تسلیح).
- ۳ - گام سوم: آزادی‌بخش و رسیدن به آرمانهای «سیاسی نظامی»، و ساختن «جامعه ایده‌آل» (مدینه فاضله) در «یثرب» به دست خود و یارانش (مرحله تحریر).

۱ - سامانگری (تشکل): گام سازماندهی و آگاهی‌بخشی

پیامبر اسلام، برای سامان دادن به سازمان واگشتی اش، فراخوان خود را از خویشان و بستگان نزدیکش آغاز می‌کند، و نخستین هموند سازمانش، «خدیجه» همسر مهربان و حان فشان (فداکار) و توانگرش است؛ که بدون گمان، پیوستن «خدیجه»

۴۹ - سوره علق از آیه ۵

۵۰ - سوره مدثر تا آیه ۵

به پیامبر اسلام، یاری گیتایی (کمک اقتصادی)، همبودین (اجتماعی)، کشورداری (سیاسی) بزرگی به وی بوده است. و چه بسا، «خدیجه» بهترین برانگیزاننده (مشوق) پیامبر اسلام برای فرستاده گی و پیامری (رسالت و نبوت) بوده است.

ساختن سارماندهی و گام آگاهی بخش واگشت پیامبر اسلام، ده سال به درازا انجامید، و در این زمان ده سال، که به سازمان سازی و گردآوری یاران راست کردار (صدیق) و جانباز (فداکار) می پرداخت، همیشه از برخورد و درگیری گنگاچ وار (مسلحانه) پرهیز می کرد و هتا خودش و بسیاری از یارانش در این زمان، شکنجه ها، گرفتاری های (عذاب ها) و ناسزاهای (فحاشی های) بسیاری را پذیرفتند، و هیچ گونه پدافندی (دفاعی) از خود نشان ندادند.

پس از «خدیجه»، «علی» که زیستور (مقیم) خانه پیامبر اسلام بود، به او پیوست. «امام علی» را از ۷ سالگی، پیامبر اسلام از «ابوطالب» گرفته بود، و در خانه خود جای داده بود، و پس از یک سال، که «علی» پسر خوانده پیامبر اسلام شده بود، گردن نهاده (مسلمان) شد.

بدون دو دلی، پیامبر اسلام با برنامه ریزی درست، «علی» را به پسرخواندگی خود پذیرفت، تا در آینده از باهوشی و نیرو (ذکاوت، قدرت) و جایگاه خانوادگی وی، بهره برداری کند.

همچنان، کار آگاهی رسانی پیامبر اسلام دنباله داشت تا این که «قریشیان» از بالش جنبش واگشتی (رشد حرکت انقلابی) وی آگاه شده، و در پی برخوردهای تند، به «ابوطالب» (پدر امام علی) و کاکو (عموی) پیامبر اسلام سر زدند (مراجعه کردند) و از وی دادرسی (شکایت) نمودند:

«قریشیان» یکی را که «مُطَلَب» نام داشت؛ پیش «ابوطالب» فرستادند که گفت: [اینک پیران و اشراف قوم می خواهند تو را ببینند.

ابوطالب گفت: آنها را بیاور. و چون بیآمدند، گفتند: ای ابوطالب؛ تو بزرگ و سالار مایی در حق ما انصاف کن و برادرزاده ات را از ناسزاگویی خدایان ما بازدار، ما نیز او را با خدایش واگذاریم....

ابوطالب کس فرستاد و پیامبر اسلام بیآمد و بدو گفت: برادرزاده من، اینان سران و پیران قوم اند و از تو انصاف می خواهند که به خدایان آنها ناسزا نگویی و آنها ترا با خدایت واگذارند....

پیامبر اسلام گفت: آنها را به چیزی می خوانم که از دین خودشان بهتر است....

ابوطالب گفت: به چه می خوانی؟

پیامبر اسلام گفت: می خواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها شود و بر عجم

تسلط یابند....

ابوجهل گفت: آن چیست؟ که ده برابر آن را بگوییم؟

پیامبر اسلام گفت: بگویید «لا اله الا الله» هیچ خدایی نیست مگر خدای من! نپذیرفتند و گفتند: چیزی جز این بخواه.

پیامبر اسلام گفت: اگر خورشید را بیاورید و در دست من بگذارید چیزی جز این نخواهم... و خطاب به سران قوم گفت: هر اول کسی که به من پیوندد خلیفه من خواهد بود....

هیچ کس پاسخی نداد جز «علی» ده ساله که از جای برخاست و گفت: من! و قوم بخندیدند و... (پس از چندی) خشمگین برخاستند و گفتند: می خواهد همه خدایان را یکی کند!

ابوطالب به پیامبر اسلام گفت: برادرزاده برو و هر چه می خواهی بگو. به خدا هرگز ترا تسلیم قریشیان نمی کنم!^{۵۱}

پشتیبانی «ابوطالب» از پیامبر اسلام، بی گمان هنایش (تاثیر) بسزایی بر نیرومندی (تقویت) جنبش وی نهاد.

نادانان (جاهلان) عرب، که این پشتیبانی واگشتی را دیدند، بر آن شدند تا با شیوه نادانی (جاهلی) خویش، فردی را به «ابوطالب» ببخشند و پیامبر اسلام را بستانند و نابود کنند، تا جنبش اندیشه یی (حرکت فکری اش) نیز نابود شود!

(درجه جهل و وحشیگری جاهلیت در اینجا به حد اعلی می رسد!)

هنگامی که «قریشیان» دیدند که «ابوطالب» از یاری پیامبر اسلام دست برنمی دارد و سر دشمنی و جدایی با آنها را دارد، «عمار بن ولید» را پیش وی بردند و گفتند: ای ابوطالب؛ اینک «عمار بن ولید» نیک منظرترین و شاعرترین جوان قریش، او را بگیر که عقل و کمک وی در خدمت تو باشد و فرزند خوانده تو شود و برادرزاده ات را که از دین تو و پدرانیت بریده جماعت قوم را به پراکنده گی داده و عقل هایشان را سبک شمرده به ما تسلیم کن که او را بکشیم، که مردی در مقابل مردی باشد....

ابوطالب گفت: حقا چه بد می کنید، پسر خودتان را به من می دهید که او را غذا دهم و پسر خویش را به شما دهم که او را بکشید، بخدا هرگز چنین نخواهد شد...

در این موقع بود که کار بالا گرفت و کسان به مخالفت با همدیگر برخاستند و سخنان درشت گفتند و چنان شد که هر یک از قبایل قریش بر ضد مسلمانان خویش برخاستند و به شکنجه آنها پرداختند...

ابوطالب چون رفتار قریش را بدید با «بنی هاشم» و «بنی عبدالمطلب» سخن کرد و آنها را به حمایت از پیامبر اسلام خواند و آنها نیز با وی در حمایت پیامبر اسلام هم سخن شدند، مگر «ابولهب» که سر خلاف داشت و «ابوطالب» از رفتار قوم خویش خوشدل شد و آنها را ستایش کرد و مدح پیامبر اسلام گفت تا در کارشان استوار شدند^{۵۲}.

در پی پشتیبانی «ابوطالب» و دو خاندان بزرگ «بنی هاشم» و «بنی عبدالمطلب» سازماندهی پیامبر اسلام، توانمندی بزرگ یافت. بویژه با آمدن چهره‌های دلاوری چون «عمر» و «حمزه» در میان یاران پیامبر اسلام، ترس و دلهره (وحشت) سترگی در دل «قریشیان» افکند، زیرا «حمزه» و «عمر» دو غرمان بنام و دوست داشتنی (مشهور و محبوب) عرب بودند، و «عمر» در جایگاه فرستاده (سفیر) دیرینه «قریش»، و «حمزه» در جایگاه دلاوری برخاسته از جایگاهی بزرگ و تاریخی؛ دو بازوی توانمند و بی‌همالایش (مستحکم و بی‌رقیبی) برای پیامبر اسلام شدند.

با این همه، فشارهای گیتیایی، کشورداری و پیوندی (اقتصادی، سیاسی و ارتباطی) «قریش» و شکنجه و آزار تهیدستان و برده‌گان پیوسته به پیامبر اسلام، دستاویزی شد تا «محمد» فرمان کوچ (هجرت) را برای برخی از مسلمانان بفرستد؛ تا هم اندیشه نوین بتواند پایگاهی در بیرون بدست آورد، و هم با یاری و همکاری نیروهای نا‌عرب (غیرعرب)، دامنه دین نو گسترده‌تر شود.

کوچیدن (هجرت)

پیش از کوچیدن به «یثرب»، پیامبر اسلام به شهر «طائف» رفت تا شاید بتواند پشتیبانی آنان را وا‌کشیده (جلب نموده) و در آنجا جایگیر (مستقر) شود.

وانگهی سران شهر «طائف» او را به ریشخند (مسخره) گرفتند و از شهر بیرون کردند. پیامبر اسلام، از سران «طائف» خواست تا این رخداد (واقعه) را با کسی در میان نگذارند، زیرا در نادانگیری (جاهلیت) پناه بردن یک «قریشی» به «طائف» (یا هر تیره دیگر)، پشت نهادن (خیانت) و بریدن از «طایفه» بشمار می‌آمد و پادآفره (مجازات) آن، مرگ بود، وانگهی «طائف» این رخداد را به «مکه» رساندند، و جان «محمد» به سیج (خطر) افتاد و بازگشت اش به «مکه» دشوار شد.

بدین رو، پیامبر اسلام، در راه «طائف» و «مکه» بماند، و نماینده‌گانی برای چند چهره رهیافت (شخصیت بانفوذ) «مکه» فرستاد که: {آیا به او پناه می‌دهند تا فرستاده‌گی (رسالت) خود را آگاهی (ابلاغ) کند؟}

«اخنس بن شریق» و «سهیل بن عمرو» فراخوان (تقاضای) پناهنده گی او را نپذیرفتند (رد کردند)، وانگهی «مطعم بن عدی» که درگیری های دیرینه یی با «قریش» داشت و در «مکه» نیرومند بود، پناهندگی پیامبر اسلام را پذیرفت، و به او پناه داد. بامداد روز پسین (بعد) «مطعم بن عدی» به همراه پسران و برادرزاده گان خود، گنگاچ (سلاح) برگرفتند و به «مسجد الحرام» آمدند و به «قریش» آگاهی دادند؛ که پیامبر اسلام به آنها پناهنده شده است.

«ابوجهل»، که رهبری «قریش» را رویاروی پیامبر اسلام بر دوش داشت، از دلاوری و فراوانی (شجاعت و کثرت) خویشاوندان «مطعم بن عدی» بترس آمده و لب فرو بست. پیامبر اسلام، تلاش کرد با همه سران تیره های (قبایل) «مکه» برای بدست آوردن پشتیبانی (کسب حمایت) آنها، گفت و گذار (مذاکره) کند؛ اما هیچ کس همکاری با وی را نپذیرفت. از میان شان:

- «ملیح» فرمدار (رئیس) تیره «کنده»

- «بنی عبدالله»، فرمدار تیره «کلب»

- تیره «بنی حنیفه»

- تیره «بنی عامر»

و چندین تیره دیگر، که همگی، همکاری با پیامبر اسلام را نپذیرفتند، و همه این تیره ها، در هنگامه توان گرفتن اسلام، یا مشتار همگانی (قتل عام) شدند، و یا، بخشی از آنها، برای پاسداشت جان خود، به اسلام گرویدند.

{...پیامبر اسلام، هم چنان در هنگامه «حج» درگیر آگاهی رسانی و تماس با تیره های هماور (رقیب) «قریش» بود، تا خود را به بشناساند، وانگهی نتوانست نیروی توانمندی را بسوی خود بکشاند، مگر این که جوانانی از «یثرب» زیر هنایش او جای گرفتند، چون: «ایاس» و «سوید بن ثابت». به هنگامه بازگشت به «یثرب» این جوانان، از سوی تیره خود کشته شدند} ۵۳.

پیامبر اسلام، پی برده بود که بهترین جایگاه گسترش دین او، «یثرب» است، زیرا بشوند (بدلیل) همآوردی تیره های «اوس» و «خزرج» و درگیری های یهودیان خداپرست (که چشم براه پیامبری بودند) با هنبازگیران (مشرکان) ماندگار (مقیم) آن شهر. در این هنگامه، آیه های «قرآن» رویکرد ویژه یی (توجه خاصی) به یهود دیگری داشت، و هتا یهود را «برتر» (افضل) بر دیگر مردمان می خواند:

«یا بنی اسرائیل... انی فضلکم علی العالمین» ۵۴

۵۳- به نقل از تاریخ الكبير

۵۴- آیه ۴۷ بقره

ای یهودیان: من به شما برتری دادم نسبت به همه جهانیان. پیامبر اسلامف برای نگر کشی (جلب توجه) یهودیان توانگر و توانمند «مدینه»، «طائف» و «خیبر»، شهر «بیت المقدس» را در جایگاه نمازسو (قبله) بجای «کعبه» برمی‌گزیند!

{... سران قریش هم‌سخن شدند که فرزندان و برادران و افراد قبیله خویش را از مسلمانی بگردانند و کار پیامبر اسلام سخت شد و بعضی دیگر ایمان به خدا را حفظ کردند و چون کار بر مسلمانان سخت شد پیامبر اسلام بفرمود تا به سرزمین حبشه روند که در آنجا پادشاهی پارسا بود که او را «نجاشی» می‌گفتند و کسی به قلمرو او ستم نمی‌دید و سرزمین حبشه محل تجارت قریشیان بود و چون مسلمانان در مکه آزار دیدند بیشترشان به آنجا رفتند و پیامبر اسلام بماند و قریشیان همچنان با مسلمانان بد رفتاری می‌کردند تا اسلام در مکه رواج یافت و کسانی از اشراف قریش به مسلمانی گرویدند....

.... در شمار کسانی که بار اول به حبشه مهاجرت کردند اختلاف است، بعضی‌ها گفته‌اند یازده مرد و چهار زن بودند^{۵۵}.

در میان کوچندگان (مهاجرین) نخستین به «حبشه» می‌توان از «عثمان بن عفان» و همسرش «رقیه» دختر پیامبر اسلام، «عبدالرحمن بن عوف»، «عبدالله مسعود» و «عمار بن یاسر»... نام برد.

برخی دیگر گفته‌اند؛ مسلمانانی که بسوی «حبشه» کوچ کردند، در کنار فرزندان کوچکی که همراه داشتند یا آنجا زاده شدند... هشتاد و دو کس بودند.

پیامبر اسلام، که توانسته بود یک همگرد بهم پیوسته (مجمع متشکل) و سازمان یافته و جانبازی را بسازد، بر اثر فشارهای بیش از اندازه «قریشیان»، او در تلاش بود تا پایگاهی دیگر، در بیرون از «مکه» برای خود و یارانش بیابد تا بتواند خیلی آزادانه تر اندیشه خود را گسترش دهد. در این راه، از هم‌اوردهای میان نیره‌های «عرب» بهره برد و در آیین «حج» (حج در زمان نادانیگری) به نزد سران تیره‌ها می‌آمد و دین نوین اش را به آنها می‌شناساند.

طبری می‌نویسد:

{... پیامبر اسلام بدین گونه در هر موسم حج به نزد قبایل می‌رفت و آنها را به خدا و اسلام دعوت می‌کرد و خویشتن را با هدایت و رحمتی که آورده بود بر آنها عرضه می‌کرد و هر وقت می‌شنید یکی از عرب‌های شریف و معروف به مکه آمده پیش او

می‌رفت و او را به خدا می‌خواند و خویشتن را بر او عرضه می‌کرد. گروهی از جوانان بنی‌الاشهل روزی به مکه آمدند و می‌خواستند با قریشیان بر ضد خزرجیان هم‌پیمان شوند، پیامبر اسلام خبر یافت، بی‌آمد، با آنها بنشست و گفت: می‌خواهید که چیزی بهتر از آنچه به جستجوی آن آمده‌اید بیابید؟ جوانان بنی‌الاشهل گفتند: آن چیست؟ گفت: من پیامبر خدا هستم که مرا سوی بندگان فرستاده که آنها را به پرستش خدا و ترک بت‌پرستی بخوانم و کتابی به من نازل کرده است.... از این قوم تنها یک تن بنام ایاس مسلمان شد. باری دگر در موسم حج پیامبر اسلام که شدیداً در پی تبلیغ آیین خویش بود در عقبه گروهی از خزرج را بدید و از آنان پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: از قوم خزرج هستیم. گفت: از یهود هستید؟ گفتند: آری. گفت: بیایید بنشینید تا با شما سخن کنم. آنها پذیرفتند...

و خدای چنان خواسته بود که یهودیان دیارشان اهل علم و کتاب بودند و خزرجیان مشرک و بت‌پرست بودند و با یهودیان جنگ‌ها داشته بودند و هر وقت در میانه حادثه‌ای بود، می‌گفتند: پیامبری داریم که بعثت او نزدیک است (باور به مهدویت و رسیدن ناجی) و روزگارش فرارسیده و ما پیرو او می‌شویم و به کمک او شما را چون عاد و رام می‌کشیم و نابود می‌کنیم و چون پیامبر اسلام با آن گروه سخن گفت به سوی خدا دعوتشان کرد با همدیگر گفتند: «به خدا این همان پیامبری است که یهودیان می‌گویند مبدا پیش از شما به او بگروند».

هر سال که می‌گذشت؛ انبوه هواداران و پیوستگان به باهماد (حزب) پیامبر اسلام بیشتر می‌شد و او در مدینه نیرومندتر می‌گردید و هر از چندی یک بار، برخی از یاراناش را که جانشان در «مکه» در بیم بود، روانه «مدینه» می‌کرد تا اینکه خود وی نیز به‌همراه «ابوبکر»، «مکه» را بسوی «یثرب» ترک کرد.

چون برای نخستین بار از دین پیامبر اسلام در جایگاه باهماد (حزب) یاد می‌کنیم، نیاز به یادآوری ست؛ که این نامی است که در خود «قرآن» به سامانگری (تشکیلات) وی داده شده است (حزب الله) و هتا «سوره‌یی» از «قرآن» بنام «احزاب» نام‌گذاری شده است...

همه آیه‌هایی که در گام «سامانگری، آگاهی‌بخشی» پیش از کوچیدن فرو فرستاده

(نازل) شده است، آیه‌های آگاهی‌بخش و راهنما برای مسلمانان است، که آنها را به پایداری و مدارا کردن با ناباورمندان (غیرمومنین) به شور می‌آورد، و گاه نیز نیایش‌هایی است بسیار زیبا و بینش‌ورانه (عرفانی).

برای بررسی درست و آموزش راستین از قرآن، بایستی بدون چشم‌پوشی، سه‌گانه پیکار و زندگی پیامبر اسلام را در نگر گرفت؛ زیرا اگر آیه‌های «قرآن» را جداگانه از این گاه‌ها بررسی و گزارش کنیم، بی‌کم و کاست درون مایه آرمان (ایده) و اندیشه و چگونگی ویژه هر «آیه» را نخواهیم توانست شکافت!

مهندترین کاری که انجامش بایستگی دارد دسته‌بندی (مرتب) کردن آیه‌های «قرآن» بر پایه این سه‌هنگامه واگشت پیامبر اسلام، که بازشناخت (کشف) نوینی است می‌باشد، و نکته مهندتر، آیه‌های «ناسخ و منسوخ» را نیز نباید فراموش کرد. زیرا، بسیاری از آیه‌های «قرآن» در پیوند با گرفتاریها زودگذر (مسایل مقطعی) دوران فرمانروایی پیامبر اسلام می‌شده، و پس از آن، «نسخ» شده است، و به نوشته «سیوطی»: «علت اصلی اینکه خود پیامبر اسلام، مجموعه آیاتش را در کتابی جمع‌آوری نکرد و مجموعه آثار خود را منتشر ننمود همین بود که می‌خواست ناسخ و منسوخ را جدا کند اما اجل به او مهلت نداد و حتی قبل از مرگ وقتی بر بستر بود و از یارانش خواست تا کاغذ و قلمی بیاورند تا سفارشات بنویسد که پس از وی به گمراهی نیفتند. یارانش گفتند که محمد (پیامبر اسلام) به هذیان‌گویی افتاده و نمی‌داند چه می‌گوید، لذا به حرفش گوش ندادند... و در زمان خلافت عثمان کتاب وی جمع‌آوری شده و مجموعه آثار وی «قرآن» نام گرفت».

پیش از این در نسک «اجتهاد، نوپردازی در اندیشه» نوشتیم؛ که «عثمان» برای دشمنی‌ای که با «امام علی» داشت، «قرآن» وی را نپذیرفته، و «امام علی» را هراسانده (تهدید) به مرگ کرد.

«امام علی» نیز، برای پاسداری یگانگی (حفظ وحدت) اسلامی، نسک اش را به خانه برد. «قرآن» او، تنها در دست فرزندان می‌گشت و توده مردم از آن ناآگاه بودند. چنانچه در تاریخ آمده است؛ «عثمان» نام «امام علی» را، که چندین بار در «قرآن» آمده بود، پاک نموده و در چند پیشامد نیز، واژه «علی» (نام) را، با «علی» (حرف اضافه) جابجا نمود.

نیایش‌های «قرآن»

بخشی دیگر از آیه‌های «قرآن»، نیایش‌های زیبا و باشکوهی است که بی‌گمان به همین هنگامه نخستین سامانگری و سازماندهی اسلام پیوند دارد. این آیه‌ها، از

شیوایی و زیبایی و زبان فریبنده (سحرآمیز) ویژه‌ی برخوردار است. نیایش‌های «قرآن» در درازای تاریخ ایران پس از اسلام، پناهگاه استواری برای درویشی و بینشوری (تصوف و عرفان) بوده است. آیه‌های نیایشی «قرآن» که از انسان و خدا سخن می‌گوید؛ و بی‌گمان نخش‌بند (ترسیم) هستی و ابزار پیوند (وسیله ارتباط) آفریننده و آفریده است، از شاهکارهای ادبی زبان «عرب» بوده، که زمزمه (تلاوت) آن تا بود آدمی، جاودان خواهد بود.

۲- زینایی (تسلیح)، هنگامه پدافند (مرحله دفاع) و پیکار با ساز و برگ (مبارزه مسلحانه)

پس از جایگیری (استقرار) پیامبر اسلام در «مدینه» و بستن پیمان نامه‌های (قراردادهای) همکاری با تیره‌ها و خاندان‌های ماندگار آن شهر، نیروی اسلام، برتری فزاینده‌ی گرفت و از آن سو، «قریشیان» در «مکه» همه‌دارایی بجای مانده از مسلمانان را تاوانگیری (مصادره) کردند و مسلمانان بسیاری، که پروای (فرصت) گریز نداشتند را زندانی کرده بودند، و «قریشیان» هرگاه یکی از مسلمانان را در بیرون از «مدینه» می‌یافتند که تنها بود، وی را زیر آزار و گزند (اذیت) می‌گرفتند و در چند جا، مسلمانان را در بیرون از «مدینه» گشتند.

در این زمان، کوچندگان و یاریگران (مهاجرین و انصار) به تندی خشمگین شده و بر مدارا کردن و شکیبایی (صبوری) پیامبر اسلام و اخلاص (اعتراض) کردند و رو به پیامبر اسلام گفتند:

... ما پیش از این که مسلمان شویم سرفرازتر از امروز بودیم، به هیچ کس پروانه نمی‌دادیم که به پاکدامنی (ناموس) و به فرزند و دارایی ما دست درازی کند... ما هر روز، دیدارگر چپاول دارایی‌هایمان از سوی «قریش»، و گشتار فرزندان و همسران مان و بردگی دختران و خردسالان مان هستیم و تو، هیچ رو در رویی با آنها نمی‌کنی و به ما، فرمان جنگ و پدافند نمی‌دهی! بویژه دلاورانی چون «حمزه» و «عمر»، که سالیان سال به دلاوری و گستاخی (شجاعت و رشادت) سرشناس (شهره) عرب‌ها بودند، هر دم به او خرده می‌گرفتند تا این که «آیه‌های جهاد» خوانده شد، و به مسلمانان پروانه داده شد تا در برابر تازش (هجوم) و چپاول «قریش» دست به گنجاچ برند (اقدام مسلح کنند) و با آنها بجنگند و به کاروان‌هایشان یورش کنند، و هتا در بسیاری زمان‌ها (پس از تکش‌ها=حمله‌ها) پیامبر اسلام، دستور مَرْدُم‌کشی (ترور=اعدام انقلابی) سرایندگان و جنگاورانی که آگاهینامه‌ها (تبلیغات) و تلاش‌های بسنده (جدی) و سازمان‌یافته‌ی را واری (علیه) «محمد» انجام می‌دادند را، بیرون داد (صادر کرد).

ریشه مردم‌گشی (ترور) در اسلام

ریشه مردم‌گشی در اسلام، به خود پیامبر این دین بازمی‌گردد؛ زیرا در اسلام، مردم‌گشی دگر اندیشان (مخالفین) با دستور خود «محمد» انجام می‌شد، و بیشترین آنها از سوی نزدیک‌ترین کسان، دگران‌دیش (شخص مخالف) گشته می‌شد.

بیشتر مردم‌گشی‌هایی (ترورهایی) که از سوی مسلمانان نخستین انجام شد، به سرایندان (شعرا) و جنگاوران رویاروی اسلام بوده است، که بیشترین آنها از میان «کلیمی‌ها» بودند و هتا در میان آنان، بانوان نیز به چشم می‌خورند.

«گعب بن زهیر» سراینده سرشناس عَرَب، با سروده‌های روان (نافذ) و استوار (محکم) خود پیامبر اسلام را نکوهش (هجو) کرده بود. چنان که می‌دانیم؛ سروده (شعر) کارگرت‌ترین دستاویز (حربه) در روان و هتا اندیشه و باور عَرَب بشمار می‌رفت، و از این رو، پیامبر اسلام دستور داده بود: {هر جا او را ببینید بکشید} ۵۶.

وی از سوی یکی از اندام‌های (اعضاء) خانواده‌اش که به پیامبر اسلام پیوسته بود، بگونه ناآشکار (بطور مخفیانه) گشته شد.

«ابوعفک» سراینده، و «عصاء» دختر «عمیر» که زن خوش‌اندام و خوش‌صدا و چکامه‌سرای چیره دست بود، و «کعب بن الاشرف» (از سوی مادر از یهودیان نصیر بود) نیز که یکی از سرایندگان سرشناس و بزرگ تازی بود، نکوهش نامه‌هایی (هجویه‌هایی) پیاپی واری (علیه) پیامبر اسلام می‌سرودند و در شهر پخش می‌کردند. «کعب» بیش از همه نیش می‌زد. هنگامی که مژده پیروزی «بدر» را به «مدینه» آوردند، گفت: «دروغ است... پس از آن که دانست خبر راست است به «مکه» رفت و آنجا، سوگنامه‌هایی (مرثیه‌هایی) در مرگ گشتگان «بدر» می‌سرود و می‌گریست و سپس به مدینه بازگشت. با این همه، پیامبر اسلام خویشتن داری (تحمل) می‌کرد، وانگهی «کعب» دست به کاری زد که مسلمانان و مردان «غیرتمند» عَرَب را در آن روزگاران بی‌تاب ساخت و جانشان را آتش زد، و آن این بود که وی، در آغاز سروده‌های نکوهش برانگیزش (قصاید هجویه‌اش) با زنان مسلمان همسان سازی و ترانه سازی (تشبیب و تغزل) می‌کرد و پیامبر اسلام که از این رخداد آگاهی یافته بود، گُر گرفته (مشتعل شده) بود، و گفت:

{چه کسی خبر مرگ او را به من می‌آورد؟ (دستور ترور) گروهی، از جمله برادر رضاعی خودش، «کعب» را به حیَل کشتند}.

{«عصماء» (که یک سراینده زن بود) و «ابوعفک» را نیز، خویشاوندان مسلمان شده

آنها به قتل رساندند[۵۷].

«قرآن» نیز که بایستی آیه‌هایش گام به گام از زندگی کشورداری-واگشتی (حیات سیاسی-انقلابی) پیامبر اسلام گزارش و بررسی شود، در این هنگامه، از گام آگاهی‌بخش و دستور مدارا و میانه‌روی با نامسلمانان، به هنگامه جنگ و نبرد برگردانده (تبدیل) می‌شود.

در گام نخست که پیامبر اسلام در اندیشه گردآوری پیروان خود می‌باشد، «قرآن» می‌گوید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (مردم در گزینش دین خود آزادند) و یا «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» (شما دین خود را داشته باشید و من دین خودم را)؛ و در گام دوم که پیکار از گونه پیکار با جنگ ابزار و پدافند و یورش می‌باشد؛ چهره‌ی خشم‌نا و جنگاور به خود می‌گیرد، و به مسلمانان دستور نبرد، پدافند و یورش می‌دهد و هتا برای چنگ آوری (تصاحب) پروه‌های (غنائم) جنگی در ماه‌های «حرام» نیز، دستور یورش و جنگ می‌دهد.

جنگ و خونریزی، و پنگ آوری دارایی‌های دیگران، و همخوابگی با زنان، ریشه‌ی‌ترین سرگرمی و دلخوشی و سرفرازی‌شان بود، به همین رو، چون جنگ‌مهندترین سرگرمی آنها بود، کارآسودگی (تعطیلاتی) هم برای نجنگیدن داشتند؛ برای نمونه دانشجویان و دانش‌آموزان که به آموزشگاه و دانشگاه می‌روند، در هر سال، سه ماه فروپیش (تعطیلی) دارند و تازیان نیز دو ماه، «مُحَرَّم» و «صَفَر»، ماه‌های کارآسوده‌گی‌شان برای آسودگی از جنگ بود!!

تاکنون هیچ کس برای واکاوی (تحلیل) «قرآن» به هنگامه‌های (مراحل) سه‌گانه ویژه زمان پیامبر اسلام در نگریسته است، و ما، برای نخستین بار در تاریخ، این نگره (نظریه) را گزارش (تشریح) می‌کنیم.

اسلام، به مسلمانان پروانه (اجازه) می‌دهد هرگاه که به آنها یورش و تازش شد، از خویش پدافند کنند و هتا «قرآن» به مسلمانان پروا می‌دهد تا در ماه‌های کارآسودگی از جنگ (شهرالحرام) نیز با نامسلمانان بجنگند، و در پی پیروزی، دارایی‌های آنان را به چنگ آورند... همانا (البته) یک آیه هم در قرآن است که گُشتن ناروای (قتل ناحق) یک نفر (هر که می‌خواهد باشد) را، برابر (مساوی) با گُشتن همه انسان‌ها می‌داند.

{«کسی را نکشید که قتل ناحق را خدا حرام کرده است مگر اینکه به حق باشد.»}

و در پی همین آیه، باز نمود (توضیح) می‌دهد که اگر ستم کشیده‌ی (مظلومی) گُشته شود کدیور (صاحب) خون هوده مند است (حق دارد) که گُشنده (قاتل) را

پادآفره (مجازات) کند:

{«و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً»} ۵۸

و در جای دیگر، پافشاری می کند که اگر کسی باورمندی (مومنی) {به هر اندیشه و باور} را آگاهانه (عمداً) و بی گناه بکشد، در آتش واگشتی (انقلابی) خواهد سوخت: {«و من یقتل مومنأ متعمداً فجزاوه جهنم»}

می دانیم که باورمند (مومن) کسی است که به اندیشه و دین و باهماد (حزب) و باوری پیوسته باشد، و اینجا گفتمان روی باورمندی (ایمان) نیست، بویژه که انسان و پایه اندیشه، اسلامی توحیدی است، یانی باور به یگانگی (توحید) در هستی و هستی در یگانگی.

باری؛ آن گاه که جان و سودهای (منافع) مردم در پی ستم یک گروه به گزند (خطر) می افتد، بر همه کسانی که به آرمان های مردم باور دارند، رواست که گنگاچ (سلاح) بدست گرفته و پیکار کنند:

{«یا ایها الذین آمنوا خذو حذرکم فانفروا ثباتاً و انفروا جمیعاً»} ۵۹

در اندیشه پیامبر اسلام، مبارزه مسلحانه تا هنگامی که دشمن آرام ننشسته است و همچنان به کشتن و چپاولگری (قتل و غارت) سرگرم است، روا است:

{«و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا»}

در راه خدا که راه مردم است بجنگید با کسانی که با شما می جنگند و تعدی مکنید. {و به دنبال همین آیه، «قرآن» خویشتکاری همه مسلمانان تاریخ را برای پیکار گنگاچ وار (مبارزه مسلحانه) می داند، و روشن (تصریح) می کند که گروه ستمکار و تبهکار (جنایتکار) را که گشنده فرزندان و پدران و مادران شما هستند، در هر کجا که یافتید، بکشید.

{«بکشید آنان را هر کجا که بدانها دست یافتید و بیرونشان کنید از جایی که بیرون کردند شما را.»}

«قرآن» دستور می دهد که اگر در جاهای سپنتا (اماکن مقدس) نیز آنها به شما یورش آوردند، و در بیمارستان ها و مزگت های (مساجد نیز، شما را آسوده نگذاشتند، شما پروانه دارید که برابر رفتار و کردار آنها، پی گیرید:

{«در مکان مقدس (مسجد الحرام) با آنها بجنگید اما اگر آنها با شما نبرد کردند، پس بکشیدشان که مجازات حق پوشان چنین است.»}

«چه می شود شما را (مفتخوران تن پرور آسوده طلب) که در راه خدا که راه ضعیف

۵۸ - سوره ۷ آیه ۳۳

۵۹ - سوره ۴ آیه ۷۱

نگاهداشته‌شدگان از مرد، زن و کودک است، نمی‌جنگید؟ کسانی که فریاد می‌زنند: «خداوندا ما را از این ستمکده‌ای که همه ظالم هستند بیرون کن و از میان مردم، یآوری از میان خلق قرار ده.»}

پیمان‌های پیامبر اسلام با راهزنان عرب

در پی همین چمراس‌های (آیه‌های) خشن و تند ستیز و پدافند (جهاد و دفاع)، پیامبر اسلام بر آن شد تا برای گردآوری دارایی، و جایگزینی تاوانگیری (مصادره) دارایی‌های مسلکانان در «مکه»، هم چنین برای نیروافزایی (تقویت) توان دارایی «مدینه»، به کاروان‌های «قریش» یورش بَرَد.

در یورش به کاروان‌های «قریش»، «ابوذر» که از تیره راهزنان «غفار» بود، نخش چشمگیری در برنامه‌ریزی یورش‌ها داشت.

پیامبر اسلام، در آغاز، «حمزه» کاکوی (عموی) خویش را به فرماندهی یک گروهان آرتشی (نظامی) گماشته بود، وانگهی تیره‌های میان راه «مکه» و «مدینه» که هم‌پیمانان «قریش» بودند و از رفت و شد عبور) کاروان‌های «قریش» سودهای بسیاری دست آمد (نصیب‌شان) می‌شد، از یورش مسلمانان به کاروان‌ها پیش (جلوگیری) کردند. پیامبر اسلام، یک بار دیگر، «سعد ابن ابی وقاص» پسر کاکو (دایی) خودش را به فرماندهی یک گروهان دیگر به صحرا فرستاد، وانگهی این بار نیز مسلمانان نتوانستند به کاروان‌های «قریش» یورش برند، هر چند در جنگ با تیره‌های میان راه پروهایی (غنائمی) بدست آوردند...

پیامبر اسلام بر آن شد تا با برخورد اندیشه و گفت‌وگو (مذاکره سیاسی) و بستن پیمان‌نامه‌هایی (انعقاد قراردادهایی) رهبران تیره‌های بادیه نشین را، که به گمان یا خود راهزن و یا ژاندارم (پلیس) کاروان‌ها بودند، شیفته خویش کند، که در این کار پیروز شد و توانست با گفتگو و بستن پیمان‌هایی، پشتیبانی بخشی از رهبران تیره‌های گوناگون از میان‌شان: «غفار»، «بنود مدلیج» و «بنودمره» را بدست آورد و با سپاهی بیشتر از گروهان‌های «حمزه» و «سعد ابن ابی وقاص» از مدینه با آرمان یورش به کاروان «قریش» بیرون شد.

نیاز به یادآوری است؛ «ابوذر» که از تیره «غفار» بود، تلاش و راهنمایی‌هایش برای هم‌پیمانی تیره‌اش با پیامبر اسلام بسیار کارساز بوده است، و تیره «بنو مدلیج» نیز بُت‌پرست بودند، که تنها پیمان‌نامه نظامی با پیامبر اسلام بستند تا از پروه‌های (غنائم) بدست آمده از راهزنی‌ها، سهمی داشته باشند، یانی در پی یورش و تاراج (غارت) کاروان‌ها آنچه بدست می‌آید را، با آنها تقسیم می‌کردند.

پیامبر اسلام، از نخستین تازش اش به کاروان‌های قریش، واژه‌های نویی را که نشانه کیشی (مذهبی) داشت، بجای واژه‌های رایج (متداول) پیشین بکار برد و راهزنی کاروان‌ها و یورش به تیره‌ها را «غزوه» (راهزنی) و دستاوردهای حملات راهزنی‌ها را پروه «غنیمت» نامید.

منهای نخستین یورش به کاروان «قریش» که به توزش (تلافی) دارایی‌های تاوانگیری (مصادره) شده مسلمانان در «مکه» انجام گرفته بود، پیامبر اسلام در چند سال نیرومندی اش، شست (شصت) و سه «غزوه» انجام داد که تنها در این نین، جنگ «خندق» پدافندی (تدافعی) بود و در مانده‌ها راهزنی‌ها (غزوات) همواره مسلمانان به شهرها و تیره‌ها یورش می‌بردند که پروه‌های بسیاری را بدست می‌آوردند...

نخستین راهزنی (غزوه) (هجوم نظامی)

باری، کاروانی که به سوی «مکه» می‌آمد و پیامبر اسلام بر آن شده بود تا به آن یورش بَرَد؛ زیر فرمانداری «ابوسفیان» بود و سازمان جاسوسی «قریش» که از یورش پیامبر اسلام آگاه شده بود به «ابوسفیان» آگاهی داد تا راه کاروان را جابجا کند مگر با پیامبر اسلام برخورد نکند، و همین سبب شد تا کاروان دست نخورده به «مکه» رسید؛ وانگهی «قریش» با یک سپاه بزرگ، بسوی لشکر سیسد و سیزده نفره پیامبر اسلام روانه شد و سپاه پیامبر اسلام که برای زدن کاروان آمده بود، ناچار به رویارویی با «قریش» شد. زیرا اگر به «مدینه» بازمی‌گشت، «قریش» جدا از این که در سرزمین خود مسلمانان به آنها یورش می‌برد، همه دارایی‌ها و خانه‌های مسلمانان در «مدینه» را نیز، به چنگ آورده و ویران می‌کرد.

این جنگ، که «بدر» بزرگ (دو یورش ناکام پیش از «بدر» یک و دو بود) نام گرفته است، با پیروزی مسلمانان به پایان رسید و «ابوجهل» فرمانده «قریش» که از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود و بسیاری از سران مکه از جمله «پسر ابوسفیان» و پدر «هند» (پدر همسر ابوسفیان) کشته شدند.

این جنگ، که سومین درگیری با ساز و برگ (مسلحانه) «اسلام» بود، بشوند ارجش (اهمیتش) جایگاه نخستین «جنگ منظم» پیامبر اسلام را بخود ویژه داد، که خود به تنهایی نیازمند نگارش نُسکی (کتابی) است. زیرا، دگرگونی ژرفی در بنیادهای کهن و آیین‌های گذشته عرب‌ها بر جای گذاشت، زیرا که پیش تر، جنگ‌های تیره‌ها برای پدافند از خویش و کین خواهی (انتقام) خون‌های ج

جگرگوشه‌های شان (عزیزان شان) بود. وانگهی این بار برای نخستین بار در تاریخ تازیان، فرزندان یک تیره در برابر هم ایستادند و پدر به روی پسر شمشیر کشید و پسر

به روی پدر، و برده به روی ارباب و...

«امت واحد» = «حزب واحد»

«امت واحد»، این خود برخاسته از اندیشه یکتاخواهی و تک باهمادی (تک‌حزبی) پیامبر اسلام بود، برای ساختن «حزب واحد» در برابر آیین‌های رسته‌یی (طبقاتی) دوران نادانیگری عَرَب، که خویش را برتر از دیگری می‌دانست و... وانگهی پیامبر اسلام، با جایگزین کردن واژه و ساختمان «امت و حزب» به جای تیره، پُشته، دوده (طایفه) و خانواده، یک رهبری وندساری (مرکزی) و یک باهماد به هم پیوسته (حزب متحد) و فراگیر از تیره‌های پراکنده و در حال جنگ تازیان ساخت.

در «امت»، همه انسان‌ها با هم برابرند و از هوده‌های (حقوق) یکسان برخوردار، و هیچ کس نسبت به دیگری برتری ندارد، مگر به پرهیزکاری و باورمندی (ایمان). در «امت»، همه مردم بایستی سرآمد (اسوه) و راهبر «امام» باشند! سرآمدهایی از انسان‌های فَر گشته (کامل)، خویش شناخته، و به «خدا» رسیده.

در پی جای گیری فرمانروایی «بنی‌امیه»، به ویژه از هنگامه «عثمان»، برابری اسلامی که به دست «محمد» برنامه‌ریزی شده بود، از میان رفت.

پیامبر اسلام و آیین‌نامه دربند شده گان (اسرا)

پیامبر اسلام، چهره‌یی باهوش و زیرک بود و تلاش می‌کرد همه را از خود خُرسند (راضی) نگهداشته و سپاه اسلام را پُر تر کند.

برای نخستین بار، پیامبر اسلام در نادانیگری عَرَب و جهان چهارده سده پیش، واگشتی (انقلابی) دیگر نسبت به هوده‌های (حقوق) زندانیان جنگی آفرید. تا آن زمان، در میان عَرَب‌ها، زندانیان جنگی، در زُمره (جزو) دارایی و پروه‌های جنگی به شمار می‌آمدند، و سربازان چیره این هوده (حق) داشتند که گرفتاران (اسرای) خود را بکشند یا بفروشند و یا به بردگی بگیرند، وانگهی پیامبر اسلام، آیین‌نامه تازه‌یی رایگ ساخت (وضع کرد):

- ۱- هر دربندی که ده کودک مسلمان را باسواد کند، آزاد می‌شود.
 - ۲- خانواده هر دربند می‌تواند در پیوند با توان گیتایی و دارایی اش، با پرداخت هزینه‌یی (مبلغی)، دربند (اسیر) را آزاد کند.
 - ۳- اگر خانواده دربند از توانایی پرداخت دارایی برخوردار نیست؛ می‌تواند با شادیانه (تقدیم) جنگ ابزار جنگی، گرفتار جنگی خویش را آزاد کند.
- پیامبر اسلام، پای فشرد که مسلمانان باید بخوبی از در بند شدگان پذیرایی کنند، و

آنها خوب بخورند و خوب بپوشند.

گرفتاران جنگی، کم و بیش، برده و نوکر مسلمانان بودند و زنان دربند، هتا اگر شوهر داشتند؛ بر پایه چمراس (آیه) «قرآن» در دراییگری (مالکیت) سپاه اسلام در آمده، و میان مسلمانان بخش (تقسیم) می شدند، و شوهر پیشین هتا اگر کشته نمی شد، نمی توانست با زن و همسر خویش پیوند داشته باشد.

پیامبر اسلام، با باز پس دادن (تحویل) هفتاد تن از دربند شده گان (اسرای) جنگ «بدر» به «قریش»، نزدیک به سیصد هزار دینار گرفت، که با این پول و دیگر پروه‌ها، توانسته بود گنجه (صندوق) شهر «مدینه» را پُر پول کرد، و توانست چنگ ابزار آرتشی بیشتری برای آینده آماده کند، وانگهی بدون گمان، پس از آن که جنگ‌ها تندی (شدت) پیدا کرد، ناسامانی (بی‌نظمی) ویژه پدید آمد و به ویژه این که پس از درگذشت (وفات) پیامبر اسلام، در جنگ‌های پسین تر (بعدی)؛ تازیان، همه مردمان (ملت‌های) شکست خورده را به بردگی و بندگی کشاندند.

رایزن‌های (مشاوران) ایرانی، رومی و حبشی پیامبر اسلام

در انبوه (صفوف) مسلمانان «مدینه»، سه چهره سرشناس از سه جای (نقطه) جهان همباز بودند (وجود داشتند) که بی گمان، یاران بسیاری نیز (از میان هم میهنان) شان) در کنارشان بودند، و نخش‌های کارسازی (موثری) در فراگیر نمودن باهماد (حزب) پیامبر داشتند:

از ایران؛ «روزبهان مهیار» (سلمان پارسی)، از حبشه «بلال»، و از یونان «صهیب». پیامبر اسلام، با این کسان، و تازیان بسیاری، چه در گستره اندیشه‌یی و چه در گستره آرتشی، به شمار فراوان به رایزنی می پرداخت. بدون گمان، «سلمان»، «بلال» و «صهیب» در کنار «حمزه»، «ابوذر» و «عمر»، از بهترین رایزنان پیامبر اسلام بودند، و چنان چه در نسک «قرآن سروده‌یی به سبک پارسی» نوشتیم؛ چمراس‌های (آیات) بسیاری از «قرآن» نیز از زبان این رایزنان جاری شده است، و واژه‌های فراوانی از پارسی، یونانی، حبشی و عبری در «قرآن» آمده است.

پیامبر اسلام، در جنگ «بدر» به پیشنهاد «صهیب» از یک شیوه رومی «هجوم فالانژ» بهره که برایش بسیار پیروزمندانه بود.

در جنگ‌های «خندق» و «طائف» نیز، «سلمان» پیشنهاد دهنده کندن «کندگ» (خندق) و یورش ارابه‌یی به «طائف» بود، که هر دو، با پیروزی فراگیر مسلمانان، به انجام رسید.

«ابوذر غفاری» که از پاره‌های تیره راهزن «غفار» بود، بهترین راهنمای جنگی پیامبر

اسلام در بیابان بود. {تیره «غفار» نیرومندترین سپاه بیابان را برای تازش چریکی و راهزنی در چنبره (اختیار) داشت و کار پایه‌یی آنان، یورش و راهزنی کاروان‌ها بود}. و نیز در کنار پیامبر اسلام، دلاورانی چون «امام علی»، «حمزه» و «عمر»، برایش بسیار امیدبخش و نیروآفرین بودند، و «سلمان فارسی» بدون گمان یکی از ده‌ها دانشمند مزدکی ایرانی بوده است، که به اسلام گرویده بودند، و انگهی چون «سلمان فارسی» شناخته‌تر و کوشاتر از دیگران بوده است؛ نام او بیش از دیگران در تاریخ اسلام شکفته است.

چنانچه در نسک «قرآن سروده‌یی به سبک پارسی» نوشتیم، بودن واژه‌های پارسی، رمی و حبشی و... در «قرآن» بیان‌گر این ست که یاران و رایزنان نزدیک پیامبر اسلام، در نگارش «قرآن» نیز نقش داشته‌اند.

۳- «تحریر». پیامبر اسلام، «مدینه فاضله» را می‌سازد

کوچ پیامبر اسلام و جایگیری او در «مدینه»، بخش زندگی بخش (حیاتی) و بنیادی در ماندگاری (بقا) و ترویج اندیشه وی داشت.

«یثرب» که پس از آمدن پیامبر اسلام و ساختن همبودگاه (جامعه) پسندیده (ایده‌آل) اسلامی، «مدینه» (شهر با تمدن) نام گرفت، برای زمانی، با «مکه» و «مکیان» درگیری و هم‌اوردی (رقابت) تیره‌یی داشت، به ویژه این که «مکه» در «عربستان»، گش (قلب) سوداگری (تجارت) و بازرگانی به شمار می‌رفت، و بودن «کعبه» در آن، فرنودی می‌شد که در سال، درآمد‌های هنگفتی را به جیب سرمایه‌داران، بازرگانان و پیشه‌وران آن شهر سرازیر کند (همانند امروز). با این همه، هم‌اوردی‌های بیرونی شهروندان «مدینه»، آنها با خود نیز درگیری‌ها و دشواری‌هایی داشتند. در «مدینه» سه تیره یهود و سه تیره عرب زندگی می‌کردند که بازرگانی و بازار به دست یهودیان بود، و کشاورزی و دام‌داری در دست عرب‌ها، و بخشی نیز به دست یهودیان می‌گشت؛ تیره‌های عرب درگیری‌هایشان بیشتر میان تیره‌های «اوس» و «خزرج» بود.

«اوس»، از تیره‌های کهن ماندگار در «مدینه» بود، که گروهی یهودی نیز در میان‌شان دیده می‌شدند.

«خزرج»، تیره‌یی بود که سال‌ها پیش از آن، از «یَمَن» کوچیده بود و در «مدینه» جای گرفته بود.

این دو تیره، چندین بار با هم درگیر شدند، و پیش از آمدن پیامبر اسلام نیز خونریزی شدیدی میان آنها رُخ داد. بدین گونه درگیری‌های درونی و هم‌اوردی‌های بیرونی؛ ریشه‌یی‌ترین سازه‌هایی (عواملی) بود که از پیامبر اسلام فراخوان (دعوت) شد تا به

«مدینه» کوچ کند.

ملک «عبدالله بن ابی» و فرستاده گی (رسالت) پیامبر اسلام

پیش از آمدن پیامبر اسلام به «مدینه»، بسیاری از شهروندان شهر بر آن شده بودند تا برای یکتایی بخشیدن به شهر، «عبدالله بن ابی» را به «شاهی» (ملکی) برگزینند تا او گشتگاه یکتایی (محور وحدت) و همبستگی شان باشد، و از خونریزی های بی جا جلوگیری کند.

وانگهی کوچ پیامبر اسلام به «مدینه» انگیزه یی شد که «عبدالله بن ابی» از شاه شدن بی بهره (محروم) شود، و از همین رو می بینیم که «عبدالله بن ابی» یکی از مسلمانان دروغین است که تنها برای پاسداشت سودها و جایگاه خود داوی (مدعی) مسلمانی است، و پیامبر اسلام او را در جایگاه رهبر دوروبان (منافقین) «مدینه» می شناسد. وی، از دشمنان سرسخت «محمد» بود و رویاروی (علیه) اسلام، ترفندهای سهمناک بسیاری را فرماندهی می کرد؛ وانگهی پیامبر اسلام با او درگیری تن به تن (فیزیکی) نداشت، و هر چند پیامبر دستور گشتن (ترور) کسانی در «مکه» را می دهد، از آنجا که «عبدالله ابن ابی» در «مدینه» (شهری که خود و یارانش به آنجا پناهنده شده است)، از جایگاه ویژه یی برخوردار است، «محمد» با او، تنها از راه واژه های «قرآن» و با نامیدن واژه دو رو (منافق)، با او می رزمند!

پیامبر اسلام، در آغاز آمدن اش به «مدینه» در کناره نیمروزی (جنوبی) شهر «قبا» دست به ساختن مزگت (مسجد) زد و نمازسو (قبله) آن را به سوی «بیت المقدس» نهاد. یهودیان، از این کار پیامبر اسلام خرسند شدند و گمان کردند که وی، دین آنها را خواهد پذیرفت، از این رو در روزهای نخست با مسلمانان بخوبی و خوشی رفتار می کردند؛ وانگهی پس از آن که پی بردند پیامبر اسلام بر آن است که دین تازه خود را جداسر (مستقل) و فراگیرتر (متکامل تر) از دین های پیشین (با حفظ احترام و به رسمیت شناختن ادیان دیگر) آگاهی دهد، به دشمنی با وی برخاستند و اسلام را در جایگاه دینی تازه نپذیرفتند و پیامبر اسلام نیز، بر پایه چمراس (آیه) قرآنی، نمازسو را به «کعبه» چرخاند و همین نکته چنان چه تاریخ نویسان آورده اند؛ بیشتر با ریزنی «عمر» اتجام گرفت، با این اندیشه که «قریش» و مکیان از این کار خرسند خواهند شد که اگر «کعبه» در جایگاه نمازسو (قبله) نامیده شود، در درازای زمان، مردمان آسوده تر اسلام را خواهند پذیرفت.

فَرَسار بنیادین (قانون اساسی) پیامبر اسلام

پیامبر اسلام، بر پایه چمراس‌های (آیه‌های) قرآنی، یک فرسار بنیادین (قانون اساسی) با پنجاه و دو بنیاد (اصل) گردآوری (تدوین) کرد؛ که بیست و پنج بنیاد آن در پیوند با مسلمانان، و بیست و هفت بنیاد آن در پیوند با نا مسلمانان از دین‌های دیگر، بُت‌پرستان و هم‌پیمانانشان بود. در این فرسار آمده بود که:

- هر تیره از «مدینه» آزاد است که بر دین خویش کردار و رفتار نماید.
- نامسلمانان از نگر ترزاز داری - سپاهیگری (اقتصادی - نظامی) از مسلمانان پشتیبانی کنند.

- مسلمانان همه با هم برابر و برادرند، پس هرگاه مسلمانی دشواری داشته باشد بر دیگران است که بر زدودن دشواری وی بکوشند، و دارایی‌هایشان را در میان خود بخش نمایند.

- اگر مسلمانی دشمنیاری (خیانت) کرد و با دشمنان همراه شد، بر هر مسلمانی است که او را از پای درآورند.

- هر هوده‌یی (حقی) که گداترین مسلمانان برخوردار می‌شود برابر است با هوده‌یی که توانگرتین آنها برخوردار است.

- کسی که از روی آگاهی (به عمد) کسی را بکُشد، بایستی پادافره (مجازات) شود.
- دشواری‌های درونی (اختلافات داخلی) را با رایزنان، و رایزنی با دانشمندان حل کنند.

- باشندگان (ساکنین) «مدینه» پروانه ندارند که از کسان «قریش» پشتیبانی کنند.
- «مدینه» (شهری که بر پایه باور به اسلام به نام پیامبر اسلام درگ (ثبت) شده است)، سرزمین ناروا (حرام) است و در آنجا کسی اجازه جنگ و جدال ندارد.
- هیچ کس پروانه ندارد که پیشکار و «غلام» داشته باشد، و هر کسی خود می‌بایست کارهای خودش را، خود انجام دهد.

- هرگاه مسلمانی بیمار شود و یا برای همیشه از کار کردن ناتوان شود، بر همباد (شوای) رهبری «مدینه» است که هزینه‌های او را برآورده (تامین) کند.

- در «مدینه»، همه با هم برابر اند، و در میان «امت اسلام» هیچ گونه برتری گروهی، تیره‌یی، تباری و خانواده‌ای و... نیست؛ چنان که «رهبانیگری» و «آخوند» نیز در میان «امت مسلمان» هستی ندارد، و «رهبانیگری» مسلمانان، «جهاد» و فراگیری دانش است.

- در «مدینه»، برای «فسق»، «زنا»، «شرب خمر» و... پروانه داده نمی‌شود.

- در «مدینه»، زنان و مردان از هوددهای (حقوق) یکسانی برخوردار هستند. بی گمان، خیلی زود، تازیان این سپارش‌ها (توصیه‌ها) را فراموش نموده و به بنیان خونریز و نادان (جاهل) خود برگشتند، و به ویژه هنگام جنگ‌ها، میان تیره‌های تازی و مسلمانان اوج گرفت، بسیاری از یهودیان نه تنها آزادی آیین نداشتند، که در چند جای، چون «بنی قریظه» به گناه همکاری با «قریش»، کشتار همگانی (قتل عام) شده و دارایی‌هایشان به سود (نفع) مسلمانان تاوانگیری (مصادره) شد.

«معراج» پیامبر اسلام

در باره «معراج» پیامبر اسلام سخن‌های بسیار گفته‌اند؛ وانگهی ما بر آن هستیم که «معراج»، پرواز روان پیامبر اسلام است؛ چنان چه بسیاری از مردم نیز در هنگامه خواب، به جاهای دور و نزدیک جهان گردشگری (سفر) می‌کنند و بی گمان، خواب را خود جهانی است که سخن از آن گفتن در اینجا نمی‌گنجد، و «محمد» در هنگامه‌یی که زمانه مُردم «حجاز» به دوره نادانیگری (عصر جاهلیت) شناخته می‌شد، ناچار بود تا برای پایه‌گیری (استحکام) پایه‌های توان دینی - کشورداری اش شتاب‌ترن واگشت‌اش (قطار انقلاب اش) را در راستای نادانی تازیان بیاورد (تنظیم کند). بدین رو در بسیاری از جاها، در کنار پذیرش آیین‌های نادانیگری تازیان، زبانی درخور نیوندی (فهم) آنان را نیز به کار بسته است.

پیامبر اسلام نیز، چون «موسا» که از «کوه تور»، «دَه فرمان» را آورد، از خواب و رویای خود که آن را «معراج» نامید، دوازده فرمان آورد که از یکتاپرستی (توحید)، همبستگی، برابری همبودگاهی و... سخن می‌گوید:

۱- آرنگ (شعار) و تلاش مسلمانان همواره بایستی بر یکتاپرستی باشد.

۲- به پدر و مادر، دوستی و مهر کنند.

۳- به نزدیکان و آشنایان، رسیدگی کنند.

۴- به ناداران و تهیدستان و پناهنده گان کشورداری (سیاسی) یاری کنید.

۵- زیاده روی (اصراف) در زندگی نکنید.

۶- فرومایه و گِنس (خسیس) نباشید.

۷- زنا نکنید.

۸- خون نریزید.

۹- دارایی دیگران به ویژه یتیمان را زور ستانی (غصب) نکنید.

۱۰- فریب کار و دسیسه‌گر نباشید.

۱۱- خِرَد در زندگی چراغ راهتان باشد.



۱۲- فروتن و بی برتن (بی غرور) باشید.

پیامبر اسلام، با این اندیشه و فروزه‌ها (خصایص) توانست در آن نادانگیری (جاهلیگری) عَرَب، «امتی» بسازد نمونه، و «مدینه‌یی» گونه که خود می‌خواست.

پیمان «حدیبیه»

شش سال پس از کوچ (هجرت)، پیامبر اسلام بر آن شد که به انگیزه (قصد) بناگردی (زیارت) به «مکه» رفت. چنان چه در آغاز نوشتار آمد، پیامبر اسلام، همه ادب‌ها (آداب) و آیین‌های (مناسک) «حج» را که از سوی عَرَب‌ها نیز انجام می‌شد، پذیرفته بود و بر همین پایه، بسیار گراینده (مایل) بود که با رفتن آشتی جویانه (مسالمت‌آمیز) به «مکه»، بتواند دشمنی (خصومت) دیرینه را از یادها ببرد، و پیمان آتش بس و شاید دوستی را نیز با «قریش» به دستینه (امضاء) برساند.

پیامبر اسلام، با دو هزار تن از مسلمانان بدون ابزار سنگین جنگی، از مدینه بیرون رفت.

«قریش» بر آن شد تا پیامبر اسلام را بازگرداند، از این رو، پیک‌های بسیار برایش فرستاد و پیامبر اسلام همیشه پافشاری می‌کرد که گرایش (قصد) جنگیدن ندارد و تنها مانند دیگر بناگردان (زایران) (نامسلمان، بُت‌پرستان، یهودیان، و مسیحیان) سر آن دارد برای بناگردی «کعبه» به «مکه» برود. از این رو، چند شُتر ویژه گربانی (که از آیین‌های عَرَب نادانگیر بود) را آرایش کرده در پیشاپیش سپاه به نمایش گذاشت، و در همه گفتگوها (مذاکرات) با فرستادگان «قریش» به آنها آسوده دلی (اطمینان) می‌داد؛ که وی بر آن نیست که «مکه» را از وندسالاری (مرکزیت) بازرگانی (تجارت) بیندازد، و به «کعبه» که پایه‌یی‌ترین سرچشمه (منبع) درآمد «قریش» است، زبانی برساند و... راینزان (شورای) «قریش» که آمدن دو هزار سرباز سازمان یافته (منظم) پیامبر اسلام را به «مکه» سیجی (خطری) بزرگ برای سودهای (منافع) دیرین خود می‌دانست؛ پروانه نداد تا مسلمانان به «مکه» درآیند. از این رو، پیامبر اسلام در «حدیبیه» پیمانی با «قریش» بست تا سال دیگر به بناگردی بیاید.

نرمش پیامبر اسلام در برابر «قریش»

آنچه در این پیمان قابل اندیشدن (تامل) است؛ یکرنگی و فروتنی پیامبر اسلام است در برابر خواسته‌های «قریش»، زیرا نماینده «قریش» نپذیرفت که پیمان نامه با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شود، و نکته وی پیشنهاد کرد که چون آیین نادانگیری (سنت جاهلی) عَرَب پیمان نامه را با «باسمک اللهم» آغاز کنند و آن گاه که پیامبر اسلام

خواست با عنوان «رسول الله» دستینه کند، باز نماینده «قریش» نپذیرفت و گفت؛ ما، تو را به پیامبری نپذیرفته ایم و باید با نام «محمد بن عبدالله» دستینه کنی. همین نرمش پیامبر اسلام در برابر سران «قریش» دستاویزی شد تا چند تن از یاران نزدیک به او، به فرستاده گی اش (رسالت وی) گمانه زنی (شک) کنند، زیرا که او پذیرفت با فرمان (عنوان) «رسول الله» دستینه نکند و از سویی دیگر، به جای «بسم الله»، با «باسمک اللهم» که آرنک (شعار) هنبازگیران (مشرکان) بود، پیمان را آغاز کرد.

پیمان نامه که پنج مایه (ماده) داشت از این گونه بود:

۱- بر پایه این پیمان نامه، «محمد» و «قریش» گردن می گیرند (متعهد می شوند) که برای ده سال، میان مسلمانان و باشندگان «مکه» آتش بس بر جای باشد، و در درازای این زمان، هیچ کس به جان دیگری دست درازی (تجاوز) ننماید.

۲- در این زمان ده ساله، اگر کسانی از تیره های «قریش» بدون پروانه سران خود به «مدینه» پناهنده شوند، بر «محمد» بایسته (ملزم) است که آنها را بازگرداند (مسترد دارد)، و اگر مسلمانی به «مکه» پناهنده شود، «مکه» ناگزیر به بازگرداندن (ملزم به استرداد) وی نیست.

۳- در این زمان ده ساله، هیچ ترفند و دسیسه یی (توطئه و مکرری) که جنگ افروز باشد، نباید از سوی هیچ یک دنبال شود.

۴- در این زمان ده ساله، «قریش» و مسلمانان پروانه دارند که با هر گروه و تیره و تباری هم پیمان (متحد) شوند و پیمان دوستی ببندند.

۵- مسلمانان در این سال پروانه بناگردی (زیارت) «مکه» را ندارند، وانگهی سال آینده می توانند به «مکه» بیایند و تنها سه روز آنجا بمانند.

این پیمان نامه، هر چند با واخواهی (اعتراض) مردان نیرومندی همچون «عمر ابن خطاب» روبرو شد؛ وانگهی در آینده برای مسلمانان و پیامبر اسلام بسیار سودمند بود، زیرا که مسلمانان، هم زمان بسنده (فرصت کافی) داشتند برای بسیجیدن (تجهیز) خود، و هم، زمان بسنده برای فرگفت (ابلاغ) دین تازه خویش و شناساندن آن به تیره های آبجست (شبه جزیره) عربی، و هم این که بهر رو پس از سال ها بشارش ترازداری (محاصره اقتصادی) و در تیر رس تازش «قریش» بودن، اینک در جایگاه یک نیروی نیرومند با آنها یک پیمان آتش بس دستینه کرده اند.

اردویی بیرون از «مدینه» برای راهزنی

پیامبر اسلام، که بر پایه پیمان «حدیبیه» گردن نهاده بود (متعهد شده بود) تا همه

فراریان «مکه» را بازگرداند، بخشی (منطقه‌یی) در بیرون از «مدینه» بنام «ذوالمره» برگزید تا تازه مسلمانانی که از «مکه» به او می‌پیوستند، در آنجا ماندگار شوند. بدین گونه، هم «محمد» پیمان را نشکسته بود، و هم پایگاه تازه‌یی در بیرون از «مکه» برای راهزنی و گردآوری نیرو ساخته بود، که شهر «مدینه» را نیز پشتیبانی و توان می‌داد. شایان یادآوری است؛ که «غزوه» در واژه (لغت) در چم (بمعنای) «راهزنی مقدس» بوده است، و در «غزوات»، دارایی‌ها و زنان به چنگ آمده به گونه برابر میان گروه بخش می‌شده است.

نخستین کسی که به «ذوالمره» پناهنده شد و رهبری مسلمان‌های آن کرانه را بر دوش گرفت، مرد دلیر و شمشیرزن زبر دست عَرَب «ابونصیر» بود که به راهزنی می‌پرداخت. «ابونصیر»، با یورش به کاروان‌ها، درآمد خود و دیگر مسلمانانی که بر پایه پیمان نامه «حذیبیه» نه می‌توانستند به «مدینه» بروند و نه به «مکه» بازگردند را، فراهم می‌آورد. پس از آن که پناهندگان «ذوالمره»، با راهزنی‌های خود آزارهای (مزاحمت‌های) بسیاری برای کاروان‌های «قریش» و باشندگان (ساکنان) «مکه» فراهم نمودند، سران «قریش» بر آن شدند تا از پیامبر اسلام بخواهند که پناهندگان «ذوالمره» را به «مدینه» و پیش خود بخواند، و آنها، بند (ماده) دو (۲) پیمان نامه را گسیخته (فسخ) شده دانستند. زیرا، که این گروه با راهزنی و یورش به کاروان‌ها، آزارهای بسیاری برای «قریش» فراهم می‌آوردند و آنچه را که از راهزنی بدست می‌آوردند، با پیامبر اسلام بخش می‌کردند.

گرفتن (فتح) «مکه»

پیامبر اسلام، که در پی پیمان نناختن (عدم تعرض) به «مکه»، هر روز نیروی «نظامی - سیاسی» خود را در آن گستره (منطقه) گسترش بیشتر می‌داد و تیره‌ها و شهرهای «عربستان» را یا با پیمان، یا با جنگ و ستیز، یا با فرگفت (ابلاغ) اندیشه نوین اش، به زیر چیرگی (سلطه) و رهبری خود درمی‌آورد، چشم براه (در انتظار) پیش آمدی (فرصتی) نیکو بود تا «مکه»، وندسار بازرگانی (مرکز تجارت) بیابان سوزان «عربستان» و «کعبه»، دیدارگاه (میعادگاه) و جای بناگردی (محل زیارت) دریای انسان‌ها را نیز، به «مدینه فاضله‌اش» پیوند دهد.

هنگامه زرین (فرصت طلایی) پُر شتاب فرارسید، و در هشتمین سال از کوچ، پیامبر اسلام بهانه‌یی سخت یافت تا به «مکه» لشکر بکشد، و این در زمانی بود که مسلمانان نیرومندترین نیروی آن گستره بشمار می‌آمدند.

تیره «خزاعی» که از هم‌پیمانان پیامبر اسلام بود، در تیررس یورش و دست درازی

(تعرض) تیره «بنوبکر» شده بود، و «قریش»، «بنوبکر» را رویاروی (علیه) «خزاعی» پیشنهادی کرد، و این رفتار، شکستن پیمان نامه «حدیبیه» از سوی «قریش» به شمار می آمد.

«ابوسفیان» گمارده شد تا به «مدینه» بیاید و به پیامبر اسلام در این باره گزارش داده و آن را بگشاید، تا شاید زبان های پیش آمده از درگیری دو تیره را نیز بازپرداخت (تادیه) کند، اما پیامبر اسلام که چشم به راه (مترصد) چنین هنگام و بختی بود، به پیام ها و گزارش های «قریش» که از سوی «ابوسفیان» به دو می رسید، بهایی نداد و «ابوسفیان» ناامید از گمارده گی اش (ماموریتش) به «مکه» بازگشت.

این بار، پیامبر اسلام همدستی «قریش» با «بنوبکر» رویاروی «خزاعی» را بهترین بهانه یافت تا سپاه گسترده اش را برای نبرد با کاکو (عمو) زاده اش «ابوسفیان» (رئیس دارالندوه و متولی کعبه) بسیج کند، و رهبری چهار سازمان سامان یافته از سوی نیای (جدش) خود «قصی بن کلاب» را نیز بدست گیرد، و مکیان را با اسلام و «قرآن» به رستگاری فرا خواند.

«ابوسفیان» که زیرک تر از آن بود تا جان اش را بی هوده از دست بدهد، خود را به سپاه پیامبر اسلام که در «ظهران» در چند کیلومتری «مکه» اردو زده بودند رساند، و از پیامبر اسلام امان خواست.

پیامبر اسلام نیز، دشمنی دیرینه اش با «ابوسفیان» را فراموش کرد و گفت: خانه خدا (کعبه) و خانه «ابوسفیان» جاهای (اماکن) بی بیم (امن) هستند، و هر کس به یکی از این دو خانه پناهنده شود، و یا در خانه خود بماند و در را بر روی خود ببندد، در زنهار (امان) خواهد بود.

پیامبر اسلام، بدون خونریزی، «مکه» را به چنگ آورد (فتح کرد).... (تنها یک درگیری و برخورد اندک در یکی از دروازه های «مکه» پدید آمد که آسیب های زیادی نداد). «عباس»، کاکوی (عموی) پیامبر اسلام پیش از رسیدن سپاهیان اسلام به «مکه»، مسلمان شده بود، تا جان و دارایی خود را پسنهاد (حفظ) کند.

گرفتن (فتح) «مکه» و پایان روزه گیری

پیامبر اسلام، هنگامی که با سپاه خود به «مکه» نزدیک می شد، دستور داد تا مسلمانان دیگر روزه نگیرند (گرفتن «مکه» در ماه «رمضان» بود) و می گفت: اینک نبرد ما، خود بزرگ ترین ستودن هاست (عبادت هاست) و از مردم خواست تا با جشن و پای کوبی، یک هفته شاد باشند.

- پیامبر اسلام در گرفتن «مکه»، ناباوران جنگی (کافران حربی) را که بر پایه فرمان

دینی پیشوایان دینی (فتوای فقها)، «واجب القتل» هستند، بخشید. چون مردم «قریش»، هم نامسلمان بودند، و هم در یورش تیره «بنوبکر» به تیره «خزاعی» هم پیمان مسلمانان، از «بنوبکر» پشتیبانی کرده بودند.

اگر چه پیش از این، پیامبر اسلام چنین بخشوده گی هایی برای هزاران یهودی که پس از جنگ «خندق»، در «مدینه»، «خبیر» و «طائف» به گناه ترفند به سود «قریش» و رویاروی مسلمانان گشته شده بودند، دیده نشده بود...

گرفتن «مکه» پایان کینه های تیره یی! و آغاز «محمد» بخشنده و مهربان

- پیامبر اسلام، با گرفتن «مکه» همه رفتارها و هوده های (حسب و نسب های) نادانگیری را از میان برافکند (لغو کرد) و همه را «برادر دینی» خواند.

- پیامبر اسلام، کلیددار «کعبه»، «عثمان بن طلحه» را پس از آن که به واگشت (انقلاب) اسلامی او پیوست، در جایگاه خودش واگذاشت (ابقاء کرد).

- «هند»، همسر «ابوسفیان» که جگر «حمزه» را خورده بود و از گوش و چشم و بینی مسلمانان در جنگ احد، گرد بند درست کرده بود، بخشوده شد، و خانه اش، پس از خانه «خدا»، جایگاه بی بیم (محل امن) شد.

- «صفوان ابن امیه» که در تلاش برای کشتن پیامبر اسلام بود، و گروهی را برای کشتن (ترور) پیامبر اسلام به «مدینه» فرستاده بود، بخشوده شد (مورد عفو قرار گرفت)، هر چند اسلام را نپذیرفت.

- پیامبر اسلام، که برای نیرومند سازی خود، ۶۳ جنگ و یورش و شبیخون انجام داده بود، در کمتر از ده روز ماندن (اقامت) در «مکه»، دو هزار نفر (که همه از خویشان و کسان خانواده و تباراش بودند) را بدون هیچ ستم و واداشت (زور و اجبار) مسلمان نمود.

- از نمونه این مسلمانان، «ابوسفیان» بود که هرگز آیین پیامبر اسلام و ادب های آن را نپذیرفت، و انگهی پیامبر اسلام می گفت (مدعی بود) که «ابوسفیان» در نزد وی، مسلمان شده است.

پس از چندی، پیامبر اسلام، «ابوسفیان» که زمانی در جایگاه یکی از بزرگ ترین دشمنان سرسخت اسلام بشمار می رفت را، به فرمانداری «نجران» برگزید.

بدون گمان، شیوه زیرکانه، هوشیاری (کیاست) و «سیاست» ویژه پیامبر اسلام، پایه یی ترین بنیادی بود که نام وی را در تاریخ ماندگار کرد. الگوها (متدها) و شیوه های او یگانه (استثنایی) و سنجش ناپذیر (غیرقابل مقایسه) با هر پیامبر دیگر بوده است.

نیاز به یادآوری است؛ که یکی از نیاکان بزرگ او بنام «قصی بن کلاب» نیز، مردی زیرک و هوشیار بود، که «محمد» مرده ریگ (ارث) بزرگی از او برده است.

«کعبه» و مُشکی شراب

در این جا، این یادآوری بایسته است، (توضیح ضروری است) که درگیری‌های میان تیره‌یی، بدون گمان ریشه تاریخی داشته است، و پشتیانی «قریش» از «بنوبکر» رویاروی «خزاعی» نیز بازمی‌گردد به دوسه سده پیش از اسلام، و درگیری و جنگ‌هایی که گرد آستانداری (تولیت) و کلیدداری خانه «کعبه» در سیلان (جریان) بوده است: در پی فرو ریختن آب بند (سد) تاریخی «مأرب» در «یمن»، گروهی از تیره‌های آن گستره، به گرداگرد کوچ کرده بودند، و «جلیل بن عمرو» شناخته شده (معروف) به «خزاعه» با کسان اش، در کرانه (وادی) «مکه» ماندگار (مستقر) شده بودند، و در آن روزها، تیره «جرهم» کارگزار (متولی) «کعبه» بود.

تیره «جرهم» نیز از «یمن» کوچ کرده بود و «اسماعیل» و همه فرزنداناش؛ با این تیره پیمان زناشویی بسته بودند (ازدواج کرده بودند) و دو نژاد (نسل) در یکدیگر آمیخته بودند، و آستانداری (تولیت) «کعبه» نیز به دست آنان مانده بود.

تیره «خزاعی» که پس از نابودی (انهدام) کشتزارهایشان (مزارعشان) به وادی «مکه» آمده بودند، با کمک تیره «مضر»، با تیره «جرهم» به ستیز برخاست، و آنها را از «مکه» بیرون کرد. از آن پس، کلیدداری و آستانداری «مکه» به دست «خزاعی»‌ها افتاد.

«قصی بن کلاب»، پنجمین نیا (جد) پیامبر اسلام نیز، که به همراه کسان تیره‌اش از «مکه» بیرون (اخراج) شده بود، به دست مادرش، به «شام» برده شد و تا زمان بُرنایی (سن بلوغ) در آنجا زندگی می‌کرد و چون در بزرگی، دوده (نسب) خویش را شناخت، به «مکه» بازگشت و بر آن شد تا آستانداری «کعبه» و هوده (حق) از دست رفته خود و تیره‌اش را بدست آورد.

«قصی بن کلاب»، با «حبی» تنها دختر «جلیل خزاعی» پیمان زناشویی بست، پس از چندی که «جلیل خزاعی» پیر و فرسوده شده بود، از آستانداری و کلیدداری کنار رفت، و «ابوغبشان» (سلیم) جای او را گرفت.

«سلیم» که همیشه مست (دایم الخمر) و ناتوان بود؛ کلیدداری و آستانداری «کعبه» در برابر دریافت مُشکی می (شراب) به «قصی بن کلاب»، نیای پنجم پیامبر اسلام فروخت.

بدین سان، او به آرزوی خود رسید و آستانداری را دوباره از «خزاعی‌های» نا «مکی» به تیره خویش واگذار کرد.

«قصی بن کلاب»، به کار «مکه» سازمان بهتری داد و چهار سازمان را زیر رهبری خودش سامان داد:

- ۱- دارالتاسیس «دارالندوه» (مجلس شورای شیوخ قریش)
کسانی از قریش عضو این مجلس می شدند که بیش از چهل سال داشته باشند.
 - ۲- رفاده (سازمان تامین غذای زائران مکه)
 - ۳- سقافیه (سازمان مسئول آبرسانی به زائران مکه)
 - ۴- حجابیه (سازمان تولیت و کلیدداری کعبه)
- «قصی بن کلاب» سه فرزند داشت به نام های «عبد مناف»، «عبدالدار» و «عبدالغزی». وی دوستدار این بود تا «عبدمناف» را جانشین خود کند، وانگهی یک رخداد مهند دستاویزی شد که او «عبدالدار» را سرپرست سازمان های «مکه» کند:
- «عاتکه» همسر «عبدمناف» هنگام زایمان همزاده (دو قلو) زایید که هر دو پسر او به هم چسبیده بودند، پای یکی بر پیشانی دیگری چسبیده بود.
- «قصی بن کلاب» همه پزشکان و کاهنان بخش را فراخواند تا چاره یی بجویند، تا این که خردمندی گفت که: می باید آن دو را با تیغ از هم جدا کنند.
- این دو همزاد با تیغ از هم جدا شدند، پیشانی «عبدشمس» (نیای بزرگ ابوسفیان، عثمان و بنی امیه) و پای «عمرو» (که بعدها به هاشم نامیده شد - نیای بزرگ پیامبر اسلام و امام علی) خونین گشت، ولی هر دو زنده ماندند.
- ... و پس از آن، همواره خون و تیغ، میان فرزندان آن دو برادر، مرگ و نابودی آفرید.
- «عمرو» (هاشم) نیای بزرگ پیامبر اسلام و «امام علی» است و «عبد شمس» نیای بزرگ «بنی امیه» است، که در درازای تاریخ خود و فرزندان شان، با هم همواره جنگیده اند.
- از همان زمان، نخستین آتش جنگ میان این دو خاندان برادر «هاشمیان» و «امویان» برای آستانداری «کعبه» برافروخته شد، و پس از آن نیز همچنان ادامه داشت.
- جنگ «بنی امیه» (امویان) با پیامبر اسلام، امام علی، امام حسین، و... «بنی هاشم» و جنگ «بنی عباس» (عباسیان) با «بنی امیه» و نابودی همه آنها، نبرد این دو خانواده برادر بود که با هم زاده شدند، و با تیغ از هم جدا گشتند.

مسلمانان گرویی (شرطی)

یکی دیگر از نمونه های رفتار هوشمندانه (باکیاست) پیامبر اسلام، اسلام پذیری مردم «طائف» است.

پس از این که پیامبر اسلام، «طائف» را چنبره گیری (محاصره) کرده و در پی نابودی «طائفیان» بود؛ مردم آنجا برای رهایی جان خود، به سه گرو (شرط) پذیرفتند تا

مسلمان شوند:

- ۱- اهل طائف به خدمت سربازی و جهاد در صف مسلمانان دیگر نروند.
 - ۲- مالیات (زکات) به پیامبر اسلام نپردازند.
 - ۳- روزه نگیرند.
- پیامبر اسلام، این سه گرو آنان را پذیرفت و آنان نیز اسلام را پذیرفتند.

دگرگونی میان «امام» و «خلیفه»

پیامبر اسلام جانشین انگارگانی (ایدئولوژیک) خود و پیشوای باورمندی (عقیدتی) مردم را در «غدير خُم» برگزید و به همه آگاهی داد که: «هر که را من سَرورَم، اینک «علی» سَرور اوست، و هر کس را یاور من بود اینک بر اوست که یاور «علی» باشد...» از سوی؛ «محمد» با بهره وری از واژه «مِن کنت مولا، فهذا علی مولا»، «علی» شوهر «فاطمه» (دخترش) را به نام تنها مرده ریگیر (وارث) ترازداری (اقتصادی) خود نیز، شناساند.

پیامبر اسلام، پیش تر گفته بود: «مِن شهر دانستنی‌ها هستم و «علی» دروازه آن است.»

گزینش «امام» علی از سوی پیامبر اسلام در جایگاه پیشوای باورمندی مسلمانان و مُرده ریگیر، هم یک شیوه کهن در میان عرب‌ها بود، و هم یک شیوه واگشتی برای آیینی که کشورداری و دین داری (سیاست و دیانت) را با هم داشت.

پیامبر اسلام، «امام علی» را در جایگاه «انسان کامل»، مسلمان نمونه و «امام اُسوه» به هواداران اش می‌شناساند؛ وانگهی هرگز از آنها نمی‌خواهد که فرمانبردار دستور وی باشند و یا این که «امام علی»، چیره گر و فرمانفرمای (سلطان و حاکم) آنها باشد. پیامبر اسلام، بجای این که از واژه‌های «طاع»، «حکم»، «امر»، «سلط» و... بهره جوید، می‌گوید:

«مِن کنت مولا فهذا علی مولا...»

من ارباب هر برده‌یی که بودم، از این پس «علی» ارباب اوست. {
واژه «مولا» و «موالی» در میان تازیان بجای ارباب و نوکر و برده و «آقا» کاربرد دارد، و سویه کشورداری (جنبه سیاسی) نداشته است، وانگهی ایرانیان، این گفته را بهانه کردند تا «امام علی» را در جایگاه «پیشوا» (امام) که همان پادشاه سنتی بود، بزرگ کرده و بر سر تازیان بزنند!!!

از سویی پیامبر اسلام به درستی به فروزه (خصلت) عرب‌ها و آیین‌های نادانیگری چیره در روان‌های شان آگاه بود. هر چند عرب‌ها مسلمان شده بودند، وانگهی بسیاری از

آنها تنها با بیان و زبان آیین تازه را پذیرفته بودند، و بفروند نیکروزی (مصلحت‌های) جاه و جایگاه (مقامی) و دستمایه‌های (امکانات) کشورداری، ترازداری و... گردن نهاده بودند (تسلیم شده بودند)، نه این که براستی باورمند شده باشند و یا بیشتر به اشگ (عشق) روز رستاخیز، بهشت، فرشته گان زیبارو (حورالعین‌ها)، باغ و بُستان‌های آن جهانی، و پروه‌های (غنائیم) همین جهان، و با هم به دلبستگی (شوق) بدست آوردن زن و کنیز فراوان، دین تازه را پذیرفته بودند.

برخی از بزرگان تیره و فرمانداران تیره‌ها نیز، در پی آوازه‌گری (تبلیغات) پایایی (مستمر) پیامبر اسلام که به آنها مژده چیرگی (وعده تسلط) بر روم و ایران را می‌داد؛ دین تازه را پذیرفته بودند... تا به جایگاه و نیرویی دست یابند.

در کنار همه این‌ها، بدون گمان پاره‌های باورمند و بالنده بسیاری بودند؛ که به اشگ (عشق) آزادی، رهایی و برابری همبودین به اسلام پیوسته بودند، و از واگشت او پشتیبانی می‌کردند. این نیروهای بالنده از جان گذشته و پیماندار، هم در میان تازیان بودند، و هم در میان دگرب‌ها، بویژه سیل ایرانیان «مزدکی» گریخته از کشتار گروهی (قتل‌عام) انوشیروان، و افراد بسیار دیگری از مردمان دیگر سرزمین‌ها...

از این رو، در چنین فراگردی (محیطی) پیامبر اسلام می‌دانست که اگر «امام علی» جوان را در جایگاه «خلیفه» (نه امام) برگزیند؛ پس از درگذشت اش، درگیری‌های بسیاری برای به چنگ آوردن تیرو و توان، از سوی فرمانداران تیره‌ها و ریش سپیدان تبارها پدید خواهد آمد...

وانگهی، پسین تر، هتا «خلیفه‌ها» بویژه «عمر»، «امام علی» را به «امامت»، داوری و برتری انگارگرایی (ایدئولوژیکی) پذیرفته و همه کارهای داوری را به وی سپرده بود، و همیشه «امام علی» را به رایزنی می‌خواند و «عمر» بارها می‌گفت: {اگر علی نمی‌بود، عمر هلاک می‌شد}.

از سویی؛ آرنگ «من کنت مولا» بیشتر به مرده ریگ نامه (وصیت‌نامه) ترازداری می‌ماند تا کشورداری (سیاسی)، زیرا چنان چه گفته شد «مولا» در برابر «موالی» می‌آید و شاید پیامبر اسلام با این سخن می‌خواسته بگوید که همه دارایی و «موالی» (نوکرها و برده‌های او) پس از مرگش، به دامادش «علی» می‌رسد.

پیامبر اسلام، پیش از مرگ اش، تنهای تنها بود

پیامبر اسلام، به نویدی (وعده‌یی) که داده بود، رفتار کرده بود. همبودگاه نادانگیر پراکنده عرب را، با یکدانه پرستی (توحید) خود «وحدت» بخشیده بود، و اینک زمان مرگ و رفتن فرا رسیده بود، تا روان اش را از تن خاکی به پرواز درآورد.

چنانچه نوشته‌اند: پیامبر اسلام هنگام مرگ چند شمشیر، چند زره، (۴) دینار و یک گله شتر، یک گله گاو، یک گله گوسفند، چند اسب، زمین‌های بسیار از میان شان «فدک»، گروهی کنیز و برده داشته است.

دارایی‌های پیامبر اسلام پس از مرگ اش، به نام «بیت‌المال» از سوی «ابوبکر» تاوانگیری (مصادره) شد. از آن میان زمین‌های «فدک» بود که پیامبر اسلام به دخترش «فاطمه» بخشیده بود، با آن که از سوی «عمر» تاوانگیری شد و درگیری بانو «فاطمه» با وی، از همین زمان آغاز شد. پس از گرفتن «مکه» و آرامش همگرایی (نسبی) که در میان مسلمانان پدید آمده بود، هر کسی را درگیر خویش نموده بود، تا از دستاوردهای دارایی (مالی) اسلام بهره ببرند، از سویی از همه مهندتر این که بسیاری چشم به راه مرگ پیامبر اسلام و نشستن بر دیهیم (کرسی) او بودند. به همین رو، در لخت‌های (لحظات) پایانی زندگانی، هتا نزدیک‌ترین یاران اش دیگر نوشته (خط) او را نمی‌خواندند، و به دستورهای «نظامی - سیاسی» اش را نمی‌گوشیدند.

هنگامی که هنوز زنده بود و در بستر بیماری نیافتاده بود، یاران اش او را به لوده (مسخره) می‌گرفتند و با زنان اش، شوخی‌های ناپسند می‌نمودند و زنان پیامبر را برای پس از مرگ وی در میان خود نامگذاری می‌نمودند!

هنگامی از مسلمانان خواست تا به سرداری «اسامه» به جنگ بروند، کسی نپذیرفت و جوانی «اسامه» را بهانه کردند!

هنگامی در دَمادَم پایانی زندگانی خواست تا کاغذ و کِلکی (قلمی) برایش بیاورد تا مرده ریگی (وصیتی) نوشته (کتبی) برایشان بنویسد، گوش نکردند و گفتند به پریشان‌گویی (هذیان‌گویی) افتاده است!

هنگامی که مُرد؛ جنازه‌اش را رها کردند و شبانه برای گزینش (تعیین) جانشین نشست‌های (جلسات) گفتمان و گفتگو برپا داشتند و تنها «علی» و فرزندان اش به گور سپاری وی (دفن و کفن) وی پرداختند!

دو نکته در خور اندیشه (قابل تامل)

۱ - پیامبر اسلام انسانی چون همه:

{اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ}

یکی دیگر از بازی‌های دین داران این است؛ که پیامبران (انبیاء) و «امامان» را پاره‌های آسمانی و دور از هر گونه نادرستی و لغزش (خطا و اشتباه) می‌شناسانند تا خودشان نیز در جایگاه جانشینان (نایبان) آنان بتوانند از فروزه فراگیر بودن (صفت کامل و مطلق) بودن بهره ببرند، تا زیر پیگرد بازخواست مردم جای نگیرند.

پیامبر اسلام؛ به هیچ روی این گونه نبود. وی، چندین بار در «قرآن» بشوند (بخاطر) نادرستی‌ها و لغزش‌هایی از او سر زده بود؛ زیر بار سرزنش و بازخواست می‌رود. زیرا که وی، چون همه انسان‌ها، دارای سهش‌ها (حواس) و خرد (عقل) و هوش بوده است، و در انجام کارهای کشورداری و همبودگاهی خود نیز نادرستی و لغزش داشته است، و هرگز نایست «عصمت» را با آویژه (مطلق) بودن و نادرستی کردن در هم آمیخت (قاطی کرد). زیرا، «عصمت» (دوری از گناه) یک فروزه منشی (صفت اخلاقی) است که هر انسان پرهیزگار و بزرگمنشی (باشرف) و پاکی می‌تواند از آن برخوردار شود. وانگهی اندرون میدان کشورداری و همبودگاه و شهرداری شدن، بی چون و چرا، نادرستی و لغزش به همراه دارد.^{۶۰}

یک چشمه از لغزش‌های (اشتباهات) پیامبر اسلام در زمان زنده بودن اش، روسازی (جعل) چمراس (آیه) قرآن است، که مابی کم و کاست از «تاریخ طبری» برایتان می‌آوریم:

{.... و چنان بود که پیامبر خدا به صلاح قوم خویش راغب بود و می‌خواست با آنها نزدیک شود.....}

... چون پیامبر اسلام دید که قوم از او دوری می‌کنند و اینکار برای او سخت بود، آرزو کرد که چیزی بیش از خدای بیابد که میان وی و قوم نزدیکی آرد. چون که قوم خویش را دوست می‌داشت و می‌خواست خشونت از میان برود و چون این اندیشه در خاطر وی گذشت خداوند این آیات را نازل فرمود:

«والنجم اذا هوى، ما ضل صاحبکم و ما غوی، و ما یَنطِقُ عن الهوى»^{۶۱}
«قسم به آن ستاره که فرو رود، که رفیق‌تان نه گمراه شده و نه به باطل گرویده است و نه از روی هوس سخن می‌گوید».

و چون به این آیه رسید که:

«افرايتم الات و العزی، مناه الثلاثه الاخری»^{۶۲}

«مرا از لات و عزی، منات سومین دیگر خبر دهید».

پس از آن شیطان بر زبان وی انداخت که:

«لا تلک الغرائق العلی و ان شفاعتهم ترتضی»

«این بُتان والا هستند که شفاعتشان مورد رضایت است».

در آن هنگام قریشیان با شنیدن این آیه‌ها خوشحال می‌شوند و همگی به اتفاق

۶۰ - به اجتهاد، نوپردازی در اندیشه همین قلم مراجعه شود.

۶۱ - سوره زمر آیه ۶۵ و ۶۶

۶۲ - سوره نجم آیه ۱۹ و ۲۰

مسلمانان حاضر در مسجد به سجده می‌روند. از آن پس قریشیان شاد شدند زیرا که پیامبر اسلام به خدایشان نه این که دشنام نداده بود، بلکه به نیکی یاد کرده بود. خبر به حبشه نزد مسلمانان مهاجر نیز رسید و آنها با خرسندی جمعی را روانه مکه کردند...

پس از چندی جبرئیل بر پیامبر اسلام فرود آمد و بدو گفت: «ای محمد چه کردی؟ برای مردم چیزی خواندی که من از پیش خدا نیاورده بودم و سخنی گفتمی که خدا با تو نگفته بود.»

و پیامبر خدا سخت غمین شد و از خدای بترسید و خدای عزوجل با وی رحیم بود و آیه‌ای نازل فرمود و کار را بر او سبک کرد و خبر داد که پیش از آن نیز پیامبران و رسولان چون وی آرزو داشتند و شیطان آرزوی آنها را در قرائتشان آورده است و آیه چنین بود:

«و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی اذ تمنى القی الشیطان فی امنیته، فینسخ الله ما یتلقى الشیطان، ثم یحكم الله آیاته و الله علیم الحکیم»^{۶۳}

«پیش از تو رسولی یا پیامبری نفرستادیم مگر آنکه پس از اینکه وی آرزویی کرد و شیطان آرزویی را در قرائت وی القاء کرد، خدا چیزی را که شیطان القاء کرده باطل می‌کند سپس آیه‌های خویش را استوار می‌کند که خدا دانا و فرزانه است....» { خود پیامبر اسلام، انسانی خاکی و همچون دیگران مانند انسان‌های دیگر بود، و هتا در هنگامه دوم چمراس‌های (آیه‌های «نورانی» خود تلاش کرد که خداوند را نیز از آسمان‌ها و بُتخانه فرو بکشاند و در کنار مردم بنشاند و بدان‌ها بیاموزد که «یزدان» نه در آسمان‌هاست و نه در بُت‌خانه‌ها، که در کنار هر آدمی و در درون هر انسانی است، که هر انسانی بخشی از «ملکوت اعلیٰ حق» است و چنان چه روان خداوندی در او دمیده شده است، پس او گشوده (حامل) بخشی از خداوندگاری است، هر چند در بخشی از چمراس‌ها، که هنوز هُنایش (تاثیر) دین‌های آریایی در آنها نیامیخته شده، خدای پیامبر اسلام، همان خدای نشسته بر آسمان‌ها است، وانگهی پسین تر با برداشت نور و سیاهی (ظلمت) در «قرآن»، خداوند پیامبر اسلام هم دیگرگون می‌شود.

پیامبر اسلام و دلدادۀ هایش (عشق‌هایش)

پیامبر اسلام زیبایی‌ها، هنرها و گیتا (طبیعت) را بسیار دوست می‌داشت، و خود

۶۳. سوره حج آیه ۵۲

بارها گفته بود که از این جهان سه چیز را او برگزیده است: «زن»، خوشبویه (عطر) و پرستش (عبادت).

پیامبر اسلام همواره زیبا و تمیز می پوشید و بهترین خوشبویه ها (عطرها) را می زد. پیامبر اسلام، دلدادۀ گی اش (عشقش) را به زن نیز هرگز پنهان نکرد، و تا توانست پس از درگذشت (وفات) «خدیجه» زنان بسیاری را به کابین (عقد) خویش درآورد. چنان چه خود پیامبر اسلام گفته بود: {زن، یکی از سه دلدادۀ (معشوق) گیتایی اش (دنیاپی اش) بود...}

پس از این که پیامبر اسلام در زن گیری زیاده روی نمود، از سوی «قرآن» پیرامون زناشویی های آینده اش سرزنش شد، و زناشویی بر او «حرام» شد. {... لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل هن من ازواج و لو اعجیک حسنهن...} ۶۴... زین پس ازدواج کردن تو جایز نیست و نمیتوانی زنی را با زن دیگری تعویض کنی، هر چند زیبایی هایشان ترا مجذوب کند....}

۲- پایان پذیری (ختمی گری) پیامبر اسلام:

پایان سروش (وحی) و پیامبر آیی! و آغاز خردگرایی!

یکی از شاهکارهای جنبش پیامبر اسلام که تاکنون خوب شناخته نشده است؛ چالش پائین پذیری (خاتمی گری) و بسته شدن راه رسیدن سروش (وحی) به فرستاده یی (رسولی) دیگر است.

پیامبر اسلام که پایان پیامبری اش را باز می گوید، می خواهد بیان کند: زین پس، هیچ کس نمی تواند داوی (مدعی) شود که با پنهان (غیب) و «خداوند» در تماس بوده و دارای نسک (صاحب کتاب) است... پیامبر اسلام می خواهد با بیان داشتن پایان سروش، به همه تاریخ انسان بگوید که زین پس، یاوه های هیچ «کاهن»، «مُرشد» و «پیامبری» که خود را «مقدس» و «روحانی» و پیوندگر (رابط) بین خدا و مردم می داند... نپذیرند.

پیامبر اسلام، با بیان این که پس از او کسی از سوی خدا برانگیخته (مبعوث) نخواهد شد، می خواهد به همه جهانیان بیان کند که خدای را، در خویش، و در خانه خود بجوید و چشم درون را خوب بگشایید تا خدای را در کنار و همراه خود بیابید و ببینید! وی با بیان این که از این پس، خداوند نماینده ویژه یی بر روی زمین نخواهد داشت، می خواهد بگوید که: {... شما ای تمامی مردمان! خود بخشی از خدا هستید! ای

حاملان روح خداوندی چشم خرد را بگشایید و خدای را در خویش بجوید... {
«محمد»، با پایان فرستاده گی (رسالت) پافشاری می کند که زین پس، «خِرد»
می بایست که راهنما و راهبر باشد. هر چه را خِرد شناخت و پذیرفت؛ آن «حق» است،
و جز آذرخش خِرد را نشاید که نورافشان دل ها و سرزمین ها باشد.
«محمد» با پایانگیری فرستاده گی و بیان بریده شدن پیوند فروش پس از خود،
«دکان حيله و نیرنگ» همه دروغزنان (شیادان) و فریبکاران با هر نامی که باشند؛
چون «امام» و «پیامبر» و... را برای همیشه می بندد.

باری، این اسلام محمدی که آزادی، برابری و انباشت (ثروت) و سرفرازی (عزت) را
برای عرب های نادان (جاهل)، نهیدست (فقیر) و بادیه نشین به ارمغان آورده بود،
و توانسته بود «مدینه فاضله» خویش را ساخته بود، دروازه های ایران را با شمشیر
می گشاید؛ و بسیاری از مزدکیان مسلمان شده که زیر رهبری «روزبهان» (سلمان
پارسی) در عربستان روزشماری می کردند تا اسلام توان بگیرد و سپاهی گسترده
باستوار نماید، در زمان «عُمَر» دروازه های «مداین» را شکستند و «مکتب» تازه بیابان
«حجاز» را که برای تیره های نادان و همیشه در جنگ و گشتار آمده بود را؛ به ایرانیان
شهریگر (متمدن) پیشکش نمودند!!

«مداین»، پای تخت پارسیان و بسیاری از شهرهای دیگر ایران زمین، با شتاب بسیار
در برابر سپاه مسلمان گردن می نهادند (تسلیم می شدند). این گردن نهادن شتاب
آلود (تسلیم سریع) بدون گمان بشوند مژده هایی بود که مزدکیان مسلمان شده، که
پارسی بودند و زبان هم میهنان خود را می دانستند، به مردم می دادند و از اندیشه
واگشتی (انقلابی) اسلام و «مدینه فاضله» پیامبر اسلام و پیام برابری و آزادی سخن ها
می گفتند، و مردم را خوشنود به اسلام و پذیرش اندیشه تازه، که بخشی از آن
هم خوانی با آیین کهن و اندیشه های روشنفکران واگشتی شان (انقلابی شان) داشت
می کردند؛ وانگهی پس از گرفتن (فتح) ایران، آن گونه که باید با شیوه های انسانی
رفتار (عَمَل) نشد و پارسیان، بسیار خوار (ذلیل) و ناچیز شمرده شدند، و عرب ها که با
پیروزی های بسیار، پروه ها (غنائم)، دارایی های (املاک) و انباشته های (ثروت های)
باد آورده از خود بی خود شده بودند، همه چیز را نیز از یاد بردند و پارسیان را بسیار
خوار (حقیر) شمردند... تا جایی که همه ایرانیان را برده و کنیز خود ساخته، و خود
را «سید» و «آقای» مردم شکست خورده دانسته، و ستم ها بر ایرانیان شد که در تاریخ
پُرفراز و فرود (نشیب) این مردم بی پیشینه (بی سابقه) بود.

در این باره، در نسکی (کتابی) دیگر به گونه فراگیر (مشروحاً) سخن خواهیم گفت و
از ایستادگی های (مقاومت های) دلیرانه مردم ایران در سامانگری واگشتی (تشکیلات

انقلابی) «حزب تشیع علوی» یاد خواهیم کرد...

«یزدگرد» که از «مداین» گریخته بود، به خراسان پناهنده شد، و ایستادگی (مقاومت) خراسان در برابر عرب‌ها نزدیک بیست سال تا سال ۵۶۷۵ میلادی (برابر با سی و دوم هجری) پی (ادامه) داشت، تا این که همه پارسیان کم و بیش به نیروی تازه اسلامی گردن نهادند و اسلام را پذیرفتند.

از سویی، اسلام ایرانی، که چون اسلام درباریان و «دارالخلافت‌ها» نبود، خود نیرومندترین نیرو نیز بود که توانست نام پیامبر اسلام و دین اسلام را در پیچ و خم‌های تاریخ نگهدارد. بدین رو، که پارسیان با همراهی و پشتیبانی از «حزب تشیع علوی» پایگاهی ساختند استوار، (مستحکم) که در درازای سده‌ها (طول قرن‌ها) توانستند؛ هم اندیشه میهن‌گرایی (ناسیونالیستی) ایرانی و برابری، برادری و آزادی را زنده نگه داشته، و هم، بیگانه‌گان و ستم‌کاران را از میهن «میترا»، «مانی» و «مزدک» بیرون برانند!

اندیشمندان (علما) و دانشمندان ایرانی، هتا بارها تلاش نمودند تا فرزندان (فلسفه‌ها) و آیین‌های والای انسانی را در کشورداری و همبودگاه و دین‌داری (سیاست و اجتماع و دیانت)، به نام اسلام، بر بخش‌هایی از همبودگاه انسانی بپذیرانند (تحمیل کنند)، و هتا گفتمان‌ها و آیین‌هایی (بحث‌ها و مکاتبی) را «اسلامیزه» کردند، که روان و اندیشه پیامبر اسلام نیز از آنها ناآگاه (بی‌خبر) بود.

در پی این رخدادهای اندیشه‌یی (تحولات فکری) پس از پیامبر اسلام، «قرآن» ریشه‌یی ترین مانداک (اثر) و نسک (کتاب) پیامبر اسلام فراموش شد، و به جای واکاوی (تحلیل) و بررسی و گشودن گفتمان‌های ریشه‌یی (بحث‌های اصولی) گرداگرد (حول) پدید آمدن هوده‌ها (قوانین) و دستورها و پیوندهای (روابط) آن با مردم تازی و مردمان (ملل) دیگر و «شان نزول‌ها» و «آیه‌های منسوخه» و «تضادهای کلامی» و دیگران و دیگران، «قرآن» چیزی شد برای زیور بخشی خوان‌ها (تزیین سفره‌ها)، خواندن برای مُرده‌ها، گشودن برای «استخاره»، در جیب نهادن برای دوری از گرفتاری (رفع بلا)، از زیر آن گذشتن برای گردشگری (سفر رفتن)، پیش بردن در خانه‌های نو، بالای سر نهادن در «شب زفاف» و...

پشتوانه هوده‌گزاری (اعتبار قانون‌گذاری) «قرآن» برای امروز؟

نکته پایانی که پافشاری اش (تاکیدش) در این جا بایسته است (ضرورت دارد)؛ شیوه نامه (دستورالعمل) پژوهشی و اندیشه‌یی نوپردازانه برای همه راهیان اندیشه «اجتهادی» و خردگرا، از برای بهتر شناختن و گزارش درست و واشکافی (تفسیر)

کردن «قرآن» است:

در این نوشته، ما برای نخستین بار با آموزش از واگشت (انقلاب) سال هفت هزار ایران (برابر با ۱۳۵۷)، یایش (کشف) تاریخی نوینی در پیوند با (نسبت به) سامه‌های (شرایط) سه گانه واگشت اسلامی کردیم:

هنگامه نخست (مرحله اول): سازماندهی، آگاهی و کار سامانگری (تشکیلاتی) کردن برای ساختن یک انبوه هم اندیش (جمع هم فکر) و همراه برای سرنگونی سازگان تیره پی چیره (نظام قبایلی حاکم) {هنگامه سامانگری = مرحله تشکیلات}.
هنگامه دوم: بروز سامه‌های (شرایط) ویژه نبرد با ساز و برگ (مسلحانه) و پدافند روا (دفاع مشروع) و زینش (تسلیح) پاره‌های (عناصر) سازمان یافته و نیروهای بالنده مردمی، برای کسب دارایی و نیروی (مال و قدرت) «سیاسی نظامی» {هنگامه زینش = مرحله تسلیح}.

هنگامه سوم: ساختن «اتوپیا» (مدینه فاضله) و همبودگاه (جامعه) پنداروش (ایده‌ال) بر پایه انگارگرایی (ایدئولوژی) نوین {هنگامه آزادی = مرحله تحریر}.

اگر بخواهیم «قرآن» را خوب دریابیم (درک کرده و بفهمیم)، در کنار (علیرغم) در نگر (نظر) گرفتن «محکم و متشابهات» و «ناسخ و منسوخ»، «شان نزول» چمراس‌ها (آیه‌ها) را در پیوند با (نسبت به) سامه‌های (شرایط) ویژه (سه مرحله خاص انقلاب) و پیوندهای ثنی (روابط شخصی) پیامبر اسلام با زنان و یاران و دوستان و دشمنان اش، که هر یک در گفتار و سخن «قرآن» جای گاه ویژه خود، هنایش داشته است (موثر بوده است) را نیز می‌بایست در نگر گرفت، و در این ریخت (صورت) است که به شارمان بنیادین (مسئله اصلی) که خردگرایی و «رفض و رد» (پروتستان) باورهای (عقاید) نابخرد می‌باشد، خواهیم رسید، زیرا هر آن چه که رویاروی (مخالف) خرد و اندیشه باشد و سامه‌های (شرایط) ویژه زمانی نداشته باشد و گروه فراوانی از مردمان (قاطبه ملت اجماع) (شورا) به آن رای نداده باشد، هوده پسند (قانون پسند) نخواهد بود.

شایان یادآوری ست که جنبش (نهضت) پروتستان‌های باختر، هم در آرنگ (شعار)، و هم در نام و رفتار (عمل)، رونوشتی (تقلیدی) از جنبش‌های «رافضیان» تاریخ ما بوده است؛ که این خود نیازمند گشایش گفتمانی (بحثی) نوین است.

پس برای پژوهش و گزارش (تفسیر) به «قرآن» باید نکته‌های (موارد) زیر را در نگر داشت:

۱ - آیه‌های مدارا و صفا و صمیمیگری که مربوط می‌شود به مرحله تبلیغات و عضوگیری و تشکیلات سازی و آگاهی بخشی.

۲- آیات جنگ و خشونت و هجوم که مربوط می شود به مرحله تسلیح و قدرت گیری و جنگ مسلحانه.

۳- آیات قانون گذاری برای تازیان جاهل مهاجم غارتگری که فرزندان خود را زنده بگور می کنند و پسر پدر را می کشد که مربوط می شود به مرحله آزادی و شهر ساختن مسلمین و...

۴- آیات ناسخ و منسوخ که مربوط می شود به مراحل که پیامبر اسلام یا درباره مسئله ای تغییر رای می داده است و یا نسبت به تغییر فضای جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی، و... سخنی برای افراد خاصی و هنگامه ای خاص گفته است.

۵- آیات محکم.

۶- آیات متشابه.

۷- آیات شخصی و خصوصی، شان نزول ها که مربوط می شود به آیاتی که نسبت به مشکلات و مسائل شخصی پیامبر اسلام مثلاً با زنانش و خطاها و حسادت ها و درگیری های داخلیشان و یا خلیقات و عادات ویژه خود پیامبر اسلام و... خوانده شده و آمده است.

«آیه»: واژه ای پارسی

دلچسب (جالب) است تا بدانیم که «آیه»، واژه یی پارسی است که از آمدن می آید و پیش از پیامبر اسلام در میان تازیان بکار گرفته نمی شده (مستعمل نبوده) است.

*آیم *آیی *آید *آییم *آیند *آیندگان)

و «آیه» در چم (یعنی) «آنچه آمده است» و یا «خواهد آمد» که در اسلام، در چم «آنچه آمده است»، گرفته شده است.

بسیاری از آیه های «قرآن» که در درازای تاریخ، بن مایه راستین (سند اصلی) دین شناسی (فقه) اسلامی بوده است، امروزه «منسوخه» می باشد، و برای نمونه، بیشترین آیه های فشار و کتک زدن و پوشش (حجاب) زنان، شارمان های تنی (مسایل شخصی) پیامبر اسلام بوده، و یا در همان پیوند بوده است، به درگیری هایی که او با همسران اش داشته است، و یا شارمان های مرده ریگ و داوری (ارث و قضاوت) زنان، دیدگاه های سوده یی (نظریات مقطعی) همبودگاه عَرَب بادیه نشین تازه مسلمان شده بوده است، که هنگامه های (مراحل) نخستین گذر از نادانی و راهزنی و جنگ و چپاول (غارث) را به سوی یک باهماد و سامانه (حزب و تشکیلات) و دین تازه می گذرانده است، و این نسک (کتاب) که سال ها پس از مرگ پیامبرش گردآوری شده است؛ امروزه در آستانه سده بیست و یکم و دنیای ماهواره و «انفورماتیک» و

نمابر (فکس) نمی‌تواند کارآیی هوده‌گزاری (قانونگذاری) داشته باشد. بی‌گمان پایانی بر این سخن‌ها و پژوهش‌ها نخواهد بود؛ وانگهی با این دستمایه‌ها، راه‌های بسیاری در برابر شماست تا نوپردازی در پژوهش‌ها را بی‌باکانه دنبال کنید و ماهواره خردگرایی و فرهیخته‌گی را در دور دست‌ها (بی‌نهایت‌ها) رها کنیم! زیباست بدانیم که در هنگامه نوشتن کتاب از میترا تا محمد در سال ۱۹۸۲ هنوز اینترنت و فسیبوک و تویتر بسان امروز وجود نداشت... بدین روز در آنجا از نمابر و ماهواره نوشتیم که اینها نیز در آن هنگام هنوز همه‌گیر نبود، اما وجود داشت.

مجله اینترنتی آوای بوف

دینداری و خردگرایی

www.avayebuf.wordpress.com

دین داری و خردگرایی

دین، در واژه به چندین مانی (معنی) آمده است:
دین، گرد آورده‌یی از اندیشه است که آدمی بدان باور (ایمان) دارد
دین، نامی برای همه آیین‌های یگانه و (توحیدی) و یکتاپرست.
دین، باور به اندیشه‌یی است که برخوردار از سه استیث (حالت) توأم باشد:
۱- باور گشی (قلبی)

۲- خستویی (اقرار) به زبان

۳- کردار (عمل) به دستورها و هوده‌ها

هر دینی را پیامبری است؛ که وی، پایه و بنیان گذار اندیشه و کردار نوین است، و بگونه سرشتی (عاداتاً) انگیزش پیامبران سرپیچی (عصبانی) بوده است رویاروی (ضد) آیین‌های فرمانروا بر همبودگاه‌های (جوامع) دوران خویش. هر پیامبری که واگشت (انقلاب) کرده است؛ آرمان اش، (هدفش) دگرگونی (تحول) و جابجایی (تغییر) در بنیادهای «سیاسی-اجتماعی» خمبودگاه اش (جامعه‌اش) به سود رسته (طبقه) بی بهره (محروم) و تهی دست (مستضعف) بوده است. بدین روی، بیشتر پیامبران هر چند در آغاز پیدایش و شناساندن (معرفی) دین نوین شان با گزند (اذیت) و آزار رسته‌های (طبقات) فرمانروا و مزدوران شان روبرو می‌شده‌اند، وانگهی پس از این که نیرویی می‌یافته‌اند؛ (چه مادی و چه معنوی) از پیوسته گان (میردان) و پیروانی جان بر کف و باورمندانی پولادین برخوردار می‌شده‌اند، که بهترین پشتوانه‌های گسترش اندیشه نوین در همبودگاه‌های (جوامع) گسترده تری (وسیع تری) بوده‌اند.

شایان یادآوری است، که پیامبران راست گو، در درازای تاریخ، از شمار (تعداد) انگشتان فراتر نمی‌رود، و آن چه در افسانه سد و بیست و چهار هزار پیامبر در تاریخ پیش کشیده شده (مطرح شده)، یک دروغ تاریخی است که از سوی (توسط) فرمانداران (رؤسای) تیره، از نژاد (نسل) «آدم و حوا» به خورد مردم داده شده است.

در هنگامه‌های (مراحل) نخستین، در بیشتر دین‌ها همواره تلاش (سعی) بر آن می‌شده است تا در کنار (ضمن) نگرش (توجه دادن) انسان به فروزه آفریننده (شخصیت خلاق) و سازنده اش، از بند فرمانروایان (اسارت ملوک) و خدایان زمینی و جادوگران و کاتوزیان (روحانیان) دی‌های گذشته و یاران بازرگانی (اصحاب تجارت) نیز رهایی شان بخشد! همواره در آغاز پیدایش دین نوین، یا فرمانروایان و پادشاهان، خرد و اندیشه پیام‌آور را می‌پذیرفته‌اند، و با نیروی آرتشی، کشورداری و

آگاهاننده (قدرت نظامی، سیاسی و تبلیغاتی) که در چننه (اختیار) داشته‌اند؛ آن را رواگ می‌داده‌اند، و یا پیروان شان از نیازمندان و تُهی دستان همبودگاه بوده‌اند که آنها نیز، چون چیز مهندی برای از دست دادن نداشته‌اند، راست منشانه (صادقانه) و با از خود گذشتگی (ایثارگرانه) تا پای جان، در راه آرمان و آماج (اهداف) پیامبر تازه در می‌آمده‌اند و لشگریان پیش مرگ (فدایی) توانمندی را در کوتاه زمان (مدت) یا دراز زمان، برای دین نوین سامان (تشکیل) می‌داده‌اند.

باور از انسان نخستین

هیچ پیامبری بی‌گذار به آب نزده است، و انگیزش هر پیامبری در پیوند با سامه‌های (شرایط) ویژه همبودین (خاص اجتماعی جامعه‌ای) است، که در آن واگشت رخ داده است. این سامه‌های ویژه (شرایط خاص) پیش از هر چیز «سیاسی و اجتماعی» بوده است، و چون آدمی (بشر) از دوران‌های نخستین گرایش به خداپرستی و یکتاپرستی (توحید) داشته است؛ پیام‌های پیامبران نیز بر پایه خداپرستی بنیان می‌شده است. هم چنان که همبودگاه‌ها و آدمی فراگشت تر (متکامل تر)، همبسته تر (متحدتر) و همگنان تر (منجسم‌تر) می‌شده‌اند، چگونگی خدای شان نیز دگرگونی می‌یافته است (تغییر می‌کرده است)، و بی‌گمان (مسلم) باور، از خداپرستی تُنی (فردی) آغاز شده و سپس در یکتاگرایی فراگشت (تکامل) یافته است. این جا چون نه بخت، و نه زمان این کار را داریم؛ ما به گفتمان پیرامون «خداپرستی فردی» و «توحیدگرایی» نمی‌پردازیم. وانگهی به اشاره و فشرده (اختصار) پس از این که چگونگی گرایش انسان نخستین را به خداپرستی بیان کردیم، در گذر فراگشت (طی مراحل تکاملی) آن را تا «توحیدگرایی» نیز خواهیم گفت.

انسان نخستین، از هنگامه‌یی که آتش را شناخت، در اندیشه آریایی و میتراپی که نزدیک به هفت هزار سال پیشینه گی دارد، آتش، به دست هوش‌هنگ «هوشنگ» پادشاه آریایی یافته (کشف) شده، که آن روز را «جشن سده» گویند... و از هنگامه یافتن آتش، «نور و آتش و اشراق» نشانه (مورد) پرستش و ارگ (احترام) آریاییان روبرو شد، و در پی آن، انسان توانست ناشناخته‌های بسیار دیگری را در راه بهتر زندگی کردن بیابد، ناخودآگاه به سوی باورهای ناپیدا (نامری) کشیده شد که این باور نامری «خدا» نامیده شد، و فرزانه گان و دانشمندان (فلاسفه و علما) فرنود (علت) رسیدن انسان به این باور را، از «نادانی» (جهل) و «ترس» دانسته‌اند که ما «نیاز» را نیز بدان می‌افزاییم (اضافه می‌کنیم).

نادانی (جهل) و خداپرستی

بدون گمان، چون انسان هر روز به پدیده و یافته‌ی نوین می‌رسیده است، و هر روز در پیوند با گذشته، آگاه‌تر از کیاناد (طبیعت) و هستی می‌شده است، به نادانی خودش آگاه‌تر می‌شده و هر چه بیشتر به این اندیشه می‌رسیده است که خدایی داناتر و تواناتر از او هست که هر آنچه او نمی‌داند، می‌داند، و هر آنچه را او نمی‌شناسد، می‌شناسد، و هر آنچه را او می‌بیند، آن خدا آفریده است!

پس انسان نخستین، بر پایه نادانی خویش، دانای برتر از خود را به خدایی برگزیده است، و آن هم خدایی که او نمی‌داند در کجا سراغش را بیابد و در کجا دیدارش (زیارتش) کند و چگونه با او سخن بگوید! و ناگفته پیداست؛ هر چه در برابر پرسش‌های بیشتر از نادانی خود جای می‌گرفته است، تندتر (شدیدتر) به خدا باور پیدا می‌کرده است.

بدین روی می‌توان گفت (مدعی شد) که در اندیشه انسان زمینی، پیش از هر چیز، آدمی است که خدا را در روان و پندار (ذهن) خودش می‌آفریند.

ترس و نیاز و... خداپرستی

گویند که چون آدمی ناچار به ستیز با کیاناد (طبیعت) بود و هر دم در بیم (خطر) یورش همگنان (همنوعان) خود و با جانداران (حیوانات) و با رخدادهای کیانادی (حوادث طبیعی) و رویدادهای (تحولات) زمینی بود، به امیدی کشانده می‌شد، که او را توان و نیرو می‌بخشید تا با آنها تا جامرز (سرحد) توان اش بجنگد، و چون در این جنگ‌ها، پیروزی و شکست بوده است، به گونه آشکار (مسلم) هر انسانی پیروزی خود را درخواست (تمنی) می‌کرده است. این خواهش و امید، به ماندگار شدن پندار او در پی ناتوانی و ترسی که از شکست و مُردن داشته است، او را به خداپرستی کشانده است.

یانی (یعنی) او نیازمند به نیرویی ورّای توان (فوق قدرت) خود برای پدافند (دفاع)، و نیازمند به شیوه‌هایی نوین در جنگ‌ها و نبردهایش با کیاناد (طبیعت) و جانداران (حیوانات) برای زیستن بوده است...

ما در اینجا سرّ آن نداریم؛ به گفتمان‌های خدایان در دین‌ها و آیین‌ها (مذاهب) گوناگون بپردازیم، وانگهی بایسته (ضروری) است که اشاره‌یی به «تیپ» و ساختار و چگونگی «خدای سامیان» و «خدای آریاییان» بنماییم.

یکتاپرستی توانگری (توحید اشرافی) و خدای ثنی (جسمانی)

هر چه انسان به دانش بیشتری می‌رسیده است، تلاش اش برای شناخت هستی خود نیز بیشتر می‌شده است، از این رو، در هنگامه‌های شهرگیری (مراحل متمدن) برخی همبودگاه‌های (جوامع) انسانی می‌بینیم که به کوشش فرزانه گان (همت فلاسفه) و اندیشمندان بزرگ، که تلاش در کشیدن (ترسیم) و شناخت انسان، و نیز، خدا و هستی داشته‌اند، آدمی به خرد و اندیشه‌های نوینی دست یافته است، که به او یاری می‌رساند تا هم خویش و هم کیاناد (طبیعت)، و هم خدا را بهتر بشناسد.

در دین‌های سامی، روی هم رفته و در بیشترین نمونه‌ها، «خدا»، پادشاهی است که برخوردار از سربازان و سپاهیان و نماینده گان و پیامبران بسیاری است؛ که هر گاه هر یک را کاری آید، او دستوری دهد، و آنان را بکار گیرد!

در خداشناسی سامی، خدا، بی کم و کاست همانند یک پادشاه است؛ که وزیر و کارگزار (وکیل) دارد، و پاسبان (پلیس) و خبرنگار و ترازدار (حسابدار)؛ که همه گی به کارهای (امور) آدمیان می‌پردازند، و هر دمان (لحظه) زیست (حیات) آدمی را به دست «کاتبان اش» یادداشت می‌کند، و کارها را به کوشش و تلاش نماینده گان و فرستاده گان اش؛ بر روی زمین رسیدگی (رتق و فتق) می‌کند. و این خدای انسان نما، که هم دست دارد و هم گوش و چشم، دیده بانی (نظارت) فراگیر بر همه سرزمین و دارایی‌های (مملوکات) خود دارد، و کوره‌های آتش را نیز برپا داشته (مهیّا کرده) است؛ برای گناه کاران و بنده گانی از خود، برای دستورهایی که از سوی «رسولان اش» آورده شده، و انگی رفتار (عمل) نکرده‌اند! و این خدای را، باغ و سرزمینی سرسبز و خرم با دختران زیباروی و همیشه بالست (باکره)، و جوی بارها و میوه‌های همیشه گی برای بنده گانی که به دستورهای درستی رفتار کرده‌اند، فراهم است و چون هیچ کس توانا به دیدن این خدا و پادشاه «کون و مکان» نیست، نماینده گان نادیدنی (نامری) از سوی او، به سوی فرستاده گان اش (رسولان اش) فرستاده می‌شوند تا نماینده گان، پیام را، به «رسول»، و «رسول» پیام را به مردم آگاهی دهد (ابلاغ کند). در همه دین‌های سامی، روی هم رفته، چنین چهره‌یی از «خدا» کشیده شده است، و این که در بسیاری از هنگامه‌های تاریخی، سامیان، به پرستش بُت‌ها روی آورده‌اند، ریشه گرفته (نشأت یافته) از همین خداشناسی ثنی (جسمی) شان بوده است، و می‌خواسته‌اند فرتور و نگاره‌یی (تصویر و ترسیم) از خدای شان بدست خود و در خانه خود داشته باشند! تا پیوندشان (ارتباط شان) با خدای شان، آسوده‌تر باشد و تندتر بتوانند به خواسته‌ها و نیازهای خود با پا در میانی (وساطت) بُت‌هایشان برسند!

خدای آریایی

آریاییان، وارون (برخلاف) سامیان، از سرآغازی (ابتدایی) که تاریخ به یاد دارد؛ هرگز بُتی نتراشیده‌اند، و «صنمی» نگاره شده (مجسم) را نپرستیده‌اند، و کهن‌ترین دین آریایی، از «مهر» و «نور» و «خورشیدپرستی» سخن می‌گوید، و از همین رو، خداشناسی نزد آریاییان، یکتاپرستی است، نه پرستش تَن، یکتاپرستی شان، تابشی (اشرافی) است، نه تَنی (جسمی)! باور به مهر و خورشید، در جایگاه خداوند نیروبخش، و پرستش نور که همه هستی را چون ریزه‌های (ذراتی) نورانی از یک سرچشمه (مبدأ) نیرو و توانایی (انرژی) می‌داند که این شیوه از یکتاپرستی (اشرافی)، ریشه دارتر (اصیل‌تر) و دریافتنی‌تر (مفهوم‌تر) برای آدمیان، به ویژه انسان‌های خردمند است. دوگانگی در پیدایش هستی، و جدا بودن توانایی و نیروی «اهریمن» از «اهورا مزدا»، گفتمانی است که در این جا بدان خواهیم پرداخت، وانگهی در نسک (کتاب) «آیین اوستا» در این باره که حَجَک (نقطه) پویایی و برتری و خداشناسی آریایی را می‌رساند؛ گزارش همه جانبه (توضیح کامل) خواهیم داد، و خواهیم دید که خدای آریایی؛ مهربان و دادگر (عادل) و بخشنده است، و وارون خدای سامی، که هم شکنجه‌گر است و هم آزار (عذاب) دهنده مردم!، خدای آریایی نه آتشی برای کسی فراهم نموده است، و نه دوستدار (مایل) به آزار و رنج مردم است...

خدای اسلام

اسلام «علوی» یا زیدی و «اسماعیلی» و «باطنی»، که آمیزشی از «توحید اشرافی» و توحید تنی (جسمانی یا وجودی) است، نزدیکی بسیاری با «خداشناسی اوستایی» دارد. چمراس‌های (آیات) بسیاری در قرآن که از «نور» سخن می‌گوید، بیانگر بینش «اشرافی» پیامبر اسلام است!

در این گونه برداشت‌های «علوی» از اسلام، برداشت ویژه‌یی (توجه خاصی) به اندیشه «اوستا» شده است، و بگونه‌یی گونه‌یی (نوعی) «اوستاگرایی» با نام اسلامی است... (در این باره، امیدواریم که در آینده‌یی نزدیک بتوانیم نوشته‌یی جداگونه، پیرامون «توحید اشرافی» چاپ‌بخش کنیم.)

در فرهنگ «سامی» که «شبه جزیره عربی» نیز بخشی از آن بود، یکتاپرستی و خداشناسی جسمی بود و خدا چون یک پادشاه با مردم برخورد می‌کند، و نَسار (مرکز) فرماندهی‌اش نیز بر «عرش» است که از آنجا، زمین را به دست وزیران و سربازان آش و ارسی (کنترل) و راهبری (هدایت) می‌کند. به باد و باران فرمان وزیدن و ریزش



می‌دهد، جلو نور خورشید را می‌گیرد، به دریاها دستور توپان (توفان) و سرگشی (طغیان) می‌دهد. وانگهی، خدا در نزد «پارسیان» و آریاییان از گذشته دور، فراگشت تر (متکامل تر) و دریافتنی تر (مفهوم تر) از خدای سامیان بوده است. از همان سرآغازی که تاریخ به یاد دارد؛ خدای پارسیان (آریاییان) مهر، میترا و خورشید بوده است، و چنان چه می‌دانیم خورشید تنها نیروی (انرژی) زندگی بخش (حیات بخش) زمین است که بی‌بود آن، بودشی (وجودی) بر زمین نخواهد بود! و نور، که در «مکتب اشراق» جایگاه ویژه‌ی دارد، ناب‌ترین (اصیل‌ترین) پاره (عامل) «بود» هر «بودنی» است! بدین رو «مکتب اشراق» از آغاز، نزد پارسیان شناخته شده بوده است، و آنان را «توحیدی اشراقی» بوده است!

هر چند پس از اسلام، «آیین زردشتی» برای پاسداشت و ماندگاری (حفظ و بقا) خود ناگزیر شد بخشی از اندیشه‌های (تفکرات) تازی را در پیوند با «توحید» و هستی و انسان بپذیرد، و به آیین کهن بیفزاید زیرا وارون آن، اگر به اندیشه دوگانگی و نایش (نفی) کاتوزیگری (روحانیت) در دین‌ها و دین‌گران پای بند می‌ماند، دادباخته (محکوم) به نابودی (فنا) بود! چون که زَدَن چَفته (اتهام) «کفر» و «الحاد» کاری بس آسان و رایج (متداول) بود...

باری، اسلام توانست آمیزشی بیافریند در میان اندیشه‌های پیشرو (مترقی) آیین‌های کهن و بدین گونه پیامبر اسلام توانست واگشت آتش را تا سرزمین‌های بسیاری، دامن بگستراند. زیرا در همه اندیشه‌ها و دین‌های کهن، گلچین‌هایی را برگرفته بود، به ویژه این که در هنگامه نخستین واگشت آتش (انقلابش) در «مکه» به تندی (شدیداً) زیر هنایش (تحت تأثیر) اندیشه‌های ایرانی بود. وانگهی، پس از جای‌گیری آتش (استقرارش) در «مدینه» و جابجایی رایزنان (تغییر مشاوران) «ایرانی»، «حبشی» و «رومی» به رایزنان تازی و سامی «مکه» و «مدینه»، چهره اسلام، دیگرگون و درشترو (خشن) شد، و کالب (قالب) بیابان (صحرا) و درشترویی (خشونت) و آساهای (قوانین) تازی را، به خود گرفت.

جای گاه خرد نزد پیامبر اسلام

یکی دیگر از شناسه‌های (شاخصه‌های) واگشتی آغاز جنبش پیامبر اسلام، شناسایی وارگ (احترام) او بر خرد و اندیشه است! «محمد» در آغاز کار، بیش از هر پیامبر دیگر، بر «اندیشه فعال» و «اندیشه سازنده» باور داشت و یاران آتش را همواره روشن و آگاه می‌کرد تا از کارآیی خرد فراموشکار (غافل) نباشد. چمراس‌های (آیات) بسیاری در «قرآن»، فرنود (دلیل) این داویده (مدعا) ست که ما از فزون شماری (تفصیل) و

برشمردن یکایک آنان خودداری می‌کنیم.

نکته بسیار مهند دیگری که در واگشت «محمد» در خور نگرش و اندیشه است، «خاتم‌گیری نبوت» است؛ که با آگاهی (اعلام) آن، راه را برای هر داوی (مدعی) پیامبری می‌بندد، و پروا (فرصت) نمی‌دهد و نمی‌گذارد تا فردا، کس و یا کسانی داوی (ادعای) پیامبری (نبوت) و دریافت فرهش (وحی) و پیوند با آسمان‌ها کنند. و بدین رو، «محمد» برای پس از خود، راه تکیه بر اندیشه و خرد را برای هواداران و پیروانش هموار می‌کند، و برای نخستین بار در تاریخ «عَرَب» و در میان آیین‌های سامی، مرده ریگ بری پادشاهی (وراثت سلطنتی) و رهبری و گزینش‌های تباری (قبایلی) پس از مرگ «پیشوا» به دست «محمد»، ریشه کن (ملغی) می‌شود و پیروان آش را به خود وامی‌گذارد، که با بینشی نو پردازانه (اجتهادی) و تکیه بر خرد یامان (نظام) سیاسی، همبودگاهی (اجتماعی) خود را بگردانند.

هر چند برخی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند؛ که در هنگام مرگ، دوست داشته (مایل بوده) است که جانشین خود را برگزیند (انتخاب کند)، وانگهی با خواندن ریزبینانه (دقیق) تاریخ پی می‌بریم؛ که «محمد» در پایان زندگی اش خیلی تنها بوده، و کسی از یاران آش منه‌ای «علی»، سخن آش را گوش نمی‌گرفته و هتا (حتی) دیگر یاران آش داوی (مدعی) بوده‌اند که در هنگامه مرگ، به پریشان (هذیان) گویی افتاده است.

کشورداری و دین‌داری (سیاست و دیانت) نزد پیامبر اسلام

پیامبر اسلام، یکی از نایاب (نادر) پیامبرانی بوده است، که در پی آوازه‌گری (تبلیغات) دینی آش، رو به به دست‌گیری توان کشورداری (سیاسی) نموده، و پاسبان (پلیس) و شهرداری و کشور و کشورداری تشکیل داده است، و در زمان زیست خودش، جنگ‌های بسیاری هم در خود گستره (منطقه) «شبه‌جزیره عربی» رُخ داده و هم‌وَرای مرزهای زیر فرمانروایی آش. بدین رو، «اسلام» بیش از هر دین دیگری، آمیخته با آیین کشورداری بوده است، و آرمانگرایی آیینی (ایدئولوژی مذهبی) وی نیز ناب‌ترین تکیه‌گاه فرمانروایی او بوده است. یانی (یعنی) از این رو نیز، «محمد» در میان دیگر پیامبران، کم و بیش سوا (مجزا) و یکدانه (استثنا) بوده است، زیرا که وی هم «ایدئولوگ» بوده و هم «رهبر سیاسی»، یانی هم «پیشوای نظامی» بوده و هم «آموزگار پیروان آش»!

هم‌آساگذار (قانونگذار) بوده، و هم کاربست (مجری) و هم داور (قاضی)! یانی؛ همه ارگان‌های آیینی فرمانروایی، به دست وی نوشته و راهبری می‌شد، و پیروان وی در شارمان‌های کشورداری-همبودین (مسایل سیاسی اجتماعی) پروانه سخن

گویی (اجازه اظهار نظر) داشته‌اند؛ یانی نیروی کاربستی («قوه مجریه») دستگاه فرمانروایی «محمد»، «شورایی» بوده است، با این همه، نیروی دادگستری («قوه قضاییه») و نیروی آسا نویسی («قوه مقننه») به گونه همه جانبه در گزینش «محمد» و نیروی رازداری (مرموزی) بوده است، که از آن در جایگاه (با عنوان) «فرهش خدایی» (وحی الهی) یاد شده است، که به گمان ما، این نیروی رازدار (مرموز)، رایزان جهانی او بوده‌اند؛ که از «ایران» (سلمان پارسی)، «حَبْشه» (بلال) و «روم» (صهیب) دور او گرد آمده بودند.

بدون گمان، در باره فرهش (وحی) سخن‌های بسیاری رفته است؛ که ما در این جا گفته یکی از دانشمندان کنونی (علمای معاصر) را بازتاب می‌دهیم (نقل می‌کنیم).

فرهش (وحی) یانی (یعنی) چه؟

بیشتر فرزانه گان (اکثر فلاسفه) «اشراقی» و بینشوران (عرفای) خردمند اسلامی که دیدی «اشراقی» به «توحید» و هستی و زیستی داشته‌اند؛ با زبان‌های رمز و کنایه گفته‌اند که: {...وحی مختص نبی نیست!}

«جبرا ایل» (جبرئیل) هستی تنی (جسمی) نداشته، و گردآورده توانش‌های (استعدادهای) شنیداری و دیداری (سمعی و بصری)، روانی و پنداری (روحی) خیالی) و سهشی (حسی) پیامبر، «جبر ایل» نام گرفته است. (برخی از تیره‌های «پارسی» نیز بر این باور آند که «جبرائیل همان «سلمان پارسی» بوده است).

پیش از این که در گزارش فرهش (وحی) و «جبرائیل» سخن دانشمندان اسلام را بازگویی کنیم؛ این یادآوری بایسته است که همه دانشمندان خردمند اسلامی، که دیدی «اشراقی»، فلسفی، عرفانی» از هستی داشته‌اند، به دو فنود: یک) ترس و کژاندیشی مردم و دو) زیان دیدن «مقدسات موجود» در همبودگاه، راستی‌های جهان و آفرینش را روشن و بی‌پرده نمی‌گفته‌اند، ونکه (بلکه) با راز و اشاره می‌نوشته‌اند و با واگذاری ویژه به شاگردان باهوش و پُرشایسته (پُر استعداد) خود، دانش درون را برون می‌کرده‌اند و در این زمینه، دوراندیشی (احتیاط) بسیار که بی گمان با زیاده روی نیز بوده است؛ در کتمان دانش، می‌کرده‌اند. برای نمونه «پور سینا» در آغاز یکی از چالش‌های فرزانی آش (فلسفی‌اش)، شاگردان آش را سوگند (قسم) می‌دهد که درس‌های ویژه او را به هر کس بازگو (منتقل) نکنند؛ زیرا که دور نیست باور همگانه (ایمان عوام) خراب شود...

این سخن «پور سینا» در زمان خودش شاید درست و اندیشمندانه بوده است؛ وانگهی

در زمان کنونی که آدمی درخشان‌ترین دوران رشد و پیشرفت خود را پشت سر می‌نهد، و هر روز و دم با نوایافته‌ها (اکتشافات) و نوآفرینی‌ها (اختراعات) تازه، گام‌های سُترگی در جهت شناخت هستی و انسان برمی‌دارد و همه این دانستنی‌های دانشی با ساده‌ترین و شتاب‌دارترین شیوه‌های پسندیده همچون «تلویزیون»، روزنامه، نسک (کتاب)، دانش‌گاه، نماز، رایاتار (اینترنت) و... به همه مردم رسانده می‌شود، پنهان کردن دانستنی‌های دینی-فرزانی (فلسفی) از مردم با بهانه «عوام» بودن آنها، کار نادرستی است، زیرا کیش مندان (متولیان) آیین‌ها همیشه همین کار را کرده‌اند، و همواره این شیوه نتروا (باطل) را دنبال کرده‌اند؛ که اینک جهان شهریگر (تمدن) و دانش، دین را، در جایگاه «افیون» توده‌ها می‌شناسد؛ زیرا که رهبران همه آیین‌ها (مذاهب) به جای این که جلودار رشد خرد مردم باشند؛ دنبال‌رو ادب‌ها (آداب) و اندیشه‌های واپس‌گرایانه (ارتجاعی) آنها بوده‌اند، به ویژه هنگامی که به «درجه مرجع‌گیری» می‌رسیده‌اند، که در این باره بیشتر گزارش خواهیم داد.

وانگهی فرّش (وحی): «روح الله خمینی» در این باره می‌نویسد:

{... هیچ مطلب و معلومی، لازمه ضروری نفس انسان نیست و انسان‌ها از شکم مادرانشان با ذهنی چون لوحی سفید و صاف و بی‌هیچ معلوم از پیش، با عنایت خدای تعالی خارج می‌شوند و قهراً هر آنچه در این ذهن‌ها نقش بندد و حاصل شود، باید مستند به سببی خارج از آن باشد و سبب خارجی به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱- اکتساب از راه حواس ظاهر و تعلیم و استدلال که در صنایع و علوم معمول است و بدین معلومات در فلسفه اعتبار و استبصار و در منطق علوم حصولی می‌گویند.

۲- ناگهانی به دل افکنده شدن خواه پیش از آن در انسان، اشتیاق و طلب در راه تحصیلش پیدایش یافته باشد و خواه پیدایش نیافته باشد، و این بر دو قسم می‌شود: چه گاهی انسان متوجه نمی‌شود که چگونه و از کجا حقیقت و معلوم در ذهنش حاضر شده و گاهی متوجه می‌شود از چه راه و از کجا بدان حقیقت و معلوم دست یافته است.

در اصطلاح فلسفی قسم یکم حدس و الهام و قسم دوم وحی نامیده می‌شود و... {وی، پس از این که گونه دوم را ویژه پیام‌آوران می‌داند، می‌نویسد که:

{... این دریافت همانطور که از راه حواس و احساسات و مدارک ادراکیش توسط تجربه‌ها و آموزش‌ها، انجام می‌گیرد، همچنین از راه اشراق و انعکاس و ظهور از مبادی عالیّه...}

او می‌افزاید؛ که این چگونگی، دور از {... توسط تصفیه باطن و تطهیر قلب از صفات ناپسندیده و ناپاکی‌ها و نقص‌ها و زبور یافتن به ملکا حمیده و پاکی‌ها و درستی‌ها

و کمال‌ها که گاهی این صفات تا اندازه‌ای فطرتاً برای بعضی از افراد این نوع وجود دارد...، بی‌آموزش و فراگیری و یاددادن (تعلیم و تعلم)، انجام می‌گیرد. برخی به گمانی، از راه خواب نیز به چنین «الهام»‌هایی دست یابند: {...مانند آنچه بعضی انسان‌ها در خواب‌های صادق در می‌یابند.}

«روح اللّه خمینی» می‌افزاید که: {...پیامبران و آورندگان شریعت خدایی، سفرهای چهارگانه را داشته‌اند ولی هر یک را مراتب و درجاتی خاص و مقاماتشان متفاوت بوده است} و در دنباله همین چالش (بحث) می‌نویسد که:

{...سفرهای چهارگانه مذکور گاهی برای اولیاء کامل خدا هم با آنکه دارای مقام نبوت تشریعی نیستند حاصل می‌شود چنانچه برای امیر مؤمنان و اولاد وی حاصل شد ولی چون نبی اکرم، صاحب مقام جمعی بود و با تشریع دین اسلام توسط حضرتش، تشریح اکمل پیدایش یافت، دیگر مجال و موقعیتی برای پیامبری و تشریح دیگر باقی نماند.}

ما مُراد (منظور) وی را، این گونه گزارش می‌کنیم که پیامبری (نبوت) با «محمد» پایان یافته است، و چنان چه گفته شد وی با آگاهی دادن از پایانگری (اعلام خاتمیت) خود خواسته است تا مردم را به سوی بکشاند و برای همیشه آنان را از چنگ فریبکاران و یا «صادقین» آخوندی که با بهانه «نبوت» و یا «ارتباط» با خدای هر زمان، بند و ریسمان نوبی بر پای انسان می‌بسته‌اند، رهایی دهد، وانگهی فرهش برای هر کس که بتواند چهار گردشگری (سفر) را بپیماید، شُذنی است، وانگهی «نبوت» و «کتاب» و «شریعت» نوین آوردن، با «محمد» پایان یافته است. یانی به گفته‌ی «محمد» با زیرکی ویژه خودش، و آگاهی پایانگیری (اعلام خاتمیت) راه را برای داویان (مدعیان) آینده پیامبری بسته است، و «الهام» و «وحی» یکی بوده است، و هر انسانی می‌تواند به گاه خواستن و توان داشتن، از آن برخوردار شود. سراینده گان (شعرا)، دانشمندان و پژوهشگرانی که آفرینش‌های نوینی انجام می‌دهند، بی‌کم و کاست جای گاه و ارگ شان (منزلتشان) از «الهام‌گیری‌ها» و «وحی» بالاتر است.

جبرایل (جبرئیل) کیست و چیست؟

هنگامی با دیده خردگرایانه به پدیده جبرایل بنگریم، در پی بازشکافی و گزارشی (تحلیل و تشریحی) که از «فرهش» (وحی) دادیم درمی‌یابیم که جبرایل در جایگاه یک «فرشته» چه دیدنی (مرئی) و چه نادیدنی (نامرئی) هستی نداشته است؛ و نکه شور (ذوق) و توانش (استعداد) و هوش و زیرکی (کیاست) «محمد» و همه فرستاده گان (رسولان)، در پی به انجام رساندن «سفر چهارگانه» به جایگاهی آنان را می‌رسانده،

که گفتارشان، گفتاری فرجودسار (معجزه‌آسا) و کردارشان، به چشم مردم (خلق) و همگان (عوام) نوهنگار (خارق‌العاده) می‌آمده است! یانی «جبرایل» ... عنایتی از «نورالعالَمین» به آیین مهر و ستایش آریاییان به نور و آتش و خورشید توجه شود. در درون خود «خواص» بوده است نه چیزی جدا و برون از آنها... {
«خمینی» در این باره می‌نویسد:

{... مقصود از روح القدس و روح الامین و رسول کریم همه ملک وحی جبرئیل است که در آیات اخیر به دارنده قوت و جایگزین بودن در نزد صاحب عرش که خدای تعالی است، توصیف شده و از آن تجرد و تعالیش از عالم ماده استفاده می‌شود، بنابراین ملک وحی و قوای وجودی متعالی نبی اکرم است که حقایق الهی و معانی عالی را در قلب و سپس در حس حضرتش تجسم می‌دهد و در سمع مقدسش به فصیح‌ترین الفاظ و خوش‌ترین صوت و در بصر شریفش به زیباترین شکل ظاهر می‌نماید...}
بدین رو می‌توان گفت که در نگاه «اشراقی»؛ جبرایل نیز جدا از منش (شخصیت) «روحانی» در «محمد» و یافته‌ها و فراگیری‌های خود او نیست، یانی گس نیست! و نکته در بر گیرنده چیزهایی است که در درون و گرداگرد خود اوست! ((... و چنان چه پیش تر گفته شد که در آغاز کار جُنْباننده یی (محرکی) و کسی و شاید «سلمانی» بوده است)).

با این همه، در نگاه «سامیان»، خداشناسی تَنی (توحید جسمانی) جبرایل چون خدا، «فرد» است! هویدا (مشخص) است، و فرشته یی (مَلِکی) است که رو می‌نمایاند همچون انسان! و بازگو می‌کند به او، پیام‌های آسمانی را، که این بینش نیز، برخاسته از همان «ذهنیگری» و اِپسِگرا است؛ که توانایی آن را ندارد تا «اشراق» هستی را بنگرد، و به «توحید» درآید و هستی را همه از خدا ببند، و همه جا او را بیابد، و هر جاندار و بی جان و «جمادی» را، نمودی از او بیابد، و گردآورده هستی را، انباشته ریزه‌هایی (ذراتی) از نور و آذرخش «وجود حق» بداند.

بدون گمان، پُرسِمان (مسئله) دیگر فرشته گان (ملائک) نیز با همین بازشنفت (تشریح) پاسخ می‌یابد (حل می‌شود)! یانی هنگامی با نگاه «اشراقی» از هستی، درباره و «عرش خدایی» را به همه جا، واگذار کنیم و او را در هر توانمندی بیابیم، و هر نیرویی را از او بدانیم، و همه بودش (وجود) و نیرو را از فراوانی پرتوآشنایی (برکت تشعشع) «ذات» نورانی او بدانیم، پی می‌بریم که فرشته گان نیز، یانی همین کون و هستی یی که می‌بینیم!
هر کهکشان و دارایی از خداست!

واگشت (انقلاب) پیامبر اسلام و آمیزش دین پارسیان و سامیان

چنان چه گفته شد واگشت «محمد» در «شبه جزیره عربی» آمیزشی بود از اندیشه «آریایی و سامی» یانی از «توحید اشرافی و جسمانی» و بدین رو آرماتگرایی (ایدئولوژی) نوین «محمد» که بی بهره از فرهنگ کهن پارسیان نبود، پذیرای آنان افتاد، وانگهی هم زمان با گشودن (فتح) مرزهای ایران به دست سپاه تازیان، که به همراهی پارسیان مسلمان شده نیز به سامان رسیده بود، یک دوگانه گی در «اندیشه و عمل» نزد خردمندان ایرانی پدید آمد، و آن این که با گسترش سرزمین های اسلامی، کم کم «مجموعه تفکری» که از سوی پیامبر اسلام آورده شده بود، از همبودگاه دور شد، یانی هنگامی تازیان پهنه فرمانروایی شان بیشتر شد، از دوره پیش تر خود، که زمان پیامبر بود، جدا تر شدند. «محمد»، «دیانتی» را که آورده بود با کشورداری (سیاست) در هم آمیخته بود و توانسته بود «مدینه فاضله» خود را بسازد؛ یانی نخست یک «ایدئولوژی» پایه نهاده بود، و آن گاه باهماد (حزب) پی ریخته بود، و ثر پایان نیرویی فراهم کرده و یک شهر را آزاد کرده و آن را بر پایه اندیشه باهمادی آش (حزبی آش) ساخته بود؛ آن گاه که آن الگوی «مدینه» را داشت، توانست با جنگ های یورشوار (غزوات تهاجمی) و پروژه های (غنایم) بدست آمده و پیمان هایش با تیره های راهزن و مایه دار (متمول)، باهماد خود را فراگیرتر و سرزمین های زیر فرمانروایی آش (تحت حکومتش) را پهناتر کند، با آن همه، جانشینان او که بر سر خوان (سفره) آماده نشسته بودند؛ با تکیه بر شمشیر، و با بهره گیری از باور و جانبازی مسلمانان به دیگر سرزمین ها سرازیر شدند، و بی گمان چون در آن سرزمین ها با فرهنگ های پربار نوینی آشنا شدند که تاب و توان پذیرش آش را نداشتند؛ در نابودی آن کوشیدند، یانی هر جا که به دست تازیان گشوده می شد با شتاب فراوان «عربیزه» می شد و نسک (کتاب) خانه ها می سوخت و زبان ها به عربی برگردانده می شد... نسک (کتاب) سوزی در ایران بدان رو بود که عرب های «عوام» و نژادهای (نسل های) آینده ندانند که بسیاری از گفتار «قرآن» و پیامبر اسلام، بر گرفته از ۱۲۰ پوشینه (جلد) «اوستا» بوده است...

با این همه، در میان همه، ایران ما پایدارترین سرزمین در برابر تازیان بود که توانست هم اسلام را بپذیرد، و هم فرهنگ کهن خود را پاس دارد، و هتا دستیاری ها (خدمات) بسیاری به جنبش واگشتی (انقلابی) مسلمانان از نگر (نظر) «سیاسی- فرهنگی» بکند، از این رو، پارسیان از همان آغاز با تکیه بر اسلام با بینش «اشرافی» و «خردگرا» به رویارویی با اندیشه سامیان، که بینشی واپسگرایانه (ارتجاعی) و شهشمندانه (احساسی) از اسلام داشتند، برخاستند و چون اسلام را آرماتگرایانه (ایدئولوژیک وار)

پذیرفته بودند، «خلفا» را نامسلمان می‌پنداشتند و کثرت‌تار (منحرف) از راه آغازین «محمد» و «سلمان». زیرا این تنها شیوهی بود که به آنها زمان و توان (مجال و امکان) می‌داد تا پیکار میهنی (مبارزه ملی) را رویاروی (علیه) تازیان سازمان دهند.

«دیانت و سیاستی» که «محمد»، بنیادگذار آن بود؛ به کشورداری دینی-عربی برای برتری جویی تازیان! برگردانده شد، و بدین رو پارسیان تنها پناهگاه بی‌بیمی (امنی) را که برای پیکار رویاروی تازش تازیان یافتند، خانه «محمد» بود و، فرزندان «فاطمه»! آریایی‌های مسلمان شده، در نخستین سده‌های اسلام، تلاش می‌کردند تا با کژراهه بردن (انشعاب دادن) به گروه‌های (فرقه‌های) اسلامی، این دین را بی‌بنیان و خوار کنند، بدین رو با گستاخی می‌توان گفت؛ نخستین سرآغاز و آبشخور همه گروه‌های اسلامی از میان ایرانیان بوده است.

وانگهی عرب‌ها، دین «محمد» را گنگاچ (سلاح) ساختند برای یورش و تازش (حمله و هجوم) به سرزمین‌های دیگر، و گمان کردند چون پیامبر از میان عرب‌ها بوده است؛ پس عربیگری، نژادی برتر است، و چون «قرآن» زبان عربی را «فصیح» خوانده بود، پنداشتند؛ همه زبان‌های دیگر، در برابر «عربی» گنگ و ناگویاست. به همین رو، همه این‌ها بهانه‌هایی شد تا «خلیفه»های «محمد»، با پایمال نمودن آسahای (حقوق) «سیاسی و عقیدتی» پارسیان و مردمان شکست خورده (ملل مغلوب) دین «محمد» را، گنگاچ (سلاح) برنده‌یی بسازند برای جهان‌گشایی و کشتار (قتل) و درنده‌خویی (جنایت) خویش.

آغاز خردگرایی

سرزمین‌های زیر فرمانروایی (تحت استیلای) عرب؛ هر روز در اندیشه‌یی بودند تا با شیوه‌یی انقلابی استقلال سیاسی خویش را بدست آورند و از سویی چون از اسلام چند پُشته (نسل) گذشته بود و دین در میان مردم ریگمند (وراثتی) شده بود و پیوند ناگسیخته‌یی با «عصب» و «اندیشه» و «پندار» آنان پدید آورده بود و به گفته‌یی بخشی از کیستی (هویت) فرهنگی میهنی (ملی) آنان گشته بود، از این رو، روشن‌اندیشان سرزمین‌های ناعربی با بهره‌جویی (توسل) به بنیاد (اصول) اندیشه‌یی آورده شده از سوی «محمد» و تکیه بر «ملیت، پرهیزگاری و خرد» نبرد خویش را آغاز کردند.

در میان ایرانیان، از آغاز به «خلافت» رسیدن «ابوبکر»، یک دگرگونی «سیاسی-فکری-نظامی-پرهیزی» با «سلمان فارسی» و همراهی «مزدکیان» مسلمان شده، با درفش ساختن نام «امام علی» پدید آمد که نتیجه «سیاسی-فکری» آن ساختن باهماد (حزب) «تشیع علوی» و راهکارهای سپاهی آن، گشتن «خلفیه‌ها» و درگیری‌های

آرتشی با ساز و برگ، رویاروی تازیان بود. «علی» و «حسین» نیز که در میان ایرانیان از ارگ و گرامیداشت ویژه برخوردار شدند، بشوند (بخاطر) جنگ هایشان با تازیان بوده است، زیرا «علی» نخستین شمشیری را که در هنگامه به توان (قدرت) رسیدن می کشد، رویاروی یاران نزدیک «محمد» چون: «طلحه» و «زبیر» و خویشاوندان «خلیفه عثمان» و همسر زیبای پیامبر اسلام، «عایشه» و فرزند «خلیفه یی» که «هَرَمزان» سردار بزرگ ایرانی را پس از کشتن «عَمَر» کشته است می باشد، و «حسین» نیز با آرمان جنگیدن با «یزید» که نیاکان آش به ایران یورش کرده اند، «حج» را رها می کند... و ایرانیان، پادشاهی ریگمندی (موروثی) را با «تشیع علوی» که «زیدیه»، «اسماعیلیه» و دوازده امامی و دیگران هستند را، به اندرون اسلام کشاند آند.

یاری رسانیدن «سلمان فارسی» به جنبش های پادتازی (ضد تازی) «صدر اسلام»، را می توان گونه یی «توبه» و پوزش خواهی تاریخی وی برای دست داشتن و هنایش (تاثیر) سترگ آش در سامانگیری اسلام و یورش به ایران، بر شمرد!

از سویی «امام علی» برای ایرانیان نمادی (مظهري) شد از «رُسْتَم» دلاور (قهرمان) تاریخی و سردار و فرمانده سپاهی همه دوران های کهن ایران! بویژه جنگ های سه گانه وی با عرب ها و دل داده گی و دلبستگی وی به زبان و ادب پارسی! وانگهی، «علی» سخنی نمی گفت مگر این که گواهمندی (استنادی) کُند به نوشته های «اوستا»! نسک «نهج البلاغه» وی که بیش از ۳۰۰ سال پس از وی، به دست «سید رضی» گردآوری و نگارش یافته است، بیشترین آن گفتار «امام علی» وانگهی از خرد و اندیشه «اوستا» است که تنها به عربی بازگردان شده است... «امام علی» به زبان های پهلوی، پارسی، هندی و یونانی آشنایی داشته است.

«شعوبیه» نخستین باهماد (حزب) میهن گرای ایرانی پس از اسلام

«شعوبیه»، که باهماد میهن گرایان (ناسیونالیست های) ایرانی بود، یک سده پس از کوچ (هجرت) سامان گرفت و آنان با یاری جستن از «قرآن» و این که: «اختلاف نژادی جز برای شناخت نیست و برترین مردم پرهیزکارترین آنهاست»، به ستیز با فرمانفرمایی (استیلای) عَرَب برخاستند، فرمانفرمایی که همه فرهنگ و باور کهن را به همراه زبان آنان دگرگون کرده بود.

از سویی، به دست روشن اندیشان و اندیشمندان ایرانی مسلمان در «بصره»، نخستین «انشعاب فقهی» در میان «دین» پدید آمد! که خجک (نقطه) آغازی برای تکیه بر خرد و اندیشه بود.

«معتزله» نخستین گروه خردگرای اسلامی

پیدایش «معتزله» در تاریخ ایران و اسلام، بدون گمان بزرگترین دگرگونی پس از مرگ «محمد» بود و همان «معتزله» نخستین پایه گذاران اندیشه «اجتهادی» و نوپرداز، توانستند ستیز (جدل) با خرد (گفتگوی اندیشه‌ها) را نیز گنگاچی (سلاحی) سازند رویاروی کسانی که بر آن بودند با «مکتب محمد»، عربیگری را برترین نژاد بنمایان آند و گسترش خواهی‌های (توسعه‌طلبی‌های) خود را با «قرآن» روایش (توجیه) کنند. در میان دیدگاه‌ها (اظهارنظرها) و گزارش‌هایی (تحلیل‌هایی) که تاکنون از «معتزله» ارایه شده است، نگر «اقبال لاهوری»، از همه گی زیباتر و درست‌تر بوده است و وی از نمونه کسانی است که خردگرایی در اسلام و پیدایش «معتزله» را از ایرانیان می‌داند: {... ذهن ایرانی پس از این که با محیط سیاسی اسلام سازگار شد، آزادی درونی خود را باز جُست. آنگاه بر سر آن که به خود پردازد و بر آنچه بر سر آفاق بدست آورده است، تأمل کند، از عرضه واقعیت عینی کناره گرفت. ذهن ایرانی که چندگاهی در دنیای عینی گم شده بود، به الهام فلسفه یونانی آغاز تعقل کرد و خود را داور حقیقت یافت. پس ذهن گرایی پدید آمد و با مستندات و تحمیلات بیرونی درافتاد...}

بی‌گمان چنین دوره‌یی که در تاریخ اندیشه‌یی هر تیره‌یی روی می‌دهد، دوره خردگرایی و گمان‌گرایی و بینشوری (عرفان) و «ارتداد» است و در این راه، خرد انسانی به انگیزه درون‌جویی، از همه همسنگی‌های بیرونی (موازین خارجی) راستی‌شناسی سر باز می‌زند.

در دوره فرمانروایی دودمان «أُموی»، ایرانیان برای سازگار بودن خود با رخدادهای نو (اوضاع جدید) تلاش ورزیدند. با همه اینها، با توان یافتن دودمان «عباسی» و رواگ گرفتن فرزنان (فلسفه) یونانی، نیروی خردی (عقلی) فشرده ایران بار دیگر جهش (قُوران) کرد و در همه بخش‌های (حوزه‌های) اندیشه و کردار به گونه شگفت‌آمیزی، به جلوه‌گری پرداخت.

ایرانیان، فرزنان یونانی را با دلبستگی فراوان پی می‌گرفتند و بدان دل می‌بستند و با شور خردمندانه تازه‌ای که از این راه یافتند، بی‌درنگ در «نقد توحید اسلامی» کوشید اند. پیش از آن که خرد خشک از «قیل و قال» ستیزهای (مجادلات) دینی به تنگ آید و گوشه‌یی گیرد و دیدگاهی (نظریه‌ای) سازگار فراهم آورد، «الهیات» که با نیروی پی‌ورز (متعصب) دینی جان دوباره یافته بود، به رنگی فرزانی (فلسفی) درآمد. در آغازین سده دوم موجی (هجری) «واصل بن عطا» شاگرد «حسن بصری» که یکی از دانشمندان دینی نامدار سخن (کلام) بود، آیین «معتزله» را که همانا سامان (نظام)

خردگرایی جهان اسلام است، بنیاد نهاد. این آیین که برجسته‌ترین جنبش اندیشه‌بی آن زمان بود، نخست برخی از اذهان تندیب ایران را به کار انگیزت، وانگهی به زودی در پی ستیزهای فرزانی (مجادلات فلسفی) «بغداد» و «بصره» از شور افتاد. در آن دوره، شهر بلند آوازه «بصره» به فراوانی نهشت (برکت وضع) بازرگانی خود، جولانگاه (عرصه) اندیشه‌های گوناگون چون فرزانی یونانی و «شک‌گرایی» و مسیحیگری و باورهای «بودایی» و آیین «مانوی» شده بود و به اندیشه‌های (اذهان) جستجوگر (متجسس) خوراک مینوی (معنوی) می‌رسانید، و پیراگیر (محیط) درخوری برای خردگرایی اسلامی به شمار می‌رفت...

خردمندان (حکیمان) «اعتزالی» با «استدلال جدلی دقیقی» که از نمونه امتیازهای آنان در سنجش با مسلمانان واپسگرا (قشری) بود، «موضوع توحید» را پیش کشید. به باور ایشان، فرزوه‌های (صفات) خدا «زائد بر ذات» او نیست، ونکه همانا «ذات» او بشمار می‌آیند.

بنابراین از دیدگاه «معتزله»، فرزوه‌های «الهی»، هستی جداسر (وجود مستقل) ندارند، ونکه «عین وجود مجرد الهی» هستند. «ابوالحدیل» می‌گوید: {خدا دانا و همه توان و زنده است و دانش و توانایی و زندگی او عین ذات او می‌آید}.

«ادوارد براون» باورمند است که اندیشمندان «معتزلی» از آن کشورهای گوناگون بودند، ولی بیشتر آنان یا تباری ایرانی داشتند یا در ایران به سر می‌بردند. «واصل بن عطا» که او را بنیانگذار این گروه (فرقه) دانسته‌اند ایرانی بود.

بدین رو با «واصل بن عطا»، «تکیه بر خرد» در اسلام نیرو می‌گیرد و دو ور (جناح) «معتزله» و «اشعری» چالش‌های «جدالی» خود را آغاز می‌کنند، و آنچه فشرده (مختصر) می‌توان گفت باز همان سخن دیرینه و دوگانگی برداشت آریاییان با سامیان بر گرد (حول) «توحید» بوده است، یانی (یعنی) «معتزله» بینشی «اشراقی» از «توحید» و اسلام داشته‌اند و «اشاعره» بنیادگرای پی‌ورز (متعصب) بینشی جسمانی از «توحید» داشته‌اند. بی‌گمان، بسیاری از تاریخ‌نگاران، پیروان «اشعری» را نیز ایرانی دانسته‌اند، یانی (یعنی) چالش و کنکاش «حول هستی و توحید» و انسان‌گونه‌بی ریشه‌بی از سوی ایرانیان پایه نهاده شده است.

شایان یادآوری ست که بیشتر شاخه‌زنی‌ها (انشعابات) و گروه‌گرایی‌های (فرقه‌گرایی‌های) اسلامی، به دست ایرانیان سازمان داده شده است. بدین رو شاید گفته آن ایرانیان خردگرا درست باشد؛ که ایرانیان برای آسیب (ضربه) زدن به اسلام و ناتوان ساختن (تضعیف) آن، در شاخه شاخه کردن (انشعاب) اسلام دست داشته‌اند، و هر سال و هر سده‌بی، کیشی (مذهبی) نوین راه می‌انداخته‌اند.

خردگرایی و بنیادگرایی

نیک و بد پنبیوش و، بر سنجش به معیار خرد
کز خرد برتر، به دو جهان، سوی من معیار نیست!
(ناصر خسرو خراسانی)

از هنگامه پیدایش «معتزله» در تاریخ اسلام، دو روش (خط) «فقهی» در میان آموزشگاه‌های (مدارس) اسلامی گشوده شد:

۱- روش خردگرایان (معتزله)

۲- روش بنیادگرایان (اشاعره)

و این دوگانگی برداشت و گزارش (تحلیل) از اسلام زیر بنای پیدایش (موجب بروز) کیش‌های گوناگون (مذاهب مختلف) «سُنی‌ها» گردید که خووش (عادات) رهبران کیش‌های سنی شاگردان مکتب «اشاعره» بودند و باهماد «تشیع علوی» و همه شاخه‌های آن چون «زیدیه»، «اسماعیلیه» و «امامیه» در راستای خردگرایان بودند و چنانچه از «اقبال لاهوری» نقل شد:

{...ایرانیان، اصیل‌ترین نقش را برای سازمان بخشیدن به جریان‌های خردگرا داشتند...}

همان دیدگاه «اشراقی» و «جسمانی» از یکتاپرستی نیز در این دوگانگی آموزشگاه‌های اسلامی به چشم می‌خورد، یانی می‌توان گفت که «خردگرایان» پیروان و پخشاننده گان (مروجان) «توحید اشراقی» بودند که از «گنوسیزیم» (گیومرسیسم) و اندیشه کهن «پارس» و «میترا» سرچشمه می‌گرفت و بیشتر به «خرد» تکیه داشتند و نوپردازی و بهره‌جویی از دانش‌های رایج (علوم متداول) زمان و فراگیری دانستنی‌ها، پایه کارشان بود...

اما بنیادگرایان؛ که با بینشی پابرجا (جزمی) و ایستا به اسلام و هستی می‌نگریسته و می‌نگرند، با نوپردازی و خردگرایی پاداندیش (مخالف) بوده و همه گفتار و کردار «صدر اسلام» را دگرگون ناپذیر (غیرقابل تغییر) و به روز ناپذیر (غیرقابل تحول) می‌دانند و این «جماعت» بیش از هر چیز با فرزنان (فلسفه) و دانش سخن (علم کلام) سرستیز دارند و از شکافتن چالش‌های (مسایل) هستی با اندیشه و خرد گریزان‌اند. خردگرایان؛ با تکیه به فرزنان یونان و اندیشه اوستایی «اشراقی پارس» که در دیدگاه‌های اسلام و «محمد» نیز راه یافته بود، تلاش داشتند تا هستی و همه پدیده‌های یافتمند (موجود) در آن را با خرد (عقل) و «اندیشه» بشناسند و به دیگران نیز بشناسانند، اما بنیادگرایان «اشعری مذهب» که از دانش بالای فرزنانی خردگرایان بی بهره (محروم)

بودند، دست و دستار خویش را به رویکرد (ظاهر) دین و فرامین آتش بسته بودند و از هرگونه چالش (بحث) و کنکاش و فرنودگرایی (استدلال) و پژوهش (تحقیق) و گزارش (تحلیل) در چگونگی «آفرینش» و پیامبران و «پیشوایان» و «کتاب‌های آسمانی» و «فرامین الهی»... می‌گریختند و فرزانه‌گان و اندیشمندان خردگرا را که تلاش داشتند هر پدیده و قانون و دستوری (حکمی) را با ترازوی اندیشه و خرد بسنجند و بفهمند را، بزه‌ور (متهم) به «الحاد» و دگراندیشی (کُفر) و «زندگه» و... می‌کردند. «فقیهان» بنیادگرا در رویارویی با فرزنان «اشراق» و «گنوسیزم» اسلامی (اسلام آریایی-سامی) به کلیسا و آموزش‌های کیش‌های «فقهی» آنها روی آورده و یک سری جالش‌های پاد آدمی (ضد انسانی)، پاد اسلامی (ضد اسلامی) را در جایگاه «فقه اسلامی» و گفته‌های (اقوال) «حضرت رسول!» به تاریخ اسلام پیوست دادند، که هیچ پیوندی نه به اسلام داشت و نه به «محمد» و هتا (حتی) نه به «عیسا»!؛ زیرا مسیحیگری سال‌ها بود که به دست آخوندهای عیسوی کژراهه برده (منحرف) شده بود و هیچ پیوندی به «عیسا» نداشت، ونکه «قیصرها» و «سزارها» برای خرسازی (استحمار) مردم و سرگرم کردن آنها به چالش‌های بی‌پیوند (مسایل بی‌ربط) و بی‌بنمایه (بی‌محتوی) دکان کلیسا را رواگ (رونق) بخشیده بودند تا سرزمین‌های زیر بهره‌کشی (استعمار) «رُم» را گسترش دهند...

پوشاک ویژه دین‌مداران (روحانیگری)

بدین رو، بنیادگرایان اسلامی که تکیه‌گاه پایه بی‌شان کلیسا بود سعی کردند تا سازمان و تشکیلاتی در اسلام بسازند چون کلیسا، و «سلسله مراتب» و فرنام‌هایی (عناوینی) برای آخوندها! بدین رو در زمان «هارون الرشید» که بنیادگرایان، به گونه گسترده در فرمانروایی دست داشتند و «خردگرایان ایرانی و شیعیان علوی» در کوه و دشت و بیابان آواره بودند، سازمان بخشیدن به «اسلام سنتی» (اشعری) آغاز شد. «ابو یوسف» که از سوی «هارون» برای نخستین بار برنام (لقب) «پاپ اعظم» یانی «قاضی القضاة» را گرفته بود؛ گماشته شد (مأموریت یافت) تا یک سازمان آخوندی چون کلیسا در اسلام بسازد، و پیش از هر چیز، پوشاک (لباس) ویژه‌ای که رونوشت (تقلید) از کلیسا و پدران روحانی بود برای شاگردان خودش ساخت! و وانمود ساخت برای این که «عالم» (دانشجو و دانشمند دینی!) از «عامی»! (توده زحمتکش مردم) بازشناخته شود! همه شاگردان مدارس کیشی (پدران روحانی = کلیسا) بایستی پوشاک ویژه‌ای چون پوشاک کشیش‌ها به تن کنند که پوشاک کشیش‌ها نیز، رونوشتی (تقلیدی) از ردای (قبای) بادیه نشینان تازی و سامی بود...

«سید جمال الدین» و نوزایی (رنسانس) اسلامی

در دو سده گذشته، بخشی از روشن اندیشان ایران ما و بیشتر سرزمین‌های اسلامی، در پی هنایش (تأثیر) یافتن از واگشت (انقلاب) بزرگ فرانسه، دگر بار تلاش کردند تا سامانه (سقف) شکافی در پندارها (افکار) و باورهای (عقاید) مردم مسلمان کرده و «طرحی نو» در اندازند!

پیشوای این راه، «سید جمال الدین اسدآبادی افغانی!» بوده است. وی که نزدیک ده زبان دنیا چون پارسی (فارسی)، عربی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی و روسی و... را به خوبی می‌دانست و سرزمین‌های بسیاری را گشته بود و اندوخته‌های بسیار داشت با شعار یک پارچه گی (وحدت) کشورهای اسلامی برای بازگشت به والایی و ارگمندی (عزت و عظمت) گذشته، از «اسدآباد همدان» برخاست و پیام نیمه خردگرای آتش را تا «بلخ» و «بخارا» و «استامبول» و «قاهره» و «لندن» و «پاریس» تنین افکن کرد و با پرورش دادن شاگردانی «خردگرا» و «وحدت‌جو» اندیشه‌های واگشتی (انقلابی) خود را در جهان اسلام پخش‌گستر (منتشر) ساخت!

«سید جمال» که درفش دار (پرچم‌دار) خردگرایی دینی بود، بدون گمان از تیغ و تیر «بنیادگرایان» در امان نماند و چون همه خردگرایان تاریخ به «الحاد» و زندگی و دگر اندیش (کافر) بزه ور (متهم) شد! برای انگیزش توده و آروزی (تحریک عوام علیه) «سید جمال»، هتا «بنیادگرایان ضد عقل» همه گیر (شایع) کردند که «سید» ختنه نیست!! «سید جمال» پس از این که به کشور خودش ایران دورانده (تبعید) شد در پناهگاه آتش که به گمان بسیار در «ترکیه»، «روسیه»، «انگلستان» و یا «فرانسه» بود، نیز آزاد نماند و با ترفندهای (توطئه‌های) بنیادگرایان و زور سرنیزه پادشاهان هیچ جای آبیمی (ایمنی) برای ماندن نیافت!

«سید جمال» تلاش کرد تا «مراجع تقلید» و رهبران سنی‌ها (تسنن) را به هم نزدیک کند و با یکپارچه نمودن (اتحاد) مسلمانان و یکپارچه ساختن «دین و سیاست»، کشور بزرگی از مسلمانان بسازد؛ بدین رو تماس‌های بسیاری با پادشاهان و «مراجع تقلید» و «مفتی‌های» کیش‌های گوناگون اسلامی گرفت، که تلاشش بی هنایش (اثر) نبود. ناروشماری (تحریم) تنباکوبی که از سوی «میرزای شیرازی» برونبرد (صادر) شد از نمونه پیامدهای کوشش‌های «سید جمال اسدآبادی» بود!

«سید» بر آن بود که دین مداران (روحانیون) بنیادگرا و خردگرا و پادشاهان را بر سر یک میز بنشاند؛ و «قرآن» را از گورستان‌ها (قبرستان‌ها) و تاگچه‌ها (طاقچه‌ها) به میدان (صحنه) چالش (بحث) و بررسی و گزارش همبودین (نقداجتماع) بیاورد... در

چگونگی کوشش و سنجش (میزان) پیروزی «سید» بایستی «رساله» ویژه‌ی نوشت که در این جا پروای (مجال) آن نیست، وانگهی می‌توان گفت که «سید» جهان دیده و خردگرا، نخس مهندي برای دوباره جان دادن به «سیاسی نمودن توده مردم» و «تحریک علما و سیاسیون» داشت و همه تلاش‌ها و واگشت‌هایی (انقلاباتی) که در پی او در جهان اسلام پدید آمد؛ بی سرچشمه (بی نشأت) از تلاش‌های او نبود.

نخستین دانشجویان ایرانی در باختر (غرب)

در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم که پای چند دانش‌آموز ایرانی به باختر باز شد؛ دستاویز (موجب) آن شد تا آرام آرام همبودگاه (جامعه) «سنتی» ایران که به سختی (شدیداً) در بند (اسیر) «استبداد سلاطین» و «استحمار ملایان» بود، تکانی بخورد. گشایش «دارالفنون» در تهران به رادی (همت) «امیرکبیر» (فراہانی)، نخستین گام برای آزادسازی پندار (ذهن) ایرانی از پی ورزی‌ها (تعصبات) دیرینه «بنیادگرایان دینی مقلد کلیسا» بود. بدین رو می‌توان این گام بزرگ «امیرکبیر» را آغازی دیگر از تلاش اندیشمندان خردگرای ایران در جهت بینایی و «بیداری بخشی» به مردم دانست.

«امیرکبیر» خود از میان (جمله) چند تن جوانی بود که نخستین دانشجویان ایرانی در باختر را پایه ریخت. وی به همراه چند تن دیگر به اروپا فرستاده شده بود آند تا بتوان آند آموزش و دانش‌های نو را فرا گیر آند، و «امیرکبیر» به گاه به پایان رساندن دانش‌آموزی خویش و بازگشتن به میهن، بر آن شد تا دلاورانه از همه نیروی آش برای رهانیدن جوانان کشور از دامان پندارهای بنیادگرا یا ایستاندیش!! سود جوید. «داوری» (قضاوت) و «آموزش» تا آن زمان به گونه دربست؛ به دست دین مداران (روحانیان) بود و به همین رو می‌بینیم پس از «صفویه» و باز شدن جای پای برادران «شرلی» و دیگر بازرگانان (تجار) انگلیسی به ایران، رویش (رشد) اندیشه‌ی و دانش‌پروری ایرانیان می‌میرد و به ویژه در هنگامه پادشاهی (سلطنت) «قاجاریه»، ایران سیاه‌ترین دوران زیست (حیات) خود را می‌گذراند. ناآگاهی (جهل) و نادانی و تباهی (فساد) و بی‌نوایی از یک سو، و میهن‌فروشی شاهان از سوی دیگر، می‌رفت تا ایران را برای همیشه از گیتاشناسی جهانی (جغرافیای عالم) پاک کند! وانگهی پاگیری «انقلاب مشروطه» که زیست و جان‌بازی (شهادت) مردان بزرگی چون «فراہانی» (امیرکبیر) بی‌هنایش در پیدایش آن نبود؛ راه‌نوینی را در برابر ایرانیان گشود.

در آن زمان که شمار (تعداد) دانش‌آموخته‌های (تحصیل کرده‌های) بیرون از کشور روز به روز رو به افزایش بود و با باز شدن فراگرد (محیط) «سیاسی-اجتماعی» کشور

و پیدایش ماشین چاپ و روزنامه در ایران، مردم با پندار و اندیشه‌های نوینی آشنا می‌شدند، پایه‌های واگشت (انقلاب) ریخته شد و جنبش «مشروطه» گوالش (رُشد) کرد.

در جنبش «مشروطه» نیز ستیز (دعوای) تاریخی دوگانگی برداشت از اسلام (بنیادگرایی و خردگرایی) را به خوبی می‌بینیم! و همه می‌دانیم که بنیادگرایی دین مداران (روحانیون) و «مراجع تقلیدی» چون «شیخ نوری» چه نگون بختی (فاجعه‌یی) به بار آورد و دوباره میهن را واسپاری (تحویل) «استبداد سلطنتی» و «اسلام فقهاتی» بنیادگرا داد.

باری دگر دین مداری (روحانیت) در دنباله روی (تقلید) و مسیحی‌گری

تا جنبش «مشروطه»، دین مداری (روحانیت) بیشتر به داوری (قضاوت) و اداره «حوزه‌ها» کی پرداخت، یانی با دربار ساخته بود که با چیرگی بر بخشی از پایه‌های «قدرت!» به همکاری تاریخی خود با پادشاهی (سلطنت) پی گیرد! (ادامه بدهد)! و بیشتر به همان مزگت (مسجد) که «مدرسه» و «قضاوت‌خانه» بود بپردازد و از دست درازی (دخال) در کار کشورداری (سیاسی) پرهیز کند! یانی دین مداری (روحانیت) در آن هنگامه (شرایط) در جای گاه «ارتدکس‌های» مسیحی بود (این بخش (تقسیم) بندی سه گانه برای اسلام که کاری نو می‌باشد را ما از اینجا و این نوشته پیش می‌کشیم (مطرح می‌کنیم) تا در آینده بیشتر آن را بشکافیم و مُراد (منظور) از «ارتدکس بنیادگرایی» در دین در پناه کلیسا و مسجد (orthodoxe) می‌باشد. وانگهی با رشد جنبش آگاهی بخشی که از سوی «روشن کفران» و خردمندان هنایش یافته از واگشت (انقلاب) فرانسه در میهن ما آغاز شده بود، دین مداری هم کوشنده‌تر به بازار کشورداری (سیاست) کشیده شد که باز همان دو بینش در دین، بنیان چند راهه زنی دین مداران (موجب انشعاب روحانیون) شد.

اسلام کاتولیک و اسلام ارتدکس

۱- بخش پیشرو دین مداران (جناح مترقی روحانیون) اسلامی (کاتولیک‌ها = دخالت در سیاست با شروط: catholique) بر این باور بود که «مشروطه دفع آفندی است به فاسد!» یانی برای یک دوره کوتاه می‌توان آن را پذیرفت، زیرا از ستمرانی (استبداد) شاهی یک گام (فاز) پیش تر است! و بر همین پایه، فرمودهای (استدلالات) دینی هم می‌کردند و «مشروطه» که از سوی خردگرایان واگشتی (انقلابی) پا گرفته بود را با باور (عقیده) دینی خود همسنگ (انطباق) می‌دادند و از آن پشتیبانی (حمایت)

می‌کردند!

این گونه (نوع) برداشت از اسلام را، ما «کاتولیک» می‌نامیم (روحانیون مدافع حکومت مشروطه) چون آنها به «مرجعیت مذهبی» (پاپ) باور داشتند؛ یانی به «وحدت دینی» زیر «اشراف مرجعیت» و ارگ گذاری به سامان (نظم) رایگ (موجود) در همبودگاه (جامعه) و رای مردم برای دگرگون سازی (تحول) ساختار همبودگاهی (اجتماعی) باور داشته و خود را همراه با مردم و خردگرایان کرده بودند! و می‌گفتند کابینه (دولت) بایستی از سوی رای مردم اداره بشود، با «حفظ شئون اسلامی» که از روش آنها (مراجع تقلید کاتولیک) دیکته خواهد شد!

در این جنگ کیش رویاری کیش (مذهب علیه مذهب) هر چند «شیخ فضل الله» (رهبر ارتدکس‌ها) شکست خورد و به دار آویخته شد! وانگهی پندارهای (افکار) واپسگرایانه (ارتجاعی) و بنیادگرایانه پاد اندیشه‌ی (ضد عقلی) او وارد بهستان رایزنی (مجلس شورا) شد! که خود ریشه‌ی ترین (اصیل‌ترین) بنیان کج روی (انحراف) جنبش گردید!

پس از گشتن (اعدام) «شیخ فضل الله نوری» بدست «مشروطه‌خواهان»، درز (شکاف) میان دین‌مداران (روحانیون) ژرف تر شد و «سازمان روحانگیری» همبستگی (انسجام) خود را از دست داد؛ به ویژه این که «انقلاب مشروطه» هم به کج راهه کشیده شد و آخوندهایی که هوادار «مشروطه» بودند نیز، تن به «مشروطه سلطنتی» دادند، «مشروطه‌یی» که در فرمانروایی ستمرانی دربار و جهان‌خواران بود! و دین‌مداران «سیاسی‌کار» هم که به بهستان راه یافته بودند! (مگر چند تن انگشت‌شمار) چیزی از کنار گودنشینان (مخالف مشروطه) کم نمی‌آوردند!

زیرا که آنها همدست و همدستان خواسته‌های (امیال) شاهان قاجار و جهان‌خواران بودند و در بسیاری از زمان‌ها از گذراندن دادبیک‌های (قوانین) جلو می‌گرفت‌اند! پایه‌های «حکومت ولایت فقیه» نیز از همان دوران نهاده شد و «روحانگیری» آزادکامی‌های فراگیر (اختیارات تام) و «حق وتوی» همه جانبه در بهستان (مجلس) را در شایندگی (اختیار) خویش گرفت.

«ولایت فقیه» از «مشروطه» پای خود را استوان (محکم) کرد

خیلی‌ها بر این گمان‌اند که «حکومت ولایت فقیه» که در پی به چنگ آوری (تصاحب) واگشت (انقلاب) مردمی بیست و دوم بهمن به روی پیشگاه (صحنه) آمد، پدیده‌ی نوپا (نوظهور) بوده است! وانگهی تاریخ، وارون (خلاف) آن را گواهی می‌دهد! زیرا از همان آغاز «انقلاب مشروطه»، دین‌مداری (روحانیت) توانست پای خود را در

«قدرت» و «قانون گذاری» استوان (محکم) کند! و دین و دینداری را بهانه‌یی برای رودر رویی (مقابله) با «اندیشه‌های پویا» و «خردگرایی» به کار گیرد!!
«ولایت فقیه» از همان جا آغاز شد که در زمان «محمد علی شاه»، پیوست (متمم) هوده بنیادین (قانون اساسی) تهیه شد و در «اصل یکم»، شاه «مروج مذهب شیعه» خوانده شد!! و در «اصل دوم» دین مداران پاسدار «منافع صنفی» خود در جای گاه پاسداری از دین شدند و «حاکمیت مطلق» را از آن خود نمودند!
ما در اینجا، «اصل دوم» پیوست هوده بنیادین (متمم قانون اساسی) را که در سال ۱۳۲۳ (ه‍.ق) به دستینه (امضای) «محمد علی شاه» رسیده است را، از نگر می‌گذرانیم:

اصل دوم: «مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تائید حضرت امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلی حضرت شاهنشاه اسلام خلد الله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثر الله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیر الانام (ص) نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه به عهده علمای اسلام ادام الله برکات وجود هم بوده و هست مع هذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقیه‌های متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند باین طریق که علمای اعلام و حجج اسلام و مراجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علما که دارای صفات مذکور باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علما در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.»

این «اصل» که از سوی دین مداران در سال ۱۳۲۳ قمری به هوده بنیادین (قانون اساسی) راه یافت بیانگر یک دریا سخن است که از همان دوران، «ولایت مطلقه فقیه» پایه گذاری شده و شناختگری (رسمیت) یافته، از ترفند (حیله) و فریب کاری دین مداران و دشمنی شان (ضدیت شان) با «اسلام» و «خرد» و «رأی مردم» است!
«قانون اساسی‌یی» که به فراوانی (برکت) خون‌ها و تلاش‌های فرزندان تنومند (رشید) ایرانی بر دربار واداشت (تحمیل) شده بود و می‌رفت تا ایران را از یاهوهای کی‌شی (خرافات مذهبی) و برده گی (اسارت) آخوندی به در آورد! را، دوباره دربند و پای‌بند

«ملا» کرد و همه آن نبردها و پیکارها (مبارزه‌ها) و تلاش‌های آگاهی‌آزادی‌بخش پیش تازان «مشروطیت» را بر باد داد! و نگر پنج دین مدار (روحانی) را برابر با رای همه توده (تمام ملت!) برابر شمرد، و این راستی گریز ناپذیر است که «حکومت ولایت فقیه» نه از سال هفت هزار آریایی میتراپی، (۱۳۵۷ خورشیدی) و نه از سال ۱۳۲۳ خورشیدی با گذراندن (تصویب) همین «اصل» واپسگرایانه (ارتجاعی) شناسایی شد و گزینش (اختیار) و یازش (اراده) مردم به دست چهار پنج دین مدار (روحانی) افتاد! به همین منشور «اصل دوم» نگاهی بیندازیم!

- به رسول الله و امام زمان «حضرت» می‌گویند!! اما «علی شاه» را «اعلی حضرت» (اعلیحضرت) می‌نامند!

- و همان بهستان رایزنی میهنی (مجلس شورای ملی) را که از سوی مردم و بیشترین شمار روشن اندیشان آموزش دیده اروپا پایه ریزی شده است را، «مجلس امام زمان» می‌خواند! و آن را بهستانی می‌دانند که با «توجهات آن حضرت» پایه ریزی شده است.

- و همان دادیک‌ها (قوانین) و دستورهایی که به «تصویب» نماینده گان مردم می‌رسد! بایستی به دستینه «مراجع تقلید» برسد، چرا که به جز این، جنبه دادیک (قانونی) نخواهد داشت! و نمایندگان «مراجع» هوده (حق) هر گونه «وتویی» را دارا می‌باشند!

- و در همان ماتک (ماده) دوم، تا زمان «ظهور امام زمان» یارایی جابجایی و فراگشت (امکان تغییر و تحول) نیست!!

خوب بایستی از این کسانی که امروز آرنگ (شعار) دادیک (قانون) «اساسی مشروطه» را می‌دهند، پرسید! آن «قانون اساسی» با همین «قانون اساسی ولایت فقیه» چه دگرگونی دارد!؟

او هم، به نام دین و اسلام و فرمانروایی (حکومت) امام زمان و... مردم را کشتار همگانی (قتل عام) می‌کند و دادیک پاد مردمی (قانون ضد مردمی) می‌نویسد! شما هم، سنگ «قانون اساسی» را به سینه می‌زنید که درست کامیابجو (مؤید) همان دیدگاه‌های «خمینی» و «فقهای» دیگر است! و رای همه نمایندگان مردم در برابر رای پنج دین مدار (روحانی)، هیچ است!

پس به خوبی روشن است که «سلطنت و روحانیت» دو روی یک سکه‌اند! که پاد رای (ضد رای) مردم و رو در روی فرمانروایی دادیک (مخالف حکومت قانون) و فرمانروایی اندیشه و خرد و مردم هستند!! و هر دو دسته، بر این باور‌اند که مردم، نیازمند رهبر و سرپرست (قیم) و سرور (ولی) و بزرگ‌تر هستند...

چگونگی پیوست دین مداران کاتولیک به «نهضت مشروطه»

این پرسش شاید در پندار (ذهن) بسیاری از پژوهشگران و تاریخ‌نویسان پیش آمده باشد که چگونه شد، بخشی از بال (جناح) دین مداری (روحانیت) درفشدار «انقلاب مشروطه» شدند و آن چنان غهرمانانه به میدان آمدند و از حرکت «انقلابی» مردم و «روشن اندیشان خردگرا» پشتیبانی کردند؟!

یک نکته بسیار در خور نگرش (قابل ملاحظه) است: این که دو بال دین مداری «ارتدکس‌ها» و «کاتولیک‌ها» در آن زمان همه جانبه از هم جدا شده بودند و این بدین رو بود که «ارتدکس‌ها» فراگیر در آغوش «سلطنت» و شاه خزیده بودند، و گوش به زنگ دستورها و خواهش‌های «سلطان» بودند و «فتوا» و دستورشان در راه استواری (تثبیت) «سلطنت» بود!

وانگهی «کاتولیک‌ها» که از نگر ترازداری (اقتصادی) وابسته به بازار بودند، در پیشگاه آنها (یانی بازاریان) بودند! و به همین رو (مسئلاً) چون هم‌اوردی‌های (رقابت‌های) جهان‌خواری (استعماری) نیز در آغازین شال‌های سده بیستم به اوج خود رسیده بود، و «روس» و «انگلیس» و «آلمان» و... به هر دستاویز چنگ می‌انداخت‌اند تا به سود بیشتری در ایران برسند، بنیان (موجب) برخی تنش‌ها در هم‌بودگاه (جامعه) و سازمان‌های هنگارین (رسمی) که دین مداری (روحانیت) بخش ریشه‌یی (اساسی) آن بود می‌شد!

هماوردی دین مداری (رقابت روحانیت) در بنیان (تأسیس) بانک روس

«روسیه» در پی پیمانی (قراردادی) که با ایران بسته بود تا بانکی در «تهران» بگشاید! بدین رو، زمین گورستانی را که دوشادوش (مجاور) یک مزگت (مسجد) امام زاده بود، کاندید خرید کرد!

این زمین چون «وقفی» بشمار می‌آمد (محسوب می‌شد) می‌بایست از دین مداران (روحانیون) خریداری شود!

از این رو، سرکردگان (مسئولان) بانک «استقراضی روس» بنام «مستشارالتجار» را گماشته (مأمور) خرید این زمین کردند. وی، نخست به «طبایطایی» (یکی از رهبران مشروطه) روی آورد (مراجعه کرد) وانگهی نتوانست با وی به همراهی (توافق) برسد، از این رو، نزد «شیخ فضل‌الله نوری» رفته، زمین گورستان را به همراه «مدرسه قدیمی چال»، که در کنار هم بودند؛ به بهای (مبلغ) هفت صد و پنجاه تومان خریداری می‌کند! و «بانک استقراضی روس» را می‌سازد!

این نخستین درگیری و دوگانگی (اختلاف) ریشه‌ی میان «شیخ فضل‌الله» با دین‌مداران (روحانیون) «مشروطه‌خواه»، چون «طباطبایی» و «بهبهانی» بود! و بدیهی است که «بهبهانی» و «طباطبایی» از کارکرد (عملکرد) «نوری» خرسند نبوده و مردم را به شورش (تشجیع) و رودر رویی با بنیان‌بنای ساختمان در زمین «موقوفه» خریداری شده می‌کنند!!

ناهمسانی (اختلاف) دین‌مداران کاتولیک (هواداران مشروطه) با دین‌مداران ارتدکس (دربار و شیخ فضل‌الله) اوج گرفته و مردم در پی راه‌پیمایی (تظاهراتی) در مزگت «شاه» گرد هم می‌آیند و پس از آن با شوراندن یک سخنران (واعظ) به ساختمان نیمه‌ساز بانک یورش (حمله) برده و آن را ویران می‌کنند.

«شاه» و «شیخ فضل‌الله نوری» و «امام جمعه» تهران (که داماد شده بود)؛ به تندی (شدیداً) با کارکرد (اقدام) دین‌مداران کاتولیک پاداندیشی (مخالفت) می‌کنند، وانگهی تلاش‌شان بی‌بر (بی‌فایده) می‌افتد و دولت ناگزیر (مجبور) می‌شود با پرداخت چند هزار تومان زیانکاری (خسارت) به بانک، دنبال‌گیری پیرنگ (اجرای طرح) را در گورستان! و مدرسه «چال» بی‌جنبش (متوقف) کند!

این گام (اقدام) دستاویزی می‌شود که دین‌مداران کاتولیک همبستگی (انسجام) بیشتری گرفته و زیر رهبری دو «سید» (بهبهانی و طباطبایی) جای گیرند؛ و روشن‌اندیشان خردمند دانش‌آموخته (تحصیل کرده) در باختر و دیگر «علمای متعهد» زیر نام این دو «سید»، سامانه‌های (تشکیلات) مردمی بزرگی را پایه‌ریخته و بنیادهای آغازین «انقلاب مشروطه» را می‌نهند!

از سوی دیگر، در بازار، زمان درازی بود که بازاریان از گمرک «تهران» و «تولیت» مستر نوژ بلژیکی» به تنگ آمده بودند و همه‌گاه (مرتب) به «علما» شکایت می‌برد آند، زیرا وی «تعرفه‌های» گمرکی را روز به روز افزایش می‌داد، و دشواری‌های پاردی (مشکلات مالی) را برای بازاریان پدید می‌آورد!

بدین رو، درگیر شدن با «نوژ» و تلاش برای برکناری او از سوی (توسط) بازاریان و دین‌مداران (روحانیون) هوادارش (کاتولیک‌ها) اوج می‌گیرد! به ویژه، «ملاها» از چند قرتور (عکس) «مسیو نوژ» در پوشاک (لباس) آخوندی که هنگام رخس (رقص) با لباسکه گرفته شده بود بهره‌های (استفاده‌های) «تبلیغاتی» بسیاری رویاروی (علیه) وی نموده و به مردم می‌گفتند که این‌ها در تلاش (صدد) براندازی دین و ناسزاگویی (توهین!) به دین‌مداران (روحانیون) هستند و...!

به جز این درگیری که بازاریان با گمرک داشتند، دوگانگی (اختلاف) دیگری هم میان آنها با دربار پدید آمد! و آن هنگامی بود که به شوند (علت) جنگ میان «روسیه» و

«ژاپن» صادرات قند به ایران کاهش پیدا کرده بود و بازاریان از این پیش آمد (فرصت) ناروا گری (سوءاستفاده) کردند و یک سوم بر بهای (قیمت) گند (قند) افزودند. این گام، انگیزه (موجب) شد که «عطاءالدوله» فرمانروای (حکمران) «تهران» سران بازار را به پیش خوانده (احضار کرده) و از آنان بخواهد تا بهای گند (قیمت قند) را به اندازه گذشته بازگردانند، وانگهی بازاریان همسویی (موافقت) نکرده و پیشنهاد نمودند که بخشی از سود فرونی (اضافه) را نیز به دولت بدهند...

گفت و گو (مذاکره) میان فرمانروا (حکمران) و بازاریان به هوده (نتیجه) نمی‌رسد، «عطاءالدوله» دستور می‌دهد که چند تن از آدم‌های (افراد) سرشناس بازار را به «فلک» بسته و پاهای شان را چوب بزنند. از میان (جمله) کسانی که این «تنبیه» (تعزیز) دربرگیرش (شاملش) می‌شود «حاج سیدهاشم قندی» است که از بازرگانان (تاجران) بزرگ شهر است و رهیافت (نفوذ) زیادی میان دین‌مداران (روحانیون) کاتولیک دارد. وی با این که دارای سه مزگت (مسجد) در تهران است؛ بنیادهای یاری دهنده (مؤسسات خیریه‌ای) نیز بنیان نهاده، بدین روی گروه (باند) بسیار گسترده‌ی (وسیعی) از دین‌مداران (روحانیون) را در گزینش (اختیار) و یارش (اراده) وی هستند.

در این گاه (مرحله) دو «سید» به پشتیبانی (حمایت) از بازار برخاسته و دستور ایست کاری همگانی (اعتصاب عمومی) می‌دهند! همه بازار بسته می‌شود و انبوهی از مردم در مزگت (مسجد) «شاه» گرد هم می‌آیند! (جمع می‌شوند!) و «سید جمال الدین اصفهانی» که از نمونه (زمره) دین‌مداران (روحانیون) کاتولیک بوده است، به منبر رفته و به تندی (شدیدا) به دولت و «شاه» پرخاش (حمله) می‌کند! «امام جمعه» که از گروه ارتدکس‌ها و داماد «شاه» بوده است، پرخاش به شاه را بر نمی‌تابد (تحمل نکرده) و «سید جمال اصفهانی» را به «بابی» و دگر اندیش (کافر) بودن بزه ور (متهم) کرده و وی را از منبر پایین می‌کشد!

درگیری و زد و خورد تندی (شدیدی) در مزگت میان ارتدکس‌ها و کاتولیک‌ها در می‌گیرد. دو «سید» (بهبهانی و طباطبایی) با پشتیبانی (حمایت) و پاسبانی (حراست) مردم به خانه‌هایشان باز می‌گردند، وانگهی کینه و درگیری روانی در میان همبودگاه (جامعه) تندی (شدت) بیشتری می‌گیرد. پس از این درگیری که برخی گفته‌اند دو «سید» هم زیر «ضرب و شتم» و خوارشماری (اهانت) جای گرفت‌اند، «بهبهانی» و «طباطبایی» به همراه گروه بسیاری از دین‌مداران (روحانیون) هوادارشان (کاتولیک) و مردم بسیاری به نشانه (به عنوان) واخواهی (اعتراض) در «عبدالعظیم» دژپناه (متحصن) شده و بست می‌نشین‌اند!

در همین هنگامه، در شهرهای کرمان و کزوین (قزوین) نیز برخی از دین مداران (روحانیون) از سوی فرمانروایان بومی خوار داشته شده و آزار می بینند. از نمونه (جمله) «حاجی محمدرضا» در کرمان. وی، در پی برانداختن یک شورش و برانگیختن (تحریک) مردم رویاروی (علیه) دولت، دستگیر و «فلک» می شود، و همانند (مثل) همین کار را با چند دین مدار (روحانی) دیگر در کزوین (قزوین) و تبریز می کنند، بدین رو ناخودآگاه و با برانگیختن (تحریک) خود دولت مردان، بخشی از دین مداران (روحانیون) کینه تندی از دربار به دل می گیرند و رسیدن این گزارش ها (خبرها) به وندسار (مرکز) مایه شور آفرینی (موجب تشجیع) بیشتر دین مداران (روحانیون) کاتولیک می شود! روز به روز، بر انبوه (تعداد) بست نشینان «عبدالعظیم» افزوده می شود و زنان و مردان با رذاه پیمایی (تظاهرات) در تهران و در بین راه «شاه»، از او می خواهند که به خواسته های «علما» گوش دهد.

این راه پیمایی ها (تظاهرات) مایه (موجب) شورش ها و درگیری های (اغتشاشات) شدیدی در شهر می شود، و درگیری به دربار هم کشیده می شود و چند تن از روشن اندیشان (روشنفکران) که بیشترین آنها (اکثراً) دانش آموخته های (تحصیل کرده های) باختر بود؛ از بست نشینی «علمای» کاتولیک پشتیبانی می کنند و مایه ناآشتی (موجب قهر) و تندخویی (غضب) «شاه» شده و خانه رانده (تبعید) می شوند!

بست نشینی در «عبدالعظیم» که نخستین گام بلند «انقلاب مشروطه» بود با هشت سامه (شرط) ریختار (فرموله) شده به «شاه» پیشکش می شود که پذیرفته می شود و بست نشینی پایان می یابد و «علما» با کالسکه «شاه» و ارگمندی های (احترامات) بسیار در میان پیشواز (استقبال) پُر شور مردم به شهر باز می گردند.

نخستین سامه های (شروط) «علما» که سپس به بنیانگذاری دادگستری (تشکیل عدالت خانه) و بهستان رایزنی میهنی (مجلس شورای ملی) انجامید؛ از این گونه بود: ۱- نبود عسگر گاریچی در راه قم (وی امتیاز درشکه و گاری رانی راه قم را از دولت گرفته و با مسافران بدرفتاری می کرد... که موجب گله و شکایت طلبه ها و مردم بود).

۲- باز گرداندن حاجی میرزا از رفسنجان به کرمان (وی در پی فلک شدن به رفسنجان تبعید شده بود)

۳- باز گردانیدن تولیت مدرسه خان مروی به حاجی شیخ مرتضی (تولیت این مدرسه در پس شورش و حمله به محل نیمه ساز بانک روس از یک روحانی کاتولیک بازستاده و به آخوند ارتدکس واگذار شده بود)

۴- بنیاد «عدالت خانه» در تمامی کشور (این ماده خود عامل اساسی و بنیادین

انقلاب مشروطه و گشایش مجلس شورای ملی در ایران شد)

۵- روان گردانیدن قانون اسلام در تمامی کشور

۶- برداشتن مسیو نوژ از سر گمرک و مالیه

۷- برداشتن علاءالدوله از حکمرانی تهران

۸- کم نکردن تومانی دهشاهی از مواجب و مستمری کارکنان دولت.

پس می‌توان پایه‌ریزی انقلاب مشروطه و چگونگی پیوست بخشی از دین مداری (روحانیت) (کاتولیک‌های دادیک=قانون گرا) را به پیکار (مبارزه) توده‌های مردم در چند نکته زیر ریخته‌تار (فرموله) نمود:

درگیری (اختلافات) دین مداران (روحانیون) کاتولیک با دین مداران ارتدکس برای ساختمان «بانک استقراضی روس».

وابستگی دین مداری کاتولیک به بازار و بازرگانان (تجار) و گرانی گند (قند) از سوی بازاریان و دشمنی (مخالفت) دولت با این گرانی.

دشواری‌های (مشکلات) گمرکی و پاردی (مالی) «مسیو نوژ بلژیکی» که این هم در پیشگاه شودهای پاردی (مالی) بازار بوده است!

نا ارگی (بی‌احترامی) به دین مداران (روحانیون) کاتولیک و «فلک» و خانه‌گریزاندن (تبعید) کردن آنها!

بازستانی «تولیت» برخی از آموزش گاه‌ها (مدارس) از دین مداری (روحانیت) کاتولیک و سپردن (محول کردن) آن به دین مداران ارتدکس!

نبود داد همبودگاهی (عدم عدالت اجتماعی) و خودکامگی دربار و درباریان هوشمند (متوجه) کردن دولت به دادیک‌های (قوانین) اسلامی و با واری (نظارت) دین مداران (روحانیون) در ترادیک (قانون) گذاری!

چون در این جا ما در نگر (نظر) نداریم «انقلاب مشروطه» را واکاوی (تحلیل) کنیم، تا همین جا بسنده کرده و پای فشاری (تأکید) می‌کنیم که در پی «مشروطه» دین مداران (روحانیون) ارتدکس، اندکی گوشه نشین (منزوی) شدند - به ویژه پس از گشتن شیخ فضل‌الله - و پس از چندی، خود دین مداران کاتولیک دادیک و ش (قانون‌گرای) هوادار «مشروطه» به ارتدکس!! روی آورده و خود بخشی از توان (قدرت) سیاسی شد آند! زیرا در پی ساختار (تشکیل) بهستان رایزنی میهنی (مجلس شورای ملی) خود دین مداران (روحانیون) کاتولیک در فرساری (قانون گذاری) و فرمانروایی (حکومت) و کشورداری (سیاست) انبازگر (دخیل) شد آند.

وانگهی آنچه فراگیر (کاملاً) در بررسی تاریخی «انقلاب مشروطه» نمایان است این که رهبران دینی هوادار «مشروطه» با پشتیبانی از آرمان‌های (اهداف) روشن اندیشان

واگشتی (انقلابی) در پی آن (صدد) بوده‌اند تا دادیک (قانون) را جای گزین خودکامگی‌های «سلطنت» کرده، و «عقل و خرد» را به جای خرافه‌ها و پی‌ورزی‌های (تعصبات) بی‌جای آیینی (مذهبی) بنشان‌اند!

آماج (هدف) ریشه‌یی «علمای» دینی هوادار «مشروطه» به ویژه دو «سید» (طباطبایی و بهبهانی) این بوده است که از گسترش (نفوذ) نا آدمی (غیرانسانی) و واپسگرایانه (ارتجاعی) دین‌مداری (روحانیت) بنیادگرا بر همبودگاه (جامعه) و اندیشه‌های (افکار) مردم بکاهند و سرنوشت مردم را به خودشان بسپارند! در همسویی (تایید) این گفته نویسنده «تاریخ مشروطه» می‌نویسد که:

{.... طباطبائی هنگامی که عین‌الدوله به دیدنش آمده بود تا موافقت شاه را در مورد تشکیل عدالت‌خانه اعلام کند بدو گفت:

..... این عدالت‌خانه که می‌خواهیم نخستین زیانش به خود ماست (!! چه مردم آسوده باشند و ستم نینند و دیگر از ما بی‌نیاز گردند و درهای خانه‌های ما بسته شود. ولی چون عمر من و تو گذشته کاری کنید که نام نیکی از شما در جهان بماند و در تاریخ بنویسند بنیان‌گذار مجلس و عدالت‌خانه عین‌الدوله بوده و از تو این یادگار در ایران بماند...}

پیداست که رهبران دینی هوادار «مشروطه» (کاتولیک‌های اسلامی) بر آن بودند تا برپایی بهستان رایزنی میهنی (مجلس شورای ملی)، «حوزه» و سازمان دین‌مداری (روحانیت) را از کار انداخته و ایران را چند سده (قرن) به پیش بران‌اند!! وانگهی ترفندهای (توطئه‌های) دربار و نیرنگ‌بازی‌های دیگر دین‌مداران (روحانیون) چنین زمانی (فرستی) را به مردم ایران نداد تا از بد نهادی (شر) «سازمان روحانیت» خلاص شوند و باز دین‌مداران (روحانیون)، دست‌اندر دست «شاه» به کژراهه روی (انحراف) «انقلاب مشروطه» پرداخت‌اند!

رضاشاه بزرگ و پیکار (مبارزه) پاد (ضد) آخوندی!

«رضاخان» که فرماندار (رئیس) «قزاق»‌ها بود با سفارت «آلمان» تماس گرفته و از آنها برای بدست گرفتن توان (قدرت)! کمک و همیاری خواست. وی در نگر (نظر) داشت از هم‌آوردی (رقابتی) که میان «روس»، «انگلیس» و «آلمان» بوده بهره بجوید و هم پشتیبانی (تأیید) روس‌ها را بدست آورد (که آورده بود! زیرا رئیس قزاق‌ها بود) و هم پشتیبانی آبر نیرو (قدرت) دیگر را که در هم‌آوردی با «روس» بود، یانی (یعنی) «آلمان»!

باری «رضاخان» آماج (اهداف) خود را دنبال کرد تا به سردار سپهی رسیده و پس از آن

به یاری (کمک) دین مدارانی (روحانیانی) که از نیرو (قدرت) دور بودند؛ به ویژه «سید ضیا» توانست «کودتا» کند و بر ایران فرمانروایی کند (حکم براند)!

«کودتای رضاخان» چون از پشتیبانی «سید ضیا» برخوردار بود، توانست انبوهی از آخوندها را نیز به سوی خود بکشد و چون «رضاخان» آرنک‌های میهنی (شعارهای ملی) سر می‌داد؛ بخشی از روشن اندیشان نیز بدو پیوسته و از کارکردهایش (اقداماتش) پشتیبانی کردند. «رضاخان» پس از این که بخشی از دین مداران (روحانیون) که دوستان پیشین اش (سابقش) بودند را پاکسازی (تصفیه) کرد و بسیاری را گشت (اعدام) و آواره ساخت؛ با برکناری (حذف) «سید ضیا» نیروی فراگیر (قدرت کامل) کشور را به دست گرفت، و به اندیشه نابودی کامل دین مداری (روحانیت) افتاده و با آرنک‌های (شعارهای) به روز خواهی (تجددخواهی) و «آشکار سازی پوشش» (کشف حجاب) و... تلاش کرد تا دین مداران (روحانیون) و «طلبه‌ها» را پوشاک برکنده (خلع لباس) کرده و تنها چند ملای ریش بلند هوادار پادشاهی را شناختگری کند (رسمیت بخشد)!

وی خواسته بود تا دین مداران (روحانیون) و «طلاب علوم دینی» که سامانه‌های (تشکیلات) آموزشی جداگانه‌یی پیرامون دولت داشتند نیز، فرگاه (مراتب) و رده‌های ویژه‌یی (مدارج خاصی) جای دهد و آزمون‌های (امتحانات) ویژه دینی برای آخوند و دستار بر سر داشتن (معمم شدن) انجام گیرد.

«رضاشاه» که در آغاز تلاش اش برای به دست آوری نیرو (کسب قدرت) همه ترادادهای واپسگرایانه دین مداران (سنت‌های ارتجاعی روحانیون) را پاس می‌داشت (مراعات کرده بود)، پس از این که تاگ (تاج) شاهی بر سر نهاد؛ نه تنها پوشاک (لباس) آخوندی را برای «طلبه‌ها» ناشایا (ممنوع) کرد؛، رسم‌های (مراسم) سوگواری (عزاداری) و مویه (نوحه) و سینه‌زنی را نیز ناشایا ساخت (قدغن اعلام نمود)؛ و چون همه این کردارها (اقدامات) به زور انجام می‌شد؛، پیش از این که با آگاهی‌های (تبلیغات) گسترده فرهنگی ژرفی (عمیقی) به مردم روشنائی و آگاهی بخشد، مایه ستیز (موجب مخالفت) مردم و ستم‌دیده گی (مظلومیت) دین مداری (روحانیت) شد؛ زیرا شیوه خودسرانه (قلدرانه) «رضاشاه» که تنها با نیرو و زور دنبال می‌شد، بدون این که یک اندیشه جایگزین فرهنگی جدیدی را ارایه کند؛ آن شد که پس از چندی، باز دین مداری (روحانیت) با ستم‌دیده نمایی (مظلوم‌نمایی) خود، از پشتیبانی (حمایت) بیشتر توده‌های ناآگاه (عوام جاهل) برخوردار شود!

با این همه، آنچه را برای نگاشتن (ثبت) در تاریخ بایستی گفت؛ این است که «رضاشاه» در پیوند با دانش (سواد) و آگاهی کشورداری همبودگاهی (سیاسی اجتماعی)

بسته‌یی که در زمان خود داشت؛ کارهایی واگشتی (انقلابی) و در خور ستایش (قابل تحسین) انجام داد که در سنجش (نسبت) با شاهان مفت‌خور و میهن‌فروش «قاجار»، وی در خور ارگمندی (قابل تقدیر) و ستایش است.

نام‌گذاری «آیت‌الله» ناگهان از کجا آمد؟

یکی از چالش‌های (مسائل) بسیار شنیدنی (جالب) در یک سده گذشته (قرن اخیر) تاریخ اسلام در ایران، پیدایش ناگهانی واژه «آیت‌الله» است که در جای گاه (به عنوان) یک برنامه همگانی (لقب عام) به «مراجع تقلید» داده می‌شود! پیدایش ناگهانی برنامه (لقب)، درست در همان راستای پیکار دین‌مداران (روحانیون) بنیادگرا است! که به تندی (شدیدا) بر آن شده بودند تا همه نیروی کشورداری (سیاسی) را همچون سده‌های میانی (قرون وسطی) در اروپا بدست بگیرند! برای بهتر فهمیدن و خوب‌تر شناختن دین‌مداران (روحانیون)، بد نیست که گریزی (فلاش‌بکی) بزنیم به تاریخ اسلام و نگری (نظری) بیفکنیم بر فرنام‌ها و برنامه‌ها (عناوین و القابی) که سر دمداران آیینی (مذهبی) برای خویش بر می‌گزیدند (انتخاب می‌کرده‌اند) که واپسین (آخرین) آن همین فرنام (عنوان) «آیت‌الله» است که باز به پیروی از کلیسا و مسیحیگری واپسگرا (ارتجاعی) اربانده (تحریف) شده! بجای واژه «پاپ» رهبر همه مسیحیان و «فرمانروای کلیسا»! گزیده (انتخاب) شده است!

امروزه، برخی بر ما خُرده می‌گیرند که چرا هرگاه نامی از «محمد» و «علی» و دیگر پیشوایان «تشیع» به میان می‌آوریم، «حضرت» و «صلوات» در پس و پیش آن نمی‌گذاریم! و به گفته‌یی؛ امروز که بندگان ستمکار خداوند خویش را از «حضرت» بالاتر فرنام (لقب) می‌دهند و «والا» و «علیا» و «اعلی‌حضرت» در پس نام خود می‌نهند؛ آیا «حضرت محمد» و «حضرت علی» نگفتن بزه‌ی (جرمی) نابخشودنی است؟!

«محمد» پیشوای اسلام، تنها فرنامی (لقبی) که به خود داد «عبدالله» (بنده خدا) و «رسول الله» (پیامبر خدا) بود، و از همان آغاز با هر گونه چاپلوسی (تملق) و فرنام افرون (لقب اضافی) که از سوی پیروان آتش ارایه می‌شد، دشمنی (مخالفت) می‌کرد و «ابوبکر» نخستین «خلیفه عباسی»، «محمد» نیز آن گاه که مردم وی را «خلیفه الله» خواندند، با آنها دشمنی کرد و گفت من «خلیفه رسول الله» هستم! نه «خلیفه الله»! «عُمَر» نیز بر شیوه «ابوبکر» رفت و خود را «خلیفه رسول الله» خواند و این دو (ابوبکر و عُمَر) هرگز بر جای گاه «محمد» بر منبر ننشست‌اند و هر یک، پله‌یی پایین‌تر از دیگری را جای گاه خویش برای سخنرانی (وعظ) و سخن‌پراکنی (خطابه) برگزید‌اند.

وانگهی «عثمان» تراداد (سنت) شکنی کرد و همچنان که وی گنشگر ریشه‌یی (عامل اصلی) «تبعیض اجتماعی، اقتصادی» در میان مسلمانان بود، وی بنیان‌گذار سازمان دین‌مداری (روحانیت) پیوسته (متصل) به «دارالخلافت» نیز بود، و همان او بود که برای آشنایان (اقربا) و خویشاوندان (فامیل) خویش بودجه ویژه (خاص) از «بیت‌المال» را ویژه کار (اختصاص) داد و هم او بود که به سناگویان (مداحان) و چاپلوسان (تملق‌گویان) و آوردنده گان (جاعلان) «حدیث» و «روایت» میدان داد! و همان «عثمان» نخستین کسی بود که خود را، «خلیفه‌الله» خواند!

اما پیروان «علی» و «شیعیان» او همواره رهبر باورگرایانه (عقیدتی) خویش را «امام» می‌خواندند؛ و از هنگامه به «خلافت» رسیدن «علی بن ابی طالب» وی را «امیرالمؤمنین» نیز می‌خواند آند، و در هم‌آوردی (رقابت) با «امام علی»، «معاویه» نیز خود را «امیرالمؤمنین» می‌خواند.

«شیعیان» تا نبود (غیبت) «امام مهدی» واژه و فرنامی (لقبی) جز «امام» را برای رهبران خود بکار نبردند. در میان سال‌های ۲۶۰ تا ۳۲۹ «قمری» که گاهه (مرحله) «غیبت صغری» است؛ از فرستاده گان (سفیران) و پیوند داران (رابطان) «امام مهدی» با برنامه (عنوان) «نایب خاص» یاد شده است، و در هنگامه «غیبت کبری»، چهار تن از یاران نزدیک «امام مهدی علوی» به نام‌های «ابوبکر و عمر و عثمان» «ابوجعفر محمد بن عثمان»، «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» و «ابوالحسن علی بن محمد سمری»، تنها با برنامه «نواب اربعه» یا «سفرای اربعه» یاد شده است. یانی (یعنی) هتا (حتی) تا گاهه (مرحله) «غیبت کُبرا» هم، هیچ واژه و فرنامی (لقبی) را شیعیان برای رهبران خود به کار نبرده‌اند؛ که پیوندگر (متصل و مرتبط) به «الله» باشد.

البته «اسماعیلیان» که یک باهماد (حزب) دیگر «علوی» است و به نام «شش امامی‌ها» شناخته می‌شوند (شهرت دارند) و به گاهه‌های (مراتب) هفت گانه در سامانگری‌های (تشکیلات) خود قایل بودند:

نخست؛ «ناطق» که پیامبر اسلام، «محمد» بود. دوم: «اساس» که رهبری سیاسی باور انگاری (ایدئولوژیکی)، «امام علی» بود.

سوم: «امام» که باور به پیشوایی فرزندان «امام علی» بود تا «اسماعیل بن محمد صادق».

چهارم: «حجت‌ها» که رهبران هر استان و «ولایت تشکیلات علویان» بودند.

پنجم: «داعی‌ها» که پیک‌های آگاهی‌بخش و فرمانداران (مسئولان) سازمان آگاهی بخشی (تبلیغات) «علویان» بودند.

ششم: «مادون».

و هفتم: «مستجیب» که پاره‌های (عناصر) توده‌ای تازه به سامانگری (تشکیلات) پیوسته بودند.

پس در «تشکیلات فراکسیون‌های» دیگر باهماد (حزب) «علوی» (در سده‌های نخستین اسلام) نیز هرگز فرنام‌ها (لقب‌ها) و برنامه‌ها (عناوینی) پیوسته به «الله» نبوده است. بزرگترین «فقه‌های شیعی» که بن مایه (استناد) «فقهی» دین‌مداران (روحانیون) در درازنای (طول) تاریخ استوار (متکی) به کتاب‌های آنها بوده است؛ (کُتُب اربعه) نیز، هرگز نام پیوسته به «الله» نداشته‌اند:

۱- «کلینی» گردآورنده (مؤلف) «ریحانه‌الادب» و «کافی» که در برگیرنده (حاوی) ۱۶۱۹۹ «حدیث» می‌باشد، وی در آغاز «مرحله غیبت کبری» (۳۲۹ هـ) از جهان رخت بریست. تنها فرنامی (لقبی) که در تاریخ به «کلینی» پیشکش (اعطاء) شده است!، «ثقه‌الاسلام» می‌باشد.

۲- «ابن بابویه قمی» گردآورنده (مؤلف) نسک (کتاب) «من لا یحضر الفقیه» است که به سال ۳۸۱ چشم از جهان بست، فرنامی (لقبی) که به «ابن بابویه» پیشکش (اعطاء) شده است، «صدوق» می‌باشد!

۳- «ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی»، گردآورنده (مؤلف) دو نسک (کتاب) دیگر «تهذیب» و «استبصار» می‌باشد که فرنام (لقب) «شیخ الطائفه» به او پیشکش شده است.

باری از هنگام پیدایش اسلام «محمد» تا افسانه «غیبت کبرا» و هتا (حتی) سال‌ها پس از «غیبت» (تا زمان صفویه) برنامه‌ها و فرنام‌ها (عناوین و القابی) جز نایب، فرستاده (سفیر)، جانشین ویژه (نایب خاص)، «ثقه‌الاسلام»، «صدوق»، «شیخ الطائفه» برای دانشمندان (علمای) دینی و ملاهای کیش (مذهب) در میان «شیعیان» رواگ (رایج) و شناخته نبوده است.

باید بیفزاییم که دو فرنام (لقب) دیگر برای دو دانشمند بزرگ ایرانی، در سده پنجم به کار رفته:

یکم «ابوعلی سینا» (۴۰۱ تا ۴۵۸ قمری) که به وی فرنام (لقب) «شیخ الرئیس» داده، و دوم «محمد غزالی» (۴۵۰ تا ۵۰۵ قمری) که به او فرنام (لقب) «حجت‌الاسلام» داده شده است.

«شیخ الرئیس» در جایگاه یک فرنام ویژه (لقب خاص) تنها به «ابوعلی سینا» داده (اطلاق) شده است؛ و انگهی (اما) «حجت‌الاسلام» از زمان (بویره) «قاجاریه» میان دین‌مداران (روحانیون) رایج (متداول) شد و از آن پس بود که «حجت‌الاسلام» همانند یک فرنام همگانی (لقب عام) به برخی از آخوندها داده شد. با ورگه (ورق)

زدن برگ‌های تاریخ و بازگشتی به گذشته (عقب) درمی‌یابیم که در همه‌ها (بحبویه) «تحریم تنباکو» در یک درخواستی (طی استفتایی) که از «میرزای شیرازی» می‌شود، از او در جایگاه (با عنوان) «حجت الاسلام» یاد می‌شود:

{... حجت الاسلام، ادام‌الله عمر کم‌العالی با این وضعی که در بلاد اسلام در باب تنباکو پیش آمد، فعلاً کشیدن قلیان چه صورت دارد و تکلیف ما چیست؟...} پیش از این که فراگیر (کاملاً) گفتمان (بحثمان) را به زمان «قاجاریه» بکشیم، بهتر است دیده‌ی (نظری) بر دوران «صفویه» نیز بیفکنیم و ببینیم در آن زمان که دین‌مداری (روحانیت) جای گاه ارگمند (ارجمند) و ویژه‌ی را در نیرو (قدرت) و فرمانروایی (حاکمیت) داشت و «شاه»، پشت سر آخوند!! به نماز می‌ایستاد، و دیوان (وزارت) ویژه دین‌مداری (مخصوص روحانیت) داشت و بودجه گسترده‌ی (وسیعی) را به «پرورش آخوند» ویژه کار (اختصاص) داده بود، چه فرنام‌هایی (لقب‌هایی) به آخوندها داده شده بود، و از آنها چگونه یاد می‌شد؟

بدون گمان (شک) «محمد باقر مجلسی» دانگ (سهم) بزرگی در پیدایش سامانگری دین‌مداری (تشکیلات روحانیت) کنونی دارد، زیرا که آخوندها هر چه دارند از او دارند! وی، گردآورنده (مؤلف) ۲۶ پوشینه نسک (جلد کتاب) «بحار الانوار فی اخبار الائمه الاطهار» و «حلیة المتقین»، «عین الحیات»، «مشکوة الانوار» و... می‌باشد و بیشتر (اکثر) «منابع فقهی» کنونی دین‌مداری (روحانیت) به همین بازمانده‌ها پیوند می‌خورد!!

همین جناب «مجلسی!»، وانگهی با همه این‌ها، تنها فرنامی (لقبی) که در زمان «صفویه» برای «رئیس حوزه!» و «مرجع تقلید!» و «فقیه» و... بکار می‌رفته؛ «ملا» بوده و بس! و «وزیر روحانیت» و روضه‌خوانی که کارگزار (مسئول) و سخنگوی دین‌مداری (روحانیت) در دربار بوده! فرنام (لقب) «ملاباشی» داشته است!! و هر چند آخوندها و بویژه خود «مجلسی» در همه «رسالات» و نسک‌هایش (کتبش) چندین رویه (صفحه) را وب‌خ کار (اختصاص) به چاپلوسی (تملق) و ستایش (مدح) گویی و بخشش فرنام (اعطای لقب) به «شاه صفوی» می‌کرده است!!، وانگهی خودش فرنامی (لقبی) جز «ملا»، و کم و بیش (احیاناً) «آخوند»!! نداشته است!

برای این که بار دگر چاپلوسی (تملق‌گویی) و دو رویی (ریاکاری) و ترفند زنی (حیله‌پردازی) دین‌مداری و به ویژه رهبر «عظیم الشان» جلادان کنونی فرمانروا (حاکم) بر ایران، گفته و خوانده شود، رویه‌ی (صفحه‌ی) از یکی از نسک‌های شناخته شده (کتب مشهور) «تشیع صفوی»، که دیباچه (مقدمه) ایست به کلک (قلم) خود (شخص) «علامه مجلسی» نویسنده کتاب شناخته شده (مشهور)

«بحارالانوار»، بر نسک (کتاب) «زادالمعاد» که یک نسک (کتاب) نیایش (دعا)ست و ویژه «تزکیه و تصفیه» روان و آموزش (روح و تعلیم) سخن گفتن انسان با خدا و پرورش روان خداپرستی و یکتاپرستی (توحید) است را بازگو (نقل) می کنیم؛ تا همه به آشکارا (عینه) ببینیم که این آخوند که نوشته اش را با یک «بسم الله الرحمن الرحيم» و یک «صلوات» آبکی! به «محمد» آغاز می کند!!، هنگامی از «امامان علوی» می گوید!، یادش می رود (از شوق تملق به شاه) درود بفرستد!!، چگونه در رویه (صفحه) چاپلوسی (تملق) «شاه سلطان حسین» را می گوید و نزدیک (قریب) «چهل!!» (۴۰) برنامه و فرنام (عنوان و لقب) و نشانه!! به او می دهد! و آن سان (آنقدر) این آخوند «محمد باقر مجلسی» از «حول حلیم» در دیگ افتاده و در چاپلوسی (تملق گویی) به شاه ناپیدا (محو) شده!! که پاره یی از برنامه ها (بعضی از عناوین) را چندین بار دوباره نویسی (تکرار) می کند!

آنجا که می نویسد: {...السلطان بن السلطان... الشاه السلطان!!!...} شایسته یادآوری است که فرنام (لقب) «علامه!» در ده های کنونی (اخیر) از سوی (توسط) دین مداران (روحانیون) به «مجلسی» داده شده است، و شاگردان و آخوندهای هم زمان با او (معاصرش) همواره او را با نام (عنوان) «ملا محمد باقر مجلسی» می خوانده اند.

باری؛ فرنام ها (القاب) برای دین مداری (روحانیت) تا زمان «قاجاریه!» تا همین اندازه یی (حدی) بود که یاد آورده شد (ذکر شد) و هتا (حتی) تا هنگامه فرمانروایی (حکومت) «ناصرالدین شاه» نیز، دگرگونی و جهش و نویافتی (تحول و تغییر و ابداعی) در فرنام سازی (لقب سازی!!) در «سازمان روحانیت» پدید نمی آید، و خود «ناصرالدین شاه» همواره آخوندها را به نام می خوانده و یا یک «آقا» و یا «جناب» و یا «حاجی!!» به نخستین نام آنها می افزوده است! و چنان چه از نوشته های (مکتوبات) آن زمان درمی یابیم، «ناصرالدین شاه» بارها نامه هایش را رو (خطاب) به «میرزای شیرازی»، (که با دو خط تحریم تنباکو، آن شورش عظیم را در آن مقطع بودجه آورد...!!) تنها با «آقا» یا «حاجی میرزای شیرازی» آغاز کرده است، اگر چه (ولی) همان سان (همانطور) که پیشتر (قبلاً) گفته شد؛ هنگام درخواست (استفتا!!) از او (میرزا) با فرنام (عنوان) «حجت الاسلام» یاد شده است!

به گونه آشکار (مشخصاً) از همان زمان «قاجاریه» و در پی گام های پیروزمند (اقدامات موفقیت آمیز) «میرزای شیرازی» در راه «تحریم تنباکو» بود، که دین مداری (روحانیت) دریافت (متوجه شد) که می تواند نیروی کشورداری (قدرت سیاسی) از دست داده زمان «صفویه» را دوباره بدست آورد! زیرا دین مداری (روحانیت) در زمان «نادر شاه» و

«زندیه» از ارگ (ارج) و والایی (احترامی) که در زمان «صفویه» برخوردار بود، دور شده و «مورد قهر» دربار روبرو (واقع) گردیده بود! وانگهی در زمان «قاجار» پیوند (رابطه) شاهان با آخوندها بهتر شده بود، اگر چه چون «حکومت قاجار»، فرمانروایی تیره یی (حاکمیتی قبیله‌یی) بود، دین مداران (روحانیون) درباری نیز کسان ویژه یی (افراد خاصی) بودند، و هر چند دآوری و آموزش گاه‌ها (قضاوت و مدارس) به دست دین مداران (روحانیون) بود، وانگهی آخوندهای «کله گنده»، «عتبات عالیات» (عراق)!! در دستگاه فرمانروایی پادر میانی (دخالت) کمتری داشتند! زیرا ملاباشی‌های «قاجار» نیز بیشتر وابسته به خاندان و تیره‌های (قبایل) «قاجار»، بودند!

با این همه، شورش (انقلاب، نهضت) «تحریم تنباکو» و... پیروز در آمدن آش! ماهیه این شد (موجب آن شد) تا به «سازمان روحانیت» خوی (روحیه) و نیرویی تازه بخشد و دوباره به میدان کشورداری (سیاست) بازگردد! به ویژه این که با گشایش «دارالفنون» از سوی «امیرکبیر» و گسیل دانشجویان ایرانی به بیرون (خارج) از کشور و پایه ریزی (تأسیس) چاپ و پخش (انتشار) روزنامه‌ها و مهنامه‌ها (مجلات) در کشور (بویژه پایتخت) پیراگیر (محیطی) تازه از شناختاری (تفکر) و اندیشه، آفریده شده بود! و دین مداری (روحانیت) گسترش این «نهضت بیداری» را برای جای گاه (موقعیت) تاریخی خودش بس هراس انگیز (خطرناک) می‌دید! تا اندازه یی (حدی) که هتا (حتی) گام‌ها (اقدامات) و اندیشه‌های «سید جمال الدین اسدآبادی» را که از درون همان «حوزه»‌های آخوندی بیرون آمده بود؛ نتوانست برتابد (تحمل کند)! و «سازمان روحانیت» او را بزه ور (متهم) به دگر اندیشی (کُفر) و «الحاد» و زندگی (زندقه) کرد! و نیکو (جالب) این که از آن سو (طرف) «روشنگران انگلیسی» که شناسنامه ایرانی در جیب داشتند، وانگهی فراگیر (اما کاملاً) پیرو فرهنگ باختری (غربی)! بودند، هنگامی «سید» را در میدان پیکار (مبارزه) دیدند!، وی را بزه ور (متهم) کردند به «فراماسونی» و سرسپردگی به بیگانه و... که در این جا ما سر (قصد) آن را نداریم به پیش کشیدن (طرح) این نکته‌ها (مسایل) بپردازیم؛ وانگهی (اما) یک نکته موبین (ظریف) گفتنش ضروری است! و آن این که چپاولگر (استعمار) زیرک!! و پنهانی «انگلیس» که از زمان «صفویه» سایه شوم آش را بر میهن ما گسترانیده است!، همواره به دست (توسط) نوکران درونی و بیرونی (داخلی و خارجی) اش تلاش کرده تا همه گام‌ها و واگشت‌ها (اقدامات و انقلابات) و «تحولات» چند صد (صد) ساله کنونی (اخیر) ایران را، به خودش (انگلیس) پیوند (نسبت) بدهد! و روشن اندیشان، یا نادان (جاهل) و یا سرسپرده ایرانی نیز با دامن زدن به این نیوا (جَو!) در جایگاه پژوهشگر (به عنوان محقق) و تاریخ‌نویس و... همیشه آب به آسیاب «انگلیس» ریخته‌اند! و

نیکو (جالب) و مسخره و خنده‌آور این که همه گُنش و واکنش (اکسیون و راکسیون) (عمل و عکس العمل‌ها) را به «انگلیس» نسبت می‌دهند:

پیمان (قرارداد) تنباکو به سود (نفع) انگلیس بود.

- و سپس «فتوا تحریم» تنباکو هم در راه «انگلیس» بود!!

«انقلاب مشروطه»، کار «انگلیس» بود!!

- و سپس «ضدانقلابی» شیخ فضل‌الله نوری «با برنامه (عنوان) «مشروع و ضد مشروطه» هم کار «انگلیس» بود!!

«سید جمال‌الدین اسدآبادی» افغانی روسی بود! و در راستای سودهای (جهت منافع) آنها، و پاد (ضد) انگلیس‌ها بود!!

- و سپس همین «سید جمال‌الدین» نوکر سرسپرده «انگلیس» بود!!

«مُصدق» با میهنی (ملی) کردن نفت به سود (نفع) «روسیه» و پاد (ضد) «انگلیس» گام برداشت (عمل کرد)!!

- و سپس، همین «مُصدق» را تاریخ‌نویسان چپاولگر (استعماری) سرسپرده «انگلیس» می‌شناسان‌اند (معرفی می‌کنند)!! و می‌نویسند؛ هنگام پیشنهاد نخست‌وزیری به «مُصدق»، وی (مصدق) خواسته است که شاه در آغاز همراهی (ابتدا موافقت) «انگلیس‌ها» را بگیرد!!

باری، بدان اندازه (اینقدر) این مزدوران با مُزد و بی‌مُزد چپاولگران (استعمار) در این چند صد (صد) سال تلاش کرده‌اند و در این یک سده کنونی (قرن اخیر) با زور و هزاران خروار «تبلیغ مکتبی» و هزاران سامه (ساعت) «تبلیغ صوتی» که هر چه ما داشته‌ایم را، به «انگلیس‌ها» پیوند (نسبت) بدهند! ناآگاه (غافل) از این که همه این آگهی‌ها (تبلیغات) مایه (موجب) «بزرگ کردن» دشمن و خوار شماری (تضعیف) و منش زده گی (منفعَل کردن) مردم مان (ملت‌مان) شده و خواهد شد! از این رو (لذا) هر واگشت (انقلاب) و شورش و جنبشی از خود مردم (ملت) بوده؛ وانگهی (اما) می‌توان گفت که هر «ضدانقلاب» و پاد (ضد) جنبشی!، کار چپاولگر (استعمار) پیر، بویژه «بریتانیای العظمی» بوده است!، به ویژه (خصوصاً) این «آیت‌الله‌العظمی» بازی‌بی که کمتر از یک سده (قرن) است در میان «سازمان روحانیت» و ایران رایگ (متداول) شده است!

«مشروطه» هم‌اوردی (رقابت) نیروی (قدرت) «سلطنت و روحانی‌گری»

هم زمان با کالب (شکل)‌گیری جنبش «مشروطیت»، دین‌مداری (روحانیت) نیز بر آن می‌شود تا با تکان دادن خویش کوشنده تر (فعال‌تر) از پیش به درون چالش‌های

کشورداری (وارد مسایل سیاسی) شده و نیروی (قدرت) بیشتری به دست آورد (کسب کند). هر چند، دآوری و آموزش (قضاوت و دراست!) به دست آنها بود؛ وانگهی برای «کسب مناصب عالی» دیگر، بر آن شدند تا دستگاه دین مداری (روحانیت) را رسمی تر کرده و به گونه‌یی در برابر «سلطنت»، «روحانیت» را درفش (علم) کنند! زیرا اندیشه‌های همگانی (افکار عمومی) و سامه کشورداری (شرایط سیاسی) فرهنگی را همسنگ (مساعد) یافته بودند برای دگرگونی (تحول) و دگرگونی بنیادین (اساسی) در ساختارهای همبودگاهی (اجتماعی). بدین رو، پیش از هر چیز نیاز (لازم) بود که ریختار فرنام‌ها (وضع القاب) برای «سران روحانگیری» و «مرجعیت آخوندی» را رسمی تر و کوشنده تر (فعال تر) کنند و کم کم با رویش (رشد) مبارزه واگشتی (انقلابی) مردم، شکاف ژرفی میان «روحانگیری» پدید آمد! و «سازمان روحانگیری» به دو دسته «پیشرو (مترقی)» و «ناپیشرو (غیرمترقی)» بخش بندی (تقسیم) شد! نیاز به یادآوری است که در این بخش بندی، یکم هنوز «شیخ فضل الله» در رسته (صف) نیروهای پیشرو (مترقی) دین مداری (روحانی) بود؛ وانگهی پاره‌های (عناصر) بسیاری از آخوندها به تندی (شدیداً) به رویارویی (مقابله) با «مشروطه‌خواهان» برخاستند و آنها را دگر اندیش (کافر) و بی دین می خواندند، و داوی (مدعی) بودند که آنها می خواهند ایران را «کفرستان» کنند و تباهی (فساد) و بی پوششی (بی حجابی) و هرزه گی باختر (فحشای غرب) را به ایران سرازیر (منتقل) کنند! با بهانه «پارلمان سازی» و...

باری، آن گاه که دین مداری (روحانگیری) (بخش نیمه پیشرو) بر آن شده بود تا به تندی به اندرون (وارد) گود پیکار (مبارزه) کشورداری (سیاسی) شود و به دنبال روشن اندیشان از «انقلاب مشروطه» پشتیبانی (حمایت) کند، پیرنگ (طرح) «لقبی نوین» را ریخت تا بتواند خیلی نیرومند با ستمروانی (استبداد) شاهی درگیر شود.

آیت الله و ضل الله

تا آن هنگام، این دین مداری (روحانگیری) بود که همواره فرمانروایی (حکومت) پادشاهان را «مشروعیگری» می بخشید و به آنها برنام‌ها و فرنام‌ها (عناوین و القاب) می بخشید (اعطا می کرد) و تا آنجا رفته بود که «ضل الله» (سایه خدا) نیرومند (قوی) ترین فرنام (لقب) را به شاهان بخشیده بود، و اینک که دین مداری (روحانگیری) سر آن داشت (مایل بود) به رویارویی با شاه «ضل الله» برخیزد، پیش از هر چیز، بایستی «عنوان» و «لقبی» بسیار بالاتر از «آخوند» و «ملا» و «شیخ» و «حاجی» و... انتخاب کند و حتی «حجت الاسلام» هم در برابر «ضل الله» توان زورمندی را ندارد!

چون او «حجت» اسلام است! و او «ضل» الله! (سایه خدا) یعنی او خودش به اسلام وصل است و اسلام به محمد و محمد به خدا! اما شاه یکسره شده است «سایه خدا!!» پس بایستی لقبی برگزیده شود که برتری «آخوند» را از «شاه» نمایان سازد! و در دل توده‌ها هم بنشیند! لذاست که ناگهان از اوایل قرن بیستم، عنوان «آیت الله» در میان روحانیت ابداع و متداول می‌شود!!

اما این لقب به «خدا» چسبیده!! ناگهان از کجا آمد؟!

و آن را آخوندها! از کدام «توبره» و «خورجینی!» درآوردند؟!

«ملا محمد تقی مجلسی» در نسکی (کتابی) که با نام (عنوان) «اجازه‌نامه» در زمان «صفویه» چاپخش (منتشر) کرده بود، «شیخ حلی» را «آیت الله فی العالمین» نامیده بود و پافشاری (تأکید) بر این نکته (مسئله) بایسته (ضروری) است که در درازای همه (طول تمامی) تاریخ اسلام، در هیچ جای دیگر (پیش از مشروطه) واژه و برنامه (عنوان) «آیت الله» را چون یک فرنام (لقب) (چه همگانی و چه ویژه) نمی‌بینیم.

«ملا محمد تقی مجلسی» در «اجازه‌نامه» اش در باره «حلی» چنین می‌نویسد:

«الشیخ الاجل الاية الله العالمين جمال الملّه و الحق و الحقیقه و الدین علامه العلماء المحققين الحق العلامه و بن الشیخ سریر الدین یوسف بن مطهر الحلی»... این چنین با کنکاش در تاریخ درمی‌یابیم که در همه درازای تاریخ اسلام، هیچ جا جز همان نوشته «مجلسی» در باره «حلی»، برنامه «آیت الله» بکار نیامده است!! و در هنگامه «مشروطه» که روشن اندیشان سر آن داشتند (مایل بودند) با بهره‌مندی (استفاده) از دین مداران (روحانیون) نیمه پیشرو! رسته (صف) خود را استوار تر (مستحکم‌تر) نمایند و پشتیبانی بیشتری از توده (عوام) را بدست آورند! دین مداران (روحانیون) هوادار «مشروطه» را در برابر آخوندهای پاد (ضد) «مشروطه» «آیت الله» خواندند! و این فرنام (لقب) برای نخستین بار، در تاریخ اسلام (پس از حلی) به پنج «مجتهد» هوادار «مشروطه» داده (اطلاق) شد:

۱- آخوند خراسانی

۲- آخوند مازندرانی

۳- سید عبدالله بهبهانی

۴- سید محمد مجتهد طباطبایی

۵- آخوند تهرانی

پس از این که برنامه «آیت الله» به آخوندهای هوادار «مشروطه» داده شد! دین مداران پاد واگشتی (روحانیون ضدانقلابی) نیز برای این که از کاروان (قافله) پس (عقب)

نمانند، از این برنامه (عنوان) بهره بردند (استفاده کرده) و رهبران خود را «آیت‌الله» خواندند! و از آن پس شد که «آیت‌اللهی» دکان تازه و جایگاهی بالا و والایی برای دین مداری (روحانیکری) شد که هر آخوندی تلاش می‌کرده و می‌کند!! که به آن جایگاه برسد!

از همان زمان! برنامه (عنوان) «آیت‌الله‌زاده» همچون «شاهزاده» رایج گردید (متداول شد) و در بیانیه‌ها و فراخوان‌هایی (اعلامیه‌هایی) که پخش (صادر) می‌شد با آن که (علیرغم اینکه) سران دین مداری (روحانیکری) را «آیت‌الله» می‌خواندند!! فرزندان شان نیز چون فرزند پادشاهان (سلاطین)، برنامه (عنوان) «آیت‌الله‌زاده» گرفت‌اند. نشریه «کاوه» که در همان دوران چاپ‌پخش (منتشر) می‌شده است با چاپ (درج) بیانیه‌بی، امروز گواه ماست! برای اینکه بدانیم از چه زمانی آیت‌الله‌زاده چون شاهزاده برای بچه‌های آخوندها بهره‌وری (استعمال) شد؟!}

... علمای نجف و کربلا برای تشویق مسلمین و ابلاغ احکام الهیه در وجوب جهاد با روس و انگلیس و متحدین آنها به کاظمین آمده و عازم ایرانند از آن جمله آقای شیخ الشریعه اصفهانی، حاجی سید مصطفی کاشانی، حاجی سید علی، آقا داماد، آیت‌الله‌زاده خراسانی و... آیت‌الله‌زاده اصفهانی...}

نخستین دبستان و دشمنی (مخالفت) روحانیکری

در اینجا بد نیست اشاره‌یی به چگونگی پایه‌گیری (تشکیل) نخستین دبستان و برخورد ملایان با آن بنماییم.

چنانچه گفته شد تا پیش از «انقلاب مشروطه» آموزش و سوادآموزی در بست (منحصراً) در گزینش (اختیار) «سازمان روحانیکری» بود و آن به دو گونه بود:

۱- درس خواندن در حوزه‌های دینی که «آخوند پرورش» می‌داد و «طلاب» در آنجا «صرف و نحو» عربی، «اصول فقه»، «حکمت» و... می‌خواندند.

۲- مکتب خانه‌ها که باز آنها نیز از فرهنگ آخوندی برخوردار بودند، وانگهی بی‌گمان (احیاناً) کمی پیش‌روتر بودند زیرا پس از فراگیری الفبا، بیش و کم (عم جزو)، کتاب‌های گلستان و «حافظ» و «جامع عباسی» و «نصاب» و «ابواب جنان» و «تاریخ نادر» و «تاریخ معجم» را می‌خواندند!

نخستین سرکشی (عصیانی) که رویاروی (علیه) این گونه آموزش‌های آخوندی در ایران شد، گشایش «دارالفنون» به دست توانای «امیرکبیر» بود! که خود آموزش دیده (تحصیل کرده) اروپا بود و در نگر (نظر) داشت شیوه‌های آموزشی مدرن را در ایران نیز پیاده کند و بر آگاهی و بیداری مردم بیفزاید!

از سوی دیگر، بنیان‌گذار دبستان در ایران «میرزا حسن رشديه» است. وی که زاده (اهل) تبریز و آخوندزاده بود؛ در جوانی به «بیروت» رفته و در آنجا آموزش دیده (تحصیل کرده) و هنگامی به همراه دوست اش «شیخ محمد اسماعیل عباسی» به میهن بازگشت، بر آن شد تا از شیوه نوین (مدرن) آموزش که در اروپا و «بیروت» رایج بود بهره برده (استفاده کرده) و آموزشگاه‌های نوینی را در ایران پایه نهد! وی شش پایه (کلاس) در یک مزگت (مسجد) بنیان نهاد (تشکیل داده) و نیمکت و تخته سیاه فراهم آورد و تابلویی با نام «مدرسه رشديه» بر سر مزگت زد! و این نخستین تابلو دبستان بود که در ایران افراشته (نصب) می‌شد!

دین‌مداران (روحانیون) چون همیشه به ستیز با نوآوری برخاسته، «میرزا حسن رشديه» را «تکفیر» کرده و از مزگت (مسجد) بیرون راندند و به دو بزه وری (تهمت) زدند که می‌خواسته الفبا را جابجا (عوض) کند و به بچه‌ها بی‌دینی بیاموزاند! «شیخ محمد اسماعیل عباسی» نیز به زادگاه اش «تَبَس» رفته و تلاش کرد تا مزگتی (مسجدی) را مدرسه کند، وی نیز با شکست روبرو (مواجه) گردیده و ناگزیر (مجبور) شد تا به روستایی در سه کیلومتری تبس (خسروآباد) پناه آورد و در باغستانی آموزش دهد (تدریس کند). باغ «شیخ عباسی» هم به یورش (مورد هجوم) آخوند شهر و اوباش اش روبرو گشت (واقع می‌شود) و «شیخ اسماعیل عباسی» به «نجف می‌گریزد».

«میرزا حسن رشديه» هرگز ناامید نشد، و هر روز در جایی (محلی) جدید دبستانی می‌گشود و به گاه دشمنی (محض مخالفت) روحانیگری جابجا می‌شد (تغییر مکان می‌داد) تا این که وی را به «گافگاز (قفقاز)» دورآواره (تبعید) کردند! هنگامی که «امین‌الدوله» فرمانروای (والی) آذربایگان (آذربایجان) شد، چون آوازه «میرزا حسن» را شنید از او فراخوان (دعوت) کرد که به «تبریز» بازگردد و کارش را دنبال کند. در سال ۱۲۷۶ خورشیدی، «امین‌الدوله» به «تهران» خوانده شد. وی «رشديه» را نیز با خود به پایتخت آورد، و «رشديه» گماشته شد (مأموریت یافت) تا دبستان‌های همسنگی (مشابهی) در «تهران» نیز باز نماید (دایر کند)! بدین سان، دبستان‌سازی در ایران رایج (متداول) شد و تا اندازه‌ای (حدودی) از پیروگی (تسلط) فرهنگی روحانیگری بر اندیشه‌های (افکار) مردم کاست، و بی‌گمان (مسلم) این خود پایه‌ی (موجب) شد تا تیرگی (کدورت) دین‌مداران (روحانیان) از دربار تندی (شدت) یابد!

پایه‌گذاری (تأسیس) «حوزه علمیه» گوم (قم)

پس از «انقلاب مشروطه» که روحانیگری، به تندی (شدیداً) در نیروانبارگر (قدرت دخیل) شده بود دوگانگی‌های «فقهی سیاسی» نیز کاهش یافته بود، تا این که در

سال‌های ۱۳۰۰ خورشیدی «شیخ عبدالکریم حائری» بر آن شد «حوزه علمیه» گوم (قم) را بنا نهد تا دین مداران (روحانیان) ایران را زیر پوشش و «مرجعیت مرکزی» میهنی قرار دهد!

«شیخ عبدالکریم حائری» (۱۲۷۶ تا ۱۳۵۵) پیش آموخته‌ها (مقدمات) را در «آردکان» و فراتر (سطح) را در «یزد» فرا گرفته بود؛ و پس از آن به «عراق» رفته و نزد «حاج میرزا محمد حسن شیرازی»، «میرزا محمد تقی شیرازی» و «شیخ فضل الله نوری»، آخوند «کاظم خراسانی»، آخوند «کاظم یزدی» و «سید محمد فشارکی» درس خوانده بود، و پس از آن که در سال ۱۳۳۲ به «درجه اجتهاد» رسیده بود، به فراخوان (دعوت) «سید اسماعیل عراقی» به «آراک» رفته و در آنجا «حوزه‌ای» گشوده (دایر نموده) بود، و سپس در سال ۱۳۴۰ به گوم (قم) رفته و «حوزه علمیه قم» را پایه نهاد (تأسیس کرد).

«شیخ عبدالکریم حائری» که آموزش یافته گروه فراوانی (جمع وسیعی) از دین مداران (روحانیون) «ارتدکس» (بنیادگرای سلطنتی) و کاتولیک (قانون گرا) بود، همه تلاشش بر آن بود تا همبستگی (اتحادی) در میان «سازمان روحانیگری» پدید آورد، و شاید به همین شئون (دلیل) بود که همه تلاشش را روی هم گذاشته (متمرکز نمود) تا «حوزه» تازه‌ی در ایران پایه ریزی (تأسیس) کند تا بتواند بهتر آرمان‌های (اهداف) خود را دنبال کند.

پس از پایان نخستین جنگ جهانی و جدا سازی «عراق» از امپراتوری «عثمانی» و چیرگی (تسلط) «بریتانیا العظمی!!» بر «عراق»، نبردهای پاد بهره کشی (ضداستعماری) در «عراق» نیز آغاز می‌شود. در این هنگام، روحانیان بسیاری از سوی (توسط) انگلستان!! به ایران دور آواره (تبعید) می‌شوند!! و همه این روحانیان دوره آواره (تبعیدی) با آغوش باز «شیخ عبدالکریم حائری» پیشواز (استقبال) می‌شوند!! بدین رو، «حوزه» تازه بنیاد نهاد شده (تأسیس) «حائری» به فراوانی (برکت) پیشیاره‌های (سوغاتی‌های) «بریتانیا العظمی!!» (روحانیون تبعیدی) رونگی (رونقی) می‌گیرد! و به هم‌آوردی (رقابت) با «نجف» برمی‌خیزد. و «حوزه قم» پس از چندی توانا می‌شود تا رهبری «سازمان روحانیگری» در ایران (مجموعه آخوندهای کاتولیک و ارتدکس) را به دست گیرد و به آخوندها یکپارچگی (اتحاد) بخشد! و خود «شیخ عبدالکریم حائری» (که باوری ارتدکس و کاتولیک داشت) توانست در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۳ خورشیدی، تنها «مرجع تقلید» باشد و همه کارهای (تمامی امور) «سازمان روحانیت» را خود اداره کند!

این، خود کاری بس گران (عظیم) بود که روحانیان پس از سده‌ها توانسته بودند زیر

پوشش یک «مرجع»، کینه‌های (عقده‌های) خودبزرگ‌بینانه‌شان را پنهان کنند!، وانگهی نباید فراموش کرد که چون خود «حائری» پایه‌گذار «حوزه» بود؛ بدیهی بود که خود وی نیز تنها «مرجع بلامنازع» باشد!!

«حائری» و «بروجردی» رهبران «بلامنازع روحانیگری»

از آن پس، «حوزه گوم» نقش (پایه یی) (اساسی) در «آیت‌الله سازی» داشت زیرا که «حوزه گوم» برخوردار از یک «تشکیلات و سازمان» ویژه یی بود که هر چند «محتوای آموزشی‌اش» کهنه و فرسوده و پیر بود، (یعنی همان نسک‌های کهن دینی آموزش داده می‌شد) با این همه، برخوردار از یک سازمان و «سلسله مراتب» نوین (مدرن) بود که «طلبه»، «فاضل»، «واعظ»، «حجت‌الاسلام»، «ثقة الاسلام»، و «آیت‌الله» پرورش می‌داد!

پس از «حائری»، «بروجردی» توانست جای خالی بنیان‌گذار «حوزه گوم» را پر کند و تا «بروجردی» هم بود باز «سازمان روحانیگری» یکپارچه (متحد) و یک آوا (یک صدا) بود! هتا «فداییان اسلام» و «کاشانی» نیز زیر پوشش رهبری «حوزه گوم» بودند و در این جا زمان (مجال) آن نیست که ما از «فداییان اسلام» و «کاشانی» گزارش جداگانه یی (تحلیل مستقلی) ارایه دهیم؛ تنها همین را باید گفت که آنها نیز، جدا از «ذهنیگری» دربار نبودند، و هتا (حتی) می‌توان گفت که از نگراندیشه یی (نظر فکری) چند «فاز» از دربار، و هتا «علمای» پیشتاز «مشروطه» واپسگرا تر (ارتجاعی تر) و پس (عقب) مانده تر بودند! که دین را، بهانه و دستاویزی (وسیله) ساخته بودند تا با خردگرایی و جنبش روشنگرانه‌یی که در ایران رایج شده بود، روبرویی (مقابله) کنند!

تاریخ؛ خود بهترین گواه این سخن است! زیرا «فداییان اسلام» چه کارشکنی‌هایی که رو در روی (علیه) آماج واگشتی (اهداف انقلابی) و مردمی «مُصدق» نکردند؟! و «حسین فاطمی» که یکی از پاک (صدیق) ترین یاران پیشوای بزرگ «نهضت ملی» ایران بود، آماج «ترور» ناکام «فداییان مرتجع اسلام» شد، و همان زمانی که «مُصدق» پنجه در پنجه «بریتانیای العظمی!!» پیکار (مبارزه) می‌کرد، «کاشانی» و «فداییان» اسلام، چه کارشکنی‌هایی که نکردند؟! و آن گاه، که «محمدرضا شاه» از ایران بیرون (خارج) شد، «کاشانی» از او خواهش بازگشت کرد و...!

«کاشانی» و «شاه»

در این جا بد نیست برخی از سخن‌ها و نوشته‌های «کاشانی» در دشمنی (مخالفت)

با کارکردهای (اقدامات) «مُصدق» را از نگر بگذرانیم:
در باره (مورد) پیشنهاد (طرح) مردمی «رفراندم» که از سوی «مُصدق» پیش کشیده شده بود، «کاشانی» با توده (عوام) فریبی بزرگی می نویسد؛ [...] که «رفراندم» (مراجعه به افکار عمومی) عملی ضد دینی و ناپسندیده از سوی ولی عصر است!!!
.... هموطنان و برادران عزیزم. ضمن اعلامیه قبلی از مفاسد و مضار رفراندم شرحی متذکر و مستحضر گردیده و توجه دارید که عمل با آن چه ضررهایی برای دیانت و ملت و مشروطیت (!!) و مملکت در بردارد، با این حال دوران خود را دوران انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملت قرار ندهید و طوق رقت و اسارت و بندگی را به گردن خود نگذارید شرکت در رفراندم خانه برانداز که به نقشه اجانب طرح ریزی شده مبعوض حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حرام است!.... }

«کاشانی»، که انجام «رفراندم» پیشنهادی (مطروحه) از سوی «مُصدق» را کار بیگانگان (اجانب) دانسته و بازویش (تحریم) می کند! از یاد می برد که چهار روز پیش، خودش در گفتگویی با خبرنگار سوییسی از این که آمریکا در «محاصره دریایی» به ایران کمک نکرده، گله می کند! و پیروزی (موفقیت) «نهضت ملی» را در پیوند (مرتبط) به یاری (کمک) آمریکایی می داند! «کاشانی» در این باره می گوید:
{... اگر در این محاصره دریایی آمریکا ما را کمک می کرد ما زودتر از این به موفقیت نایل می شدیم (!!) ولی آمریکا هیچگونه کمکی به ما نکرده و ما را مأیوس ساخته است (!!).. }

«محمد رضا شاه»، در پی فشار مردم (ملت) ایران و تلاش «مُصدق» و یارانش، بر آن می شود تا ایران را ترک نماید (تصمیم به ترک کشور می گیرد) وانگهی «کاشانی» با برنامه (عنوان) فرماندار بهستان رایزنی میهنی (رئیس مجلس شورای ملی) از پادشاه (اعلیحضرت!) می خواهد: «... که به آن مسافرت مبادرت نفرمایند!!!»

{... اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

خبر مسافرت غیرمترقبه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی موجب شگفتی فوق العاده قاطبه اهالی مملکت و مردم پایتخت شده و هیئت رئیسه مجلس شورای ملی به استحضار آقایان نمایندگان به عرض می رساند که در وضع آشفته کنونی به هیچوجه مصلحت و صواب نمی داند که اعلیحضرت همایونی مبادرت به مسافرت فرمایند و ممکن است در تمام کشور تأثیرات عمیق و نامطلوب حاصل نماید به این لحاظ از پیشگاه همایونی استدعا می شود که قطعاً در این مورد تجدید نظر فرموده و تصمیم به مسافرت را به موقع دیگری در سال آینده تبدیل فرمایند... }

«بروجردی» نیز که در همان زمان، «رهر حوزه علمیه گوم» و «مرجع اعظم!!» بود

در هنگامه بیرون راندن (اخراج) شاه از ایران، دستور داد تا در مزگت‌ها (مساجد) و «تکایا» و خانه‌ها، نشست‌های (مجالس) سوگواری برگزار کنند، و در ۲۸ آموداد، «تلگرافی» به «رُم» رو (خطاب) به شاه فرستاد (مخابره کرده) و نوشت (اظهار داشت): {... بیا که با آمدن تو به ایران، دین و امنیت و مملکت حفظ خواهد شد...}

و پس از «کودتای آمریکایی» ۲۸ آموداد که «زاهدی» کارگذار پایه ریزی (مسئول تشکیل) کابینه شده بود، «بروجردی» در تلگرافی رو به «زاهدی» گفت:

{... خدا، شما را در حفظ بیضه اسلام و سرکوبی دشمنان مملکت مؤید کند...}

پشتیبانی «بروجردی» و «حوزه علمیه» از «سلطنت»، در بست (منحصر) به ایران نبود!! در پی پیروزی واگشت (انقلاب) در «عراق»، «بروجردی» با بهانه کردن پیوند (نسبت) خانوادگی شاه کشته شده (معدوم) «عراق»، از منبرها و نشست‌های (مجالس) سخنوری (خطابه)، کژبهری (سوءاستفاده) کرده و «رژیم انقلابی» آن زمان را نکوهش کرده، و سرزنش و واخواست تندی نمود (مورد انتقاد و اعتراض شدیدی قرار داد).

پس از «کودتای آمریکایی» ۱۳۳۲، «کاشانی» خانه‌نشین می‌شود، وانگهی از دهشمندی (مراحم) ویژه بهره‌کشی (خاص استعمار) و نخست‌وزیر تا پایان زندگی (آخر عمر) برخوردار است!

به ویژه این که، «زاهدی» یکی از بهترین دوستان «کاشانی» بوده و برای زمانی (مدتی) در بهستان رایزنی میهنی (مجلس شورای ملی) نشسته (متحصن)!! و مهمان ویژه (مخصوص) «کاشانی» بوده است!!

پس از آن که «مصدق» زندانی، و فرمانروایی (حکومت) «آمریکایی انگلیسی» به راه خود در راه بهره‌کشی و نادان داری (جهت استثمار و استعمار) در ایران ادامه می‌دهد، بهره‌کشان (استعمارگران) سپسامندی (الطاف) ویژه به «کاشانی» را فراموش نمی‌کنند. در این زمینه، «کیم روزولت»، نگارگر و انجامگر (طراح و مجری) «کودتای» ۲۸ آموداد؛ کارگمار (مأمور) ویژه «سیا» در کتابش «کودتا در کودتا» می‌نویسد که: {... کاشانی مرد محترمی بود و ما پیش از آن حمایت روحانیون را جلب کرده بودیم!...}

مرگ «بروجردی» و چندگانگی (تفرقه) در «مرجعی‌گری»

پس از آن که «کاشانی» از فرمانداری بهستان (ریاست مجلس) کنار نهاده می‌شود، «بروجردی» مرد شماره یک «سیاسی روحانی» روحانگیری بشمار می‌رود (محسوب می‌شود)، وی پیوند بسیار نزدیک و دوستانه‌یی با خود (شخص) «شاه» داشته و «شاه»، همواره سپارش‌های (مرتب سفارشات) «بروجردی» را آویزه گوش می‌کرده

است!! و هتا (حتی) چند تن از «فداییان اسلام» که بزه ور (متهم) به کشتن (قتل) بوده‌اند، با پا در میانی (وساطت) «بروجردی» و فرستادن (ارسال) پیام از سوی «خمینی»، از مرگ رهایی (نجات) یافته و آزاد می‌شوند!

«محمدرضا شاه»، هرگاه که به گوم (قم) می‌رفت با «رهبر سازمان روحانگیری» دیدار (ملاقات) کرده و وی را «مرهون الطاف ملوکانه» می‌نمود!، از همین رو (لذا) تا هنگامی که «بروجردی» زنده بود، سازمان روحانگیری «کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها» یکپارچه (متحد) بوده، و زیر (تحت) رهبری یک تن (نفر) بود!

«مرجع‌گیری تشیع صفوی» نیز پس از «حائری» به «بروجردی» واگذار (منتقل) شده بود، و در این دوران، آرامشی «نسبی» در «حوزه علمیه» تازه بنیاد نهاد شده گوم (تأسیس قم) و «سازمان روحانگیری» فرمانروا (حاکم) بود. با این همه، پس از مرگ «بروجردی»، دگرگونی (تحولی) بزرگ در «سازمان روحانگیری» و «حوزه قم» پدید آمد!، این دگرگونی (تحول) و شورش که پایه جدایی (موجب تفرقه) و از هم پاشیدگی همبستگی میانروی (اتحاد نسبی) «روحانگیری» شد؛ دو شَوند ریشه‌ی (دلیل اساسی) داشت، و شاید بتوان گفت که از زیر بنا (اساساً) یک شَوند (دلیل) بنیادی داشت و شَوند (دلیل) دوم، بهانه‌ی برای یکمی (اولی) بود.

۱- جنگ و هم‌اوردی (رقابت) سدها دین مدار (روحانی) برای به دست گیری (اشغال) جای گاه (مقام) «مرجعیت» و رهبری حوزه!

۲- به سازی‌ها (اصلاحات) «شاه» زیر نام (تحت عنوان) «آزادی زن» و «انقلاب سپید»! چنان چه گفته شد؛ نکته دوم در پیوند (مربوط به) همان نهاد (اصل) «رقابتی برای کسب قدرت حوزه» بوده و بهانه‌ی بیش نبود!

«محمدرضا شاه»، «محسن حکیم» را که در نحف می‌زیست (مقیم نجف بود) در جایگاه (به عنوان) «مرجع اعظم تقلید» برگزید! و خود شاه با فرستادن (مخابره) تلگرافی به «عراق» رو (خطاب) به «محسن حکیم»، مرگ «بروجردی» را به وی همدردی (تسلیت) گفته، و جدای از آن (ضمناً) «محمدرضا شاه» بیان داشت (اعلام کرد) که «محسن حکیم»، تنها «مرجعی» است که «نظام سلطنتی» در حای گاه «جانشین بروجردی» برگزیده است؛ که خود این نکته (مسئله) بر دین مداران (روحانیون) ایران، بسیار گران آمد.

مرگ و جای خالی «بروجردی»، بانی (موجب) شد که جدال بزرگی در میان روحانیان پدید آید و هر کس، خویش را «مرجع تقلید» و جانشین بی چون و چرای (بلامنازع) بروجردی بماند! ده‌ها تن از روحانیان «کاتولیک و ارتدکس» داوی (ادعای) «آیت‌اللهی» و «مرجع‌گیری» داشتند، و نزدیک به (قریب) پانزده تن، با چاپ‌بخش

(انتشار) «رساله توضیح المسایل» به میدان هم‌آوردی (رقابت) آمدند! و این خود نخستین گامی (اقدامی) بود که در پی تلاش‌های «حائری» و «بروجردی» برای از هم پاشیدگی سازمان روحانیت و بخش بندی (تقسیم‌بندی) آنها به چند دسته (جناح) انجام می‌شد!

شورش پانزده خرداد ۱۳۴۲ و واخواهی (اعتراض) «ضمنی» همه داویان (تمامی مدعیان) «مراجعی» چون «خمینی»، «شریعت‌مداری»، «قمی» و دیگران، تنها به این رو (خاطر) بود که «محمد رضا شاه»، «محسن حکیم» را که شهروند (مقیم) «عراق» بود، در جایگاه (بعنوان) «مرجع» برگزیده بود (انتخاب نمود) و این پایه از (موجب حسادت) شد و به همین برهان بود که هنگامی «خمینی» بازداشت شد، دیگر ملاها به تنندی، وی را در جای گاه «مجتهد» شناختگری (معرفی) نمودند تا «رژیم» نتواند او را دادخواهی (محاكمه) کند، و به گفته‌ی از «مصونیت مرجعیت» برخوردار گردد.

جدایی دوباره کاتولیک‌ها از ارتدکس‌ها

بدین رو، باز تکیته پایه‌ی (مسئله اصلی) و بنیادی و تاریخی روحانیت پیش آمد و آن این که «مدعیان مرجعیت» به دو دستگی تاریخی بخش (تقسیم) شدند:

۱- روحانیت‌گری ارتدکس، به رهبری «محسن حکیم» شهروند (مقیم) «عراق»، که بنیادگرا بود، و از سوی (توسط) دربار، «تأمین و تطمیع» می‌شدند!

۲- روحانیان کاتولیک که داوی (مدعی) نرادیک (قانون)‌گرایی بوده و استوان (متکی) به بودجه‌ی بودند که از سوی یازرگانان (تجار) و «بازار» برآورده (تأمین) می‌شد!

هر چند به رو (ظاهر)، هر دو دسته (جناح) روحانیت‌گری با بخشوده‌های (وجوهات) بازار؛ از نمونه «خمس و زکات» می‌باید آند (رشد می‌کردند)، وانگهی هم‌آوردی‌های (رقابت‌های) میان خودشان دستاویزی (موجب) می‌شد که هر یک، به دسته توانمند تر (جناح مقتدر) (با دربار محمد رضا شاه و یا اسکناس بازار) استوانی (متکی) باشد!! چنانچه گفته شد؛ در پی مرگ «بروجردی» بیش از ده تن از روحانیان، داوی (ادعای) «مرجعیت کل تشیع صفوی» را نمودند؛ از نمونه:

«حکیم»، «شاه‌رودی»، «خمینی»، «خویی»، «قمی»، «نجفی مرعشی»، «گلپایگانی»، «میلانی»، «شریعت‌مداری»، «محلاتی»، «خوانساری» و...

هر یک از «آیت‌الله‌های تازه، در تلاش بود که شیوه و راهی بیابد تا بتواند بهتر خود را «لانسه» کرده و از جای گاه هم‌بودگاهی (موقعیت اجتماعی) بالاتری برخوردار شود!...

از فراوانی (برکت) «آمریکا و انگلیس» این راه گشوده شد!!

آمریکا و «رفرم» در ایران

کابینه (دولت) آمریکا بر آن بود تا با به سازی‌هایی (رفرم‌هایی) در دامنه (منطقه) خاورمیانه، از گسترش (نفوذ) «کمونیسم» جلوگیری کرده، و بر توانمندی (اقتدار) بیشتر خویش در این دامنه بیفزاید، از همین رو، چندین دستور کار (العمل) در برنامه سازمان «سیا» جای (قرار) گرفت:

- ۱- انجام (اجرای) یک «کودتای آمریکایی» و پیگیری به سازی‌ها (اجرای رفرم‌ها)!
- ۲- سپردن کابینه (دولت) به یک مُهره آمریکایی که توانا باشد آماج (اهداف) «سیا» را دنبال کند!

در باره ریختار (طرح) نخست؛ «قره‌نی» در نگر گرفته شده بود! «قره‌نی» نیز با برخی از روحانیان بویژه «خمینی» تماس گرفته، و همراهی (موافقت) او را وا کشیده بود (جلب نموده بود)! وانگهی، این ریختار (طرح) خیلی تند (سریع) از سوی نیروهای ایمنی (امنیتی) «شاه» شناسایی (کشف) و کماسه (خنثی) شد، و در پی گردشگری (سفری) که «شاه» به آمریکا رفت به فرنشین (رئیس جمهور) «ایالات متحده» پیمان (قول) داد که خودش، «افسار!» به سازی (رفرم) در ایران را به دست گیرد!

بدین رو، نخستین کاری که می‌بایست انجام دهد این بود که رای‌های (آراء) بسیاری را در میان همبودگاه (جامعه) ایران به سود (نفع) خویش کوشا (فعال) کند! و «فعال» نمودن آراء» پیش از هر چیز، «محمدرضا شاه» را دیده بان (متوجه) بانوان کشور کرد! وانگهی، کابینه ریختار نو‌گزینش‌ها (دولت طرح جدید انتخابات) و انبازگری (شرکت) زنان و ریختار طرح) «ایالتی ولایتی» را به بهستان پیشکش (مجلس تقدیم) کرد.

«خمینی»، با بهانه کردن زنان در گزینش‌ها (انتخابات) به میدان آمد، و با پشتیبانی خمخ سویه (حمایت کامل) از «سلطنت» و ترادیک پایه‌یی (قانون اساسی) به کابینه (دولت) نكوهش (انتقاد) کرده و داوی (مدعی) شد که کابینه (دولت) در نگر (نظر) دارد مردم (ملت) را به «شاه» بدبین کند. پس از چندی که نتوانست با چند سخنرانی و فراخوان (اعلامیه) آماج‌های (اهداف) جاه جویانه (طلبانه) خود را کارساز (عملی) سازد؛ تازش آگاهی بخشی آتش (هجوم تبلیغاتی) را خشن‌تر کرده و انبازگری (شرکت) زنان در گزینش‌ها (انتخابات)، به «خدمت سربازی گرفتن طلاب علوم دینی»، «دولتی کردن موقوفات» و... را بهانه کرده و هتا از روحانیان دیگر نیز خواست که خاموش (ساکت) ننشسته و برای پاسبانی توانمندی کشورداری-همبودگاهی

(حفظ اقتدار سیاسی اجتماعی) «سازمان روحانیگری» گام پیش نهند (اقدام کنند). پس از این که شورش اوج بیشتری گرفت، و دولت به تندی (شدیداً) با «خمینی» درگیر شد، مهره رازدار سامانه بهره کش (مرموز استعمار)! «دکتر بقایی» رهبر باهماد (حزب) «زحمت کشان» که همواره بزه ور (متهم) به فرمانبری (خدمت) برای انگلیس!!! بوده! به میدان آمده و در یک فراخوانی (طی اعلامیه‌بی) از همه داویان (تمامی مدعیان) «آیت‌اللهی» و «مرجع‌یگری» خواست تا «خمینی» را در جای گاه (به عنوان) والاترین (عالی‌ترین) «مرجع تقلید» و کس (شخص) شماره یک روحانیگری «تشیع صفوی» شناختگری (معرفی) کنند.

پس از پخش (صدور) این فراخوان (اعلامیه) از سوی «بقایی» در ۲۴ تیر ماه ۴۲، «فتوای» توأمانی (مشترکی) از سوی «شریعتمداری»، «میلانی» و «گلیپاگانی» در همسویی (تائید) «مرجعیت خمینی» پخش شد، و «شریعتمداری» ۵ مرداد ماه همان سال، با پخش فراخوان (صدور اعلامیه) دیگری نوشت:

{...مطابق مفهوم اصل دوم متمم قانون اساسی، علماء طراز یکم مصونیت داشته و حبس و توقیف و تبعید آنان مخالف قانون است زیرا که علماء طراز یکم در قوانینی که از مجلسین بگذرد (از نظر موافقت با مخالفت شرع) حق رد و قبول دارند و بنابراین در مقامی فوق مجلسین (سنا و شورای ملی) قرار گرفته و حاکم بر هیئت قانون‌گذاران می‌باشند در حالیکه وکلا و یا هیئت مقننه مصونیت داشته باشند آیا ممکن است حکام شرع که قانوناً حاکم بر مجلسین هستند مصون نباشند؟!...}

پس از این جنجال‌ها، «خمینی» آزاد شده و به «ترکیه» دور آواره (تبعید) شد و بی گمان در آزادسازی «خمینی»، همه هم پالگی‌هایش (هم‌قطارانش) از نمونه «میلانی»، «شریعتمداری» و... نخش کارسازی (نقش مؤثری) داشتند و این همبستگی (اتحاد) نیم‌بند تنها به شُوند (خاطر) شناساگری (معرفی) «محسن حکیم» در جای گاه «مرجع اعظم» پدید آمد. اگر «شاه»، یک آخوند را از ایران در جای گاه «مرجع» برمی‌گزید، اوج جنجال پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ به آن گستردگی نمی‌کشید. بسیاری از داویان «مرجعیت» به سوی کشورداری (سیاست) شاه پناه می‌آوردند، و هتا با دیگر همپالگی‌هایشان (هم‌قطارانشان) نیز، خودشان درگیر می‌شدند، نه «شاه»!

با دور آواره گی (تبعید) «خمینی» به ترکیه و باشنده گی ناگزیری (اقامت اجباری) «طباطبایی قمی» در کناره (حومه) «کَرَج»، مانده داویان (بقیه مدعیان) «مرجع‌یگری» زمان (فرصت) یافتند که «رساله» خود را چاپ‌پخش (منتشر) کرده! و هر یک با کشاندن پشتیبانی (جلب حمایت) بخشی از بازار و یا کابینه، «دکان مرجعیت و آیت‌اللهی» خود را به رواگ (رونق) برساند.

از همان هنگامه دورآواره (تبعید) «خمینی»، دربار و سامان بهره کشی (استعمار) نخس کارساز (مؤثر) در دو شاخه کردن دوباره روحانیکری داشتند، هر چند پس از آن که «خمینی» از سوی «وزارت دربار شاهنشاهی!!» از ترکیه به عراق بُرده (منتقل) شد، و در آنجا «گُرسی مرجعیکری» را از آن خود ساخت (اشغال کرد) و «وجوهات تجار محترم!!» با پروانه (اجازه) سازمان «امنیت شاه!!» روانه «نجف» گردید!!

وانگهی دوگانگی روحانیکری (کاتولیک و ارتدکس) بسودنی (ملموس) بود، زیرا «مراجع تقلید» باشندده (مستقر) در گوم (قم) با دریافت «وجوهات» دو جانبه «بازار» و «دربار» نخس خود را در جای گاه پاسداران و نگرنددهای (ناظران) دینی «نظام مشروطه شاهنشاهی» دنبال (ایفا) می کردند! و واپس تر (بعدها) که «وزارت اوقاف» دایر شد باز «مراجع تقلید» دست شان در «بدده و بستانی» آن «وزارت خانه» چون جاهای دیگر باز بود، «خمینی» هم از هنگامی که در «نجف» جای گرفت (مستقر شد)، پیکار پاد کابینه یی (مبارزه ضد دولتی) و پاد شهریاری (صد سلطنتی) را از یاد بُرد و به «تدریس» و «مرجعیت» سرگرم گشت (مشغول شد)!

روشن اندیشان، واگشتیان (انقلابیون) مردم گرا، که تجربه شکست ۱۳۴۲ را نیز بر داشته های (تجربیات) گذشته تاریخی افزوده می دیدند؛ پی بردند که تا هوا خیلی پس است و گوشه های اسکناس، گُرسی «مرجعیکری» و... پیدا می شود، فوری «آخوند» سر به آخور می کنند، به چاره جویی نوینی برخاستند که:

پایه ریزی (تشکیل) «سازمان چریک های فدایی خلق ایران»

و پایه ریزی «سازمان مجاهدین خلق ایران»

و پس از آن جهش اندیشه یی (حرکت فکری) دکتر «علی شریعتی»

از درس گیری همان شکست ها پدید آمد! که باز «اجتهادی» بود خردگرایانه، در برابر «متولیان مذهب» که اندیشه های (افکار) توده ها را نیز در بند (اسارت) خود داشتند. گفتنی است که پایه گذاران «سازمان چریک های فدایی خلق» نیز برخاسته از فرهنگ خردگرایانه بوده اند؛ زیرا «امیر پرویز پویان» و «احمدزاده ها» آموزش یافته گان «کانون نشر حقایق اسلامی» و استاد «محمدتقی شریعتی»، پدر دکتر «علی شریعتی» بودند که آرمانگرایی (ایدئولوژی) «مارکسیسم» را در جای گاه (بعنوان) «سلاح مقاومت» و پیکار (مبارزه) برگزیده بودند! و می دانیم که پایه (اصل) «متعلق» باورمندی (ایمان) نیست؛ ونکه (بلکه) زمینه های کشاندن انسان به میدان ایستایی (مقاومت) و پیکار، پایه و ریشه (اصل و اساس) است!.. که آن زمینه ها از اندیشه های (افکار) «اجتهادی» استاد «محمدتقی شریعتی» که در راستای نبرد تاریخی خردگرایان رویاروی (علیه) دین داران واپسگرا (ارتجاعی) بوده! سرچشمه (نشأت) می گرفته است!

شوند (علت) توانمندی آخوند در راه (جهت) نادان نگاه داشتن توده (استحمار خلق)

این نکته در خور نگرش (قابل تأمل) است که، چرا همیشه «آخوند» توانا بوده است تا مردم را پشت سر خود گرد آورد (جمع کند)؟! به این نکته (مسئله) تاکنون، در فرهنگ ما کمتر بها داده (توجه) شده است، زیرا که روی «روانشناسی آخوندی» کمتر کار شده است! یانی (یعنی) کارهایی که انجام شده:

با در دشمنی (ضدیت) کور با دین بوده (شیوه برخی از «منورالفکرها» چون «آخوندزاده‌ها» و «میرزا رضا کرمانی»)

و یا جنگ رودر رو (فیزیکی) با آخوند، بدون کار فرهنگی (شیوه رضا شاه) و یا ارگمندان (محترمانه) او را به «صندوق خانه» و مزگت (مسجد) کشاندن! و پرواری کردن آن! (شیوه محمدرضا شاهی) بوده، که همه این‌ها بانی (موجب) شده است تا نه تنها آخوند نابود نشود؛ که پس از هر دورانی بالنده (رشد) یافته‌تر از پیش (قبل)، روی آب بیاید و ماهی‌ها را خورده و باز روانه مزگت (مسجد) گشته و به ناآگاه پروری و کشتن (تحمیق و قتل) بپردازد!

این گونه شیوه‌های نادرست برخورد، از آنجا آمده است که کمتر تلاش شده برای «آخوندشناسی!!»، زیرا برای برخورد و یا پیکار (مبارزه) با هر پدیده‌ی، نخست (ابتدا) بایستی فراگیر (کاملاً) او را شناخت و پس از شناخت فراگیر است که آدمی توان می‌یابد و آگاه می‌شود به چگونگی برخورد ریشه‌ی (اصولی) با آن، در راستای (جهت) براندازی و نابودی، زیرا که همواره روشن اندیشان (روشنفکران) و انسان‌های خردگرای مردمی می‌دانسته‌اند که دُپیه (غده) چرکین و فروپاشی همبودگاه انسانی (انحطاط جوامع بشری) در درازای (طول) تاریخ، دین مداران (روحانیان) بوده‌اند. هتا (حتی) از سوی (قول) «سید طباطبایی» بازگو (نقل) کردیم که وی نیز برای نابودی سازمان خودش (روحانیگری) به «انقلاب مشروطه» می‌پیوندد، و بر این باور است که اگر بهستان ترادیک ساری (مجلس قانون گذاری) گشاده (دایر) شود و مردم خود لگام کارها (زمام امور) را بدست گیرند و پا بست (متکی) به اندیشه (عقل) و خرد باشند؛ دیگر نیازمند (محتاج) آخوند و ملا نخواهند بود، و دکان دین مداری (روحانیگری) هم برای همیشه بسته خواهد شد! وانگهی جای پرسش (سؤال) است که به درستی (واقعاً) با همه این دانستنی‌ها، چرا روحانیگری تاکنون از رویه (صفحه) تاریخ ایران ناپدید (محو) نشده است؟! و آیا ناپدید ساختن (محو) آن کاری است آسان (سهل) و تنها با توان (قدرت) و زور کارساز (عملی) است؟! که درمی‌یابیم خیر!

با این که بسیاری از گسان (افراد) درون سازمان روحانگیری، خود خواهان نابودی سامانه شان (تشکیلاتشان) هستند و مردم (ملت) و روشن اندیشان همواره خواهان این براندازی بوده اند، وانگهی (ولی) این مهند (مهم) چرا کارساز (عملی) نشده است؟!

هر چند امروز، «نظام ولایت فقیه» در ایران چند سده همبودگاه (قرن جامعه) را از نگر پیکار (نظر مبارزه) پاد (ضد) آخوندی به پیش بُرد، وانگهی باز اگر یک کار فرهنگی گسترده در شناساندن برهنه (عریان) «آخوند» نشود، باز فردا، همان مارهای خفته امروز چون «قُمی»، «منتظری» و...! سر خواهند آورد و هزاران داوی (ادعا) خواهند کرد! زیرا که این باند و سازمان، استاد اهریمنان (شیاطین) هر زمان آند!

پس بایستی نخست (اول) آخوند را شناخت و پس از آن، شیوه برخورد و پیکار (مبارزه) با آن را بازیافت (کشف کرد) تا با نایش همه سویه (نفی کامل) آنها، اندیشه و باورمندی (عقیده) و فرهنگ آخوندی هم برای همیشه از همبودگاه (جامعه) ما رخت بر بندد! زیرا اگر گسان (افراد) بروند و انگارگرایی (ذهنیگرایی) بماند، باز فردا از همان انگارگرایی بر جای مانده، هزاران هزار «شیخ فضل الله» و «کاشانی» و «خمینی» برخوانند خاست، و همین جاست که باید افسوس (تأسف) بسیار خورد از این که روشن اندیش نمایان (شبه روشنفکران) باشنده بیرون (مقیم خارج) و رسانه‌ها (مطبوعات) هنوز پی به دریافت (درک) این نکته‌ها (مسایل) نبرده اند و در پی جنجال‌های «مرجعیت‌گری» و «آیت الله» بازی می‌روند و با «نفی»، «علی» و «حسین»، پشت سر «عبدالله» و «اصغر»، سینه می‌زنند! ناآگاه (غافل) از آن که برای کِشاندن مردم و همبودگاه (جامعه) به سوی خردگرایی فراگیر (کلاً) بایستی سازمان روحانگیری، «مرجعیت» و «آیت الله» بازی را نایا (نفی) نمود و آن را به کناری نهاد.

روانشناسی آخوندی

عنان به میکده خواهیم تاخت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن!
(حافظ)

اگر «آخوند» و «فرهنگ آخوندی» را خوب بشناسیم؛ به پاسخ‌های بسیاری نیز دست خواهیم یافت، که همه (تمامی) پرسش‌های هستی دار (موجود) بر هوای (فضای) تاریخ را دارا خواهد بود!

اگر بخواهیم کار آخوند را در یک فراز شناختگری (جمله معرفی) کنیم! همان داستان (قصه) «مار نوشتن» آدم باسواد و «مار کشیدن آخوند ده» است! آخوند با

ورزیده گی (مهارتی) که دارد، همواره با نادانی توده (جهل عوام) همین گونه بازی می کند، و همیشه به جای «مارنویسی» مار می کشد! و خَر مُراد را به پیش می راند! و به همین روست که در زندگی روحانگیری، پادینه ها و دو رویی ها (تضادها و تناقض ها) و دروغ های بسیاری می یابیم! که برای بسیاری گوارش ناپذیر (غیرقابل هضم) است! وانگهی آخوند برای هر کاری که می کند در انگاره اش (ذهنش) روایش (توجیه) دارد! او، چون هیچ باور (ایمان) دلی (قلبی) به آنچه می گوید از خدا و «معاد» و... ندارد، بسیار آسان (خیلی راحت) هر روز ساز نوینی می زند!

برای نمونه (مثلاً):

یک روز می گوید: «شرکت زنان در انتخابات حرام!»

وانگهی، فردا که خودش به جای «شاه» می نشیند، نه تنها انبازگری (شرکت) زنان در گزینش ها (انتخابات) آزاد می شود، که آموزش سپاهیگری (نظامی) هم می تواند ببینند!

آخوند، یک روز می نویسد که آوای (صدای!) زن «نامحرم» را نباید کسی بشنود! پس از این که به توان (قدرت) می رسد دیگر نه تنها آوای (صدای) زن را شنیدن، ناروایی (عیبی) ندارد، که آواز خوانی و فرتور کشی (عکاسی) و رخسارگیری (فیلم برداری) و... که در «رساله اش» ناروا (حرام) بوده، همه روا (حلال) می شود!

آخوند؛ یک روز می نویسد که جام جم (تلویزیون) و آواپرا (رادیو) و خنیاگری (موسیقی) روا (حرام) است!

وانگهی فردا که خودش به توان (قدرت) می رسد، همه چیز آزاد می شود! و هتا (حتی) خود (شخص) «خمینی» با آن همه داوی ها (ادعاها)، ترانه سرا می شود و ترانه هایش را خوانندگان می خوانند و «نوار کاست و ویدئو و دیسک لیزر» می زنند!!

شنیدنی (جالب) است که برای شوحی (طنز) بگوییم که برای نمونه (مثلاً) «ابوالقاسم خوبی» در زمان «محمدرضا شاه» بهکام (راضی) نمی شود که فرتور (عکس) زَنش را روی گذرنامه (پاسپورت) بچسبانند؛ زیرا که فرتور و فرتورگری (عکس و عکاسی) از دید آخوندها ناروا (حرام) بوده است، وانگهی فرتور (عکاس) «آقا» در هزاران روگرفت (نسخه) چاپ و رایگان پخش (مجاناً توزیع) می شود، و فرتورش (عکسش) پُشت «رساله هایش» گوارا (مطبوع)!

روی هم رفته (کلاً) اگر همین «رساله های توضیح المسائل» آخوندها را برگه (ورق) بزیم و زندگی و کردار خودشان را از نزدیک و یا از دور دیده گر باشیم (نظاره کنیم) درمی یابیم دوگانگی ها و پارادُخش (تناقض و تضاد) کردار با گفتار تا کجاست! یانی (یعنی) آنچه برای مردم ناروا (حرام) است؛ برای خودشان روا (حلال)! و آنچه در

زمان توانمندی (اقتدار) دیگری ناسازگار (حرام) است، در زمان نیرومندی (اقتدار) خودشان سازگار (حلال) و...!

چگونه آخوند در نادانی (جهل)، خود را، خدا می داند؟

چه دانم‌های بسیاری است لیکن من نمی دانم!
که خوردم از دهان بندی در این دریا کفی همچون افیون
(مولوی)

دسته‌یی از آخوندها، هنگامی (وقتی) به گاهی یی (مرحله‌یی) از آموزش‌های ویژه آخوندی ویژه (خاص) خودشان می‌رسند و به واژاک (باصطلاح) گاهه‌های (مراحل) سه گانه «علم‌الیقین»، «عین‌الیقین» و «حق‌الیقین» را پشت سر می‌نهند (طی می‌کنند)، بدون پرده پوشی (صراحت) باید گفت که خود را چنان به «یقین» رسیده می‌انگارند (احساس می‌کنند) که همتای خدایی است!! سانی (یعنی) یک «رأس» آخوند که بحز (غیر) از چهار دیواری پر نَم (رطوبت) و «نجاست» «حوزه» و چهار «رأس» استاد نادان (جاهل) تر از خودش، چیزی دیگر از «عالم» و «علم» ندیده و نشنیده، «امر چنان بر او مشتبه می‌شود» که گویا در دنیا به «یقین کامل» رسیده! و این جاست که چون به «یقین کامل» رسیده، و همه رازها (اسرار) و دانش‌ها (علوم) و دانستنی‌های جهان (عالم) را فرا گرفته و شناخت فراگیر (بصیرت کامل) یافته، خود را «خدای زمین» می‌انگارد! و خود را برتر از همه و بالاتر از همه کس... از این رو (لذا) همه فروزه‌های (تمامی صفات) خدا نیز در بر گیرنده (شامل) او می‌شود! یانی (یعنی) او می‌تواند هر کاری را انجام داده و «توحیه الهی» کند! زیرا که همه این فروزه‌ها (صفات) خدا را این انسان به «یقین» و «عالم‌الشهاده» رسیده داراست.

این فروزه‌ها (صفات) چیست آند؟ سازگار (مثبت) هایش: «رحیم»، «رئوف»، «تواب» و... و ناسازگار (منفی) هایش نیز، همان «قهار»، «جبار»، «مکار»... می‌باشد. آخوند نادانی که با فراگیری چهار تانسک (کتاب) که اگر «فقهی» باشد از زمان «صدوق» به پس (بعد) هیچ جابجایی (تغییری) نکرده، و اگر فرزانی (فلسفی) باشد از چند صد (صد) سال پیش در حال (حال) در جا زدن بوده، خود را دانشمند زمان (عالم‌الدهر) دانسته و باور آش می‌شود که به همه راستی‌های جهان آفرینش (حقایق عالم) آگاهی (اشراف) یافته است و چون در پندار (ذهن) این آخوند (اگر کمی هم فلسفه افلاتونی خوانده باشد) خدا از انسان و هستی جدا نیست، پس به «یقین» رسیده، می‌شود پیش خودش، خدا!! از همین رو، هر دروغ و نیزنگ و ترفند (حیله) و بزه و

گُشتنی (جنایت و قتل) را که پسندیده (صلاح) کار خود بدانند، بدون هیچ پروایی انجام می‌دهد! و برای هر نیرنگ و فریبی هم یک «توجیه قرآنی!» یا «حدیثی!» دارد! هنگامی (وقتی) از نیرنگ (مکر) خدا سخن می‌گوید و این که خدا «خیرالمکارین» است! آخوند می‌گوید؛ که آیا کسی جز من به خدا و تازی نامه (قرآن) (و یقین) نزدیک‌تر است؟! و آیا کسی جز من به «تفسیر» و «تأویل» و «تشریح» تازی نامه (قرآن) آگاه‌تر است؟ پس همان نیرنگ و ترفندی (مکر و حيله‌یی) که من می‌کنم برای پیشبرد آماج (اهدافم) (که آماج خدایم هست!) نیرنگ (مکر) خداست! و نیرنگ (مکر) زدن یانی (یعنی) چه؟

یانی دروغ گفتن و نیرنگ بازی کردن و به هر افزاری (وسیله‌یی) چنگ انداختن (متوسل شدن) برای به آرمان (هدف) رسیدن!

برای نمونه، این آخوند چون امروز نتوان کشورداری (قدرت سیاسی) در دستش نیست، داوی (مدعی) می‌شود که ما پدافندگر (مدافع) آزادی و بردبار باور دگر اندیش (تحمل عقیده مخالف) و... هستیم، وانگهی فردا، که به توان (قدرت) می‌رسد با خود می‌گوید که این همان نیرنگ (مکر) خدا بود! و نیک روزی (مصلحت) دین و پیامبر... چنان می‌بود (ایجاب می‌کرد) که چنان دروغی گفته شود! و نیاز (لازم) بود نیرنگ گُتم، فریب بدهم، تا به فرمانروایی (قدرت) برسم، تا آماج‌هایم (اهدافم) را که آماج‌های (اهداف) «الله» است، پیاده کنم؟! که

به خوبی در تاریخ می‌بینیم که بسیاری از «مراجع تقلید» که با نهادن دستینه‌یی (امضایی) پایین یک «رساله» فرنام (لقب) «آیت‌الله‌العظمی» را به خود ویژه کاری (اختصاص) می‌دهند. بیشترین (اکثراً) در جوانی خوئی (روحیه‌یی) شورش‌گر رویاروی (علیه) «حوزه‌ها» و به ویژه استادان و «مراجع تقلید» داشته‌اند، یانی (یعنی) این، میان بچه «طلبه‌ها» رایج بوده و هست، که کمبود و کاستی (عیب و نقص) کوچکی از «مراجع» کارمزد (حقوق) بده‌شان ببابند و آن را شوخی (جوک) ساخته و زبانزد نشست (نقل مجلس) و «حوزه» و کلاس شان کنند!! و در مانداک‌های بیشترین (آثار اکثر) «مراجع تقلید» می‌بینیم که پیش از رسیدن به «مقام مرجع‌گیری»، آن دورانی که «واعظ» و «فاضل» بوده‌اند؟! بی‌گمان (احیاناً) اندیشه‌پاد (ضد) «مرجعیتی» و پاد (ضد) «آیت‌اللهی» داشته‌اند، و هتا (حتی) «روضة‌خوان»‌های پیشین نشست‌های (محافل) زنانه و «واعظان» کار گُشته (حرفه‌یی) زینه (درجه) یکم و دوم و پنجم!! نیز، بیشتر (اکثراً) «منب‌ها» و نشست‌هایشان (مجالسشان) ریشخند (تمسخر) کردن دین‌مداران (روحانیان) بوده است!! که در کالب (قالب)‌های شنیدنی (حکایت) و یا نمونه زنی‌ها (امثله) و یا افسانه‌های رویایی (خیالی) به خورد

شنونده گان (تحویل مستمعین) می داده اند! بر پایه (اساس) آمار درستی که از سوی یکی از دوستان در دو دهه ۵۰ و ۶۰ تهیه شده است؛ ۸۰ تا ۹۰ درصد (درصد) بچه های آخوندها از درس خواندن آخوندی از سوی (توسط) پدران شان بازداشته (منع) شده اند!! بر پایه (اساس) گزارشی دیگر، ۸۵ تا ۹۰ درصد روحانیان، پیشنهادهای همسرگزینی (ازدواج) برای دختران شان را که از سوی «طلبه های» آخوند ارایه می شده، نپذیرفته اند (رد کرده اند)!! باز گزارش دیگر نشان از آن دارد (حاکی از این است) که بیشترین روحانیان به خانواده ها و خویشان (فامیل های) نزدیک شان سپارش (توصیه) می کرده و می کنند تا با «آخوند» پیمان زناشویی نبندند (وصلت نکنند)! نشانه ها و برهان های (دلایل) بسیاری در دست است که خود روحانیان چون از تبهکاری (فساد) درونی سامانه (تشکیلات) خود آگاه (با خبر) بوده اند؛ همواره به هر راهی (طریقی) که می توانسته اند، تلاش (سعی) داشته اند که کمتر انبوه (جمع) خانواده شان را «آخوندی» سازند! و یا خود به هر برنامه (عنوان) و در هر زمانی (فرصتی)، بی مهری خود را از سامانه (تشکیلات) و سازمانی که خود نیز بخشی از آن بوده اند، آگاهی (اعلام) می کرده اند!

چرا؟

وانگهی با همه این ها چرا ما در تاریخ، خیلی نمونه های کمیاب (نادر) و کمی سراغ داریم که گستاخی (شجاعت) آن را داشته اند تا پوشاک و باورمندی (لباس و عقیده) «حوزه و روحانیگری» را به دور افکنند، و خود را فراگیر (کلاً) از سامانه (تشکیلات) آخوندی جدا کنند؟! و پوشاک نادانی (لباس جهل) آخوندی و برنامه های (عناوین) «آیت الهی» و «حجت الاسلامی» را با درستکاری (صداقت) و یکرنگی «انقلابی» ترک کرده و به روشنگری توده (خلق) برخیزند!! همواره آنان که از «حوزه» خود را کنده اند؛ سه راه را دنبال نموده اند:

الف: برخی از روحانیان چون «میرزا کوچک خان» و «شیخ محمد خیابانی» هنگامی از «حوزه» بیرون آمدند، اسلحه بدست گرفته و برای رهایی مردم (ملت) جنگیده اند! ب: برخی دیگر چون «سید جمال الدین» و «سید شرف الدین» و استاد «محمد تقی شریعتی» از حوزه ها گریخته و در آموزشگاه های (مدارس) نو و دانشگاه ها پناه گرفته، و کارهای فرهنگی و روشنگرانه انجام داده اند، و راهکارهای پیشروانه (خطوط مترقیانه) نوینی از اسلام ارایه نموده اند و یا با چاپخش (انتشار) گاهنامه ها (نشریات)

و ادب نامه‌ها (مجلات) و سخنوری‌های پیشروانه (خطابه‌های مترقیانه)، ژرف گنانه (عمیقاً) به آشکارسازی نابودی (افشای انحطاط) روحانیت و «حوزه» پرداخته‌اند. پ: برخی دیگر، همین که (به محض) بیرون رفتن (خروج) و گریز از «حوزه‌ها»، به دشمنی فراگیر (ضدیت کامل) با دین برخاستند و همه (تمامی) تلاش و اندوه (هم و غم) خویش را در زدن دین، انباشته (متمرکز) نموده‌اند: «آخوندزاده»، «میرزا رضا کرمانی»، «احمد کسروی»، «ذبیح بهروز»، «صادق هدایت» و...

از این سه دسته از روحانیان که سرکشان (عصیانگران) سامان (نظام) «حوزه‌یی» خویش بوده‌اند، که بگذریم!، بایستی برای چرا ماندن دیگر آخوندها، در میان سامانگری دین مداری (تشکیلات روحانیت‌گری) پاسخی بیابیم؟! زیرا چنانچه گفته شد؛ بیشتر (اکثر) روحانیان هنگامی که چند سالی در درون (داخل) «حوزه‌های دینی» پرورش پیدا می‌کنند، خود به نیستی (انحطاط) و کژراهه روی (انحراف) «حوزه» پی می‌برند، وانگهی (ولی) بایستی دید چرا بیشترین (اکثراً) می‌مانند و هتا (حتی) بسیاری از آنان که در جوانی و پیش از «آیت‌الله» شدن کمی در پیکارهای همبودگاهی (مبارزات اجتماعی) انبازگری (شرکت) می‌کرده‌اند! همین که «توضیح المسایل‌شان» فراگیر (توزیع) می‌شود و چهار تا دنباله رو (مقلد) پیدا می‌کنند و اسکناس‌های بازار و پشتیبانی‌های (حمایت‌های) کابینه (دولت) نیرومندشان (تقویت‌شان) می‌کند، استوار (محکم) به کرسی «مرجعیت» و «آیت‌اللهی» می‌چسبند، و هتا اندیشه‌ها و باور مندی‌هایی (افکار و عقایدی) که در نوجوانی و یا گاهه (مرحله) پیش از رسیدن به «مقام مرجعیت» داشته‌اند را، از ریشه (کاملاً) از یاد می‌برند؟!

پاسخ به این پرسش، خیلی روشن (واضح) است، و آن دو شوند (دلیل) «روانی» و «اجتماعی» دارد!

شوند (دلیل) روانی این که چون بیشتر (اکثر) «طلاب علوم» دینی از روستا برخاسته‌اند، همان پندارگرایی (ذهنیت) خان‌خانی در اندیشه (فکر)‌شان است و آرزو و امید و آماج (هدف) پایه (اصلی)‌شان این ست که به یک گاهه‌یی (مرحله‌یی) از آخوندی برسند تا بتوانند هنباز (شریک) در تخت فرمانروایی (قدرت) بشوند به همراهی «خان» و «حاجی» ده!! و از میان آخوندها، آنهایی که زیرکی و زرنگی ویژه (خاص) دارند و بویایی‌شان (مشام‌شان) کمی تیزتر از دیگران است، آماج (هدف) خود را از «ملای» ده و هنباز (شریک) خان شدن، به «آیت‌الله» «ولایت» و هنباز پادشاه (شریک سلطان) شدن دگرگون (عوض) می‌کنند! و از همین رو (لذا) هرگونه ترفند (حیله) و نیزنگ و دغل‌بازی و توده (عوام)‌فریبی را دنبال می‌کنند با تکیه به «احادیث» و «روایات» بی ریشه «جعلی» و «تفسیر مزاجی مآبانه قرآن!!» برای رسیدن

به آماج (هدف) فراگیر (کلی) شان که «آیت الله العظمی» و «مرجع تقلید» شدن است! شوند همبودین (دلیل اجتماعی) نیز در همین نکته (مسئله) روانی نهفته است، زیرا یک آخوند، که ده یا پانزده سال از بهترین دوران نوجوانی و جوانی اش را در «حوزه‌ها» گذرانده است (صرف کرده)! یک سرمایه‌گذاری پُرسودی است که انجام داده برای آینده‌اش! و اگر بکشد؟! در همبودگاه (جامعه) چه کار می‌تواند بکند؟! در نگر (نظر) بگیریم که یک آخوند پس (بعد) از ده یا پانزده سال، از دستار بر سر (معممی) اش بر آن شود (تصمیم بگیرد) که از «حوزه» و منش (مسلك) آخوندی بیرون بیاید؟! خوب در همبودگاه و همبودین (جامعه و اجتماع) چه کاری از دستش بر می‌آید؟! چه کار می‌تواند انجام بدهد، تا شکم رایگان (مفت) خور خودش را پر کند؟ و بدیهی (مسلم) است که زن و هفت هشت تا بچه نیز در آن زاد (سِن) و سال دارد، که بار خویشکاری اش (مسئولیتش) را سنگین می‌کند؟! از این رو، هیچ گاه (اصلاً) یک دَم (لحظه) هتا (حتی) اندیشه برون رفتن (تفکر خروج) از «مسلك آخوندی» را در پندارش (ذهنش) نمی‌گذراند؛ زیرا بیرون رفتن (خروج) همانا و تنگدستی خود و خانواده‌اش همان... پس این آخوند بی‌هنر و بی‌مایه، که هیچ سرمایه‌ی نه مینوی (معنوی) و نه پاردی (مادی) ندارد تا بتواند در بیرون از «سازمان روحانگیری» و «پیشه آخوندی» به زیست (حیات) خود پی گیرد (ادامه دهد)، ناگزیر (مجبور) می‌شود که همان سال‌هایی را که در «حوزه» گذرانده (صرف کرده) «سرمایه تجارت» کند! و چه بازرگانی (تجارتی) پرسودتر از این، توده (عوام) فریبی و نیرنگ‌بازی به ویژه این که در سرزمین‌هایی که رویش خردورزی (رشد فکری) خیلی پایین است و مردم از دانش (اطلاعات) و آگاهی بسنده (محدود) و ناچیزی برخوردار هستند!، آخوند به خوبی می‌تواند دکان چند نبش «دین‌فروشی» را بگشاید، و از جیب «دین» و «جهل» مردم، با گشاده دستی (حسابی) بخورد تا پروار شود؟! و تنها آماجی (هدفی) را که دنبال می‌کند این است که، به «درجه اعلی» برسد! و از فرنام (لقب) «آیت الله» برخوردار شود! (ناگفته نماند که سامه=شرایط کنونی ایران این شایش=امکان را به آخوندها داده است که ویژه گانه=صرفاً هر روحانی یک جای گاه=پُست داشته باشد).

باری، خیلی روشن (واضح) است که آماج پایه‌ی (هدف اصلی) هر بچه «طلبه» و آخوندی «آیت الله» شدن باشد! هم چنان که یک دانشجوی پزشکی که پزشکی (طب) می‌خواند؛ آماجش (هدفش) پزشک (طیب) شدن است، و انگهی ناهمگنی (فرقی) که میان یک دانشجوی «امروزی خوان» با یک «طلبه» سرگرم «درس آخوندی» خوان است؛ این که دانش‌های (علوم) نوین مانند پزشکی (طب) و گیتیک (فیزیک) و کیمی (شیمی) و ستاره‌شناسی و هتا (حتی) دانش‌های «غیر دقیقه» همبودین

شناسی (جامعه‌شناسی) و تاریخ و... هر روز با نویافته‌های (کشفیات) نوینی راه‌های تازه‌یی در برابر دانشجو و پژوهنده می‌گشاید، وارون (برخلاف) «درس آخوندی» که همواره (تماماً) گفته‌ها (حرف‌ها) و ژاژخواهی‌ها (مزخرفات) چندین سده پیش (قرن قبل) است که هتا در همان سده (قرن)‌ها نیز، دردی از همبودگاه‌ها (جوامع) دوا نکرده است!

و دیگر این که، درس آخوندی، هر چه می‌خواهد باشد!، از فرزانه (فلسفه)‌اش گرفته تا «فقه» و «منطق»‌اش، همه اندیشه‌هایی هستند «دپسه» (Depassé) و واپسگرا (ارتجاعی) و اگر ما در درازای (طول) تاریخ، فرزانه‌گانی (فلاسفه‌یی) همانند (مثل) «ملاصدرا» یا «سهروردی» را می‌بینیم که گفته (حرف)‌های تازه‌ای زده‌اند و ریختار (طرح) نوینی در انداخته‌اند، پس (بعد) از آنی بوده که از دربندی (اسارت) «حوزه‌های» آخوندی گریخته‌اند!

«ملاصدرا» از نادانی (جهالت) مردم و نیرنگ «مراجع تقلید» به کوه پناه می‌برد، و در تنهایی، اندیشه‌فرزانی (تفکر فلسفی) واگشتی‌اش (انقلابی‌اش) را بازنمود (تبیین) می‌کند که مایه (موجب) «تکفیر» سازمان روحانگیری می‌شود!

نوپردازی و دنباله روی (اجتهاد و تقلید)

خلق را تقلیدشان بر باد بداد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
(مولوی)

نخستین خشت دکان «آیت‌اللهی» بر دنباله روی توده (تقلید عوام) از «مرجع» بنا شده است، و این پایه‌یی (اصلی) است که بیشتر (اکثر) خود آخوندها تا پیش از به جای گاه (درجه) «مرجعیت» رسیدن شان با آن رو در رو (مخالف) بوده‌اند.

هر چند همه «مراجع تقلید» در آغاز (ابتدای) «رساله‌های شان» نوشته‌اند (قید کرده‌اند) که در پایه‌های (اصول) دین، دنباله روی روا (تقلید جایز) نیست، وانگهی گرداگرد (حول) دنباله روی توده (تقلید عوام) از ویژه گان (خواص) نیز چالش‌ها (بحث‌ها) و ستیزهای (مناقشات) بسیاری میان خود روحانیان در درازای (طول) تاریخ بوده است؛ و ما برای این که درستی فراگیر (صداقت کامل) خویش را نشان دهیم، از گفته‌ها و شیوه‌های خود آخوندها که واپس تر (بعداً) «مرجع تقلید» شده‌اند نمونه می‌آوریم:

«ابوالقاسم خویی» که امروز فرماندار (رییس) دسته (فرقه) «أرتدکس اسلامی» است؛

پیش از این که به این رسته (درجه) «اعلی» برسد، به تندی (شدیداً) «تقلید» را پس زده است (رد کرده است) و هتا (حتی) تنها بازگفتی (روایتی) را که این واژه در آن بهره‌وری (استفاده) شده است را بدون بن مایه (سند)، و تباه (باطل) خوانده است: «ابوالقاسم خویی» زیر برنام (تحت عنوان) «معنای تقلید» نوشته است: {...دقت و موشکافی در معنای تقلید لفظ ثمره فقهی بر آن بار نیست... به خاطر اینکه این لفظ، (تقلید) در هیچ روایتی وارد نشده است، آری در احتجاج طبرسی این لفظ در ضمن روایتی (این روایت سپس از نظر خواهد گذشت) آمده و آن اینکه: آنست که از فقها که نفس خود را... تا آخر این روایت، بدون سند ذکر شده و قابل اعتماد نیست. پس بنابراین، لفظ تقلید صریحاً در موضوع هیچ حکمی، یکی از روایات آورده نشده تا در معنای آن بحث کنیم....}

همه باید «فقیه» در دین باشند!

برای بهتر شناختن گروه دین‌مداری (باند روحانیگری) و دکان «آیت‌اللهی» و «مرجع تقلیدی» خوب است که در پس زدن (رد) همین چند نوشته (خط) بالا خوب ریزبینی (دقت) کنیم و ببینیم چه کسی این فرمایش‌ها را فرموده؟! کسی که خودش امروز یکی از «مراجع تقلید» و کالای بازرگانی اش (تجارتش) دین، و سرمایه‌اش «توضیح‌المسایل» است!

از نگر (نظر) باورمندی (عقیدتی)، روحانیگری برای سربار کردن (تحمیل) اندیشه «تقلید» در میان توده‌ها، به یک چمراس (آیه) تازی نامه (قرآن) و یک سخن از «امام جعفر صادق علوی» گواهمندی (استناد) می‌کند، سخن «امام صادق» را که دیدیم، «ابوالقاسم خویی» پس زده است (رد کرده است) و گفت: «سندیت ندارد» و آن این است که:

{...اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لأمر مولاه فللعوام أن يقلده..}

چنان که گفته شد؛ خود آخوندها، بیشترین داوی (اکثراً مدعی) هستند که این بن مایه استواری (سند محکمی) ندارد و با پژوهشی (تحقیقی) که در زبان تازی (عرب) هنگامه زیست (حیات) «امام صادق» در گستره باشندگاهش (منطقه سکونتش) انجام شده (به عمل آمده) است، به گونه‌ی ریشه‌ی (اساساً) «قلد» در آن زمان، به آن چمی (معنی‌ی) که امروز رایج (رایج) است، در زبان «عرب» به ویژه در فرهنگ آخوندی، شناخته شده نبوده است.

چمراسی (آیه‌ی) که همواره به گواهمندی (مورد استناد) «آیت‌الله‌ها» برای رونگ

(رونق) بخشیدن به دکان دنباله روی (تقلید) شان بوده است، در سوره «توبه» و شماره ۱۲۲ است:

{...و ما کان للمؤمنین لینفروا کافهً فلولاً نفر من کل فرقه منهم طائفه لینفقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون...}

تنها چمراسی (آیه‌یی) که بن مایه (مورد استناد) روحانیگری است، در باره «فقاہت آیت الله» و دنباله روی (تقلید) «عوام الله»!! همین است و بس!، و این چمراس (آیه) اگر چه (علیرغم این که) هیچ پیوندی (ربطی) (شان نزولش) به «تقلید» و «فقاہت» ندارد، چم (معنای) رایگ (تحت اللفظی) آن نیز، وارون (بر خلاف) برداشتی است که «سازمان روحانیگری» می‌کند.

«الهی قمشه‌ای» در چم (معنی) این چمراس (آیه) نوشته است:

{...هنگامی که رسول فرمان خروج برای جنگ می‌دهد، نباید مؤمنان همگی بیرون رفته و رسول را تنها بگذارند بلکه چرا از هر طایفه‌ای جمعی برای جنگ و گروهی نزد رسول برای آموختن علم مهیا نداشتند؟! تا آن علمی که آموخته‌اند، بروند و به قوم خود بیاموزند که قومشان هم شاید خدا ترس شده و از نافرمانی حذر کنند!!!...}

آخوندها و «مراجع تقلید» با کژبردداشتی (اشتباه) و نادرست خواندن (غلط معنی کردن) این چمراس (آیه)، داوی (مدعی) شده‌اند که بخشی از مردم بایستی بروند، و «فقیه» و «آیت الله» بشوند، و برخی دیگر توده (عوام) باشند و نادان، تا از «مراجع تقلید» و روحانیان «تقلید» کنند!

چمراسی (آیه‌یی) را باره بزه بهره‌وری (مورد سوءاستفاده) جای (قرار) داده‌اند که نه «معنایش» و نه «شان نزولش»، و نه هتا (حتی) گزارش اش (تفسیرش) هرگز آنچه را آخوند می‌خواهد، بیان نمی‌کند!؟

هتا (حتی) اگر ما، «شان نزولی» چمراس (آیه) را که در پیوند با (مربوط به) پراکنده شدن مسلمانان از گرداگرد (اطراف) «محمد» بوده را نادیده بگیریم، گزارش (تفسیر) چمراس (آیه) نیز به تندی (شدیداً) با پندار وشی (ذهنیگرایی) «مراجع تقلید» رو در رویی (مخالفت) می‌کند!؟

در سر آغاز (ابتدای) چمراس (آیه) می‌گوید که: «مؤمنان همگی از اطراف و یا از محضر درس محمد بیرون بروند، بلکه همگی بایستی در کنار محمد باشند و همگی بایستی علم بیاموزند و همگی باید فقیه بشوند، سپس با «فلولاً نفر» با اظهار تأسف و گله، کار را به یک فرقه محول می‌کند!...»

«فلولاً» اگر با کارواژه (فعل) بیاید، نشانه ویژه کاری (تخصیص) است، و اگر با نام واژه (اسم) بیاید، نشانه خویشتن داری (امتناع)! و در این جا می‌خواهد؛ که همه

باید «فقیه» بشوند در دین، و سپس بعد گلابیه و رشک (تأسف) یر می دهد که چرا نباید همه در راه شناخت و برداشت (درک و فهم) دین شان تلاش نکنند؟ و هنگامی که «فلولا»، پس از نوداد (خبر) می آید، می خواهد بگوید پس اکنون (حالا) اگر آن سو (طرف) نشد! (که باید بشود!) برخی بیایند و در راه (جهت) شناخت دین تلاش کنند!، و باز در این جا هم نکته (مسئله) شناخت و شناخت دادن است، و خود چمراس (آیه) می گوید «لینذروا» یانی (یعنی) «انذار» و آگاهی به مردم بدهند، و توده (خلق) را بیدار و روشن کنند!، و نمی گوید «لیقود و اقومهم» و یا نمی گوید «لیکونوا مرجعاً لقومهم!!»، و نمی گوید «لیکونوا فقهاً لقومهم»، و نکه (بلکه) می گوید: «لینذروا قومهم!!» و «انذار» دادن کجا؟! و «مرجع تقلید» و «آیت الله العظمی» درست کردن کجا؟!

بیدار کردن و آگاهی بخشیدن کجا و «مقلد» شدن و «مقلد» درست کردن و مردم را در نادانی (جهل) نگاه داشتن کجا؟؟ آن هم به نام دین داری و اسلام داری. در گاهه های (مراحل) نخستین گویش های تازی نامه (قرآن) که «محمد» زیر هنایش (تحت تأثیر) اندیشه های آریایی بوده است؛ پافشاری (تأکید) کرده که چمراس های تازی نامه (آیات قرآن) را هم، خردمندان و دانشمندان چشم و گوش بسته نمی پذیرند: {والذین اذا ذكروا بآيات ربهم الى يخرؤا عليها صماً و عمياناً} (فرقان ۷۳) «و آنانکه اگر از آیات خدایشان یاد کنند کورکورانه از آن پیروی نمی کنند...» و «امام علی» در دشمنی (ضدیت) با دنبال روی (تقلید) و «مرجع گیری» می گوید: {...من اخذ دينه من افواه الرجال ازالته الرجال..} «اگر کسی دینش را از مردمان بگیرد (و تقلید کند دیگری را) مردم همواره گمراهش کنند...» «امام صادق علوی»، رهبر پایه بی (اساسی) و پیشوای باورمندی (عقیدتی) «شیعه» می گوید:

{...لواتيت بشاب من شباب الشيعة لا ينفقه لا دبتة....} «اگر جوانی از جوان های شیعه را بیابیم که در دین خود فقیه نگشته (شناخت کامل پیدا نکرده و دنبال روی و مقلد دیگران است) او را شدیداً آداب خواهیم کرد...» «امام صادق علوی»، که پیشوای پایه بی باهماد (اصلی حزب) «تشیع» است؛ در زمان های (فرصت های) بسیاری پافشاری (تأکید) کرده است که در دین، همه مردم باید «فقیه» شوند، و شناخت پیدا کنند. وی و همه (تمامی) پیشوایان خردگرای اسلامی؛ دنبال روی (تقلید) و «مرجع گیری» و «آیت الله» بازی را نکوهش (محکوم) کرده اند، و هتاریشه (حتی اساساً) شناخت دین و پیگیری (عمل) به پایه های (ارکان)

آن دنباله روی (تقلید) بردار نیست؛ و انسانی که آزاد آفریده شده است، و گزینش (اختیار) دارد تا راه (مسیر) خود را دنبال کند، نهادینه (ذاتاً) خوی شورشگر (روحیه عصیانگر) آش با دنباله روی (تقلید) و پیروی همسویی ندارد (مخالف است)، هر آینه (البته) بر گرد چالش‌های دانشی (حول مسایل علمی) و انگارش (ریاضی) و پزشکی (طبی) می‌توان از ویژه کاران (متخصصان) پیروی و دنباله روی (تقلید) کرد، وانگهی در «شناخت دین» و «باور درون» دنباله روی (تقلید) کردن نارواست (خطاست) زیرا که همه پیامبران هم که آمده‌اند، فرستادگی شان (رسالتشان) آگاهی و شناخت دادن به مردم بوده است، و بارها در چمراس‌های (آیات) «مکی» تازی نامه (قرآن) پای فشاری (تأکید) کرده است که فرستاده (رسول) «سلطه‌گر» و «حافظ» و «رهبر» مردم نیست؛ و نکه (بلکه) او کسی است که پیام خدا را بازگفت (ابلاغ) می‌کند، و بر مردم است که یا بپذیرند و یا نپذیرند، و آن گاه که بخشی پذیرفتند، بایستی همه جانبه (کاملاً) به آنچه باور (ایمان) می‌آورند شناخت و آگاهی پیدا کنند، نه این که کورکورانه اندیشه یی (فکری) را بپذیر آند (قبول کنند).

باری در کارهای پزشکی (امور طبی) برای نمونه یک انسان بیمار می‌تواند به سپارش‌های (توصیه‌های) پزشک رفتار (عمل) کند و هرچه او می‌گوید گوش کند، اما روی پرسمان‌ها (مسایل) و دانش‌های (علوم) «غیر دقیقه» که شناخت دین‌ها (ادیان) هم بخشی از آن است؛ هر کسی خود بایستی پژوهش (تحقیق) و کنکاش کند، تا هوده (حق) را بیابد و بشناسد و هوده (حق) یابی له هیچ روی (اصلاً) دنباله روانه (تقلیدی) نیست، به ویژه این که بزرگترین «مراجع تقلید» فریبکار!!، خود ناهمسوی دنباله روی (مخالف تقلید) هستند که ما خود نگره (عین نظریه) «خویی» را که پیش از «آیت‌الله» شدن آش نوشته بود، از نگر (نظر) گذراندیم.

اندیشه اجتهادی «نوپرداز» و پروتستانیزم پاد دنباله روانه (ضد تقلید) «سومین اسلام»

ای خواجه فقیه، چون تُرا نیست خَبَر
چندین ز چه، ای منکر هر اهل نظر
ایشان همه از صانع و صنعتش گویند
تو از دم حیض و، از نجاسات دگر
(خیام)

چنانچه در روبه‌های آینده (صفحات آتی) گزارش (شرح) خواهیم داد؛ تا چند سال

پیش، همه سامانه دین مداری (کل نظام روحانگیری) «تشیع» به دو دسته «کاتولیک» و «ارتدکس» بخش بندی (تقسیم) می شدند که این دو دسته (فرقه) نیز برداشت های دگرگونی (متفاوتی) در پیوند با (نسبت به) نوپردازی و دنباله روی (اجتهاد و تقلید) داشتند! ارتدکس های اسلامی بر این باور بوده و هستند که «اجتهاد و جوب نوعی و کفایی» است. یانی (یعنی) «اجتهاد» و شناخت فراگیر (کامل) دین بر تکاتک (فرد فرد) پیروان (مکلفین) بایا (واجب) نیست، ونکه (بلکه) بر گونه (نوع) آنان و به گفته یی بر پاره یی (بعضی) از کسان (افراد) بایسته و بایا (مکلف واجب) است که در دین «تفقه» کنند (شناخت پیدا کنند و آن را با علوم رایج زمان انطباق دهند) و کسان (افراد) دیگر (توده مردم) به آنها چشم بدوزند (رجوع کنند) و رای و نگر (رای و نظریه) آنها را پذیرفته، رفتار (عمل) کنند.

چنان چه پیشتر گفته شد تنها بن مایه (سند) «ارتدکس های اسلامی» برای پذیراندن (تحمیل کردن) این انگاره (نظریه) «اجتهاد، و جوب نوعی و کفایی» بر مردم، همان چمراس (آیه) سوره «توبه» است؛ که ما گزارش (شرح) دادیم که هم چم توده گانه (معنی تحت اللفظی) و هم گزارش (تفسیر) و هم «شان نزول» آن، رویاروی (مخالف) چنین برداشتی است! به ویژه (خصوصاً) این که پایه یی (اساساً) آن چکراس (آیه) هنگامی فروود آمده (نازل شده) است که مسلمانان خویشتن داری (امتناع) کردند از یاری رساندن به «محمد» برای یکی از راهزنی ها (غزوات!) و آن سخن، گنارده (منصوب) به «امام صادق» را هم از گفته (قول) خود «ابوالقاسم خویی» بازگفتیم (نقل کردیم) که بی پایه و ریشه (اساس) است! پس پیداست که این برداشت کرثمنشانه (انحرافی) «ارتدکس های اسلامی» از «تفقه» از همه سو (کاملاً) تباه (باطل) بوده است. اما انگاره (نظریه) دیگری که در درازای (طول) تاریخ باره گفتمان (مورد بحث) «علمای اسلامی» بوده و بیشترین (اکثراً) بخشی از دسته های (جناح های) «کاتولیک اسلامی» از آن پشتیبانی (حمایت) می کرده اند؛ نوپردازی (اجتهاد) در چم (به معنای) «و جوب عینی» بوده است.

«اجتهاد» در چم (به معنای) «و جوب عینی» یانی (یعنی) این که بر تک تک (فرد فرد) انسان های خویشکاروند (مکلف) بایا (واجب) است که مانند نماز و روزه و «حج» که خودشان انجام می دهند، در پیوند (نسبت) به شناخت دین و «تفقه» در آن نیز، به «اجتهاد» رسیده و «اجتهاد» کنند. این انگاره (نظریه) را بیشتر (اکثر) «علمای» نخستین (اولیه) اسلام و خویانه (عادتاً) خردمندان ایرانی مسلمان پذیرفتند، وانگهی (ولی) چون همواره خردمندان زیر فشار «فتاوی» و سرنیزه های روحانیان ارتدکس و پادشاهان (سلاطین) بوده اند، این اندیشه (تفکر) نتوانسته در میان همه (تمامی)

همبودگاه‌های (جوامع) اسلامی رخنه (نفوذ) کند و همه از آن آگاه شوند، گفتنی است که «علمای حَلَب» در سده (قرن)‌های نخستین اسلام، به تندی (شدیداً) از این انگاره (نظریه) جانبداری (طرفداری) کرده‌اند، و پس از آن هم، همه «علمای» خردمند اسلامی آن را پذیرفته و رواگ داده اند (ترویج نموده‌اند).

امروز، چون همه (تمامی) پیروان «اسلام کاتولیک» و «اسلام ارتدکس» کم و بیش (تقریباً) همبسته (متحد) شده‌اند و به گونه ریشه‌یی (اساساً) از همان انگاره (نظریه) «وجوب نوعی و کفایی» پیروی (تبعیت) می‌کنند، با نگاهبانی (حفظ) برخی دگرگونی رویی (اختلاف سطحی)، پوشیده نمی‌ماند که پیروان اسلام نو پرداز (اجتهادی)، تنها (فقط) پروتستان‌های نوپرداز و خردگرا هستند. زیرا هر چند «مراجع تقلید» (رهبران ارتدکس) با «ولایت فقیه خمینی» (رهبر کاتولیک‌ها) ناسازگاری (اختلاف) نگرهایی (نظرهایی) دارند، وانگهی می‌بینیم که پایه‌یی (اصلاً) ناسازگاری‌ها آشکار (اختلافات عیان) نمی‌شود و هر دو دسته (جناح) فراگیر هم پیمان و هم بسته (کاملاً متحد و متفق) هستند برای کشتار گزوه‌ی (قتل‌عام) مردم پروتستان، و هنگامی که نزدیک (قرب) پنجاه هزار نفر از بهترین جوانان میهن کشته (اعدام) و سد (صد)‌ها هزار نفر در جنگ کشته شدند!، هیچ یک از «مراجع تقلید» ارتدکس، دشمنی (مخالفتی) با «خمینی» رهبر کاتولیک‌ها نکرده است.

زایش اسلام پروتستانیسم

هر چند «دکتر علی شریعتی» در هنگامه زیست‌اش (حیاتش) همه (تمامی) پیکان تازش‌اش (هجومش) سو به (متوجه) روحانیگری بود، اما وی آنها را بخش بندی (تقسیم‌بندی) نکرد (به کاتولیک و ارتدکس) و شوند (علت) شاید آن بود که در برابر تنداب تازش (سیل هجوم)، یورش و دگر اندیش انگاری (حمله و تکفیر) رهبران و سخنرانان ارتدکس اسلامی، وی از پشتیبانی (حمایت) فراخور (نسبی) برخی از روحانیان کاتولیک که امروز در نخت فرمانروایی (مسند قدرت) هستند برخوردار بود، از این رو (لذا) نیک اندیشی (مصلحت) فراگیر (کلی) او نبود که وی در آن بُرش (مقطع) در برابر کاتولیک‌ها نیز جایگاه (وضع) گیری کند. و از سویی، خود وی از اندیشه (تفکر) پالایش یافته سد در سد (صد در صد) خردگرایی برخوردار نبود، و وی اندیشه‌اش (تفکرش) در «امت و امامت» و یا «دموکراسی متعهد» زندانی بود، که این دو گونه (نوع) برداشت نیز همبودگاه (جامعه) را به گونه‌یی (نوعی) خودکامه گی (استبداد) «مائوئیستی»، «لنینیستی» و یا «استالینیستی» ... می‌کشاند! که بی‌گمان (البته) آرمانی (ایده‌آل) «دکتر شریعتی» دورانِ خودش بود؛ که آن سامانه

(سیستم) نیز گونه‌ی تک سالاری سپاهیگری (نوعی استبداد نظامی) بود که «الجزایر» را به روزگار کنونی کشاند...

با این همه، امروز که چهره راستین (واقعی) «کاتولیک‌های اسلامی» نیز بر همه هویدا شد و همه پی بردند که آنچه ملاها از مردم سالاری (دمکراسی) و مردم‌گرایی می‌گفتند همه بهانه‌ای بود برای به دست آوردن فرمانروایی (کسب قدرت) و جا کردن خود در میان تبار (نسل) نو «انقلابی» و «دکتر علی شریعتی» هر چند رویاروی (مخالف) روحانیگری بود، وانگهی نخس (نقش) کارگزاری (مؤثری) در راه آیینی کردن همبودگاه (جهت مذهبی کردن جامعه) داشت. هر چند خودش باور آیینی (مذهبی) آن گونه که پیروان‌اش داشته‌اند نداشت، و از دین در جای گاه (به عنوان) ابزاری (وسیله‌ی) در راه آیینی کردن (جهت مذهبی نمودن) و خواهی‌های کشورداری (اعتراضات سیاسی) بهره می‌جست... چنان چه گفته شد «دکتر علی شریعتی» ریختار پی ریزی (طرح تشکیل) و باز نمود (تبیین) اسلام «پروتستانیزم» در برابر اسلام «مراجع تقلید» فراگیر (جمعاً) و اسلام و «ولایت فقیه» را در زینه‌های (مراحلی) بسیار واپس‌تر (متأخر) در پی درگیر شدن تند (شدید) با روحانیگری در یک رویه (صفحه) ارایه نمود، هرگز زمان (فرصت) نیافت تا به یک بازبینی بنیادین در انبوهه (مجموعه) و گفته‌ها و نوشته‌هایش، ناپاوده (ناخالصی)‌های آن را به کناری نهد. اگر چه در روزهای پایان زندگی‌اش (عمرش) و پیش از واهشتن (ترک) ایران به ما می‌گفت؛ که بهانه کردن هر گونه (نوع) اسلامی را با هر رنگ و تابشی (جلوه‌ی) را بی‌هوده و گزاف (عبث) می‌دانست...

وی می‌نویسد: {... در جامعه ما نقطه آغاز کار روشنفکر و مسئولیت او در احیاء و نجات و حرمت بخشیدن به جامعه‌اش ایجاد یک پروتستانیزم اسلامی است، تا همچنان که پروتستانیزم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی را که به نام مذهب، اندیشه و سرنوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود سرکوب نموده بتواند فورانی از اندیشه تازه و حرکت تازه به جامعه ببخشد.

برخلاف پروتستانیزم اروپایی که در دستش چیزی نداشت و مجبور بود از مسیح صلح و سازش، یک مسیح آزادیخواه و مسئول و جهانگرا بسازد، یک پروتستانیزم مسلمان دارای توده انبوهی از عناصر پر از حرکت روشنگرایی، هیجان، مسئولیت‌سازی و جهان‌گرایی است و اساسی‌ترین سنت فرهنگی‌اش، سنت شهادت و کوشش و تلاش انسانی است و تاریخی پر از مبارزه بین عدل و ظلم و مفاهیم روشنگر و مسئولیت‌ساز و مدافع آزادی انسان دارد و سرنوشتش مملو از این عناصر است. روشنفکر باید با ایجاد یک نهضت «پروتستانیزم اسلامی» به ویژه شیعی که خود مذهب اعتراض

است و عقیده‌اش: اصالت، برابری و رهبری و تاریخش جهاد و شهادت و مستمر، روح تقلیدی و تخطیری و تمکینی مذهب فعلی توده را به روح اجتهادی ته‌اجمی اعتراضی و انتقادی بدل کند و این انرژی عظیم تراکم در بطن جامعه‌اش و تاریخش را استخراج و تصفیه کند و از آن ماده‌های حرکت‌زای و عناصر حرارت‌بخش به جامعه ببخشد و عصر خویش را روشن و نسل خویش را بیدار کند....}

در این نوشتار (کلام) کوتاه «دکتر شریعتی» چهار نشانه (مورد) زیر برداشت (استنباط) می‌شود.

پی‌ریزی (ایجاد) یک پروتستان‌یسم اسلامی (و یا گزاری‌شی که رفت).
 درهم شکستن خوی دنباله‌روی (روح تقلید) و «تمکین مذهب» هستار (موجود).
 آوازه‌گری (تبلیغ) اندیشه نوپرداز (اجتهادی)، یورش ورانه (ته‌اجمی)، و خواهانه (اعتراضی) و خورده‌گیرانه (انتقادی)
 برای آتش برافروختن در همبودگاه (جامعه) و بیداری مردم.
 به فرمانروایی (حکومت) رسیدن روحانیان در ایران، در گذار از گاهه‌های فراگشتی (طی مرحله تکاملی)، مردم ما را بسیار تندتر (خیلی سریع‌تر) کرد زیرا ما در درون سده‌های میانی (قرون وسطی) و در درون فرمانروایی آیین واپسگرا (حاکمیت مذهب ارتجاعی)، آیین و خواهی (مذهب اعتراضی)، آیین (مذهب) پروتستان را آفریدیم و آتش بیداری توده (خلق) را با اخگرهای (شعله‌های) باور و اشگ (ایمان و عشق) و مانداک‌های (آثار) آن برافروختیم، با پیشکش (تقدیم) هزاران هزار حان باخته‌یی (شهیدی) که در کشتارگاه (مسلخ) «کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها» گربانب (قربانی) شدند! آنها، همه پیامبران اسلام پروتستان بودند و آنها همه پیام‌آوران خرد و خردگرایی سرزمین ما بودند!

شایان یادآوری ست که ایران‌گرایان تازی ستیز، سده‌های (قرن‌های) نخستین اسلام را، هتا خود «رافضی» (پروتستان) «زندیک (زندیق) و... خوانده‌اند؛ زیرا که اندیشه‌های واپس‌گرایانه (تفکرهای ارتجاعی) تازیان را از هستی رو می‌گرداند.

با پروتستان‌یسم اسلامی به سوی همبودگاه (جامعه) خردگرای «لایک»

در اروپا پس از آن که چند سده (قرن) از فرمانروایی واپس‌گرایانه (حاکمیت ارتجاعی) کلیسا بر مردم می‌گذشت، نخست یک جنبش اندیشه‌یی (نهضت فکری) راه افتاد، و پس از آن، آرام آرام واگشت (انقلاب) پروتستان‌ها، و این‌ها همه مایه آن (موجب) شد که چند پُشت‌گربانی (نسل‌قربانی) شوند! وانگهی (اما) سرزمین ما امروز همه سوبه (کاملاً) پیشرفته‌تر از دوران فراگشتی (تکاملی)، سده‌های میانی (قرون وسطایی)

اروپاست. زیرا که هنوز چند سال از فرمانروایی (حاکمیت) روحانیان نمی‌گذرد که آتش واگشت (انقلاب) پروتستان‌ها را در هر کوی و برزن میهن برافروخته می‌بینیم! و به جای این که ده‌ها نسک (کتاب)، سد(صد)ها سخنرانی انجام شود برای شناساندن (معرفی) چهره راستین (واقعی) یک «آیت‌الله» که در ریشه (اصل) «آفت‌الله» است، تنها با یک نارنجک و یک گلوله، آتش امید گسترده‌یی بر دل (قلب)‌های مردم برافروخته می‌شود! دره‌الی که در اروپا هنگامی (وقتی) پس از این که چندین پُشته (نسل) گربانی (قربانی) شدند و هزاران هزار خردمند و اندیشمند در دادگاه‌های آیینی (مذهبی) نابود شدند؛ هنوز یارا (جرات) نیافته بود که آشکارا (علناً) به کلیسا و پاپ و کشیش‌ها یورش تنی (حمله فیزیکی) کند! وانگی (اما) ایران امروز ارایه فراگشت آن (تکاملش) با تندی (سرعت) بسیار پیش رفته و می‌رود، و مردم از هر زمان، آگاه‌تر و گستاخ‌تر (شجاع‌تر) در گزینش (تعیین) سرنوشت خود انباز گرند (شریکند) و کوشا (فعال) می‌جنگند تا آیین نابخردی و دنباله روی (مذهب جهل و تقلید) و خرافه و ستم و کشتن (قتل) را به اندیشه آگاهی و نوپرداز (اجتهاد) و روشنگری و آزادی و برابری دگرگون (تبدیل) کنند.

و این که با اندیشه پروتستان (اعتراضی، احتجاجی) سرگرم نبرد با کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها هستیم، فردای فراگشت (تکامل) یافته‌مان «جامعه لاییک و خردگرا» خواهد بود!

«لاییک (laïque)» به نادرست (غلط) در میان برخی از مردمان (ملت‌ها) به «بی‌دینی» برداشت (معنی) شده است، که چم نادرستی (معنی خطایی) است زیرا که «لاییک» یعنی «علمانی» و این خود اندیشگاه و آیینی (مکتب و مذهبی) بوده است برای پیکار (جهت مبارزه) با روحانیان و کلیسای اروپا!، زیرا که روحانیان و کلیسا که پاپ‌شان را نماد (مظهر) خداوند بر روی زمین می‌دانسته‌اند و بی‌گمان (احیاناً) بر این باور بوده‌اند که خدا در «پاپ» گُمیزه (حلول) یافته است، جای گاه و ایستار (مقام و موقعیت) کلیسا را بالاتر و برتر از هر چیز و هر کس می‌دانسته‌اند و «پاپ روح خدا» (Esprit de Dieu) بوده است و مزدورانش، روحانیان (Saint-Pères) «پدران روحانی»، و این واژه روحانگیری هم از سده‌های میانی (قرون وسطا) به پس (بعد) به درون (وارد) فرهنگ اسلامی شده است، و تا پیش از فرمانروایی یگانه (حاکمیت مطلق) کلیسا در باختر (غرب)، در خاور (شرق)، آخوندها را «روحانی» نمی‌گفته‌اند، و نکه «عالم» و «عامی» می‌خوانده‌اند، وانگهی از زمان «صفویه» به این سو (طرف)، واژه روحانگیری و روحانیان به همراه خیلی یاهوهای (مزخرفات) دیگر به درون (وارد) فرهنگ ما شد، که ما این نکته‌ها (مسایل) را در آستانه سال هفت‌هزار و یک، در نسک

(کتاب) «اسلام منهای روحانگیری» گزارش (شرح) داده‌ایم. باری؛ واگشتیان (انقلابیون) پروتستان در اروپا پس از آن که در برخی جاها (مناطق) توانستند به توان (قدرت) برسند باز برخی رگه‌های آیینی (مذهبی) در میان پندارشان (اذهان شان) برجا (باقی) مانده بود، از این رو جنبشی (نهضتی) به میان آمد که باورمند (معتقد) بود به هیچ روی (اصلاً) نباید جز اندیشه (عقل) و «خرد» بر انسان فرمانروایی (حکومت) کند، و از آن پس، واژه «لاییک» در برابر آیین و آیین مداران (مذهب و مذهب‌یون) بهره‌وری (استعمال) شد! و به گفته‌ی جنبش (نهضت) «لایسیسته» خُجک فراگشتی (نقطه تکاملی) پروتستان‌ها بود، و چم (معنی) «لاییک» جز دانش‌وری (علمانی) و خردگرایی نیست.

دگرگونی میان کشورداری (سیاست) منهای روحانگیری با اسلام منهای روحانگیری در چیست؟!

یک نکته بسیار زیبا که در میان بخشی از روحانیان که امروز بیرون (خارج) از فرمانروایی کشورداری (قدرت سیاسی حاکم) بر ایران (ولایت فقیه) هستند وجود دارد، داشتن اندیشه «سیاست منهای روحانگیری» است! این اندیشه، خود به ما کمک می‌کند تا ژرفای سامانه ناسازگار و سودجویانه (عمق) نظام باطل و فرصت‌طلبانه (روحانگیری را بهتر بشناسیم و فریب کاری و نیرنگ‌بازی آنان را بهتر درک کنیم، و با گزارش فراگیر (تشریح کامل) این اندیشه پی خواهیم برد که پایه مند (اساساً) روحانیانی که این آرنگ (شعار) را سر می‌دهند، درونمند (باطناً) باورمند (معتقد) به «نسخ همه جانبه اسلام» و «بی‌مصرف بودن» آن در این زمان هستند! این دسته (باند) از روحانگیری (کسانی که باور به سیاست منهای روحانگیری دارند؛ ارتدکس‌های سلطنتی) امروزه در هر دو دسته (ارتدکس و کاتولیک) پیدا می‌شوند و روحانگیری به این باور (عقیده)، بی‌هده بودن و از میان رفتن (ابطال) و نسخ (فراگیر (کامل) و ناسود بودن (بی‌مصرفی) همه سویه (تمام عیار) خود را مُهر راستی (صحه) می‌گذارد.

سیاست (کشورداری) چیست؟

برای گشودن این انگاره (نظریه) بایسته (لازم) است که بدانیم که کشورداری (Politique Diplomatie) یانی (یعنی) چه؟ می‌دانیم که هر همبودگاهی (جامعه‌بی) دارای سامانه و چینش (نظم و ترتیب) و «دیپلماسی» ویژه‌ی است و همه کارها بخش بندی (تقسیم) شده و کارهای

همبودین (امور جامعه) به انسان‌های ویژه کار و خویشکاروند (متخصص و مسئول) سپرده شده است.

برخی استاد و آموزگار هستند؛ و برخی دانشجو و دانش‌آموز. برخی کشاورز و کارگر هستند، و برخی دادگر و داور (قاضی). برخی پیشه‌ور (صنعت‌کار) و هنرمند و سوداگر (کاسب) هستند، و برخی نیز به کارهای (امور) کشورداری سرگرم (مشغول) هستند! یانی (یعنی) کشورداری و شهرداری (سیاست و پلی‌تیک) بخشی از کارهای فراگیر همبودگاه (امور کلی جامعه) است و وارون همه پیشه‌ها (برعکس تمامی حرفه‌ها) و پیشه‌های دیگر، این بخش از کارها (کشورداری و شهرداری و سیاست) گرانیگاه (مرکز ثقل) و کار پایه‌یی و بنیادین (اصلی و اساسی) در هر همبودگاه (جامعه) است زیرا که هر همبودگاه (جامعه) و کشوری، ماندگاری آش (وجودش) بستگی دارد به ماندگاری سامانه (وجود سیستم) و سامان‌وری آش (نظامش)، همان کارهای کشورداری است و وارون (برخلاف) کارها و پیشه‌ها (حرفه‌ها) و هنرهای دیگر کشورداری (سیاستمداری) به همه (تمامی) بخش‌های دیگر همبودگاه در پیوند (جامعه مربوط) است. یانی (یعنی) یک پیشه‌ور (صنعت‌کار) آسا (ممکن) است در پی ناویژه کاری (بر اثر بی‌تخصصی) که در گیتیک (فیزیک) و یا کیمیاگری (شیمی) و یا ستاره‌شناسی دارد، نتواند در آن کارها (امور) به در آید (دخیل شود) و نگر (نظر) بدهد و هنبازگری (دخالت) کند، وانگهی (اما) در کارهای کشورداری (امور سیاسی) میهن‌آش، بی‌کم و کاست (حتماً) بایستی نگر بدهد و هنبازی (دخالت) کند! زیرا آنان که از نگر کشورداری (نظر سیاسی) بر یک کشور فرمانروایی (حکومت) می‌کنند، در برابر همه (تمامی) توده‌های مردم خویشکاروندی (مسئولیت) دارند و مردم نیز به سودشان (نفع‌شان) است که در این خویشکاروندی (مسئولیت) فراگیر هنبازگر (کلی دخیل) شوند و هم‌انبازی (شرکت) کنند و نگر بدهند، این‌گونه اندیشه داشتن از فرمانروایی (حکومت) همان «دخالت تمامی آحاد ملت در سیاست» را مردم‌بدی (دمکراسی) گویند و هر سامانه‌یی (نظامی) که با نگر و هنبازی (نظر و دخالت) و رای فراگیر ((رای قاطبه) مردم گردانده (اداره) شود را، سامانه‌یی مردم‌سالارانه (نظامی دمکراتیک) و مردمی می‌نامند!

چرا روحانیت همواره هوادار ستمروانی (استبداد) است؟

بر کسی پوشیده نیست که در درازای (طول) تاریخ از دیرباز (قدیم) تا به اکنون، در بسیاری از کشورها، مردم از هنبازی (شرکت) در سرنوشت کشورداری (سیاسی) خویش به دور بوده‌اند، و همواره بخشی از همبودگاه (جامعه) لگام‌فراگیر (عنان

کلی) کشور را به دست داشته‌اند؛ که این سامانه‌ها (نظام‌ها) را، سامانه خودکامگی (نظام دیکتاتوری) و ستمروانی (استبدادی) و «توتالیتار» می‌گویند، یانی (یعنی) سامانه یی (نظامی) است که نه تنها مردم در چگونگی اش هنبازی (دخاله) ندارند! که خود، گربانیان (قربانیان) آن سامانه (نظام) هستند!

ما از نگر (نظر) تاریخی گراینده (مایل) نیستیم چگونگی پیدایش این گونه سامانه‌ها (نظام‌ها) را باز نمود (شرح) بدهیم؛ وانگهی به گفتن این نکته بسنده (اکتفا) می‌کنیم که فرمانروایی (حکومت) کردن یک کمترین کرانمند (اقلیت محدود) بر مردم باز آمده از تراداد (سنت)های کهن تباروش (قبایلی) است که ریشه در نادانی (جهالت) مردم دارد! می‌دانیم که در یک سامانه تباروش (نظام قبایلی) تنها یک تبار (طایفه) از همه تیره (کل قبیله) است که فرمان می‌راند (حکومت می‌کند) و رهبری این فرمانروایی (حکومت) هم همواره در میان فرزندان آن تیره (طایفه) استوار (برقرار) است و بی گمان (احیاناً) در درازای (طول) تاریخ، یک تیره بر تیره (طایفه بر طایفه) دیگر چیرگی می‌یابد (غلبه می‌کند) و باز، فرزندان آن تیره (طایفه) تازه به فرمانروایی (قدرت) رسیده هستند که به فرمان راندن (حکومت کردن) پیگیر می‌شوند (ادامه می‌دهند)! و هم چنان که انسان شهریکر تر (متمدن تر) می‌شود و چگونگی (کیفیت) زندگی تباری اش (قبایلی) اش دگرگون می‌شود (تغییر می‌کند)! چگونگی سامانه کشورداری (نظام سیاسی) اش نیز دگرگونی می‌یابد (تغییر می‌کند)! به ویژه با پیدایش دین‌ها در تاریخ، زیرا از آن پس، دین‌ها هستند و دین کاران (متولیان) آنها که جایگزین تیره فرمانروا (طایفه حاکم) می‌شوند! و چون همواره دین کاران (متولیان) هر آیین (مذهب) و دینی، خود را برترین، نسبت به دیگران می‌دانند، به خود هوده (حق) می‌دهند تا بر گرده مردم سوار شده و باز کمترین بر بیشترین (اقلیتی بر اکثریتی) فرمانروایی کند!!

روحانیانی که آرنگ (شعار) «سیاست منهای دیانت یا روحانگیری» را می‌دهند چون به فرمانروایی (حاکمیت) توده‌های مردم باور ندارند (چون همه مردم را گوسفند می‌پندارند و نادان) و دسته و سامانگیری (باند و سیستم) خودشان را هم بهتر از هر کسی می‌شناسند، دل‌بسته اند (مایلند) که کنار گود بنشینند و بخورند و بخوابند و پروری شوند و چهار تا پیرو (مُرید) گرد آورند (جمع کنند) و همیشه پشتیبان (حامی) و هوادار آن کسی باشند که نیروی کشورداری (قدرت سیاسی) را بدست دارد! یانی (یعنی) زمان سنجی همه سویه (فرصت طلبی تمام)! همه تاریخ پُر است از این گونه زمان سنجی (فرصت طلبی) روحانیان! هر گاه یک سامانه (رژیم) و سامانگیری (نظامی) (جابجا) (عوض) می‌شود! آخوندها پشتیبان (حامی) و هوادار خود سر (قلدر)

تازه می‌شوند!

هنگامی (وقتی) اسلام نیست: «کعب الاحبار رئیس احبار است!» هنگامی که اسلام «محمد» می‌آید؛ «شریح حاکم شرع» اسلام می‌شود! اگر «مغولان» فرمانروا (حاکم) هستند «قاضی شارع» «ایلخان مغول» است، و اگر «مغولان» شکست خوردند، پادشاهی (سلطانی) تازه آمد، باز «قاضی شارع»، «حاکم شرع» پادشاه (سلطان) تازه است! یانی (یعنی) چون روحانی پای بندی و بنیادی (پرنسپ و اصولی) جز زمان سنجی (فرصت طلبی) و مفت خوری ندارد و هر فرمانروایی (قدرتی) که روی کار آمد، هوادار همان می‌شود! و چون پایه مند (اساساً) روحانگیری باور مند (معتقد) به نادانگیری (جهالت) مردم است! برای رای (رای) مردن «پشیزی» ارگ نمی نهد (قایل نیست)!

و این می‌شود که امروز نیز بخشی از روحانگیری که از «قدرت سیاسی ولایت فقیه» دور افتاده اند آرنگ کشورداری (شعار سیاست) منهای دین داری (دیانت) و کشورداری (سیاست) منهای روحانگیری را می‌دهند؟! و ما گزارش (شرح) دادیم که کشورداری و هنبازی (سیاست و دخالت) در کارهای (امور) کشورداری خویشکاری (وظیفه) هر انسانی است!

هر شهروند؛ اگر کارگر است و یا دانشجو، اگر آموزگار است یا هنرمند، بایستی در برگزیدن (تعیین) سرنوشت خودش هنبازگر (دخیل) باشد. بایستی رای (رای) بدهد! آنگاه (بعد) چگونه می‌شود که یک دسته یی (باندی) که خودش را کیشمند (متولی) دین می‌داند، آرنگ (شعار) جدایی از کشورداری (سیاست) را می‌دهد! خب اگر این روحانگیری و این دین داری (دیانت) آن سان (قدر) بی ارزش (بی‌خاصیت) است که توانایی هنبازی (دخالت) در کارهای همبودگاهی (امور اجتماعی) و کشورداری را ندارد، بهتر همان که در زباله‌دان تاریخ به گورش سپاریم (دفنش کنیم)! و دریغ از بخشی از روشن اندیشان (فکران) و مردم ما که در پی (بر اثر) تبه کاری (جنایات) «ولایت فقیهان» دل خوش کرده‌اند به «مراجع تقلید»، آخوندهایی که باورمند (معتقد) به کشورداری (سیاست) منهای دین داری (دیانت) و یا کشورداری (سیاست) منهای روحانگیری هستند!!

هنبازی (دخالت) در کشورداری (سیاست) و شهرداری همواره خویشکاری (وظیفه) تک تک (فرد فرد) شهروندان (ملت) است! پس یک گروه که می‌خواهد در گوشه‌یی بنشیند تا مردم دستش را ببوسند و بخشودنی‌ها (وجوهات) به او بدهند و... ریشه وند (اصلاً) هستی‌آش (وجودش) به چه کار می‌آید؟! چه کسی می‌تواند پایندانی (ضمانت) کند که اگر سامانگیری (سیستم) و سازمان روحانگیری «سیاسی» باقی

بماند؟ فردا! «شیخ فضل الله‌ها» و «خمینی‌های» تازه‌تری را پرورش نخواهد داد؟! مگر خود همین‌ها پیش از این که به فرمانروایی (قدرت) برسند آرنگ (شعار) نمی‌دادند که در کشورداری (سیاست) هنبازی (دخالت) نمی‌کنند؟ و مگر ندیدیم که به همان آرنگ (شعار) و سخن خودشان هم پای بند نماندند (عمل نکردند) و هرگاه توانستند از گوشه و کنار میهن مان در درازای (طول) تاریخ سر درآوردند و مردم و سرزمین مان را نابود کردند؟!

«انقلاب مشروطه» را یک روحانی به نام «شیخ فضل الله نوری» از گذرگاه (مسیر) خردگرایی کژراهه بُرد (منحرف نمود).

واگشت پیشرفت (انقلاب توسعه) و نوگرایی «رضا شاه» را یک روحانی به نام «مدرس» از گذرگاه پایه‌یی بیرون بُرد (مسیر اصلی خارج نمود)!

واگشت مردمی (انقلاب ملی) «دکتر مصدق» را یک روحانی به نام «کاشانی» به کژراهه برد (منحرف نمود)، واگشت دست‌ورزی (انقلاب صنعتی) سال ۴۱ را یک روحانی به نام «خمینی» با رویارویی (مخالفت) با رای (رای) دادن زنان از گذرگاه پیشرفت (مسیر توسعه) و هنبازی مردمی (مشارکت ملی) به کژراهه برد (منحرف نمود).

واگشت (انقلاب) مردمی بهمن ماه سال هفت هزار را «آقای خمینی» با آن که (در صورتی که) پشت‌گرمی و آسودگی (اعتماد و اطمینان) ۹۵ درسد (صد) از توده (ملت) ایران را با خود داشت، به کژراهه (انحراف) کشاند.

{... برای دریافت بهتر این نکته (مسئله)، نوشته «انقلاب سال هفت هزار» را به همین کَلک (قلم) بررسی (مطالعه) بفرمایید...}

«آقای خمینی» سال‌ها پشتیبان (مدافع) پادشاهی (سلطنت) بود

خود «خمینی» که بهترین گواه کنونی (معاصر) ماست، سال‌های پیش همین آرنگ‌ها (شعارها) را سر می‌داد و پشتیبان (مدافع) «نظام برادرش!!» یعنی «نظام سلطنتی؟» مانند تمامی گذشتگاه و پیشینیانِ اَش (اعقاب و اخلافش) بود؟! یانی (یعنی) نه این که باور (معتقد) به رای مردم (ملت) نبود، و نه (بلکه) پادشاهان خودکامه (سلاطین دیکتاتور) تاریخ را پذیرش و پشتیبانی (تائید و حمایت) می‌کرد و همین «خمینی» که امروز یک باند و «خط» نوینی را در میان روحانیان پدید آورده است تا دیروز هوادار همان انگاره (نظریه) «پشتیبانی از هر کس که در فرمانروایی است» بود، وی در «کشف الاسرار» اَش می‌نویسد:

{... هیچ فقیهی تاکنون نگفته و در کتابی هم ننوشته که ما شاه هستیم یا سلطنت حق ماست... اگر سلطنتی و حکومتی تشکیل شود هر خردمندی (بهتر بود بنویسد

هر آخوندی) تصدیق می کند که آن خوبست (فقهها) هیچگاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند بهم بزنند. با اصل اساس سلطنت تاکنون از این طبقه (روحانیت) مخالفتی ابراز نشده بلکه بسیاری از علماء و بزرگان عالی مقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی کردند... تواریخ همه در دست است و پشتیبانی هایی که مجتهدین از دولت کردند در تواریخ مذکور است.}

«خمینی» بنیان گذار سامانه (نظام) «ولایت فقیه» و فرمانروایی دین مداران (حکومت روحانیکری)! پیش از به توان (قدرت) رسیدن در چاپلوسی (تملق) از پادشاه، هتا (حتی) پیشوایان «تشیع» را هم هوادار سامانه (نظام) های پادشاهی (سلطنتی) شناختگری (معرفی) نموده است. زیرا در آن هنگام دلبسته (مایل) بود که شاه ایران هم، وی را در جای گاه (بعنوان) «مرجع تقلید شیعه» پس از مرگ «بروجردی» برگزیند (انتخاب کند)، که «شاه» نکرد و «محسن حکیم» را برگزید و ششوند ریشه یی (علت اصلی) کینه «خمینی» با «محمد رضا شاه» از همین جا بود و بس!

{...امامان شیعه با آنکه حکومت های زمان خود را حکومت ظالمانه می دانستند... در راهنمایی برای حفظ کشور اسلامی و در کمک های فکری و عملی کوتاهی نمی کردند و در جنگ های اسلامی در زمان خلیفه جور (!!) باز شیعیان علی (ع) پیش قدم بودند...} (!!)

«خمینی» چند رنگی را به فرینه (حد اعلی) می رساند و برای روایش (توجیه) پشتیبانی های (حمایت های) زمان سنجانه (فرصت طلبانه) خود و دسته دین مداری (باند روحانیکری) در چاپلوسی (تملق گوئی) و همسویی (تائید) سامانه پادشاهی (نظام سلطنتی) دست به دامن «حسین فرزند علی» می شود:

{...سلطنت بنی امیه در اسلام بدترین و ظالمانه ترین سلطنت ها بوده و دشمنی و رفتارشان را با آل پیغمبر و فرزندان علی می دانید... به همین سلطنت وحشیانه جابرانه ببینید علی بن الحسین چقدر اظهار علاقه می کند...} (!!)

باری، آخوند همین است!! روحانی، همین است!! «فقیه» شهر، همین است!! هر دروغی را می گوید!

هر بزه یی (اتهامی) را به هر کسی هتا (حتی) امامان «شیعی» می بندد! از هر فرمانروایی ناروایی (حکومت باطلی) هر که می خواهد باشد، پشتیبانی (حمایت) کند!

برای رای و نگر (رأی و نظر) مردم، پیشیزی ارگ نمی نهد (قابل نیست)! هر روز، باد از هر سویی (طرفی) بیاید، به همان سو (طرف) می رود! امروز، یک گفته یی می گوید (حرف می زند)، و فردا وارون (عکس) آن را!! سپس (بعد)

هم باز نمود (توجیه) «فقیهانه» و گزندرسان (رذیلانه) می کند که چرا دیروز چنان بود و امروز چنین؟!

باری با گواه‌مندی (استناد) به گفتار و کردار و باور (عقیده) خود روحانیان، نتیجه می‌گیریم که هست (وجود) این پلیدان، نه تنها سودی برای توده (ملت)‌ها ندارد، که زیان‌های بسیار نیز داشته و دارد! و سازمانی که بخواهد با کنار کشاندن (ایزوله کردن) خودش در همبودگاه (جامعه) و همدستی و همراهی با ستمکاران (جباران) زندگی تاریکی (عنکبوتی) خود را دنبال کند، نبودش، بهتر از بود آن است! و دیدیم آن لایه (قشر) از روحانیانی که باورمند (معتقد) به هنبازی (دخالت) در کشورداری (سیاست) بودند چه کردند! پس اینان که باورمند (معتقد) به ناهنبازی (عدم دخالت) آشکار (علنی) و رسمی خود در کشورداری (سیاست) هستند نیز، دسته‌بی فزون (باندی زاید) و بی‌گسارش (بی‌مصرف) هستند و بهانه پایه‌بی (اصلی) این‌ها (مراجع تقلید و تمامی باند روحانیگری) همان «رساله توضیح المسائل شان» است و بس! که به آنها پروانه (رخصت) ماندن و فرنام (لقب) «آیت‌اللهی» برای چاپیدن مردم می‌دهد! یک بازنگری تند (مرور سریع) به «رساله‌های مراجع تقلید» به ما یاری (کمک) می‌کند که به بی‌هوده‌گی و ناسوده‌گی (بطالت و بی‌مصرفی) این دسته (باند) و «تز دکترای» شان را بهتر دریابیم (درک کنیم):

در «رساله‌ها»، نخست (ابتدا) یک زنجیره (سری) نکته‌ها (مسایل) است بر گرد (حول) «احکام طهارت»، «نجاسات مطهرات»، «وضو»، «غسل»، «کفن و دفن»، «نماز میت»، «نماز و روزه»، «حج» و... که «احکام» این «مسایل» همیشه یکسان بوده است! و چگونگی برای نمونه (مثلاً) «غسل» کردن و یا نماز خواندن و یا انجام آیین‌های (مناسک) «حج»، از آغازین (ابتدای) اسلام تا کنون دگرگونی (تغییری) نکرده، مگر (الا) این که در یکی دو سده (قرن) کنونی (اخیر) که «رساله‌نویسی» و «مرجعیت» رایج (مُد) شده است، هر «آفت‌الله» با «مُباح» و یا «مکروه» و یا «واجب» و «مستحب» دانستن برخی چیزها، تلاش (سعی) کرده است تا یک دگرگونی‌های (اختلافات) بی‌پایه و رویی (سطحی) را بهانه «مرجع‌گیری» خود کند.

پس از این «احکام»، می‌رسیم به «احکام خمس» و «زکات»... که این‌ها نیز باژهای (مالیات‌های) اسلامی است و در جهان پیشرو (متمدن) کنونی در پی پایه ریزی (تشکیل) یک فرمانروایی (حکومت) مردمی، بایستی توده (ملت) در بهستان‌ها (پارلمان‌ها) و کنگره‌های مردمی‌شان، آیین‌نامه‌های ویژه (خاص) برای همه کارهای همبودگاهی (تمامی مسایل اجتماعی)، از میان شان (جمله) باژها (مالیات‌ها)، بنویسند (وضع کنند).

یک رشته (سری) دیگر، پیوند (مربوط) می‌شود به «احکام جعاله»، «مزارعه»، «مساقات»، «رهن»، «کفالت»، «ضمانت» و... که همه این‌ها در این دوران (عصر) و زمانه ناسود (بی‌مصرف) است؛ به شوند هست (خاطر وجود) «مراجع» و آیین‌نامه‌های ترادیک (قانونی) برای هر کاری و هر دستوری (حکمی).

«احکام» دیگری هم هست همانند (مثل) «ارث» و «وقف» و «وصیت» و «طلاق» و «عقد»!! که این‌ها نیز، در پیوند (مربوط می‌شود) به ترادیک پای مند (قانون اساسی) هر کشور و همبودگاه (جامعه) و باز، برگزیده گان (منتخبان) مردم هستند که در این کارها (موارد) بایستی ترادیک و دستور (قانون و حکم) بنویسند (وضع کنند) و برای نمونه (مثلاً) پیمان زناشویی (خطبه عقد و ازدواج) را هتا (حتی) خود «مراجع تقلید» رو هم رفته (متفقاً) باورمند هستند (معتقدند) که زن و شوهر می‌توانند بخوانند!! یانی (یعنی) برای پیمان همسرگزینی (عقد و ازدواج) نیز نیازی به هست و باشنده گی (وجود و حضور) آخوند و «ملا» نیست! بر پایه نگره (اساس نظریه) خود ملاها!

از این گونه نکته‌ها (مسایل) و فرمان‌ها (احکام) «رساله‌های مراجع تقلید» که بگذریم می‌رسیم به یک سری نکته‌های پادانسانی (مسایل ضدانسانی) و ناخوبی (غیراخلاقی)، که ویژه (مختص) خود روحانگیری است و خو و منش (روحیه و اخلاق) پاد انسانی (ضدانسانی) خودشان را بیان می‌کند؛ که آنها نکته‌های (مسایل) چگونگی «جماع» کردن!! و کارهای «لواط»! و نکته‌های «زنا» و چگونگی پا به آبریزگاه (مستراح) نهادن و نکته‌های هم‌خواگی با خویشاوندان (اقرباء) و نزدیکان است!!، که یک انسان اندیشمند (عاقل) از بیان (ذکر) اینگونه تکتک‌های «اروتیک» (érotique) شرم دارد، چه رسد این که برایش فرمان بنویسد (حکم وضع کند)!!

پس بر همه روشن است که پایه‌ی (اصلی) ترین نسک (کتاب) «مراجع تقلید» نیز «چرندنامه‌ی» بیش نیست که در این زمان هیچ کارآیی ویژه‌ی (خاصی) ندارد.

جای گاه دانشمندان دینی

در رویه‌های (صفحات) پیش گفته شد که در نگاه «اجتهادی» (اجتهاد یانی نوپردازی در اندیشه، این برنامه = تیتتر نسکی = کتابی است به دارنده همین کلک = قلم، سه سال پس از واگشت = انقلاب نوشته شده است) و خردگرا، «سیاست امری» است که همه (تمامی) مردم باید به آن کوشش (اهتمام) بورزند و در گزینش (تعیین) سرنوشت خود انبازگری (شرکت) کنند و این اگر چه (البته) به آن مانا (معنا) نیست که، همه، «رجل سیاسی» بشوند، و همه وزیر و نماینده (وکیل) و شهردار باشند! و نکته باید همه مردم در گزینش (انتخاب) رهبران و کارگزاران (مسئولان) شهری و کشوری

هنبازگر (دخیل) باشند، وانگهی چون در سرزمین ما، همواره سامانه‌ها (نظام‌ها) خودکامه (مستبد) و خود رای (رأی) بوده‌اند، و «سیاسی» بودن برابر (مساوی) بوده است با نیرنگ باز (حقه‌باز) و شارلاتان بودن و نیرنگ‌بازی و دروغ‌گویی، و از سویی «انقلابیونی» که خواهان دگرگونی (تغییر) جهان آرایی (سیاست)‌های نا(غیر)مردمی فرمانروا (حاکم) بر سرزمین‌هایشان بوده‌اند نیز، یا آواره شهرها و دربند (اسیر) در زندان‌ها و یا دادباخته (محکوم) به گشتن (اعدام) بوده‌اند، «سیاست» واژه (کلمه)یی شده است که همه از آن گریزان‌اند! زیرا از یک سو، «سیاست» برابر شده است با شارلاتان‌بازی و فریبکاری!، و از سوی دیگر، «سیاست» برابر با پذیرش (تحمل) رنج و اندوه (عذاب) و شکنجه و گشتن (اعدام) و آوارگی بوده است!

وانگهی، ما گزارش (شرح) دادیم، با همه (علیرغم) این که هنبازی (دخالت) در کشورداری (سیاست) خویشکاری (وظیفه) هر شهروندی است؛ وانگهی امروز بی گمان چون زمان درهال (حال) جنبش (حرکت) است و انسان و همبودگاه (جامعه) درهال (حال) دگرگونی و جابجایی (تغییر و تحول) و نوپردازی هستند، بایستی با زمان پیش رفت و اندیشه (عقل) و خرد را آتشدان (مشعل) راه کرد!! و همه نیروهای بالنده و ناتوان نگاه داشته شده مردمی را در راستای سود (جهت منافع) توده‌ها به جنبش درآورد (فعال کرد)!

«استعمار مدرن» تلاش می‌کند تا دودمان‌ها (نسل‌ها) را از هنبازی (دخالت) در کشورداری (سیاست) سرزمین‌های تهیدست (فقیر) و ندار!! جلو گیرد (مانع شود)، زیرا هنگامی (وقتی) مردم یک همبودگاهی (جامعه‌یی) در پی ناامیدی و یا در پی آزمندی گیتیایی و مینوی (تطمیع مادی و معنوی) از «سیاست درست» میهن‌شان دور شوند، آنجاست که راه را برای پیگیری (استمرار) بهره‌کشی (استعمار) باز کرده، و اندوخته‌های میهنی (ثروت‌های ملی) و ایستارهای (موقعیت‌های) سپاه آرایی (سوق‌الجیشی) این سرزمین‌ها در آزادکامی فراگیر (اختیار کامل) بیگانگان جای (قرار) می‌گیرد! چون هیچ رسته (طبقه) و پوسته (قشر) جداگونه‌یی (متمایزی) در پیوند با (نسبت به) دیگران نیست (وجود ندارد). هر کسی، جای گاه ویژه (خاص) خود را دارد و هیچ دسته و گروهی به شوند (خاطر) ویژه کاری خود (تخصص خاصش) نمی‌تواند از سامه‌های (شرایط) زیست‌ممتازی در پیوند با (نسبت به) دیگران برخوردار شود! و هنگامی (وقتی) که کیش (مذهب) بدون سرپرست (متولی) شد و بویژه (مشخصاً) اسلام منهای روحانگیری، سپس (بعد) می‌ماند «علمای» دین‌ها (ادیان) و تاریخ دانان و دین‌شناسان که جای گاه آنان، نه در میان انبوه (جمع) «روضه‌خوان» و یا «رساله‌نویس» و «آیت‌الله» شدن و یا سرپرست ویژه کیش (متولی خاص مذهب) و

مزگت‌ها (مساجد) بودن، ونکه جای گاه این گونه «علماء» در پیوند با (نسبت به) ویژه کاری و دانشی (تخصص و علمی) که دارند در دانشگاه‌ها و آموزش گاه‌ها (مدارس) است، مانند همه دانشمندان (علمای) دیگر، همچون دانشمندان گیتیک (فیزیک) و کیمیاگری (شیمی) و پزشکی (طب) و تاریخ و همبودین (جامعه‌شناسی یانی (یعنی) جای گاه دین‌شناسان هم در آموزشگاه‌هاست، بدون این که کوچکترین برتری همبودگاهی بی (اجتماعی‌بی) نسبت به رسته‌های (اشار) دیگر مردم داشته باشند! و هم چنمان که یک پزشک و یک کاردبُر (جراح) ویژه کار (متخصص) با تکیه به دانش و آگاهی اش هزاران تن (نفر) را از مرگ نجات می‌دهد و هیچ چشمداشتی (توقعی) بیشتر از دستمزد (حق ویزیت) خویش را ندارد، یک «عالم دین» هم بایستی برود در آموزش گاه‌ها (مدارس) و دانشگاه‌ها آموزش بدهد (تدریس کند) بدون این که پوشاک ویژه بی (لباس خاصی) نسبت به دیگران داشته باشد، و بدون این که داوی (ادعایی) برتر از دیگر مردم داشته باشد و خود را نماینده خدا و سرپرست (متولی) دین پیامبر بداند!

بسیاری از روحانیان و «علمای» دینی بر همین باور بوده‌اند که با بنیادگذاری (تشکیل) یک فرمانروایی (حکومت) مردمی، دوکان (دکان) روحانگیری با «رساله» نویسی بایستی بسته شود، و ما در رویه‌های (صفحات) پیشین از «طباطبایی»، یکی از رهبران «نهضت مشروطه»، بازگو (نقل) کردیم که وی باورمند (معتقد) بود با پایه ریزی فرمانروایی (تشکیل حکومت) مردمی، دوکان روحانی بازی هم برای همیشه بسته خواهد شد. «طباطبایی» در باره (مورد) پایه ریزی دادگستری (تشکیل عدالت‌خانه) که نخستین خواست «مشروطه‌خواهان» بود، گفت:

{...این عدالت‌خانه که می‌خواهیم نخست زبانش به خود ماست (!!)} (یعنی به روحانیان) چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند و دیگر از ما (روحانگیری) بی‌نیاز گردند و درهای خانه‌های ما بسته شود....}

بسیاری از روحانیان و «علمای» دینی زمانه ما نیز بر همین باور بوده‌اند که: یکم: با نوشتن یک «مانیفیست اسلامی» باید به «رساله‌نویسی» خاتمه داد. دوم: دین‌شناسان در کنار «علمای» دیگر به آموزش گاه‌ها (مدارس) و دانشگاه‌ها کشانده شوند.

سوم: دین‌شناسی، هیچ برتری همبودگاهی در پیوند با (اجتماعی نسبت به) دیگر مردم ندارد، همانند همبودین (جامعه‌شناسی، تاریخ، گیتیک (جغرافیا) و... وانگهی (اما) شمار (تعداد) این‌ها که بر این باور بوده‌اند، خیلی کم بوده است، به ویژه در پی فرمانروایی (حاکمیت) «ولایت فقیه» بسیاری از روحانیان کاتولیک رویاروی

(مخالف) «رژیم» به دامن اسلام ارتدکس کشیده شدند و انگاره‌های (نظریات) دیروز خود را پاک فراموش کردند.

یکی از «علمای» همزمان (معاصر) در واژدن (رد) «رساله» نویسی «مراجع تقلید» و به آموزشگاه رفتن «علمای» دین می‌نویسد:

{... رجوع عامه مردم به دریافت کنندگان این احکام (احکام دینی توسط علمای دینی) از مدارکش عیناً مانند رجوعشان به ماهران صنعت‌ها و اهل خبره در کارها است و به هیچوجه دریافت این احکام، دریافت کننده را در نظام اسلامی دارای منصبی نمی‌نماید و بهتر و نزدیک‌تر به مصالح مسلمانان است که این قسم احکام را با قلمی روشن و در مجموعه‌ای واحد، ضبط کنند و برای همیشه در اختیار مردم گذارند و به این سبک رساله‌نویسی که در زمان‌های خیلی متأخر معمول شده پایان دهند و در مقام تصدی وضع مقررات و قوانین حکومتی و برنامه‌ریزی برای جهات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن برآیند....}

باری، آن چه بایستگی (ضرورت) کنونی همبودگاه (جامعه) ماست برای گذار از گاهه (مرحله) میان دوره یی (قرون وسطایی) و گریز از فرمانروایی واپس گرایانه (حاکمیت ارتجاعی) دین، پیگیری اندیشه نوپرداز «اجتهادی»، و خردگرا و پروتستان اسلامی است، در برخورد با اسلام بنیادگرایی «سلطنتی» (ارتدکس) و اسلام «فقهاتی»، «استبدادی» (کاتولیک).

«روحانیان اسلامی» که جای گرفته در دو لشکرگاه (کمپ) و دو دسته (فرقه) «کاتولیک» و «ارتدکس» هستند، به شوند (علت) نا باوری شان (عدم ایمان شان) به باروری و بالندگی اندیشه واگشتی (انقلابی) مردم، به گونه تاریخی (تاریخاً) دادباخته (محکوم) به نابودی و نیستی (فنا) هستند.

اندیشه ارتدکس‌های اسلامی

ارتدکس‌های کیشی (مذهبی) که فرایند (مجموعه) «مراجع تقلید» و آموزگاران (مدرسین) «حوزه»‌های دینی ایستار (سنت) گرا هستند، از دید درونی (باطناً) بر این باورند که «آیین محمد» در این زمان کارآیی نداشته و زدایش (نسخ) گردیده است، وانگهی چون گستاخی (شهادت) گفتن این سخن را ندارند و دل‌بسته اند (مایند) به زندگی زالوار خود ادامه بدهند، برای روایش (توجیه) هست (حیات) شان و روایش (توجیه) ماندن سامانه (نظام) شان، به زیر تخت پادشاهان (سلاطین) پناه می‌برند و از هر فرمانروای خود کامه یی (حاکم مستبدی) پشتیبانی (حمایت) می‌کنند و تبهکاری‌ها (جنایات) و ستم‌های شاهان را! و تنها بن مایه (سند) «مرجع‌گیری» و

هست (وجود) شان «رساله‌بی» است؛ بدور افتاده از مان (منحط) و پاد (ضد) مردمی که از زمان «شیخ بهاء» تاکنون تنها (فقط) با دگرگونی (تغییر) چند واژه (کلمه) هر آخوندی، دستینه (امضای) خود را در آن نهاده و دوکان و باهمان (شرکت) دین فروشی اش را رواگ (رونق) داده است!

«مهدویون» (مانند انجمن حجتیه و گروه‌های دیگر) که باورمند (معتقد) به این هستند که تا آشکار شدن (ظهور) «امام زمان» نبایستی روحانیان هنبازی (دخالت) در کشورداری (سیاست) بکنند، و «امام زمان» باید بیاید و کارها را بپالاید (اصلاح کند) و... آنها نیز در بر گیرنده (شامل) همین ارتدکس‌های اسلامی می‌شوند که باورمند (معتقد) هستند:

الف: آیین «محمد» به گونه فراگیر (تماماً) سترده (نسخ) شده و در این زمان کارآیی ندارد!

ب: مردم همه دوران‌ها، ناآگاه (جاهل) و نادان هستند، از این رو (لذا) بایستی به زیر تخت شاهان پناه برد، زیرا رای (رای) مردم در پی نادانی (بر اثر جهالت) است! (اینکه بیشتر مراجع تقلید و یا همه آنها در پشتیبانی نظام سلطنتی می‌کوشند، برخاسته از همین باور است) و می‌بینیم که این نگرش رو به رو (ملاحظه متقابل) است و نواده «رضاشاه» نیز، «مراجع تقلید» و آخوندهای سازمان و سامانگری‌های (تشکیلات) خود را دارد، و پس از این همه سال و این همه تجربه‌های گرانبار، نه از تاریخ امروز می‌آموزد و نه از دوران «رضاشاه» دلاور (قهرمان)، که چگونه با این دسته (باند) بدرد نخور (بی‌خاصیت) دلاورانه (قهرمانانه) پیکار (مبارزه) نمود و چگونه «ملایان» و انگلیس‌ها، رویاروی (علیه) وی ترفند (توطئه) نموده و او را از ایران بیرون کردند. به درستی (دقیقاً) آخوند و انگلیس همین کار را با «محمد رضا شاه» هم کردند. پ: پایه وار (اساساً) دنیا تباه (فساد) خانه است و اهریمن (شیطان) فرمانروایی یگانه (حاکمیت مطلق) دارد و برای گریز از دام اهریمن (شیطان) نباید بنیادین (رسماً) در کشورداری هنباز (سیاست دخیل) شد...

اندیشه کاتولیک‌های اسلامی

کاتولیک‌های اسلامی، وارون (برخلاف) ارتدکس‌ها باورمند (معتقد) به هنبازی (دخالت) در کشورداری (سیاست) هستند و بر این باورند که در هر زمانی یک تن (نفر) نماینده رسمی خداوند است، که روان (روح) خدایی در او فرود آمده (حلول کرده) و او «پاپ اعظم» (امام) همه باورمندان (مؤمنین) است، و بر همه باورمندان (مؤمنین) است که پشت سر «پاپ اعظم» (امام اُمت) گرد آمده (جمع شده) و

فرمانروایی (حکومت) «الله» را پیاده کنند! بدین رو، هر کار و هر فرمانی (حکمی) که از سوی «پاپ» یا «امام امت» داده و می‌آید (صادر می‌شود) در جای گاه (به منزله) کاری (عملی) «الهی» و فرمانی (حُکمی) خدایی است، و بر همه (تمامی) مردم است که از آن فرمان‌ها پیروی (احکام تبعیت) کنند و در این سامانه کاوش باور (نظام انگیزیسبون = تفتیش عقاید) و شکنجه (تغریر) و آزار (عذاب) و زندانی و اندام بُری (مثله) کردن مردم، یک دستور «الهی» است که در راستای (جهت) خوشنودی (رضای) «پاپ اعظم» و «امام اُمت» که خوشنودی (رضای) خداوند است بر دگر اندیشان (کافران) = کافر بر اعظمیت پاپ و امامت پیشوا (روا داشته (تحمیل) می‌شود!

در باور (عقیده) کاتولیک‌ها، پیشوا (امام) و «پاپ» از سوی (توسط) توده مردم برگزیده (انتخاب) نمی‌شود! و نکه انجمنی (هیئت) و گروهی (جمعی) که از سوی (توسط) روحانیان (تنها!!) برگزیده (انتخاب) شده‌اند، با برنامه (عنوان) «مجلس خُبرگان» (رهبر و پاپ) را بر می‌گزینند (انتخاب می‌کنند) که پیشوا (امام) و «پاپ» بالاترین بازمایه ترادیک (مرجع قانونی)، دآوری (قضایی) و انجامی (اجرایی) کشور است، یانی (یعنی):

یکم: از سوی (توسط) رای یگراست ((رأی مستقیم) برگزیده نمی‌شود، و نکه از سوی (توسط) بهستان دین مداران (مجلس روحانیان)!

دوم: هیچ بلند پایه (مقام) و فرمانداری (مرجعی) پروانه (اجازه) بازخواست و بازخواست (حسابرسی) او را ندارد! زیرا وی نماینده رسمی خداوند بر روی زمین است و تنها خدا «حساب رُس» و بازخواست کننده اوست!

سوم: چون یک خدا بیشتر نیست (وجود ندارد)، بیش از یک فرمانروایی (حکومت) نیز بر روی زمین نباید باشد، به همین رو (لذا) «پاپ اعظم» و «امام اُمت»، پارسایان (مؤمنان) را بسیج می‌کند در جنگ‌های «صلیبی» (دوره میانی = قرون وسطا) و جنگ‌های اسلامی (سده کنونی = قرن حاضر، از سوی خمینی) برای گشودن (فتح) «قُدس».

نکته زیبایی است! «جنگ‌های صلیبی» هم برای گشودن (فتح) «قُدس» بود! و جنگ «خمینی» نیز برای گشودن «قُدس» بود! از راه «کربلا!» و این جا اوج (نقطه) شکوفایی دنباله روی (تقلید) کورکورانه روحانیان اسلامی از روحانیان مسیحی را می‌بینیم! و در می‌یابیم که همه (تمام) ساختمان و ساختار و سازمان روحانیت‌گری اسلامی «کارکردی و باور منشانه = عملاً و عقیدتاً» دنباله روانه (تقلیدی) است از «پدران روحانی مسیحی»!

بدین رو، کاتولیک‌های اسلامی که خواهان سامانه (نظام) «مشروع سلطنتی» هستند، دلبسته اند (مایل اند) که «امام» و «پاپ» را به جای پادشاه، به پادشاهی (سلطنت) برسانند و خود (روحانیان) همه کارها (تمام زمام امور) را بدست گیرند، و چون روحانیان کاتولیک وارون (برخلاف) ارتدکس‌ها، خود را در کشورداری هنبازی (سیاست دخیل) می‌دهند، می‌بینیم که در درازای (طول) تاریخ گه گاهی، روحانیانی در کنار روشن اندیشان (فکران) و خردگرایان مردمی هستند!! وانگهی (ولی) بی چون و چرا (مسلم) آماج (هدف) دور و دراز (استراتژیک) و پایانی (نهایی) این دو، یک سان نیست! (با تجربه‌یی که از خمینی داریم) زیرا کاتولیک‌های اسلامی به کشورداری کشانده (وارد سیاست) می‌شوند تا خودشان را جای شاه بنشانند؛ وارون (برخلاف) خردمندان که پیکار (مبارزه) «سیاسی ایدیولوژی» می‌کنند تا مردم را و اراده و خواست او را، به توانمندی (قدرت) برسانند!

در پایان این نوشته، آنچه باز یادآوری اش بایسته (ضروری) است، همسویی (تائید) و پای فشاری (تأکید) بر چگونگی و چرایی جند گانگی (اختلافات) کیش‌ها (مذاهب) و دسته (فرقه)‌هاست، که این دگرگونی (اختلافات) بنیادی در پیوند (مربوط) به چگونگی برداشت فرزانی (فلسفی) «آریایی و سامی» اندیشمندان و دین‌مداران (روحانیان) از «انسان» و «هستی» و دین‌ها (ادیان) می‌شود.

چنان چه در همین نوشته فشرده (مختصراً) باز نمود (تشریح) شد؛ «مراجع تقلید» اسلامی (ارتدکس‌ها) و «ولایت فقیهان» (کاتولیک‌ها) اندیشه‌ها و باورمندی‌ها (عقاید) و برداشت‌های دینی‌شان دنباله روانه (تقلیدی) از مسیحیگری است، که باز این نکته (مسئله) در پیوند با (مربوط به) «توحید اشراقی آریاییان» و «توحید جسمی، عددی» سامیان می‌شود، به همین رو (لذا) اندیشه سامی (یهودیگری و مسیحیگری) در بخش نخستین جنبش (حرکت) پیامبر اسلام که زیر هنایش (تحت تأثیر) اندیشه‌های ایرانی بود، با «محمد» فراگشت (تکامل) یافت و به «اشراق» در هستی رسید، وانگهی (اما) پس از جای گیری (استقرار) «محمد» در «مدینه» و از سوی (توسط) جانشینان «عرب و عبری»، برگردانده (تبدیل) به فرزانه (فلسفه) سامی شد.

نکته دیگری که یادآوری آن بایسته (لازم) است، این که اگر ما از «لائسیسته» (خردگرایی) و نوپردازی (اجتهاد) سخن می‌گوییم و واژه‌های «پروتستانیسم» و «اسلام لاییک» را به کار می‌بریم، نباید گمان شود که ما نیز راه روحانیان را می‌رویم و دنباله رو (مقلد) مسیحیگری و باختر (غرب) هستیم! زیرا در آغاز (ابتدای) همین نسک (کتاب) نوشتیم که جنبش (حرکت) خردگرایی «معتزله» در سر آغاز (ابتدای) اسلام، از

آموزشگاه‌های (مدارس) ایرانی برخاست، و «اوستا» نخستین اندیشه خردگرا (لایک) در تاریخ آدمی (بشر) است (کتاب «آیین اوستا» را از همین نویسنده بخوانید). پروتستان مسیحی، برخواسته (نشأت یافته) از اندیشه‌های واگشتی (انقلابی) خردمندان ایرانی است؛ که در کشاکش (بحبوحه) جنگ‌های «صلیبی» در هنگامه سرازیر شدن مسیحیان به سرزمین‌های اسلامی، روشن اندیشان (فکران) و دانشمندان غرب از انگارگان (ایدئولوژی) ایرانی «محمد» برداشت (اقتباس) کرده‌اند. و بخشی از باهماد (حزب) «تشیع علوی» چون «قرامطه»، «اسماعیلیان»، «صابیان» و... پایه ورانه (اساساً) اندیشه‌گاه پرخاش (مکتب اعتراض) یا «پروتستان» و «احتجاج» بوده است. در درازای (طول) تاریخ و همه (تمامی) اندیشمندان راستگوی باختر (صادق غرب) نیز با این انگاره (نظریه) همسویی دارند (موافقت) که «پروتستان‌تسیم مسیحی» که مایه (موجب) نوزایی (رنسانس = رستاخیز) در اروپا شده برآمده (نشأت) یافته از وام اندیشه یی (فکری) بود که از «اندیشه نوپرداز (پارسی)» گرفته بودند!!

«رنان» در همسویی (تأیید) گفته ما در سال ۱۸۵۲ گفته است:
 { ... سریانیان، مسلمانان و مسیحیان قرون وسطی همه حلقه‌های یک زنجیرند!... }
 مُراد (منظور) از مسلمانان، دانشمندان بزرگ ایران است که در پوشاک (لباس) اسلام بوده‌اند و به ناچار زبان دانش‌شان همه عربی بوده است.
 «نیکلسن» در این زمینه می‌گوید:

{ ... «ابن عربی» (یکی از علمای اجتهادگر اسلامی معروف به محی‌الدین که در دمشق به فتوای روحانیان به قتل رسید) نابغه اسلام در اندلس، با مباحث پُر دامنه‌ای که در الهیات داشت و مشاهدات بزرگی که در عالم روح نصیبش شده بود، راه جنبش و آزادی را بر لاهوت مسیحی گشود... }

تأثیر ابن عربی در جنبش فکری در اروپا، منحصر به این نیست، بلکه او در جنبش ادبی اروپا نیز تأثیر داشت، مثلاً وقتی «کمدی الهی» دانته را با آنچه ابن عربی نوشته مقایسه کنیم می‌بینیم دانته نه تنها به طور واضح در روش و اسلوب شاگرد او بوده، بلکه در صور و امثال و اصلاحات و سبک هنری نیز از ابن عربی بهره‌های بسیار گرفته است.... }

خاور شناس (مستشرق) اسپانیایی «میکال آسین پلاسیون» در نسکی (کتابی) زیر نام (با عنوان) «اسلام و کمدی الهی» اُستانش (اثبات) کرده است که سراینده (شاعر) ایتالیایی درست در قالب (قالب) «ابن عربی» کار کرده است. وی «ابن عربی» را «استاد راستین نهضت دینی در اروپا» (پروتستان‌تسیم) می‌داند. وی همچنین بر این باور است که فرزانه (فیلسوف) بزرگ آلمانی «یوهان اکهارت» که پایه‌گذار یک

اندیشگاه (مکتب) در باختر (غرب) است نیز به تندی (شدیداً) زیر هنایش (تحت تأثیر) «ابن عربی» بوده است.

در این باره (مورد) بن مایه‌های (اسناد) بسیاری است که خود باختریان (غربیان) خستو شده اند (اعتراف کرده‌اند) که نخش (نقش) خردمندان اسلامی! در نوزایی (رنسانس = رستاخیز) اروپایی و گذار از سده‌های میانی (قرون وسطا) به زمان (عصر) آزاد داشته اند!!

پس ما که از پروتستانیسم اسلامی و اندیشه خردگرایی «لایبک» سخن می‌گوییم، وارون (برخلاف) روحانیان اسلامی، دنباله رو باختر (مقلد غرب) و مسیحیگری نیستیم، زیرا آماج (هدف) ما بازگشت به خویش و بازگشت به اندیشه مهر و پاکدلی (صفا) و «میترا» است. تاریخ بهترین گواه این داوی (مدعا) ست! وانگهی روحانیان واپسگرا (مرتجع) و پیورز = متعصب که با بینش «جسمانی و عددی» از یکتاپرستی = توحید، همه چیز را ایستاء و بی جنبش = حرکت می‌پنداشته و می‌پندارند، همواره دنباله رو = مقلد مسیحیگری زوال یافته = منحنط بوده‌اند! و این بسیار جای دریغ = تأسف است که باختر = غرب با «وامگیری» از اندیشه خردمندان ما، رویاروی = علیه کلیسا و سده‌های میانی = قرون وسطا، به ستیز برخیزند و بهستان‌های = مجالس «انکیزیسون» (باور کاوی = تفتیش عقاید) و گیوتین‌های نابودی روشناندیشان = فکران و خردمندان را با پروتستان‌تیزم به سوی نوزایی = رنسانس و نوپردازی راهبری = هدایت کنند. با این همه، بخشی از شبه‌روشن اندیشان = فکران و رهبران کشورداری = سیاسی پس از سده = قرن‌ها در دنباله روی = تقلید «پاپ» و کلیسا می‌باشند و نمی‌توانند زدودن = نفی رسته = طبقه روحانیگری، که تنها پایدانی = تضمین ماندگاری = بقای اندیشه‌های واپسگرا می‌باشد را بپذیرند.

باری، با این همه، مژده باد بر آن اندیشمندان و خردمندان جانبازی = فداکاری که بی‌ترس و بیم از هر فرمان = حکم و «فتوایی» و بی‌ترس از هر زخم و شمشیری، گستاخ و بی‌باک، دلیر و بی‌پروا، چونان شیرانی در بیشه، بادیه = صحرای نادانی = جهل و خرافه روحانیگری را با پیام افشاگر و آگاهی‌بخش شان و با «سباح» آتشین و گرم شان، به گُلستان «بیدادگری» و «رهای» تبدیل می‌کنند! و در شب کده ستم و آزار = جور با برافروختن خویش در دیده گان = انظار مردم، نوید سپیده را می‌دهند. خردگرایان «لایبک»، خود می‌سوزند، تا راه را برای مردم، روشن نگاه دارند، و کویر خشک نادانی و ستم را، با دریای خون خود می‌پوشانند تا «خون گونه‌بی» و «مظلومیت» و «حقانیت» همه = تمامی «خردگرایان» (اشراقیان پارسی) تاریخ را گواه باشند!

و ما، اگر دست در دست، یکپارچه = متحد و پیوند یافته، در این پیکار تاریخی

رویاری=ضد روحانیان ایستار=سنت گرای «سلطنتی» (ارتدکس) و «ولایت فقیهان» (کاتولیک)، با برافراشتن درفش «اجتهاد» (پویایی و نوپردازی در اندیشه) با «پروتستانتیسم اسلامی لاییک» به یاری میهن بشتابیم، فردا، جز اندیشه «لاییک» انسانی و خردگرا فرمانروا=حاکم نخواهد بود!
روزی، فردای روشن، آگاه و آزاد و خردگرا و «لاییک» از راه خواهد رسید!
در پایان،

دیدگاه‌های=نقطه نظرهای پروتستانتیسم لاییک را پهرست وار=تیتروار برمی‌شماریم:

۱- نگرستن به «قرآن» با باور به این که بخشی از چمراس‌ها=آیات سترده=نسخ شده است و بن مایگی=سندیت ترادیکی=قانون گذاری ندارد.

۲- «محمد» و همه=تمامی پیامبران و پیشوایان=امامان، انسان‌هایی هستند چون همه، وانگهی=اما با هوش=ذکاوت و زیرکی و دانش ویژه، با همراهی راینزان=مشاوران و پرورانده‌ها=مربیان.

۳- «جبریل» و سروش=وحی چیز و کسی بیرون=خارج از سهش=حس و سهش‌ها=حواس خود «محمد» نبوده است، و تازی نامه=قرآن سخن=کلام وی و راینزان آش=مشاورانش بوده است.

۴- «محمد» با آگاهی دادن=اعلام پایین پذیری=خاتمیت پیامبری=نبوت خواسته است جلوشارلاتان‌های آینده=آتی را بگیرد تا دیگر کسی داوی=ادعای پیامبری=نبوت و سروش=وحی و دیگر=غیره نکند و پس از آن می‌بایست خرد=عقل را جای گزین نادانی=جهل و دنباله روی=تقلید و پیروی=تبعیت کور گردد، و بدین رو بودن=وجود رسته=طبقه و لایه یی=قشری به نام روحانیگری و سرپرست=متولی دین و کیش=مذهب، بی هوده و ناستوده=مردود است.

۵- دانشمندان=علمای دینی (نه روحانیان) با پوشاک=لباس رایگ=عادی چون دیگر دانشمندان پزشکی=طب و تاریخ و کیمیاگری=شیمی و گیتیگ=فیزیک و فرزانه=فلسفه... باید در آوازشگاه‌ها=مدارس و دانشگاه‌ها کار کنند، و جز آموزش دهی=تدریس، هیچ برتری=امتیاز و جای گاه=پست ویژه یی=خاصی به شَوند=خاطر این که وابستگی به دین دارند، در همبودگاه=جامعه نخواهند داشت.

همبودگاه شهری=جامعه مدنی از «اوستا» تا دوم خرداد!

پانزده سال پیش، که چاپ نخست این نسیم=کتاب در باختر=غرب به بازار آمد، هنوز کمتر جایی سخن از خردگرایی و همبودگاه=جامعه شهری=مدنی به میان

می آمد! هتا=حتی برخی از کسان=اشخاص و رسانه ها=مطبوعات نمی توانستند واژه «خردگرایی» را به درستی بخوانند و یا بر زبان برانند=تلفظ کنند! «کیهان» چاپ تهران با شوخی=طنز و کنایه=طعنه ریختار=طرح اسلام «لاییک» و خردگرا را به سُخره گرفته و خردگرا را «خر گراه!» می خواند آند! و می نوشتند!!

با این همه، شکوفه های آزادی و مهر و اندیشه که دست آورد «دوم خرداد» ماه، و دل داده گی=عشق و شور و شورش و واخواهی=اعتراض بانوان و دوده=نسل جوان به نهشت=وضع موجود بود، فراخه=فضای ایران را مشگبوی=عطر آگین نموده و این بوی خوش، به بیرون=خارج از مرزها هم رخنه=نفوذ کرده است.

زیباترین آرنگ=شعار و گل واژه دوم خرداد، ریختار=طرح «همبودگاه شهری=جامعه مدنی» است.

برنامه و آرزویی که از هزاران سال پیش در دستور کار خردمندان و فرزانه گان=فلاسفه بسیاری بوده است.

گشت=سیر تاریخی این اندیشه را از اسلام تا واگشت=انقلاب سال هفت هزار، در این نسک=کتاب بازبینی=شرح دادیم و اینک در هنگامه چاپ سوم و جنجال به بر=ثمر رساندن «خردگرایی» و «همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی» در ایران ببینیم که مانی=معنی همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی چیست؟

همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی

- همبودگاه=جامعه به گروهی از مردم که با هم زمینه یکسانی=وجه مشترکی داشته باشند گفته می شود، و نیز به مردم یک شهر و یا یک کشور.

- فرهیختگی=مدنی که از ریشه اوستایی دَنَه (=دنائی) می آید به پاره ها=عناصر و همبودگاه ها=جوامع شهریگر=متمدن با خوی=اخلاق، با پرورش=تربیت، آگاه، دانا، زیرک، هوشیار و فهمیده گفته می شود.

همچنان که خردمندان ایران، همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی را کشوری آسا مند=قانونمند می انگارند=تعبیر نموده اند، دانایی، آگاهی خردمند و فرهیخته یی نیز در درون این همبودگاه=جامعه، جای گاه برتر و مهندی=مهمی را جاگیری=اشغال می کند. روی هم رفته=کلاً همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی یانی=یعنی ساختار کشوری بر پایه=اساس آسا=قانون و اندیشه و خرد پویا و نوپرداز، که به آفریدگار هستی هم باور دارد، وانگهی=اما باور درونی، در ساختن، پیشرفت=توسعه و سازندگی کشور هنبازی=دخالتی ندارد، ونکه=بلکه باور، باوری=ایمانی درونی است و در روی=سطح فراگیر=کلی همبودگاه=جامعه، آسا=قانون و خرد نخش=نقش

شکننده=حساس و گزینشگری=تعیین کننده دارد و روی هم رفته=کلاً در همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی، روحانیان و دانشمندان=علمای دینی هیچ نخش=نقش آساگذاری=قانون گذاری نداشته و خویشکاری=مسئولیت و کارشان ثنی=شخصی و خودی=فردی و به دور از پیمان های=قراردادهای همبودگاهی=اجتماعی است! و هرگاه که روحانیان و دانشمندان=علمای دینی در کشورداری=سیاست و آساگذاری=قانون گذاری همبودگاهی=اجتماعی هنبازی=دخالت نموده اند، این هنبازی ها=دخالت ها مایه=موجب آن شده است که درگیری های تاریخی بزرگی را پدید=بوجود آورد و چه بوی خوش های گلگونه بهاری را که به بوی جوی خون ها دگرگون=تبدیل نکرده اند...

ریشه خردگرایی و

همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی!

نخستین اندیشه و آرمانی=تفکری که از فرمانروایی=حاکمیت خرد بر همبودگاه=جامعه سخن گفته است، اندیشه «اوستا»ست. اندیشه «اوستا» به دور از پیامبران آیین مند=رسمی که داشته است، یک فرهنگ و دانشگاه کهن و بزرگی است که فراتر از هفت هزار سال پیشینگی=قدمت دارد. شوربختانه امروزه، از این دیرینگی=قدمت و کهنگی که بر سد=صد و بیست پوشینه=جلد نسک=کتاب نوشته شده است، نوشته های=مکتوب اندکی در دست ما نمانده، و بخش بزرگ=اعظم آن در نبردهای بیگانگان از میان رفته است.

پیش از «فیساغورس»، چهار اندیشمند شناخته شده=مشهور در تاریخ یونان، می زیسته اند=وجود داشته اند، مانند: «تالس»، «انکسمیتدروس»، «انکسیمانوس» و «هرقلیدوس» که این ها شش سد=ششصد سال پیش از زایش=میلاد می زیسته اند؛ و بیشتر=اکثر تاریخ نویسان=مورخین چون «برتراند راسل» در «از ظهور ناگهانی تمدن در یونان» شگفت زده بوده اند که چگونه مردمی گمنام و بی شهرت=بی تمدن، خیلی تند=سریع توانسته اند در فرزانه=فلسفه تاریخ جهان پدید آیند، و نخش=نقش مهندی=مهمی را بحای آورند=ایفا نمایند.

«فیساغورس» با سازماندهی=تشکیل گروهی از هم اندیشان=فکران و دوستانش که دانشمندان انگارش=ریاضی، ستاره شناسی، خیاگری=موسیقی، پزشکی و کشورداری=سیاست بودند، بر آن بود تا همبودگاهی فرهیختگی=جامعه یی مدنی بنا نهد و سرزمین اش از سوی کشورداران=سیاستمداران خردمند راهبری شود. وی چون «اوستا»، بر این باور بود که راستی یگانه=حقیقت مطلقه را یافتن دشوار است،

وانگهی راستی کشورداری=حقیقت سیاسی را می توان با اندیشه و خرد پیدا کرد و وی شماره را پایه=اصل همه آفریده ها=کائنات می دانست.

«فیساغورس» می گفت که:

{...شماره سه با جا=مکان که دارای سه دورا=بعد است هماهنگی=تطبیق می کند.

و شماره پنج با فروزه گی=صفت.

شماره شش با خیسی=رطوبت.

شماره هفت با خرد، نور و درستی [برگرفته از اوستا].

شماره هشت با دلدادگی=عشق و مهر و راستی.

شماره نه با اندیشه در کارهای همبودگاه=امور جامعه و هستی.

شماره ده که درونمایه=محتوای همه این شماره ها=اعداد است، کدیور=صاحب کیاناد=طبیعت؛ «خداوند» است که برابر است با در هم آمیختگی=ترکیب جهان هستی=عالم وجود که درونمایه=محتوای همه چیزها=اشیاء است.

«فیثاغورس» چون «اوستا» به یکرنگی «اهورا مزدا» که به چشم دیده نمی شود و نماینده ویژه=خاص ندارد، باور داشت. جاودانگی، روی پاک و هم سنگی=وحدت آفریده ها=کائنات که از میان =جمله اندیشه های=تفکرات «اوستا» بود، در آموزش های «فیساغورس» نقش و جای گاه مهندسی=مهمی داشت. هر چند «فیساغورس» ریختار=طرح همبودگاه فرهیختگی=جامعه مدنی را از «اوستا» در ایران به یونان در رم کشاند، وانگهی=اما در زمانه خودش نتوانست آن را به توانمندی کشورداری=قدرت سیاسی دگرگون=تبدیل کند، با این همه اندیشه و باورمندی=تفکر پایه نهاده شده وی، از سوی=توسط دیگران دنبال شد که مهندترین=مهمترین آنها «افلاتون» بود.

«افلاتون» از میان=جمله خردمندانی است که «اوستا» را ستوده و چون «فیساغورس» آن را مایه=ماده نخستین اندیشه انسان خردمند می داند.

«ارباب انواع» از «افلاتون» با ایزدان، و «ارباب انواع» در «اوستا» و ایران باستان، نزدیکی=مشابهت سخت دارد. «افلاتون» نوشته های خود را در سال ۳۸۰ پیش از زایش=میلاد آغاز نمود. وی بنیان گذار اندیشه باختر=مغرب نام گرفته است و در دوگانگی هستی که در انسان به یکتایی=توحید و یگانگی می رسد. در همین هنگامه است که با زبان فرزان=فلسفه بازگویی=تشریح و باز نمود=تبیین می شود و یله=مطلق گرایی فراگیر=کلی و اخورده=مردود می شود و یله=مطلق پایه یی=اساسی و گمان=شک در میان دو راه و راه سوم... پیش کشیده=مطرح می شود.

راستی=حقیقت همواره بر دو راه شناخته می شده است: راه بی گمان=یقین یا یله=مطلق گرایی، و راه گمان.

راه بی گمان=یقین، انسان را به یاختری=موجودی پایا=ثابت و ناپویا می کشاند و گویی در مردابی بی بالنده و بی پویایی نگه می دارد و این انسان، یله=مطلق گرای به بی گمان=یقین رسیده با هر نوپردازی و دگرگون=تحول آفرینی و شناخت ناپیدا=غیبی و یافته‌های=کشفیات نوین... به رویارویی=مخالفت و ستیز برمی خیزد.

راه گمان؛ به انسان توان و گاه=فرصت آن را می دهد که به هر پدیده‌ی شک کند. سرشت=نفس شک مایه=موجب پژوهش و کاوش می شود و این کوشش‌ها، آفرینش=خلاقیت‌های نوینی را پدید=بوجود می آورد که این پدیده‌های نوین، جهان انسان را دگرگون می کند.

«افلاتون» که آبادگر=معمار بزرگ همبودگاه=جامعه فرهیختگی=مدنی است، نمی تواند آن گونه که باید اندیشه‌اش را به کشورداری=سیاست سرزمینش پیوند دهد و کارهایش از سوی=توسط «ارستو» دنبال می شود. با این که «افلاتون» از خانواده‌یی بود که در پی=صورت تلاش گسترده می توانست فرمانفرمایی=قدرت کشورداری=سیاسی بیابد وانگهی=اما رخدادهای=اوضاع کشورداری=سیاسی، ترازداری=اقتصادی و همبودگاهی=اجتماعی آن دوران، چنین بختی=فرصتی را به او نداد.

«افلاتون» نسک=کتاب فراگیری=مفصلی با نام=عنوان «جمهوریگری=جمهوریت» نوشته است، که در آن اندیشه‌های خردگرایانه خود را گزارش=شرح داده است. «افلاتون» برای ساختن همبودگاه=جامعه فرهیختگی=مدنی، ریشه=اساس و پایه را داد=عدالت و تکیه بر خرد می داند. او می گوید که انسان، دارای سه نیرو=قوه می باشد که برترین آن خرد، و دو دیگر خشم=غضب و کامجویی=شهوت می باشد.

وی رسیدن به همبودگاه=جامعه فرهیختگی=مدنی را به سامه‌یی=شرطی می داند که دست کم رسته=طبقه فرمانروا=حاکم، خرد را پایه کار خود جای=قرار دهد و از خشم=غضب و کامجویی=شهوت پرستی که خودپرستی و یله=مطلق گرایی را به همراه دارد دوری کنند.

«افلاتون» از «سقراط» پرورانده=مربی و استاد خود آموخته بود که پیش از آن که انسان به بازبینی=تشریح و شناخت ناشناخته‌ها برود، نخست بایستی به شناخت خویش پشتکار=همت گمارد. همین نکته=مسئله، ریشه نخستین کار فرزانه گان=فلاسفه و خردمندانی شد تا سده=قرن‌ها بر این جستار=موضوع بیانداشند که انسان کیست، چیست و برای چه هستی=وجود دارد؟ و این که، پیش از آن که ناشناخته‌ها و نادیده‌هایی به انسان نیازمند باشند، این انسان است که به انسان نیازمند است. زیرا که با هم زندگی می کنند و در راستای=جهت راه=مسیر شناخت

خود و ساختن مدینه‌یی برتر، کار کنند و زمین و زمانه را به بهشتی دگرگون=تبدیل کنند و برترین‌ها را از آسمان به زمین بکشانند.

این اندیشه=تفکر انسان‌شناسی و انسان‌گرایی و اندیشه نمودن برای به زیستی انسان در برابر اندیشه‌های=تفکرات جاودانی گذشته که پس از آن رنگ و دوری تیره=فرقه‌های کیشی=مذهبی و تباری=قبیله‌یی را به خود گرفتند، همواره در حال=حال نبرد بوده‌اند.

زیرا که یله=مطلق‌گرایی چون همه=تمامی هستی را پایدار=ثابت و از پیش ساخته و از پیش آسا=قانون‌گذاری شده و برنامه‌ریزی شده می‌دانند، انسان را تیمارکار=خدمتکار و اسباب‌بازی خدایانی می‌دانند که در آسمان‌ها جای دارند و انسان خویشکاری=وظیفه دارد که راستای=جهت خوشنودی=ارضاء آزمندی‌ها=مطامع و خواست‌های آنان خودش را گربانی=قربانی نماید. و همین گونه=نوع برداشت مایه=موجب شده است که بخش بزرگی از انسان‌ها به جای پرداختن به سازندگی و بهره‌وری ناشناخته‌ها و پیشرفت‌های دانشی=علمی و رهیافتی=تکنولوژی، به پی ورزان=متعصبین خشن دگردیس=تبدیل شوند که لشکر شدن آنها در درازای=طول تاریخ روان=جاری کننده جوی‌های خون خردمندان و پاک‌اندیشان بوده است.

همبودگاه=جامعه فرهیختگی=مدنی پس از اسلام در ایران، باز جای گاه چالش=بحث و گفت‌وگو=مجادله خود را باز کرد. هر چند سد=صد و یا دویست سال نخست پس از مرگ=وفات پیامبر اسلام که فرمانروایی=حاکمیت رسته‌یی=طبقاتی «بنی‌امیه» و دیگران، مایه=موجب استوانی=استقرار یک سامانه=نظام رسته‌یی=طبقاتی و برتری خواهی=طلبی عربی شده بود و جلوریش=رشد و خیزش=ترقی کشورداری=سیاسی همبودگاهی=اجتماعی، پاره=عنصر ایرانی را گرفته بود و آنان را به «موالی» (عبد و غلام و برده و نوکر) عرب‌ها=اعراب جای گیر=تبدیل نموده بود... اما خیلی زود با پیدایش «عباسیان» که با نیروی=قدرت شمشیر «بهبزادان‌ها=ابومسلم‌ها» راه را گشوده بودند، جنگ اندیشه در اسلام آغاز شد.

و چنان چه در این نسک=کتاب خواندیم، «معتزله» نخستین گروه خردگرایان آن دوران‌اند که در برابر پی‌ورزی=تعصب‌ورزی‌های «اشعری‌ها»، در تلاشند تا همبودگاه=جامعه فرهیختگی=مدنی را به جای همبودگاه=جامعه تباری=قبائلی و نژادی جای‌گزین=برقرار کنند.

نهضت‌های بزرگی چون «اخوان‌الصفا» و «شعوبیه» که آبشخور اندیشه‌شان، همان همبودگاه=جامعه فرهیختگی=مدنی کهن بود؛ آرایه=شکل گرفت و پایه‌های

دگرگونی=تحول و جابجایی=تغییر شد که تا به امروز توانست زبان و فرهنگ ایرانی را پاسداری نماید، و باور نوین را از کژراهه‌ها=انحرافات و برتری بی جا=تبعیض و نژادپرستی و بی دادگری‌ها=عدالتی‌ها برهاند. امروز نیز جنبش بزرگ دانشجویان و بانوان و دوده=نسل جوان و فرهیختگان پاسخور در درون=داخل ایران بر آنند تا راه=مسیر تاریخی ایران را از واژگونی=سقوط به پسگردی=قهقرا و نادانی=جهل و پی ورزی=تعصب‌رهایی=نجات داده و به سوی خردگرایی و باورهای میهنی=ملی پاک و اهورایی رهنمون باشند!

این جنبش و دگرگونی بزرگ، آن چنان ژرف=عمیق و گسترده است که هوای=فضای درونی=داخلی کشور را به گونه‌هایی=مراتب از هوای=جو بیرون=خارج از کشور فراتر=جلوتر برده است و نیروهای درون=داخل به سخنان و گزارش‌ها=تحلیل‌ها و برنامه‌هایی رسیده‌اند که از بیست سال پیش، ما آنها را ریختاری=مطرح و آوازه‌گری=تبلیغ می‌نموده‌ایم! دستان گرم‌شان را می‌فشاریم و به میدان آمدن همه=تمامی فرهیختگان پُرشور را شادباش می‌گوییم!

قرآن سرودهایی به سبک پارسی

«قرآن» سروده‌یی به سایاگ = سبک پارسی

پیش گفتار

خواننده گرامی = عزیز.

درود خداوند بزرگ بر تو باد!

درود خدا بدین رو = خاطر، که بسیاری را گمان بر آن ست که اگر ما کِلکی = قلمی خرده گیرانه = انتقادی و خردگرا داریم، یانی = یعنی که خدا را هم نمی شناسیم!، که این پنداری = فکری ناروا = باطل است، زیرا انسان بی شناخت خدا هرگز نمی تواند این گونه گستاخ و دلاور = شجاع و نوپرداز و آفریننده باشد!!

آنچه پیش روی شماست؛ برآیند = نتیجه هفده سال پژوهش و کنکاش می باشد. بیش از = حدود پنجاه هزار رویه = صفحه نسک = کتاب پارسی، عربی را در = طی این سال ها در راستای = جهت شناخت بهتر تازی نامه = قرآن و اسلام خوانده = مطالعه و بررسی نموده ام، و آنچه در لابلای این نوشته از نگاه شما می گذرد، چکیده = عصاره آن خوانده ها = مطالعات و پژوهش هاست.

می بایست سپارش = تأکید کنم که همه = تمامی بن مایه های = منابعی که مایه = مورد بهره برداری = استفاده بوده است = قرار گرفته؛ اسلامی، (پارسی یا عربی) بوده است و هیچ کجا بن مایه یی = سندی و سخنی از دانشمندان = علما و نویسندگان نا = غیر اسلامی و نا = غیر پارسی بازگو = نقل نکرده ام، و بیشتر = اکثر بن مایه ها = منابع، پذیرفته = مورد تأیید دانشمندان = علمای اسلامی به ویژه «شیعی» بوده است، چون:

- قرآن پیامبر اسلام.

- نهج البلاغه امام علی.

- قرآن، الهی قمشهای.

- قرآن، عبدالمحمد آیتی.

- تفسیر نوین استاد محمد تقی شریعتی.

- تاریخ الکبیر، طبری.

- الاتقان فی القرآن الکریم.

- الفهرست، ابن ندیم.

- توضیح العلل، شهرستانی.

- صحاح، بخاری.

- ابن اثیر.

- تفسیر مجمع البیان.

- آثار سهروردی.

- آثار عین‌القضات همدانی.

- رسائل و شفا، ابوعلی سینا.

- اصول کافی، شیخ کلینی.

- بحارالانوار مجلسی

- پرتوئی از قرآن، طالقانی

- فلسفه اسلامی

- تاریخ ادبیات عربی

...

باری، ای مهربا یار، بدرستی آگاهم که چاپخش=انتشار این نسک=کتاب، شورشی به پا خواهد نمود (چنان چه در پی چاپ یکم=اول و دوم و سوم شورش به پا نمود!) و بسیاری از باورها و پی‌ورزی‌ها=تعصبات را خواهد لرزاند (که بدرستی لرزاند و گواه جهش‌های=تحولات ژرف=عمیق اندیشمندانه=فکری در میان هموطنانمان در سراسر جهان بودیم) و...

وانگهی تنها خواهشی که از شما مهربانان و از آنان که از این نسک=کتاب خواهند شنید و بدون این که آن را بخوانند و ببینند، دآوری‌ها خواهند کرد، دارم، این است که بخوانید، اندیشه کنید و پیش=قبل از هر دآوری و بیان سخنی، رویه رویه=صفحه صفحه این نوشته را با درنگ=تأمل بررسی کنید، و بدانیم که باور، اگر با دانش و آگاهی باشد به پایگاه‌ها=مراتب بازدهی و کارکردش بسیار نیرومند=قوی‌تر و سودمندتر خواهد بود تا باوری که کورکورانه و ماندگی=وراثتی و دنباله روی=تقلیدی باشد و بی پژوهش=بی تحقیق، از پدر به پسر رسیده باشد، و از سویی=طرفی اگر خود زمان=فرصت و گاه=مجال پژوهش=تحقیق و بررسی نکته‌های=مسائل دینی، تاریخی و فرزانی=فلسفی را نداریم، از تلاش و رنج=زحمت دیگران که شب‌ها را در این پژوهش‌ها به سپیده برده‌اند، بهره ببریم.

در پایان این پیش‌گفتار، یک بار دیگر پافشاری=تأکید می‌کنم که باور به خداوند بزرگ و اهورامزدا ی اهریمن‌ستیز و بینشوری=عرفان ایرانی، یکی از گنجینه‌های اندیشه=تفکر پارسی است که بایستگی=ضرورت و نیاز و امید و آرزوی آدمی است، پس امیدوارم که با این نوشته، نه این که خواننده باور و ایمانش ناپایدار=سست نشود! و نه=بلکه «تزکیه» و پالایش=تصفیه و ویراستاری=تصحیح شود تا راه برایش

در راستای =جهت شناخت بهتر هستی، خویشتن و خداوند گشوده شود و باورهای دنباله روانه =تقلیدی، نادانی =جهلی، پی ورزی =تعصبی و ناآگاهانه، به باورهای خردمند و راستینگی =حقیقت و پژوهش یافته دگرگون =تبدیل شود.

رازهای =اسرار مگو!!

گفت آن یار، کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود؛ که اسرار هویدا کرد

در تاریخ نام بسیاری از انسان ها که در پی گشودن =کشف رازهای =اسرار مگو، به افشای آن پرداخته و با تکیه بر خرد و دانش پرده از نادانسته ها =اسرار برداشته اند، و سر خویش بر باد داده اند، می درخشید. هر چند که شمار =تعداد این درخشش ها بسیار کم است و شاید در هر صد سال و یا بیشتر، یک تن =نفر چنین گستاخ پیدا شود تا پرده از نادانستنی های =اسرار مگو بگشاید و رازهای مگو را بازگو کند!

امروز، رازها و نادانستنی های =اسرار مگو به سودهای =منافع جهان چپاول =استعمار نوین به گونه =بطور پیچیده یی =مرموزی پیوسته گشته است و چپاولگر =استعمار کهنه «انگلیس» و «روس» ... امروز بسیار گسترده تر شده است، از نمونه =جمله بازار اروپای نیمه پیوسته =متحد و هموردی =رقابت های درونی =داخلی آنها، «آمریکا»، «روس»، «چین»، «ژاپن» و به ویژه «اسرائیل» که امروزه نخس =نقش مهندی =تعیین کننده یی در کشورداری =سیاست جهانی داشته و هموردی =رقابت «اسرائیل» در بازار جهانی، میان دو باهماد =حزب «لیکود» و «کارگر» دیدنی =موجود است که این هموردی =رقابت در درگیری های سپاهیگری =نظامی، پالایشی =تصفیه ای، کشورداری =سیاسی، ترازداری =اقتصادی جهان به ویژه بخش =منطقه خاورمیانه بی هنایش =بی تأثیر نیست.

به ویژه این که این رازهای =اسرار مگو بیشتر به باورمندهای =عقاید دیرین کیشی =مذهبی فرمانروا =حاکم بر همبودگاه ها =جوامع و کشورها پیوند =مربوط می شده است! که ریشه پایه یی =اصلی کیش =مذهب و دین ها =ادیان هم، اسرائیلی، یهودی می باشد و پی ورزان =متعصبین هم بارها از انگیزه =عامل پاکسازی =تصفیه و کشتن =ترور برای پادسپاری =حفظ پی ورزی های =تعصبات دینی و سودبری های =منافع جهانی خود بهره وری =استفاده نموده اند که گواه بزرگ آن، کشتن =ترور «اسحق رابین» بود! کسی =فردی که در گسترش پندارهای =تفکرات اسرائیلی و کشتار همگانی =قتل عام فلسطینیان نخس =نقش مهندی =مهمی داشت،

وانگهی در پایان، به کبوتر آشتی=صلح و آزادی دگرگون=تبدیل گشته و «عَرفَات» را به «فَلسَتن» باز گردانیده بود، به «فتوای» خاخم و از سوی=توسط جوانی پی ورز=متعصب کشته شد.

این نکته=مسئله بسیار زودگنش=حساس و موشکافانه=دقیق است که اگر دسته‌یی=فرقه‌یی نتواند در درون=داخل خود یک دگر اندیش=مخالف را تاب آوری=تحمل کند، به پایگانی‌ها=مراتب در دیگر کشورها و سرزمین‌ها هم نخواهد توانست اندیشه=تفکر سخن سنجی=انتقادی را بپذیرد...
باری، خردمندان و دانشمندان را در درازای=طول تاریخ می‌توان به سه دسته بخش=تقسیم کرد:

۱- آنان که در پی نیافت=کشف راستی‌ها=حقایق (بویژه راستی‌های دینی و رازهای پیامبران و اندیشمندان) گستاخی=شهامت آشکارسازی=افشا و پرده‌داری را نداشته و چون موشی، به گوشه‌یی خریده و به همیاری دیگر دارنده گان=صحابان نیرو=قدرت به گونه‌یی به ناآگاه سازی=تحمیق همبودگاه=جامعه پیگیر بوده=ادامه داده و می‌دهند، وانگهی=ولی هر از چندی، چکیده‌هایی از رازهای=اسرار مگو را به شاگردان نزدیک خود به سامه=شرط این که برای توده=عوام بازگویی نکنند، ترابرده=منتقل نموده‌اند. برای نمونه می‌توان از دانشمند بزرگ پارسی، «ابوعلی سینا» یاد کرد. وی در آغاز=ابتدای نوشتارهایش=رسائل به شاگردان ویژه‌اش پافشاری=تأکید می‌کند که رازهای=اسرار مگویی را که وی به آگاهی آنان می‌رساند، در دسترس=اختیار توده=عوام نگذارند=قرار ندهند، زیرا که توده=عوام گمراه خواهند شد. و یا هم گروهی که به پیروی و دنباله‌روی=تقلید از توده=عوام ناآگاه رنگ و روی فریب و نیرنگ به خود می‌گرفته‌اند و چون ملایان، در راستای=جهت سوهیدن=حساس نمودن سہش‌ها=احساسات و پی‌ورزی‌های=تعصبات تیره‌یی=قومی و دینی رفتار=عمل نموده‌اند تا کاری کرده باشند.

۲- دسته دوم آنانند که پس از پی بردن به راستی‌های=حقایق تاریخی، رزمگاه=جبهه دشمنانه=خصمانه گرفته و به گونه‌ای با تکت‌ها=مسائل برخورد تند و شمارش=حساب نشده‌یی انجام داده‌اند؛ که شوربختانه=متأسفانه پیام‌شان در اَبَر دریا=اقیانوس نادانی=جهل توده‌های ناآگاه گم گشته است، و خود آنان را نیز، سودی=حاصلی پدید نیامده است و اگر چه=علیرغم این که در کار و کردارشان درستی=صداقت داشته و آماجشان=هدفشان روشن نمودن پندار=افکار مردم بوده است، وانگهی شیوه برخوردشان چون خیلی تند و بی‌دباجه=بی‌مقدمه بوده است، نتیجه سودمندی=مطلوبی نداشته است، از اندیشمندان و خردمندانی

که تلاش=سعی در بیداری مردم و آشکارسازی=افشای ناآگاهی=جهل آفرینان داشته‌اند، وانگهی=اما تندرو و شتاب زده رفتار=عمل نموده‌اند، می‌توان از خردمند بزرگ پارسی، شادروان «احمد کسروی» یاد کرد.

کو؟ محرم راز، تا بگویم یک دم
کز اول کار، خود چه بودست آدم

۳- سومین گروه، خردمندان و دانش پژوهانی هستند که در پی نویافت=کشف راستی‌های=حقایق هستی و دین‌ها=ادیان و کیش‌ها=مذاهب، پرده از رازهای=اسرار مگو برمی‌کشند، وانگهی=اما با شیوه و راهکاری=متدی ویژه. یانی=یعنی در سنگر اندیشه=تفکر نهادینه=سنتی فرمانروا=حاکم بر همبودگاه=جامعه می‌مانند، آرام و با بهره‌وری=استفاده از هنر، سروده=شعر و بازگفت=روایت تاریخ و دیگر=غیره، پرده‌دری نموده و راستی‌های=حقایق هستی را بیان می‌کنند. این گونه خردمندان، در تاریخ بیش از همه گربانی=قربانی تلاش و کوشش=سعی خویش گشته‌اند و بیشتر=اکثراً سر خود را به باد داده‌اند.

مراد=منظور و آماج=مقصود ما نیز همین دسته سوم است، و شیوه‌هایی که هر یک در راستاهای=جهات بیان راستی و درستی به کار گرفته‌اند، هر آینه=البته با ماندن در سنگر پندار=تفکر فرمانروا=حاکم بر همبودگاه=جامعه، از این دسته و گروه می‌توان نام‌های بسیاری برشمرد، از این بُرش=مقطع و خیزش=قیام «شعوبیه» و «اخوان الصفا» گرفته تا «قرامطه» و «ناصر خسرو قبادیانی»، «حسن صباح»، «منصور حلاج»، «مولانا»، «فردوسی»، «حافظ»، «خیام»، «عین‌القضات»، «شهروردی» و...

هر یک از این خردمندان و گروه‌ها، شیوه‌ها و سایاگ=سبک ویژه‌یی=خاصی را برای آشکارسازی=افشای رازهای=اسرار مگو برگزیده‌اند.

یادآوری این نکته بایسته=ضروری است که آماج=هدف ما از دانشمندان=علما و رازها=اسرار و ناگفته‌ها، به دین و به ویژه، اسلام و شهروندی=ملیت ایرانی پیوند=مربوط می‌شود و آماج=هدف از این نوشته، بازگویی رازها=اسراری است از اسلام، تازی‌نامه=قرآن و رهبران آن! و این رازهای=اسرار مگو بی‌گمان=شک شنیدن آش و خواندن و آگاهی یافتن آش برای بسیاری سخت و دشوار خواهد بود، و چه بسا که باور=ایمان‌هایی را بلرزاند و باورمندان را به خشم آورد.

دوده کهن=نسل قدیم که پدران و مادران و مادر بزرگان و پدر بزرگان ما هستند، چون از کار کشورداری=سیاست و همبودگاه=اجتماع و جهان بازنیشته شده و یا خواهند شد، پُر گمان=شاید بسیاریان شان در درازای=طول زندگی و آموزش=تحصیل خود به رازهایی پی برده باشند هر چند گستاخی=شجاعت بیان و نمایاندن=ابراز آن را هم

هتا=حتی برای نزدیکان خود نداشته و ندارند. وانگهی دوده=نسل جوان و خردمند پارسی، در هر جای گاهی که باشد از ارزش=حیث خانوادگی، رسته‌یی=طبقاتی باید که در این نوشتار ژرف نگری=تأمل و پژوهش نماید و آنچه را که می‌آموزد، فراگیر=کامل‌تر نموده و به دیگران واگذارد=منتقل نماید، شاید که هنگامه‌یی دیگر، میهن ما و مردم ما بتوانند دریچه‌یی دیگر به بیداری و خردگرایی بگشایند.

نکته دیگری که در آغاز=ابتدای این نوشته باید یادآوری شود، این که، من سالیان سال برای نوشتن این رازهای=اسرار مگو بردباری=صبر کردم. در ده‌ها نوشتار=مقاله و نسک=کتاب و سخنرانی و گفتمان=بحث، به گونه‌هایی فشرده=مجممل و پروا گرانه=محتاطانه و با دیباچه=مقدمه، نکته‌ها=مسائل را پیش کشیدم=طرح نمودم، که آن ریختارها=طرح‌ها نیز به نوبه خود، شورشگر و پرده‌در بود، در پیوند=رابطه به رازهایی=اسراری که کمتر شنیده شده بود، وانگهی اینک که زمان بیشتر رفته است و سامه‌ها=شرایط همسوتر=مساعدتر گردیده است، پی بردم=یقین یافتم که پیش کشیدن=طرح این رازهای=اسرار مگو، هر چند سر «عین القضاها»، «حلاج‌ها»، «حافظ‌ها» و «صبح‌ها» را به باد داد، وانگهی=اما دیگر بار بایسته=ضروری است که در پیوند=نسبت به زمان=شرایط کنونی جهان اسلام و بویژه سرزمین ما ایران، پیش کشیده=مطرح شود.

گروه خردمندان و دانش‌پژوهان اسلامی که فراگیر=تماماً پارسی بوده‌اند و از همان گاهه‌های=لحظه‌های نخست=اول ریخت گیری=شکل‌گیری اسلام تلاش خود را آغاز=شروع کرده‌اند، بسیاران‌اند:

- «ماه‌بذ درخشان=سلمان پارسی» که واپس‌تر=بعداً از او بهتر یاد خواهیم کرد، در راستای=جهت بیان رازهای=اسرار مگویی که تازیان تلاش=سعی در پوشاندن آن داشتند؛ نخش=نقش کارسازی=مؤثر داشت، و هم او، یکی از پایه‌گذاران باهماد=حزب «تشیع» است در برابر یورش‌ها=حملات و تازش‌های=هجوم‌های تازیان به ایران.

- «شعوبیه» و یا باهماد=حزب مردم‌گرایی=ناسیونالیست ایران، که یک سده پس از اسلام در سرتاسر جهان اسلام بالید=رشد کرد نیز دسته‌یی=جماعتی است که با پندار=تفکر به کار گروهی=جمعی و سازمان‌یافته=تشکیلاتی با سروده=شعر و سخنوری به آشکارسازی=افشای رازهای=اسرار مگو پرداختند.

- تاریخ‌نویسان خردگرای بسیاری هستند، که با نوشتن تاریخ، تلاش=سعی نمودند که رازهای=اسرار مگویی را در گزارش تاریخی خود بیاورند؛ چون «طبری» و «سیوطی».

- خردمندان دیگری چون «پاپک=بابک خرمدین»، «قراطمه» و «حسن صباح» نیز از

زمره آنانی بودند که جنگ زینه و رانه = مسلحانه را رویاروی = علیه یورش = هجوم تازیان سازمان دادند.

- «اخوان الصفا»، نیز که آنان را می توان پدر اندیشه یی = فکری همه = تمامی جنبش = نهضت های روشنگرانه و خردگرا و زینه و رانه = مسلحانه نامید، بخش = نقشی مهند = مهم و پایه یی = اساسی در آشکارسازی = افشای رازهای = اسرار مگو و بازگویی راستی ها = حقایق داشته اند.

- بزرگوارانی = شخصیت هایی چون «ناصر خسرو»، «مولوی»، «حافظ» و «عمر خیام» نیز در تلاش بوده اند تا با سروده = شعر و هنر سراینده گی = شاعری تا آنجایی که می توانند، از رازهای = اسرار مگو برای روشنگری آنان که دریافت = درک و نیوندی = فهم دارند باز گویند.

رازهای = اسرار مگو چیست؟!

و به درستی = واقعاً، رازهای = اسرار مگو چیست؟ و در این نوشته پرده از چیزهایی بر خواهیم داشت؟!

پیش از همه، از پیدایش اسلام و چگونگی آن و گردآوری = تدوین تازی نامه = قرآن و کیستی = شخصیت راستین = حقیقی پیامبر اسلام و دیگر = غیره سخن خواهیم گفت، هر چند در نوشته های دیگر چون «اجتهاد، نوپردازی در اندیشه»، «دینداری و خردگرایی» و «از میترا تا محمد»، رازهای = اسرار بسیاری از ناگفته های دین اسلام گفته ایم. وانگهی = اما اینک در پناه نویافت = کشف نوینی که نام = عنوان همین نسک = کتاب شده است، به راستی های = حقایق نوینی = جدیدی دست خواهیم یافت. نویافت = کشف تازه = جدید، برنامه = تیتیر همین نسک = کتاب است، اگر چه بخش بزرگی از این نسک = کتاب، بازدهی = ثمره سال ها پژوهش و خواندن = مطالعه می باشد، که هزاران هزار رویه = ورق را خوانده، برگردان = ترجمه و پژوهش نموده ام، و بسیاری از پهرست ها = موضوعات را از سال ۱۳۵۵ با بسیاری از دانشمندان = علمای اسلامی گفتمان = بحث کرده ام که هر یک به گونه یی از پیگیری = تداوم گفتمان ها = بحث ها جا در داده = طفره رفته اند، و برای نگارش = ثبت در تاریخ به یادآوری = ذکر چند نام بسنده می کنم: بخش هایی از این نوشته را پیش از واگشت = انقلاب ۵۷ تا ۵۹ و ۶۰ با کسانی = افرادی چون: «آیت الله خمینی»، «سیدعلی خامنه ای»، «هاشمی نژاد»، «مرتضی مطهری»، «شیخ علی تهرانی»، «جواد عاملی»، «دکتر باهنر»، «دکتر مفتاح»، «ربانی شیرازی»، «صادق خلخالی» و استاد «محمدتقی شریعتی» گفتاورد = بحث کرده ام و تنها کسی که در راستای = جهت گشایش بیشتر چندانم = ذهنم به من



کمک کرد؛ شادروان استاد «محمدتقی شریعتی» بود و دیگران، یا به تندی=سریعاً گفتان=بحث را گزراه=منحرف نموده و به شاخه‌های دیگر پریدند، و یا هم در کنار=ضمن همسویی=تائید دیدگاه‌ها=نظریات، پیشنهاد=طرح آن را در آن زمان‌ها=شرایط پسندیده=مناسب ندانستند. گفتنی است که آقای «علی خامنه‌ای» از نمونه=جمله انگشت شمار=معدود کسانی بود که در آن هنگامه، بخشی از رازهای=اسرار مگو را همسویی=تائید می‌کرد و در درس‌ها و گفتمان=بحث‌هایش در مزگت=مسجد «کرامت مشهد»، و یا در نشست‌های ویژه=خصوصی بر گفتن رازهای=اسرار مگو باور داشت؛ با این همه=منتهی می‌گفت: اینک=حال زمانش=موقعش نیست!! و نمی‌دانم که آیا امروز که بر گُرسی فرمانروایی=قدرت بزرگترین کشور اسلامی تکیه زده و بر جای گاه «کورش» و «فریدون» نشسته است! چه باوری دارد؟! و چه بهانه‌یی!!! می‌تواند داشته باشد برای نگفتن رازهای=اسرار مگو؟! به ویژه=خصوصاً هنگامی=وقتی که در ایرانشهر گریز آواره=تبعید بود، دیگر ملایان او را، به «بابی» و «الحاد» بزه ور=متهم می‌کردند، به فرنود=خاطر گفتارش؟! هر آینه=البته یادآوری این نکته=مسئله بایسته=ضروری است که من در این نوشته، هیچ سخنی=حرفی در آوردنی نخواهم زد!، و بن مایه=استناد من به نسک‌ها=کتاب‌ها و نوشته‌هایی خواهد بود که هیچ کس در درستی=صحت آن نمی‌تواند گمانه زنی=شک کند، به ویژه این که این نسک‌ها=کتاب‌ها هتا=حتی در همین سامانه=نظام «جمهوری اسلامی» در ایران چاپ شده است؟!، و هر چه من بازگو=نقل قول کنم از آنها خواهد بود! و سخنی از «آمریکا و اسرائیل و یهودیان و مسیحیان و بابیان و بی‌دینان» و دیگر=غیره را در راستای=جهت اُستوانش=اثبات گفته‌هایم به گواه نخواهم گرفت!، و نکه=بلکه گواه من از نسک=کتاب‌هایی است که همگی پذیرفته=مورد تائید دانشمندان=علمای اسلام بوده و هست و از سوی=توسط خود دانشمندان=علمای اسلامی نوشته شده است.

و از سویی برای نخستین بار به «فرانس» هر نوشتاری=مطلبی را نه در پایان=آخر نسک=کتاب، و نکه=بلکه در پایان همان نوشتار=مطلب بازگو=نقل شده، می‌آورم.

هوشمنددی=ذکاوت و زیرکی=کیاست پیامبر اسلام

چنان چه در نسک=کتاب «از میترا تا محمد» که ده سال پیش چاپ‌چش=منتشر شد نوشتیم؛ اندیشه=فکر یکتاگرایی=توحید و یک خداوندی و فشرده=خلاصه یگانگی=وحدت خداوندان پیش از خیزش=قیام پیامبر اسلام، در آبخوست=شبه جزیره عربی، «شام» و «یمن» هستی=وجود داشت، هر چند این اندیشه=تفکر

سال‌ها بود که بر ایران چیره=حاکم بود و هتا=حتی زرتشت با راندن=نفی دیوها (که خداوند پراکنده‌یی بودند) و شناختگری=معرفی «اهورا مزدا» به خداوندان یکتایی=وحدت داده بود، و آن را در برابر اهریمن نیرومندتر=مقتدرتر و تواناتر ساخته بود. شنیدنی=جالب است بدانیم که «الله» پیامبر اسلام، «اله» است با واج=حرف شناسایی=تعریف «الف» و «لام»، و «دیو» که در زبان لاتین و اروپایی DIEU گفته می‌شود، و به چم=معنی خداست، همان خدا در میان مردم شناخته می‌شود=معنی می‌داده است! و کاری که «زرتشت» می‌کند، راندن=نفی خدایان دیروز است (دیوها) و بنیاد نهادن=تثبیت خداوند خویش؛ «اهورا مزدا» (توانای دانا).

یانی=یعنی پایه=اساس یکتا=وحدت بخشیدن به خداوندان (اله) اندیشه‌ی=تفکری است که از «پارس» به «یَمَن» و آبخوست=شبه جزیره عربی رفته است، و هتا=حتی «الله» پیامبر اسلام، پیش از او، هستی=وجود داشته است، زیرا که نام پدرش «عبدالله» بوده است: «بنده و برده خدا» و همه سویه=کلاً برای عرب‌ها=اعراب در کنار همه=تمامی بُت‌هایشان و برتر از همه آنها، خدایی بود که آفریدگار جهان‌ش می‌خواندند؛ به نام «الله». «الله» را دست نیافتنی و دور از خود می‌پنداشتند و به جای او به آنچه نزدیک و سپیدنی=محسوس بود از نیروهای=قوای گیتی=طبیعت پناه می‌جستند. باور=اعتقاد به «الله» در میان عرب‌ها=اعراب، باورمندی=اعتقادی دیرینه است. (تاریخ ادب‌های=ادبیات زبان عربی)

وانگهی=اما پیامبر اسلام با تیزهوشی=ذکاوت و زیرکی=کیاست و کمک آنچه خواهیم گفت و برخوایم شمرد، توانست رهبری «انقلاب توحیدی» زمان خودش را که پایه=اساس آن دنباله روی=تقلید از «پارس» بود، را بدست بگیرد.

تازی نامه=قرآن سروده یی به سایاگ=سبک پارسی

آنچه فرجود=معجزه پیامبر اسلام خوانده شد؛ نسک=کتاب و سخن=کلام او بود! یانی=یعنی سخنی=کلامی که بیست سال پس از مرگش گردآوری گشته و تازی نامه=قرآن (= کتاب خواندنی) نامیده شد! می‌دانیم که خردمندان برای پذیرفتن دانش نوین نیازمند فرنود=دلیل و برهان هستند، وانگهی=اما توده‌های مردم، پژوهش و دانایی بسیار ندارند، زیرا که همه=تمامی روز را در پی کار و کوشش و پرداختن به پیشه=شغل و شگرد=حرفه خود هستند و زمانی برای آنان نمی‌ماند که بروند پژوهش=تحقیق و بخوانند=مطالعه کنند و در لابلای خروار نسک‌ها=کتاب‌ها! پس توده مردم از هر پیامبری نیازمند فرجود=معجزه است و هتا=حتی هنگامی=وقتی هم که پیامبر نیست به یاد او به فروانی=برکت گورستان او در سده‌ها=قرن‌ها پس از او

در پی فرجود=معجزه و بهبود=شفا جستن از گورها و نام‌هاست! پس یک پیامبر زیرک و دانا، پیش=قبل از هر چیز باید که فرجودی=معجزه‌یی بنمایاند! و چنانچه می‌دانیم فرجود=معجزه پیامبر اسلام؛ سخن=کلام اوست که به نام سخن سروش=کلام وحی و تازی‌نامه=قرآن شناخته=مشهور است! سخن=کلام «حضرت محمد» یانی=یعنی «قرآن»، به ویژه چمراس‌های=آیات «مکی»، به سایاگ=سبک و شیوه‌یی سروده شده که در تاریخ سروده=شعر تازی و سخنوری تازیان بی‌همتا=نظیر بوده است.

در آن دوران، یا سروده=قصیده یا چکامه=غزل یا چهارپاره=رباعی و... بوده که همواره دارای آهنگ=وزن بوده است! وانگهی=اما سروده=شعر پارسی چنان چه از «گات»‌های «زرتشت» بر می‌آید، بی‌پساوند=بی‌قافیه وانگهی زیبا بوده است، برای نمونه=مثلاً چون سروده‌های=شعرهای نو، این روزها! سروده‌های پارسی پیش از اسلام، یا خسروانی بوده و یا ترانه و یا سخنی بگونه سروده=شعر نو، که نه سامان=نظم، سامان=نظم بوده و نه ناسروده=نثر، ناسروده=نثر بوده است!

پیامبر اسلام برای آفرینش دین نو=جدید از سایاگ=سبک سروده=شعر پارسی بویژه سروده‌های دینی بهره می‌برد! جدا از این که واژه گان=کلمات پهلوی پارسی فراوانی در تازی‌نامه=قرآن به کار رفته است، چندین چمراس=آیه تازی‌نامه=قرآن، برگردان=ترجمه «اوستا»ست! به زبان تازی؟!

چمراس‌هایی=آیاتی از تازی‌نامه=قرآن، که برگردان=ترجمه «گاتا»‌های «اوستا»ست

با همه این که، بسیاری از نمادها=سمبل‌ها و نویسه‌های=کاراکترهای «قرآنی»، در آیین کهن پارسی، دیده می‌شود=موجود است، برگردان‌هایی=ترجمه‌هایی از «گاتا»‌های «اوستا» را نیز در تازی‌نامه=قرآن می‌یابیم.

«آنگاه که تو در آغاز جهان روان ما را آفریدی و از منش خویش به ما خرد بخشیدی، آنگاه که جان در کالبد ما میدی» (اوستا).

«فاذا سویته فنفتخ فیه من روحی» (قرآن).

«سزای آن کس که دروغ پرست ناپاک را به اربابی برساند چیست؟» (اوستا).

«یاخدون اربابا من دون الله» (قرآن).

«پاد افره آن بد کنشی که مایه زندگی خویش را جز به آزار کشاورزان درست کردار و چارپایان بدست نیاور چیست؟» (اوستا).

«یا کلون اموال الناس بالباطل» (قرآن).

مسئله بسیار خواندنی تر=جالب‌تر فراز=جمله زیبای «به نام خداوند بخشنده مهربان»

می باشد که در جای گاه=به عنوان برگردان=ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم» سده ها=قرن هاست که مایه=مورد بهره وری=استفاده ماست؛ فرازی=جمله یی است که در آیین زرتشت در سرآغار=ابتدای هر نمازی می آمده و تا به امروز می آید. و آن بی کم و کاست=دقیقاً این چنین بوده است: «به نام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان، که اگر بخواهیم این فراز=جمله را به عربی برگردانیم=ترجمه کنیم، می شود: «بسم الله الرحمن الرحيم الطیف»...

واژه «لطیف» را اگر در چم=به معنای «مهر ورزیدن» بدانیم=تلقی کنیم، به جا خواهد بود، وانگهی=اما اگر به چم=معنای «مهر» (خداوند) نگرهانت باد (=مهربان) بگیریم، چم=معنای دیگری دارد و واژه عربی آن هم دگرگون=متفاوت می شود. نکته=مسئله دیگری که شاید مایه=مورد دوگانگی=اختلاف در برگردان=ترجمه این فراز=جمله باشد، می تواند واژه=کلمه «الله» و ایزد باشد.

زیرا «الله» همان «اله» در چم=به معنای بُت می باشد که واج=حرف شناسایی=تعریف «الف» و «لام» را گرفته است، و هنگامی که پیامبر اسلام آن را به جای «اله» بکار می برد، مرادش=منظورش یکتا=وحدت آفرینی در بُت ها، «اله ها» و «اله ها» می باشد. این اندیشه یکتاگرایی=وحدت در بُت ها نیز بی کم و کاست=دقیقاً برگرفته از شیوه «زرتشت» می باشد.

زیرا پیش از پیدایش «زرتشت»، آیین یکتاپرستی «میترا»، به پرستش «ارباب انواع» دگرگون=تبدیل شده بود و آریاییان، خدایان بسیاری را با نام «دیو» پرستش می نمودند.

«دیو» همان «دیو» در زبان لاتین و فرانسه است که امروز هم در جای گاه=به عنوان خداوند به کار می رود.

هندیان نیز که با ایرانیان هم نژاد هستند، خدایان شان از «شیوا» که یکتاپرستی بود، به ده ها رسید، و تا به امروز با نام Dev از آنها یاد می کنند.

«زرتشت»، «اهورا» را، که خداوند دانایی و دانش بود، با «میترا» که در درازای=طول زمان به «مهر» و «مзда» دگرگون=تبدیل بود و خداوند دوستی، نیرو=قدرت، توانایی، مهر، همبستگی و پیمان بود را با هم آمیزش داده و یکتایی=وحدت خدایان را با آگاهی رسانی=تبلیغ «اهورا مزدا»، یزدان یکتای آریاییان، آرنگ=شعار خود جای=قرار داده و با این آرنگ=شعار به ستیز دیگر دیوها و خدایان رفت.

پیامبر اسلام هم، نخستین آرنگ=شعار خود را با یکتایی=وحدت در میان خدایان که در آبخست=شبه جزیره نادانی=جاهلی عَرَب با نام=عنوان بُت و «الله» شناخته شده بود، آغازید=شروع نمود و هتا=حتی آرنگ های=شعارهای نخستین دیگر او

نیز، برداشتی=اقتباس فراگیر=کامل از «زرتشت» بود، مانند:
 «اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله»، که بی کم و کاست=دقیقاً
 برگردان=ترجمه نیایش زرتشتیان می باشد.
 «من خستوان هستم=اقرار دارم و استوارم به دین «مزدا یسنی» که رویاروی=مخالف
 دیوپرستی است، و گواهی می دهم که «زرتشت» آورنده این کیش اهورایی است...»

آموزگار=معلم پیامبر اسلام؟! یا جبریل؟!

حَبِيب من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
 به غمزه، مسئله آموز صد معلم شد



اینکه باید دید که آیا پیامبر اسلام یک شبه شوریدگی=ذوق سرایندگی=شاعری آن
 هم سروده=شعر پارسی در او آمیخته=حلول کرد یا این که چنان چه در تاریخ اسلام
 آمده و همه دانشمندان=علما از هر سه دسته و گروه=فرقه و کیش=مذهب، بدان
 خستوانند=معترفند، در پی شب زنده داری هایش در «کاو=غار حرا» به آن دست
 یافته=نائل آمده است!

به خوبی می دانیم که پیامبر اسلام شب های بسیاری را تنهای تنها به کوه می رفته و
 سپیده دم و یا روز دیگر باز می گشته، و در پی یکی از همین بازگشت ها بوده است که
 تب کرده و چند روز در رختخواب خوابیده است و پس از آنکه از جای برخاسته است،
 نخستین سروده اش را سروده است:

«...یا ایها المدثر، قم فاندثر!...»

راستی=اما رازهای=اسرار مگوی تنهایی های پیامبر اسلام در کوه چه بوده است؟!
 بیش از هر چیز، یادآوری این نکته بایسته=ضروری است که من دشمن=مخالف
 بینشوری=عرفان و یکجایی=تمرکز اندیشه=فکر و تنها=خلوت گزینی و دست
 یافتن به ناشدنی=غیرممکن با یاری=کمک روان پاک نیستم! ونکه=بلکه خود و
 خانواده ام از دیر باز از دل داده گان=عاشقان بیشنوری=عرفان بوده و هستیم و به آن
 نیز باور داریم! وانگهی=اما هر جنبشی=حرکتی را جنباننده یی=محرکی است، و
 هر شناختی را آموزگاری=معلمی است، و هر «مولوی» را «شمس تبریزی» است، و
 می دانیم که «مولوی» سالیان سال داور داوران=قاضی القضاات شهر «قونیه» بود و
 هرگز سروده یی=شعری نسروده بود، و کالبی=حالتی از بیشنوری=عرفان به خود
 نگرفته بود، تا این که با پیر ژنده پوشی به نام «شمس تبریزی» آشنا می شود و اوست
 که دگرگونی=تحول در روان و اندیشه مولوی پدید می آورد! و «مولوی» از ۳۵ سالگی

سرودن را آغاز=شروع می کند و آن دریای گهربار را می سراید! و گویی سروده هایش چون چشمه ای ست که بی «شمس» نیز، دیگر می جوشد؟! وانگهی «شمس» پیامبر اسلام، که خود «شمس» هزاران هزاران=میلیون ها می شود، کیست؟

یک=فردی پارسی، که تاریخ نویسان=مورخان با نام های بسیاری از او یاد کرده اند و ما «روزبهان» آش را می گیریم. در پی رخدادهای بسیاری، برده یک تازی می شود! و از «مکه» سر درآورده و با پیامبر اسلام آشنا می شود!

«روزبهان»، خردمند و دانش پژوهی است که همه=تمامی دین های=ادیان پارسی را خوب می شناسد! به همه=تمامی آن دین ها=ادیان پیشکاری=خدمت نموده است؛ هنگامه بی زرتشتی و «موبد» بوده است! از آتشکده گریخته و «مانوی» و «مزدکی» شده است، پس از مشتار همگانی=قتل عام مزدکیان در ایران، که یکی از رهبران اندیشه بی=فکری مزدکیان بوده است، از ایران گریخته و به کلیسا و مسیحیگری پناه برده است، و پس از چندی در «شام» و یا «عراق»، قربانی جنگی شده و به نیرنگ=تزویر یک یهودی یا یک تازی اسیر جنگی شده است، اسیر جنگی آن دوران همان برده بوده است و بس! و در بازارهای برده فروشی خرید و فروش شده تا سر از «مکه» درآورده است!

«روزبهان»، در «مکه» یکی از گران بها=قیمتی ترین بردگان بوده است و کارش نه گل کشی و شتربانی برای ارباب، که نگاشتن و برگرداندن=ترجمه و آموزش=تدریس بوده است و در همین دانش پایه=کلاس های درس است که با «محمد» آشنا می شود. «روزبهان» تاریخ و رخدادهای=اوضاع کشورداری=سیاسی زمان خود را خوب می شناسد! می داند که در پی کشتارهای همگانی=قتل عام های درونی=داخلی، پایه=اساس توان=قدرت شاه سست است! تازیان را می بیند که «قربشیان» در جنگ تباری=قبائلی و هموردی=رقابت «کعبه داری» و نشانند بت ها در چپ و راست و پشت و روی «کعبه»، رو به نابودی می روند! «روزبهان» خوب می داند که اگر گروهی=جمعی دانا و خردمند و سرمایه دار با پشتیبانی=حمایت چند ریش سپید، پیامی نوین را آرنگ=شعار دهند، بی یاور نخواهند ماند!

«روزبهان»، با فرنشین=رییس کلیسای «شام» «بحیرا» و نماینده او «نوفل» در «مکه»، پیوند=رابطه خود را پاس داشته است=حفظ کرده است. «بحیرا» فرنشین=رییس کلیسای «شام»، زمان ها=مدت ها پیش، در پی آشنایی با «حضرت محمد»، به وی نوید پیامبری را داده است.

از سویی=طرفی، «نوفل» که خویشاوند=فامیل «خدیجه» است، پیر است و در حال

رفتن، و زمانی=مدتی است که از وندسار=مرکز «شام» دستور آمده است تا کسی را به جای خود شناختگری=معرفی کند!

«بحیرا»، فرنشین=رییس کلیسای «مصری» جای گرفته=واقع در «شام»، در گشت‌های=سفرهای پیامبر اسلام به «شام»، بارها و بارها با او سخن گفته بود و او را بهترین جای گزین برای «نوفل» و داناترین نماینده خود در «مکه» شناختگری=تشخیص داده بود و هتا=حتی این را به دیگر قریشیان گفته بود:

«پیامبر اسلام، به همراه «ابو طالب» با کاروان «قریش» به بازرگانی=تجارت سوی «شام» می‌رفت. کاروان به «بصرای شام» رسید و راهبی «بحیران» نام که مردی دانشور و «نصرانی» بود و پیوسته در «صومعه» راهبی بوده و همه دانش=علم خویش را، از نسکی=کتابی به مرده ریگ=میراث می‌بردند، «بحیرا» از پیامبر (محمد) چیزهایی پرسید که پیامبر بدو پاسخ داد، که همه را همسو=موافق فروزه‌هایی=صفات یافت که از وی خوانده بود. «بحیرا» به «ابوطالب» گفت: او (حضرت محمد) را به دیار خویش ببر و از یهودیان بر او بیمناک باش که به خدا اگر او را ببینند و آنچه من از او دانستم بدانند به او آسیب می‌رسانند، که سرنوشتی بزرگ دارد، زودتر او را به دیار خویش ببر» (تاریخ طبری صفحه ۸۳۰).

از آن پس «بحیرا» به نمایندگان خود در مکه و مدینه دستور داد تا «حضرت محمد» را گرامی بدارند و او را بیاموزانند! در پیوند=رابطه با هم‌اوردی=رقابت سختی که بین دو دین «توحیدی» و «یهودی و مسیحی» بود، مسیحیان تلاش=سعی داشتند که تا می‌توانند در این هم‌اوردی=رقابت برتری خود را پاس بدارند=حفظ کنند.

از نخستین روزهای بازگشت پیامبر اسلام از «شام»، و سپارش=سفارش «بحیرا»، «ورقه بن نوفل» که یکی از رهبران بزرگ مسیحیگری در آبخت=شبه جزیره عربی بود و «خدیجه» برادرزاده وی بود، تلاش کرد تا کاروان داری «خدیجه» به «محمد» سپرده شود و «خدیجه» چنان کرد. بدین گونه «حضرت محمد» زمان=فرصت بیشتری یافت تا هر از چندی به «شام» گشت=سفر کرده و بیشتر از نزدیک با «بحیرا» در پیوند=تماس باشد...

چون آغاز جنبش=حرکت پیامبر اسلام، بدون پشتوانه پاردی=مالی شدنی=میسر نبود و پیامبر اسلام سپرده داری=امانت‌داری و راست کرداری=صداقت خود را به «خدیجه» نمایانده بود=ثابت کرده بود، در پی پیشنهاد کاکوی=عموی «خدیجه»، «حضرت محمد» ۲۵ ساله با «خدیجه» ۴۰ ساله، همسری=ازدواج نمود.

پیامبر اسلام، هنگامی=وقتی نخستین پیام خود را بر «خدیجه» خواند، «خدیجه» شگفت زده=متعجب شد.

«خدیجه»، رو=خطاب به پیامبر اسلام گفت: «کجا بودی که فرستادگان خویش را به جستجوی تو روانه کردم و سوی مکه آمدند و بازگشتند؟...»

پیامبر اسلام گفت: «...به شاعری یا جنون افتاده‌ام. خدیجه گفت: ترا به خدا می‌سپارم که خدا با تو چنین نمی‌کند! (تاریخ طبری صفحه ۸۴۹)

پیامبر اسلام در همین هنگام به «خدیجه» می‌گوید که به پیامبری برگزیده=مبعوث شده است و سوره «یا ایها العذر» را برایش می‌خواند، «خدیجه» که بیش از ۵۵ سال دارد شگفت زده می‌شود و دست همسرش را گرفته نزد کاکو=عموزاده‌اش «ورقه بن نوفل» می‌برد. «ورقه» نیز پیامبری «حضرت محمد» را برای «خدیجه» همسویی=تائید می‌کند:

«ورقه»: به خدایی که جان به فرمان اوست تو پیامبر این امتی ترا تکذیب کنند و آزار کنند و از دیار خویش بیرون کنند و با تو جنگ کنند و اگر من زنده باشم خدا را یاری می‌کنم. (تاریخ طبری صفحه ۸۵۰)

پس از این که «ورقه» پیامبری او را پشتیبانی=تائید می‌کند و همچنین=ضمناً بیم=خطرهای آینده را به او یادآوری می‌کند، «خدیجه» اندوخته دار=متمول ترین زن «مکه» نخستین کسی است که از شوهرش پشتیبانی=حمایت می‌کند! از نمونه=جمله رهبران مسیحی دیگر که از «حضرت محمد» پشتیبانی=حمایت کرده و برایش آگاهی رسانی=تبلیغ نمودند «عمرو بن نفیل» بود.

در پیوند=رابطه با کیستی=شخصیت و زمان=موقعیت و توانایی پیامبر اسلام برای پیامبری، بایستی دانست که او، از هر دید=حیث دارای توانایی=امکان برخورداری از این دَهِش=موهبت بود:

- از نگر=نظر تیره یی=قبیله‌ای، از «قریش» بود که برترین تیره=قبیله نازیان بود، زیرا که گرداندگی=اداره «کعبه» در گزینش=اختیار آنان بود.

- از نگر=نظر خانواده گی، نیاکانش همگی=تماماً از پرده‌داران و کلیدداران بُت‌خانه «کعبه» بوده‌اند.

- از نگر=نظر پاردی=مالی، در پی همسرگزینی=ازدواج با «خدیجه»، یکی از بزرگترین انباشته داران=ثروتمندان دوران خویش می‌باشد.

- از نگر=نظر هوش=ذکاوت و زیرکی=کیاست، در سنجش=نسبت با همه=تمامی کسان=افراد تیره اش=قبیله‌اش، جوان تر و واگشتی تر=انقلابی تر می‌اندیشد=فکر می‌کند.

- از نگر=نظر کیستی=شخصیت و «تیپ»، مردی است خوش اندام و خوش سخن و مردم‌دار.

باری، در پی پشتیبانی‌ها=حمایت‌ها و آموزش‌ها و پژوهش‌ها=تحقیقات پایه‌یی=اصلی و رازگونه=سری کار به دوش=عهده «سلمان پارسی» بوده است.

و به همین رو=خاطر است که سروده‌های پیامبر اسلام به سایاگ=سبک پارسی آغاز می‌شود و با همه آنچه در تاریخ گفته شده است، در پیوند=رابطه با سخن=کلام‌های پیامبر اسلام از سوی=توسط دانشمندان=علمای دسته یکم، که پیامبر اسلام سراینده‌یی=شاعری نبوده است! ما در رویه‌های=صفحات پیشین دیدیم که در پی نخستین گویش «حضرت محمد» برای «خدیجه»، خود پیامبر می‌گوید که سراینده=شاعر شده است و یا «مجنون»!

نکته دیگر این که در نادانگیری=جاهلیت عرب که همان هنگامه شکوفایی ادبی و سرایندگی=شاعری عرب بوده است، مردمان را باور چنان بوده است که هر سراینده‌یی=شاعری را اهریمنی=شیطانی است که آن اهریمن=شیطان به او سروده=شعر می‌گوید! وانگهی=اما در گویش «حضرت محمد»، آورنده سروده، «جبریل» خوانده می‌شود که واژه‌یی است «عبری» در چم=یعنی «فرستاده خدا» و این پرسش مهند=مهم پیش می‌آید که چگونه است که خدا فرستاده‌یی دارد برای فرستاده‌اش؟! یانی=یعنی پیامبری برای پیامبرش!

با این همه، برای روشن شدن پندارها=اذهان و بیان این که برخی گمان=شک و دو دلی=شبهه از پندارهایشان=اذهان بیرون بیاید، به یک چمراس=آیه تازی نامه=قرآن اشاره می‌کنیم که در پی چو اندازی‌های=شایعات فراوان مردم خوانده=قرائت شده بود که برداشت=مفهوم این بود:

«بدرستی می‌دانیم که می‌گویند، بشری حضرت محمد را آموزش می‌دهد! که زیانش پارسی (عجمی) است.»

«ولقد علم یقولون انما یعلمه بشر، لسان الذی یلحدون الیه اعجمی» (سوره ۱۶ آیه ۱۰۳)

سخنی است از پیامبر اسلام؛ که بارها به چشم و گوش همه آمده است: «اگر آنچه سلمان (روزبهان پارسی) می‌داند «ابوذر» می‌دانست، کافر می‌شد!»

این چه رازی بوده است که اگر «ابوذر» می‌دانست، به اسلام دگراندیش=کافر می‌شد؟ این سخن پس از سده‌ها می‌تواند همچنان ارزمند=معتبر باشد، زیرا این روزها و دیروزها، باورمندان=مؤمنان بسیاری بوده‌اند که بر پایه=اساس کم بودن اوج=وسعت فکری‌شان، نمی‌توانستند رازهای=اسرار مگو را بشنوند و چه «ابوذرهایی» که جان و اندوخته=مال شان را برای اندیشه‌یی=فکری می‌دهند و رهبران بهره‌های خود را می‌برند؟! و این سخن پیامبر اسلام در پیوند=رابطه با دریافت=فهم «سلمان» و

«ابوذر» می‌تواند گواه همیشۀ تاریخ و بهترین بنچاک=سند فراگیر=کلی سخنان ما باشد برای کسانی که توانایی شنیدن درستی=حق را ندارند. به درستی پیدا نیست که از چه هنگامه‌یی «روزبهان پارسی» را «سلمان» خوانده‌اند، وانگهی=اما آنچه از این نام پیدا است، این که «سلمان» که با «مسلمان» فرق چندانی ندارد! بار بزرگی از نگر=نظر آرش=معنی دارد! و «اسلام و مسلمان و سلمان» هر سه از یک خانواده‌اند! و بی‌فرزند=جهت نیست که هنگامی=وقتی جنبش=حرکت «حضرت محمد» پا می‌گیرد و به اندازه‌یی=قدری توان پیدا می‌کند، نخستین کاری که انجام می‌دهد خریدن «سلمان» (روزبهان پارسی) است از ارباب=صاحب او! با بهایی سر سام آور=نجومی و نا باور=غیرقابل تصور؟!!

«سلمان از بردگی به بهای سیصد و شصت نهال نخل و چهار اوقیه طلا باز خریده شد و برای پرداخت این فدیۀ، هم‌کیشان جدیدش با یکدیگر شرکت کردند.» و این گونه است که سروده‌های پیامبر اسلام با آن زیبایی جاودانه آغاز=شروع می‌شود که هیچ نزدیکی=شبهاتی نه به چکامه=قصیده دارد و نه جامه=غزل است و نه چهار پاره=رباعی و نه...؟!!

آن چنان واژه‌های=کلمات زیبا و شگفت‌انگیز است و با واژه‌هایی=کلماتی کوتاه آرش‌هایی=معانی بزرگ و بسیاری دریافته=مفهوم می‌شود که بسیاری از شخصیت‌های بزرگ «قریش» تنها=فقط با شنیدن سخن=کلام پیامبر اسلام، اسلام می‌آورند و سخنش فرجود=معجزه پیامبری او می‌شود!! و پایه=علت ریشه‌یی=اصلی این که امروز هیچ نسانی=اثری از سروده‌های پارسی پیش از اسلام جایی پیدا نمی‌شود، آن ست که تازیان، هنگامی=وقتی به ایران یورش=حمله می‌کردند، همچنان که کشتار همگانی=قتل عام عمومی می‌نمودند، و یا همه را برده و کنیز خود می‌ساختند، نسک سراها=کتابخانه‌ها را نیز ویران نموده و آتش می‌زدند تا کسی نزدیکی سروده‌های تازی را با پارسی درنیابد!!

بدین سان، چون سخن=کلام پیامبر اسلام با آنچه در نادانی=جاهلی یافت می‌شد=مرسوم بود دگرگون=متفاوت بود، فرجود=معجزه نامیده شد=تلقی شد. «پیامبر اسلام کتابش را به نامی خواند مخالف نام‌هایی که عرب بر سخنان خود نمی‌نهاد... تمام کتابش را «قرآن» نامید، چنان که عرب مجموع کتاب خود را «دیوان» می‌خواند و قسمتی از آن را «سوره» نامید چنان که تازیان «قصیده» می‌گفتند و بخشی از آن را «آیه» خواند، بجای «بیت» و آخرش را فاصله داد مانند «قافیه».» (الاتقان صفحه ۱۸۰)



نخستین «جبریل» که بود؟

بی گمان=شک در پی بررسی و خواندن=مطالعات موشکافانه=دقیق تاریخ و بر پایه=اساس سخن خود «قرآن» (سوره ۱۶ آیه ۱۰۳) که در رویه‌های=صفحات پیشین=قبل آمد، نخستین کسی که سرودن به سایاگ=سبک پارسی وانگهی=اما به زبان عربی را به فرجود=معجزه پیامبری او آموخت، «روزبهان پارسی» بود که پس از آن نام «سلمان» را به خود گرفت.

در هنگامی که در نادانیگری=جاهلیت، رسم بر آن بود که کسان=افراد پارسا=مؤمن و باورمند=معتقد و آنان که سرشتی=ضمیری پاک داشتند، به زمان=مدت یک ماه در سال، در کاو=غار «حرا» بست می‌نشستند! و در این هنگامه بسیاری از بردگان و تهیدستان هم در کنار انباشته گران=متمولین و توانگران=ثروتمندان در کاو=غار دیده می‌شدند و بی گمان=شک در همین هنگامه‌های یک ماه در سال بوده است که «روزبهان» سرودن به سایاگ=سبک پارسی را به پیامبر اسلام آموخته است:

«پیامبر هر سال یک ماه در حرا به عبادت می‌نشست و این جزو رسوم قریش بود که در جاهلیت داشتند و در آن ماه که در حرا بود هر کس از مستمندان و بردگان پیش وی می‌رفت، به او طعام می‌داد و چون ماه به سر می‌رسید، سوی کعبه می‌رفت و پس از طواف کعبه (که در آن زمان بتخانه بود) به خانه باز می‌گشت.» (تاریخ طبری صفحه ۸۴۸)

در همین شب‌زنده‌داری‌های «حرا»، «سلمان»، دانش‌های بسیاری را به پیامبر اسلام واگذار=منتقل می‌کرده است. بدین رو در تاریخ اسلام و تازی نامه=قرآن، نشانه‌های بارزی از اندیشه‌های پارسی «سلمان» به چشم می‌خورد، از نمونه=جمله همسویی=تائید دین مزدایی پارسی در تازی نامه=قرآن و هر چند دین‌های=ادیان پارسی و مزدایی، دین ابراهیمی نبوده است و از اندیشه‌های=تفکرات سامی و تازی به دور بوده است، وانگهی با پذیرش=تائید پارسی در «قرآن»، نخست=اولاً از کشتارهمگانی=قتل عام بیش از اندازه=حد پارسیان جلوگیری شد، دوم=ثانیاً آیین پارسی توانست زنده بماند، و آیین ستاره‌پرستی نیز در کنار دین‌های=ادیان «اسلام، مسیحی، یهودی و زرتشتی» پذیرش=تائید شده «قرآن» است.

«ان اللّٰذین آمنوا و الذّٰین هادوا، و الصّٰابّٰین و النصارى و المجوس...» «آنان که ایمان آوردند و کسانی که به یهود گرویدند و صائبین و مسیحیان و زرتشتیان...»
و بارها پیامبر اسلام گفته بود که «سلمان» از خانواده ما و از ماست، یعنی همیشه جای گاه=حساب او را از دیگران جدا می‌کرد و ارز=قدر و فرمندی=منزلتی



ویژه=خاص برایش می تراشید=قائل بود، چنانچه «خلفا» نیز همواره وی را مایه=مورد رازینی=مشورت جای=قرار می دادند، وانگهی در پی یورش=هجوم بدور از بخشش=بی رحمانه تازیان به ایران، «سلمان» از نیروی=قدرت کشورداری=سیاسی اسلام کناره گیری کرده و در «تیسپون» و «مداین» گوشه گیر=منزوی شد و جنبش های=حرکات واگشتی=انقلابی «تشیع علوی» را در برابر «اسلام آموی» سازمان داد...

پیشتر=قبلاً در نوشته های دیگر، از هنایش های=تأثیرات ژرف=عمیق آیین پارسی در اسلام سخن گفته ایم... و در جاهایی در «قرآن» نیز آشکارا=بوضوح می بینیم که آموزش یافتن پیامبر اسلام از سوی=توسط دیگران بر سر زبان ها بوده و هتا=حتی در خود «قرآن» آمده است:

{...ولیفولوا درست (آیه ۱۰۵ سوره انعام) می گویند که اینها را درس خوانده ای...}

«کعبه» پیش=قبل از اسلام، بُتخانه عرب ها=اعراب بود

بخوبی می دانیم که «کعبه»، جای گاه بُت های عرب ها=اعراب بود و هنگامی که عرب ها=اعراب چرخیدن=طواف «کعبه» می کردند، برای خواهشگری=شفاعت جویی از بُت ها بود.

«نخستین کسی که در آن خانه (کعبه) بتها را نهاد، «عمرو بن لحي» بود پس از آنکه سرور قوم خود شد به شهر بلقا رفت و مردمی را دید که بت ها را می پرستیدند. بتی از بت های ایشان را خواست، به او «هبل» را دادند. به مکه آورد و در کعبه جای داد و با «اساف» و «نائله» به شکل زن و شوهر بودند و مردم را به ستایش آنها دعوت کرد» (توضیح العلل صفحه ۳۷۵).

«کعبه»، بُت خانه بیشتر=اکثر عرب ها=اعراب آبخست=شبه جزیره بود که هر تیره یی=قومی، بُتی در درون=داخل و یا در بیرون آن برای پرستش نهاده بود: {...«لَاة» را تیره=قبیله «ثقیف» که در «طایف» باشند=ساکن بودند، پرستش می کردند و «عزی» را «قریش»، و «مناة» را تیره=قبیله «اوس» و «خزرج» و «غسان»، و «هبل» که اعظم بتان بود و در ظهر کعبه جای آن را مقرر داشتند...} (توضیح العلل صفحه ۳۸۶)

یادآوری دو نکته بایسته=ضروری است، نخست این که «هبل» چون بزرگترین بت «کعبه» بود بر همه=تمامی بت های دیگر، از نگر=نظر اندام=هیكل و تاریخ، پیشی=تقدم داشت، به نام «الله» نیز خوانده می شد، و از سویی پدر پیامبر اسلام که پرده دار «کعبه» بود؛ نامش «عبدالله» بود یانی=یعنی (برده خدا) که «الله»

همسان=مساوی است با «اله» (در چم خدا) که واج=حرف شناسه=تعریف «الف» و «لام» می‌گیرد، و خوانده می‌شود=مشخص می‌شود (الله). و به گفتاری=روایتی می‌توان گفت که «عبدالله» پدر پیامبر اسلام، جانش را وامدار=مدیون «هبل» بت بزرگ بوده است؛ زیرا که در هنگامه نادانگیری=جاهلیت که تازیان در ددخویی=وحشی‌گری پاغوشیده=غوطه‌ور بودند هر از چندی، جانداري=حیوانی را به پای بُتانِ گربانی=قربانی می‌کردند و گاه گاهی فرزندان خویش را؟! «عبدالمطلب» (پدر بزرگ حضرت محمد) نذر کرد که اگر ده پسر آرد یکی از آنان را سر

ببرد (!!) و چون ده پسر آورد میانشان قرعه زد که کدام را سر ببرد و قرعه بنام «عبدالله» (پدر حضرت محمد) درآمد. دست عبدالله را بگرفت و سوی «اساف» و «نائله» رفت که او را سر ببرد و این دو بت قریش بود، که قربانیان خود را نزد آن سر می‌بردند و قریشیان از جایگاه‌های خود برخاستند و گفتند: ای «عبدالمطلب» چه خواهی کرد؟ گفت: او را سر می‌برم! قریشیان و فرزندان «عبدالمطلب» گفتند: بخدا نباید او را سر ببری. پس ده شتر قریشیان دادند تا بجای «عبدالله» سر بریده شود. (تاریخ طبری صفحه ۷۹۶)

براستی=واقعاً جای اندیشه=تفکر است؟! که هتا=حتی پدر پیامبر اسلام نیز، از گربانیان=قربانیان رهایی=نجات یافته بت‌های «قریش» باشد؟! «عبدالمطلب» (پدر پیامبر اسلام)

آغاز گربانی=قربانی

می‌دانیم که نکته=مسئله گربانی=قربانی از هنگامه «ابراهیم» و «اسماعیل» شناختگر شده=شهرت گرفته، که: «ابراهیم» خواست فرزندش، «اسماعیل» را چون گوسپندی سر ببرد! و کارد نبرید! و از آن پس گربانی=قربانی کردن جاندار=حیوان به جای انسان رسم شد! هر چند سده‌ها=قرن‌ها پس از ابراهیم نیز، فرزندان نادان=جاهل و بُت‌پرست او، تا پیش=قبل از واپسین=آخرین پیامبر تازی، باز در راه سر بردن فرزندان خود و زنده بگور نمودن دختران خود بوده‌اند!

این گونه پندارها=تفکرات و کردارهای=اعمال نا انسانی=غیر انسانی در اندیشه و مرام و آیین کهن پارسیان، به هیچ روی=ابداً هستی=وجود نداشته است، و شوربختانه=متأسفانه یک رشته=سری اندیشه‌ها=افکار و باورهای=عقاید نادانگیری=جاهلیت عَرَب که پیامبر اسلام به ناچار در گاهه=مرحله نیرو=قدرت‌گیری خود پذیرفت، تا پیروان بیشتری داشته باشد تا به امروز در جهان شهریگر=متمدن برجای=باقی مانده است! که هر سال میلیون‌ها گوسپند را بنام گربانی=قربانی سر می‌برند؛ و گوشت‌های آنان، در وادی=صحرای خشک عربستان، بوی گند می‌گیرد

و در گوشه و کنار جهان انسان‌ها برای ریزه‌یی=مثقالی از آن خروارها گوشت، جان می‌دهند! و «حاجیان» ما ناآگاه=غافل از آن که بُتخانه تازیان نادانگیر=جاهلی را می‌گردند=طواف می‌کنند و گربانی=قربانی‌هایی که خداوند از آنها بیزار است. وانگهی=اما بد نیست تا در اینجا نکته=مسئله گربانی=قربانی و ساختن «کعبه» را خوب گزارش=شرح دهم.

دیدیم که در نادانگیری=جاهلیت عرب، و درست تا زمان خود «حضرت محمد» و پدرش، چه سان=چقدر تازیان «مکه»، ددمنش=وحشی و سنگدل بوده‌اند، که فرزندان برنا و رشید خود را چون گوسپندی! در پای بُتان سر می‌بریده‌اند، و هتا=حتی دیدیم که پدر «حضرت محمد»، «عبدالله» نیز تا پای مرگ رفت! و این تراداد=سنت از هنگامه دَد واری=توحش آدمی=بشر هستی=وجود داشته است که برای سیر کردن شکم و با خوشنودی=رضایت بُت‌ها و خدایان، تازیان، فرزندان خود را گربانی=قربانی می‌نموده‌اند که نمونه دیگرش؛ گربانی=قربانی کردن «اسماعیل» است به دست=توسط «ابراهیم»، زیرا که «ابراهیم» زنی داشته بنام «سارا»، از او دارای فرزند نمی‌شود!، با کنیز خود که «هاجر» نام داشته و سیاه پوست بوده هم خوابه می‌شود و «اسماعیل» دنیا می‌آید، در همان زمان «سارا» هم باردار شده و «اسحاق» را می‌زاید!

«ابراهیم» به پاس مهر=لطف و بخشایشی=عنایتی که خداوند به او کرده و دو پسر داده است، بر آن می‌شود تا فرزند کنیززاده را که «اسماعیل» نام دارد و نیای=جد بزرگ تازیان است را چون گوسپند سر ببرد! به ویژه این که «سارا» نمی‌خواهد که فرزند کنیزی آن هم سیاه در کنار فرزندش ببالد=رشد کند («اسحاق» نیای=جد بزرگ یهودیان است)! در پی خواهش و لابه=تمنای «هاجر»، «ابراهیم» از بریدن سر «اسماعیل» خویشتن داری می‌کند=منصرف می‌شود؛ هر آینه=ولی چنان چه در بن مایه‌های=منابع دینی آمده است: گویا هنگام سر بریدن «اسماعیل» کارد نبریده است و آن گاه=بعد «ابراهیم» گوسپندی را به جای فرزندش سر بریده و بر آن می‌شود تا «هاجر» و «اسماعیل» را از سرزمین خود دور کرده و به «مکه» کنونی ببرد و در آنجا آنها را رها کند تا در وادی=صحرا هر دو با هم جان بدهند! از پیشامد روزگار=قضا، «هاجر» آبی می‌یابد و زندگی و آبادی در وادی=صحرای آبخست=شبه جزیره می‌آفرینند!

و از آن پس؛ آنجا جایی=مکانی می‌شود پر ارزش=اهمیت از نگر=نظر جهان گردی و بازرگانی=تجارت، و کم کم «کعبه»یی (بتخانه‌یی) در آنجا بنا می‌شود و فرزندان «اسماعیل» (تازیان) پدید می‌آیند، و گفتنی است که فرزندان «اسحاق»،

«کلیمیان» هستند و جنگ‌های تاریخی که بین این دو بوده است؛ بویژه کشتارهای همگانی=قتل عام‌های فراوان «کلیمی» در راهزنی‌های=غزوات پیامبر اسلام، آدمی را به اندیشه=فکر فرو می‌برد، که فرزندان «اسماعیل» و «اسحاق» هر از چندی، هر یک بر پایه=اساس آن کینه نخستین=اولیه میان «ابراهیم» و «سارا» و «هاجر»، به جان هم افتاده و می‌افتند.

نیاکان پیامبر اسلام، کلیدداران بُت خانه

نیای پنجم پیامبر اسلام، «قصی» فرزند «کلاب» آدمی=شخصیتی زیرک و باهوش است که گویا پیامبر اسلام، تیزهوشی=ذکاوت و زیرکی را از وی به مانداد=ارث برده است! «قصی بن کلاب» با شیوه‌یی کار وار=ماهرانه و با «کودتایی» که خیلی ارزان برایش پرداخت=تمام می‌شود، رهبری «قریش» و سرپرستی «کعبه» را به دوش=عهده می‌گیرد.

چنان چه «ابن هشام» و «طبری» نوشته‌اند، نام «قصی»، «زید» بود و چون از کودکی بی‌سرپرست بود نزد مردی بنام «ربیع» بزرگ شد و «قصی» نام گرفت. گفتنی است که نیاکان پیامبر اسلام، بیشترین=اکثراً بی‌سرپرست بوده‌اند چون خودش، و در دامان پدر و مادرشان بزرگ نشده‌اند.

فرزند «قصی» نیز که «عبد مناف» بود چون فرزندان خودش: «هاشم، عبدالمطلب، عبدالله و محمد» پیامبر اسلام، همگی در دامان دیگران بالایی=رشد یافته بودند و از فراگرد=محیط خانواده و دامان پدر و مادر دور بودند. نیای پیامبر اسلام، «کعبه» را به مُشکی باده=شراب خریده بود!!

و وانگهی=اما، «قصی» نیای پنجم پیامبر اسلام چگونه سرپرستی «کعبه» را بر دوش=بعهده گرفت؟

«قصی» که نزد شخصی بنام «ربیع» در سرزمین «قضاة» بزرگ شده بود، در نوجوانی برای «حج» رهسپار=عازم «مکه» شد، در «مکه» با دختر «شیخ خزاعی» که کلیددار کعبه بود هم‌خوابه شد، و آن گاه با وی پیمان زناشویی بست=ازدواج کرده، و از او چهار فرزند آورد. وی فرزندان را بنام خود، «کعبه» و دو تا=عدد از بت‌های «کعبه» نام=لقب داد:

عبدالدار (بنده کعبه)

عبد مناف (بنده بت زیبای قریش مناف) وی نیای چهارم پیامبر اسلام است.

عبدالعزی (بنده بت عزى) در باره این بت که نامش در «قرآن» آمده است در هنگامه بازبینی=تشریح چمراس‌های=آیات «غرانیق» بیشتر سخن خواهیم گفت.

عبد قصی (بنده قصی که نام خود نیای پنجم پیامبر اسلام بود). «شیخ خزاعی» در هنگام مرگ کلیدداری را به دخترش که زن «قصی» بود واگذار کرد و شخصی از تیره=قبیله خود بنام «ابو غبشان» را به جای گاه=عنوان یاور دخترش که در گشودن و بستن بت خانه «کعبه» او را یاری=کمک کند، برگزید=انتخاب کرد و کلیدها بدست «ابو غبشان» بود؛ وانگهی=اما از نگر=نظر نمادین=سمبولیک؛ «حبی» دختر «شیخ خزاعی» و همسر «قصی» سرپرست=متولی «کعبه» بود. «قصی» شبی در زمی «ابو غبشان» را مست نمود و چنانچه «طبری» و «ابن هشام» نوشته‌اند، کلیدهای «کعبه» را به یک مشک باده=شراب و یک «عود»، از وی خریداری نمود و از پسین آن شب، «خزاعیان» را از «مکه» بیرون کرده و تیره=قبیله خودش، «قریش» را اندرون=وارد «کعبه» کرد و با دگرگونی=تحولی ژرف=عمیق در کارهای=امور «کعبه»، مایه=منبع درآمد بزرگی برای خود پدید=بوجود آورده و تیره=قبیله «قریش» را زیر درفش=لواى خود هم پیمان=متحد نموده و شاه «قریشیان» شد!

«قصی» با مردان «قریش» همچون «بنی کنانه» سخن گفت که «خزاعه» و «بنی بکر» را از «مکه» بیرون کنند و چون سخن وی را پذیرفتند و پیمان نهادند به برادر مادری خود که در دیار «قضاعه» بود، نوشت و از او کمک خواست و «رزاح» مردم «قضاعه» را (که در بازه=فاصله دوری از «مکه» زندگی می کردند) به یاری برادر خویش خواند و آنها نیز فراخوان=دعوت وی را بر گردن نهادند=اجابت کردند.

{...قصی عهده دار خانه مکه شد و تیره=قوم خویش را از همه جا به «مکه» فراهم آورد و فرمانروای قوم شد و شاهی به دست آورد، و تیره اش=قومش پیروی=اطاعت وی کردند و پرده داری و سقایت و رفادت و ندوه و لوا از او بود و همه شرف مکه نصیب وی شد.} (تاریخ الکبیر صفحات ۸۰۹ - ۸۱۰)

و خواندنی=جالب این است که پیامبر اسلام پس از چهار دوده=نسل بر آن می شود تا با شیوه‌ی نو=جدید، چون نیای پنجم خود کار=عمل کرده و پیشوایی=زعامت و رهبری تیره=قوم خویش را بدست گیرد، زیرا که در پی «قصی»، فرزندان وی دوش=عهده دار کار پدر شدند، وانگهی=اما جاه خواهی=طلبی و فرمانروایی=قدرت طلبی آنها مایه=موجب بروز جنگ‌های فراوانی بین خودشان می شد و هتا=حتی جنگ‌های تازیان با خود، بعد از اسلام و درگیری‌های تیره یی=قومی، همه بر آمده=(نشأت گرفته) از جاه خواهی=طلبی‌های نیاکان آنان است، زیرا «بنی هاشم» که «حضرت محمد» از آنان است، و «بنی امیه» که «ابوسفیان» و «معاویه» و «عثمان» از آن تبارند، همگی از فرزندان «قصی» فرزند «کلاب» هستند

که برای فرمانروایی=سلطه‌یابی بر «کعبه» و تیره=قوم خویش و تازیان با هم در جنگ بوده‌اند، و می‌دانیم که «کعبه» چون پیشوا=امام‌زاده‌یی بوده است که از دور و نزدیک=اقصی نقاط بخش‌های=مناطق عربی‌نشین برای «حج» و چرخیدن=طواف و دیدارواره=زیارت به این بتخانه می‌آمده‌اند، چون امروز! و تنها دگرگونی=اختلافی که میان=بین امروز و دیروز است، این که دیروز، چرخنده‌گان=طوافین «کعبه» کم و شمرندنی=محدود بودند، و «کعبه» را برای هست=وجود بت‌ها می‌چرخیدند=طواف می‌کردند؛ وانگهی=اما امروز، پس از پای‌گیری اسلام، هزاران هزارها=میلیون‌ها مسلمان از سراسر دنیا برای چرخیدن=طواف «کعبه» به نام «الله» «میلیارد»ها «دلار» به گنجه=صندوق «عربستان سعودی» می‌ریزند و در روزگاران کهن=قدیم نیز چون امروز، «کعبه» بتخانه‌یی بوده که درآمد هنگفتی را برای سرپرستان=متولیان آن می‌آورده است.

«حج» می‌توانست همایش=کنگره پیام یکتایی=وحدت مسلمانان جهان باشد

بی‌گمان=شک چون پیامبر اسلام از زیرکی=ذکاوت ویژه‌یی=خاصی برخوردار بود، بیشتر=اکثر آساها=قوانین و برنامه‌هایی را که پیاده کرد، آماج=هدف سامانگری=تشکیلاتی، کشورداری=سیاسی و سازماندهی داشت، وانگهی شوربختانه=متأسفانه در درازای=طول تاریخ به کژراهه=انحراف کشیده شد، همین نکته=مسئله «حج»، امروز می‌توانست به یک همایش=کنگره سالانه مسلمانان جهان دگرگون=تبدیل شود، که از این راه=طریق بتوانند یک همبستگی جهانی اسلامی پدید بیاورند و بر دنیا فرمانروا=حاکم شوند؛ وانگهی دریغا=هیئات که «حج» امروز، چیزی کمتر از یک گشت=سفر بی‌مایه=مورد و... نیست و هتا=حتی نماز آدینه=جمعه می‌توانست بهترین «تربون» سامانگرانه=تشکیلاتی باهمادی=حزبی مسلمانان باشد، همچنان که همه=تمامی باهمادها=احزاب هر چند روز یک بار به گرد هم می‌آیند=(تشکیل جلسه داخلی داده) و در سال یک بار در=طی برگزاری همایشی=کنگره‌یی (که هدف حضرت محمد از حج کنگره جهانی بوده است) نیروهای خود را سازمان می‌دهند.

دستورهای=احکامی از نادانگیری=جاهلیت تازیان که پیامبر اسلام، آنها را پذیرفت، و تا به امروز پا برجا=باقی مانده است

درد دیگر همبودگاه‌های=جوامع اسلامی این ست که «حضرت محمد» در هنگامه واگشت=انقلاب خود به ناچار می‌بایست پاره‌یی=بعضی از ترادادها=سنت‌ها

و دستورهای=احکام هستی داشته=موجود در همبودگاه=جامعه را بپذیرد تا ریش سپیدها بتوانند آیین نو=جدید او را بپذیرند و ناگهان با دستورهایی=احکامی بسیار=کلاً نو=جدید و بیگانه با ترادادهای=سنت‌های دیرین خود برخورد نکنند. وانگهی، ترادادهای=سنت‌های نادانی=جاهلی تازیان که از سوی=توسط پیامبر اسلام پذیرفته شد:

۱- چرجیدن=طواف به دور بت‌خانه «کعبه»، هر چند پس از اسلام بت‌ها را به دور ریختند! وانگهی این خود بگونه‌ی ریشه‌ی جا=مکان برای جای دادن بت‌ها بود! و در آغاز=ابتدا، «محمد» شهرک «بیت المقدس» را به نام=عنوان نمازسو=قبله برگزیده=انتخاب نموده بود، هر چند پس از درگیری تند آتش=شدیدش با یهودیان و نزدیکی بیشتر با تیره=قوم خودش، «کعبه» را جای گزین «بیت المقدس» کرد.

۲- رسم‌ها=مراسم و «مناسک حج»، همگی=تماماً برداشتی=اقتباس از نادانیگری=جاهلیت عرب است، و در هنگامه‌ی که «کعبه» جای=مکان بت‌ها بود، تازیان از هر سو، رو به سوی «مکه» می‌آمدند برای انجام=ادای «حج» و نیز «حج عمره» نیز، از ترادادهای=سنت‌های نادانی=جاهلی عرب بود.

۳- رسم «سه طلاقه» کردن زن نیز از رسم‌های=رسومات نادانی=جاهلی تازیان بود. ۴- ماه‌های «محرم» و «صفر»، ماه‌های ناروا=حرام بود که در آن جنگ و ستیز نمی‌کردند.

۵- نماز به مرده خواندن.

۶- کفن‌پوشی مردگان.

۷- «غسل» مُرده.

۸- «غسل» جنابت.

۹- دست دزدان و راهزنان را نیز، پادشاهان=ملوک «حیره» و «یمن» می‌بریدند!

۱۰- دار زدن نیز از ترادادهای=سنت‌های نادانی=جاهلی تازیان بود. (بازگویی=نقل به فشرده=اختصار از «توضیح‌العلل» از صفحه ۳۰۷ تا ۳۱۶)

گفتار یاران پیامبر اسلام؛ که چمراس‌های=آیات «قرآنی» شد

هر چند «سلمان فارسی»، اول کسی بود که شیوه سرودن نوین=مدرن را برای آفرینش نسکی=کتابی که بیست سال پس از پیامبر، «قرآن» نام گرفت، به ارمغان آورد! وانگهی چمراس‌های=آیات بسیاری از «قرآن»، گفتار و سخنان یاران پیامبر اسلام است؛ که به نام=بعنوان چمراس‌های=آیات «قرآنی» در این نسک=کتاب آمده است: چون «عمر»، «امام علی» و «حمزه» که از کسان=شخصیت‌های اندیشمند=متفکر،

جنگاور و برجسته تازی به شمار می‌رفتند.

«جلال الدین عبدالرحمن سیوطی» در «الاتقان فی علوم القرآن» می‌نویسد:
{...رسول الله فرمود: خداوند حق را بر دل و زبان «عمر» قرار داد «عمر» فکری به نظرش می‌رسید، پس قرآن به همان نحو نازل می‌شد «عمر» گفت: در سه چیز با خدای خود موافقت کردم:

اول - گفتم: یا رسول الله خوب است از مقام ابراهیم (کعبه) نمازگاه برگیریم.

پس این آیه نازل شد: واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی.

دوم - گفتم ای رسول خدا بر زنان تو نیکوکار و بدکار وارد می‌شوند اگر دستور دهی حجاب برگیرند پس آیه حجاب فرود آمد: «یا ایها النبی قل لازواجک و بنانک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیتهن». (احزاب آیه ۵۹)

سوم - زنان پیامبر به هم حسادت ورزیدند به آنها گفتم: چا بسا اگر خداوند شما را طلاق دهد، به جای آن همسرانی بهتر از شما قسمت او گرداند، که این درست آیه: عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن» (صفحه ۱۳۱)
و نیز آیه: فتبارک الله احسن الخالقین» هم از گفتار «عمر» بوده که آیه قرآن شده است. (صفحه ۱۳۱)

همچنین آیه ۹۸ از سوره بقره از «عمر» می‌باشد و در بحثی که با یک یهودی داشت به زبان آورد: آیه: «سبحانک هذا بهتان عظیم» (نور آیه ۱۶)
نیز گفته‌اند که این آیه برای اولین بار از زبان «سعد بن معاذ» وقتی که اتهام خیانت به «عایشه» نسبت داده شده بود، شنیده شد، و البته اصل این آیه به «زید» و «ابو ایوب» هم نسبت داده شده است.

و نیز آیه: «وینخذ منکم شهداء» (آل عمران آیه ۱۴۰) به زبان یکی از زنان مسلمان آمده است، پس از اینکه اخبار جنگ احد را شنید و با خبر شد که پیامبر اسلام زنده است آن را خوانده است. و نیز سیوطی در باره آیه مشهور: «ما محمد الا رسول» (آل عمران آیه ۱۳۳) می‌نویسد که: «مصعب» روز احد عَلم اسلام بدست داشت، پس دست راستش قطع شد، عَلم را به دست چپش گرفت در حالی که می‌گفت «ما محمد الا رسول...» سپس دست چپش قطع شد و عَلم را با زبانش به سینه گرفت و سخنش را تکرار می‌کرد، تا کشته شد، پس عَلم بر زمین افتاد و این آیه نازل نشده بود تا این که پس از این واقعه جزو آیات قرآنی قرار گرفت...

چگونه نسک= کتاب پیامبر گردآوری و «قرآن» نام گرفت

آنچه در آن دو دلی= شکی نیست و به درستی در تاریخ نگاشته= ثبت است، گردآوری

کتاب پیامبر اسلام پس از مرگ او بوده و نام «قرآن» را نیز با نگر=نظر «خلفا» به نسک=کتاب پیامبر اسلام داده شده است، یانی=یعنی پیامبر اسلام در زمان زیست=حیات خود هرگز تلاشی=سعی در گرد=جمع آوری سروده‌هایش نکرد، وانگهی پس از وی، چنان چه در «صحیح بخاری» آمده است: {...ابوبکر هنگام جنگ یمانه «زید بن ثابت»، یکی از منشیان «حضرت محمد» را فرا خواند، «عمر» هم حضور داشت و گفت: «در جنگ‌ها، کشتار کسانی که قرآن را حفظ بوده‌اند شدت یافته و من بیم آن را دارم که این کشتار ادامه پیدا کند، در نتیجه قسمت زیادی از قرآن از بین برود. به نظر من توبه جمع کردن قرآن اقدام کن. «زید» به «عمر» می‌گوید: چگونه من کاری کنم که خود پیامبر نکرده است؟...}

در تاریخ آمده است، که پنج تن=نفر در میان یاران پیامبر اسلام بودند که در پی نگهداری=حفظ چمراس‌ها=آیات و سروده‌های پیامبر اسلام، آنان را بر روی پوست‌هایی می‌نوشتند. این پنج تن=نفر عبارتند از:

- ۱- امام علی
- ۲- زید بن ثابت
- ۳- ابی بن کعب
- ۴- معاذ بن جبل
- ۵- عبدالله بن مسعود

باری، «زید بن ثابت» در هنگامه «ابوبکر» برای گردآوری «قرآن» نمی‌پذیرد=قانع نمی‌شود و برای دریافت خواندن=قرائت درست=صحیح آن، جویای کسی می‌شوند که آن را از بر=حفظ کرده بود، به «عمر» آگاهی=خبر می‌دهند که آن کس=شخص در جنگ «یمان» کشته شده است! از آن پس «عمر» بر آن می‌شود که بی‌درنگ=حتماً «قرآن» را گردآوری کند. (المصاحف)

نخستین=اولین کسی که پس از مرگ پیامبر اسلام به اندیشه=فکر گردآوری «قرآن» می‌افتد، خود=شخص «امام علی» است.

{...در هنگامه بیعت با «ابوبکر» امام علی در خانه‌اش نشست، پس به «ابوبکر» گفته شد که: او بیعت با تو را کراهت داشت. پس «ابوبکر» در پی او فرستاد و گفت: آیا بیعت مرا کراهت داشتی؟ گفت: نه به خدا. گفت: پس چه باعث شد که از ما کناره‌گرفتی؟ امام علی گفت: دیدم ممکن است در کتاب خدا افزوده شود، پس با خودم گفتم که ردایم را جز برای نماز نیوشم تا اینکه آن را گرد آورم...} (الاتقان صفحه ۲۰۲)

چنان چه «امام علی» اشاره می‌کند و بیم افزودن به «قرآن» را داشته، در رویه‌های=صفحات آینده=بعدی خواهیم دید که چگونه «خلفا» به ویژه «عثمان»

تلاش=سعی می‌کند نسکی=کتابی را به نام=عنوان «قرآن» به نگارش=ثبت برساند، که با آنچه دیگر مُنشیان و یاران پیامبر اسلام گرد آورده‌اند؛ سراسر=کاملاً دگرگون=متفاوت بوده است، این نکته=مسئله و گشودن رازهای=اسرار مگو در باره «قرآن» شاید که خیلی‌ها را به هیجان بیاورد: وانگهی من از خواننده گرمی=عزیز که سالیان سال با مهر=عشق و باور=ایمان و دلبستگی=علاقه و پاکیزه گی=قداستی ویژه=خاص به «قرآن» نگریسته است می‌خواهم که درستی=حق شنو و درستی=حق‌پذیر باشد، و از شنیدن و یا خواندن درستی‌های=حقایق تاریخی، کینه و پی‌ورزی=تعصبی به خود راه ندهد.

من در پی خواندن=مطالعه هزاران رویه=صفحه از ارگدارترین=معتبرترین نسکهای=کتب اسلامی، این فشرده سخن=مختصر کلام را برای روشن شدن نکته‌های=مسائل تاریخی درآورده‌ام، و چه خوب است که همه ما، آستین بالا زده و به خواندن=مطالعه و پژوهش بپردازیم، و یا اگر توانا=قادر به خواندن=مطالعه نیستیم، از دست آوردها=تجربیات و خواندن=مطالعات و پژوهش‌های دیگران بهره ببریم و این بیگمان=شک باور=ایمان‌های پاک را از پالایه=صافی می‌گذرانند و به آدمی روان پالایی=(تزکیه نفس) می‌دهد تا انسان دریابد که یگانه=مطلق و فراگیر=کامل و همه=تمام در هستی، تنها=فقط خداوند است و ایزد بزرگ؛ «اهورا مزدا» می‌باشد!

سی سال پس از کوچ=هجرت، و چهل و سه سال پس از نخستین

چمراس=آیه، «قرآن» گردآوری می‌شود

• چون سه «خلیفه» نخست=اول با «امام علی» هم‌وردی=(مسئله رقابتی) داشتند و نیز در چمراس‌های=آیات بسیاری از «امام علی» به خوبی یاد شده بود که خوش آیند آنان (خلفا) نبود، تا سال سی‌ام کوچی=هجری هرگز با همه امیدي که «ابوبکر» و «عمر» بسته بودند، نسکی=کتابی به دلخواه آنان گردآوری و عرضه نشد، زیرا که با بودن=حضور «امام علی» و دیگر نزدیکان به زمان پیامبر اسلام، نمی‌توانستند نسکی=کتابی را که «امام علی» با آن همسو=موافق نیست را به نگارش=ثبت برسانند! وانگهی در زمان «عثمان» که کم و بیش=تقریباً یک دوده=نسل از هنگامه پیامبر اسلام گذشته بود، و «عثمان» نوآوری‌های=بدعت‌های فراوانی را در دشمنی=ضدیت با گاهه=مرحله نخستین=اولیه اسلام پدید آورده بود، برای روایش=توجیه بدکرداری‌های خود ناچار شد تا «قرآن» را آن گونه که می‌خواهد نگارش=ثبت کند، به ویژه که ناهمسانی=اختلافات هر روز تندی=شدت می‌یافت و بر پایه=اثر همین ناهمسانی‌ها=اختلافات، «عثمان» کشته شد=به قتل رسید!

{... در عهد عثمان (سال سی ام هجری) اختلافات شدیدی در باره قرائت (قرآن) پدید آمد به طوری که شاگردان و معلمان به نزاع و خونریزی پرداختند. این خبر به گوش عثمان رسید، وی گفت: در زمان من قرآن را تکذیب می کنید و در آن لحن می نمائید؟ ای اصحاب محمد جمع شوید و برای مردم امامی (یعنی همان قرآن را) بنویسید. پس جمع شدند و این کار را کردند.} (الاتقان صفحه ۲۰۷)

«عثمان»، نسکی= کتابی را که در خانه «ابوبکر» و به گفته یی روشن تر= واضح تر در خانه= بیت دخترش بود، بیرون آورده و دستور داد تا بر پایه= اساس آن و تنها= فقط به گویش= لهجه «قریش»، «قرآن» را گردآوری= تنظیم کنند. زیرا که همچون= مثل امروز، آن روزگار نیز، تازیان هر شهر و تیره یی= قبیله ای، گویشی= لهجه ای ویژه= خاص داشتند و نسک= کتاب اسلام را هر تیره یی= قبیله ای با گویش= لهجه خود می خواند، و این فراوانی= ازدیاد گویش= لهجه مایه= موجب بروز دگرگونی= اختلاف چشمگیری= فاحشی در چم= معنی واژه ها= کلمات می شد!، از این رو= لذا «عثمان» هنگامی= وقتی نسک= کتاب اسلام را به سایاگ= سبک و کالب= حالت امروزی «قرآن»، همسویی= تأیید نمود، از آن پنج رونوشت برداشته و به گوشه و کنار جهان اسلام فرستاده و دستور داد که دیگر نسک= کتاب ها را بسوزانند و از آن پس تا به امروز همان گردآوری= تنظیم و گزینش= انتخاب گویش= لهجه «عثمان» بر جای= باقی مانده است.

چنان چه پیشتر= قبلاً در نسک= کتاب «اجتهاد نوپردازی در اندیشه» نوشته ام، «امام علی» در روز نگارش= تثبیت «قرآن عثمان»، «قرآن» آش را بر سُتری بار کرده و به میدان آمد، وانگهی «عثمان» به تندی= سریعاً دستور داد که «امام علی» و نسک آش= کتابش به خانه اش برگردند، و «امام علی» را هراساند= تهدید کرد که اگر برنگردد وی را خواهد کشت، زیرا که جنگ بر سر «قرآن»، دشمنی= اختلاف پدید= بوجود می آورد و دشمنی= اختلاف بر سر نسک= کتاب، دین را از بین می برد، و «امام علی» به خانه برگشت.

«قرآن امام علی» با «قرآن» امروزی چه دگرگونی= فرقی دارد؟

چنان چه همه= تمامی گزارشگران= مفسران و تاریخ نویسان= مورخین آگاه نوشته اند، «قرآن امام علی»، نخست= اولاً به دهندین= ترتیب سرودن هر چمراس= آیه نگارش= ثبت شده بود، دوم= دوماً این که «ناسخ و منسوخ» های آن را نیز در برداشت، و سوم= ثالثاً این که چمراس هایی= آیاتی که در همسویی= تأیید پیشوایی= امامت او (امام علی) سروده شده بود، در آن بر جای بود و چنان چه «سیوطی» در سده= قرن

هفتم نوشته است، «امام علی» پس از این که نتوانست نسک=کتاب خود (قرآن) را استوار=تثبیت کند آن را به بازمانده گان=ورثه خود داد و دست به دست در میان فرزندان می گشت.

این پرسش=سؤال شاید پیش بیاید که پس چرا هنگامی=وقتی که خود «امام علی» «خلیفه» شد، «قرآن» را جابجا=عوض نکرد؟ می دانیم که «امام علی» در پی «انقلاب» مسلمانان «مصر» و «شام» و آبخست=شبه جزیره رویاروی=علیه «عثمان» به «خلافت» می رسد! و درگیری رسته یی=طبقاتی و جنگ های درونی=داخلی در هنگامه فرمانروایی=حکومت «عثمان» به اوج خود رسیده است! و «امام علی» نیز، به دمانی=(مجرد این که) فرمانروایی=قدرت را بدست می گیرد، با سیل ناخوشنودان=ناراضیان و کارگزاران نیرومندی=مقتدری که از سوی=توسط «عثمان» گمترده=تثبیت شده اند، چون «معاویه» و «عایشه» همسر پیامبر اسلام روبرو می شود، جنگ «صفین» با «معاویه»، جنگ «جَمَل» با «عایشه» و «طلحه» و «زُبَیر»، جنگ «نهروان» با «خوارج» و پیشوا=امام پس از نزدیک=حدود پنج سال فرمانروایی=حکومت پراشوب، به دست=توسط «ابن مُلجم مرادی» کشته می شود=(به قتل می رسد)! پس هیچ زمانی=فرصتی به او دست نمی دهد تا بتواند برای نسک=کتاب و دگرگونی=تغییر «قرآن» کاری انجام دهد=اقدامی بکند! وانگهی در گاه های زیادی=مراحل مختلفی، دیدگاه های=نظریات خود را در باره «قرآن» بیان می دارد که هم از «نهج البلاغه» هست و هم «کلینی» در «اصول کافی» آن را بازگو=نقل کرده و «شیخ صدوق» که از دانشمندان=علمای بزرگ اسلام و «شیعی» کیش=مذهب می باشد، از فرزندان «امام علی» بازگو=نقل به دستکاری=تحریف «قرآن» کرده است.

خوب نگریسته=توجه شود! دیگر بار پای می فشرم=تأکید می کنم تا خواننده گرامی=عزیز بداند که من «ملحد» و دگر اندیش=کافر و بی دین نیستم که چنین سخن=حرف هایی را می نویسم! ونکه بزرگترین کسان=شخصیت های اسلامی و «شیعی» که مایه=مورد همسویی=تأیید همه هستند و خوشبختانه آنها هرگز مُهر «الحاد» و دگر اندیشی=کفر نخورده اند، این نکته ها=مسائل را بازگو=نقل می کنند.

چون:

«امام علی» - پیشوای بزرگ اسلام و «شیع».

«شیخ کلینی» - از دانشمندان بزرگ «شیعی» در سده دوم و میانجی=رابط با دستیار امام مهدی.

«شیخ صدوق» - از دانشمندان=علمای شناخته شده=معتبر «شیعه».

«سیوطی» - بزرگترین گزارشگر=مفسر و تاریخ نویس اسلامی.
«بخاری» - کسی که بزرگترین بن مایه=سندهای تاریخ اسلام را بازگو=نقل نموده است.

«طبری» - بزرگترین تاریخ نویس اسلامی

...و

وانگهی «امام علی» می گوید: «هرگاه چنانچه شایسته و سزاوار است (قرآن) تلاوت شود و نه رایج تر از قرآن وقتی که مواردش تحریف شود.» (اصول کافی)
«قرآن جز برگ هایی نوشته که میان دو جلد چرمی نگهداری می شود چیز دیگری نیست، هیچ گاه به سخن نمی آید و ناگزیر کسی باید آن را تفسیر نماید.» (نهج البلاغه)
و همگی می دانیم که در جنگ «صفین»، «معاویه» که داشت از سپاه «امام علی» شکست می خورد، دستور داد تا «قرآن» ها را بر سر نیزه کنند تا که «قرآن» بین آن دو (امام علی و معاویه) داوری=حکم کند و «الحکم لله» را سپاه «معاویه» سر=شعار داد!
«امام علی» دستور داد تا همچنان که سپاهیان «معاویه» را با شمشیر می زنند و می کشند، «قرآن» ها را نیز با تیر و شمشیر بزنند و بر زمین اندازند!
وقتی «خرمقدس» های سپاه به او واخواهی=اعتراض نمودند، «امام علی» پاسخ داد که: «من قرآن ناطقم و آنچه می بینید بر سر نیزه هاست چرم است و کاغذ است و مرکب!!»

و از همین جاست که «خوارج نهروان» این سخن «امام علی» را نمی پذیرند و از او جدا می شوند و با او می جنگند!

و «شیخ صدوق» در «خصال» خویش به بازگویی=نقل از پیامبر اسلام از دستکاری=تحریف آینده=آتی «قرآن» سخن می گوید: «قرآن روزی خواهد گفت، پروردگار من، مرا تحریف و پاره پاره کرده اند!»

«کلینی» که نسک=کتاب «اصول کافی» او از بن مایه های=منابع استوار=موثق «فقیهان» بوده است نیز، از «امام باقر» بازگو=نقل می کند که: «و از دور افکندن مردن قرآن را اینست که تحریف می کنند.»

«قرآن»، نسک=کتاب «پیامبر اسلام» که مایه=مورد نگرش=توجه و سپنتایی=قداست بیش از یک «میلیارد» از باشندگان=ساکنین گوپال=کره زمین می باشد، برای دست کم=تقریباً همه=تمامی مسلمانان به خاطر گویش شیوا=فصحیح عربی اش، دریافتنی=قابل فهم و یادگیری=درک نیست. یانی=یعنی مسلمانان با خود خستوان آند=معترفند که نخواهند توانست آن را بفهمند و یا نیز، زیر هنایش=تحت تأثیر آگهی های=تبلیغات روحانیان، این نکته=مسئله به آنها فهمانده=القاء شده است که

هتا=حتی اگر به زبان خودشان پارسی، ترکی، مالزی، پاکستانی و هندی هم «قرآن» را بخوانند باز از دریافت=درک و برداشت=فهم ریشه‌یی=اصیل واژه‌های عربی آن، درمانده=عاجز خواهند بود.

بیش از ۲۵ گویش=لهجه در «قرآن»

گفتنی است که هتا=حتی کسان=افراد بسیاری که به عربی هم گپ و گفت=صحبت می‌کنند. چم=معنای خیلی از واژه‌های بهره‌برداری=استعمال شده در «قرآن» را نمی‌فهمند و این نادریافتی=نهمی و نایادگیری=عدم درک را نه این که کمبودی=نقصی از خود، ونکه=بلکه والایی=عظمتی در «قرآن» می‌دانند که «قرآن» آن چنان بزرگ و خدایی است که کسی آن را در نمی‌یابد=نمی‌فهمد!

وانگهی=اما شوند=علت نادریافتی=عدم فهم برخی از چمراس=آیات این است که: نخست=اولاً در «قرآن» واژه‌های بسیاری از زبان‌های نا عرب=غیر عرب چون پارسی، حبشی، رمی، عبری، سریانی، یمنی و... بهره‌برداری=استفاده شده است.

دوم این که زبان عربی بهره‌برداری=استعمال شده در «قرآن» برخوردار از ۳۵ گویش=لهجه دگرگون=مختلف تیره‌های=قبائل عرب می‌باشد:

گویش=لهجه «کثانه» که واژه‌های=کلمات «السفها»، «قبیلاً» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «هذیل» که واژه‌های=کلمات «فرقانا»، «السائحون» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «حمیر» که واژه‌های=کلمات «عثر»، «السقایه»، «امام»، «خرجا» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «جرهم» که واژه‌های=کلمات «جبار»، «شفاق» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «مذحج» که واژه‌های=کلمات «اقث»، «مقیتا»، «الخر علومخ» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «خثعم» که واژه‌های=کلمات «شططا»، «سفت» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «قیس عیلان» که واژه‌های=کلمات «لخاسرون»، «رجیم» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «سعد العشیره» که واژه‌های=کلمات «حفده»، «کل» و... از آنهاست.

گویش=لهجه «غسان» که واژه‌های=کلمات «طفقا»، «بئیس» و... از آنهاست.

و بیش از ۲۵ گویش=لهجه دیگر.

تیره=قبیله «پیامبر اسلام»، «قریش»، در بخش=منطقه «حجاز» بوده است که این بخش=منطقه گویشی=لهجه‌یی جداگانه داشته است؛ مانند پارسی گپ و گفت کردن=صحبت کردن شهرهای دگرگون=مختلف ایران و یا هر کشور دیگری، که هر

شهری گویش=لهجه شیرین و بومی=محلی خود را دارد.

«قرآن» نیز، چون همراه با پیشروی جنبش «پیامبر اسلام» از تیره-قبیله «قریش» و بخش=منطقه «حجاز» فراتر می‌رفته است و «پیامبر» راینزان=مشاوران و سر سپرده گان=مريدان تازه‌یی پیدا می‌کرده است؛ زیر هنایش=تحت تأثیر پیروان تازه=جدید از سخنان و سخن‌های=کلام‌های زیبای آنها برمی‌گرفته و در «آیات قرآن» جای می‌داده است. هم چنان که به فرنود=خاطر برخوردار بودن از راینزانی=مشاورانی چون: «سلمان» از «ایران»، «بلال» از «حبشه»، «صهیب» از «رم»، «کعب‌الخبار» از «یهود»، واژه‌های بسیاری از زبان‌های «پارسی» «حبشی» «رمی» و «عبری» در «قرآن» آمده است، از ۳۵ گویش=لهجه دگرگون=مختلف مردم و تبارهای=قبائل عَرَب آن زمان که در آبخت=شبه جزیره عربی زندگی می‌کرده اند نیز نشانه‌های بسیاری در «قرآن» به چشم می‌خورد که هتا=حتی خود «پیامبر اسلام» هم نمی‌توانسته است به درستی پاره‌یی=بعضی از واژه‌هایی که یا عربی نبوده و یا «حجازی» نبوده است را واگوید=تلفظ کند که این نکته=مسئله مایه=موجب می‌شده است تا واژه دگرگون=تغییر رُخ نماید=صورت بدهد؛ برای نمونه مثلاً «آبریز» یانی=یعنی «پارچ آب» چون به زبان «پیامبر» نمی‌آمده است آن را «ابریق» خوانده است، و در «قرآن» افزای=جمع آن «اباریق» شده است.

بیشتر=اکثر تاریخ‌نویسان=مورخین اسلامی بر این باورند که زبان «پیامبر اسلام» زبان گرفتگی=لکنت داشته و بی‌گمان=احیاناً می‌گرفته است و از سویی پاره‌یی=بعضی از واژه‌گان=کلمات را هم به خوبی نمی‌توانسته بگزارد=ادا کند بر همین پایه=اساس اگر چه=علیرغم این که مُنشیانی برای نوشتن «آیات قرآن» داشته است و از سوی دیگر خواننده گانی=قاریانی هم داشته که «قرآن» را درست و آراسته=صحیح می‌خوانده‌اند.

در زمان «پیامبر اسلام» کسانی=افرادى بوده‌اند که:

- «قاری قرآن» بوده‌اند یعنی «قرآن» را خوب و با گویش=لهجه و واگویی=تلفظ دریافتنی=مفهومی می‌خوانده‌اند.

- «دبیران قرآن» بوده‌اند یانی=یعنی «قرآن» را از بر می‌کرده‌اند=حفظ می‌نموده‌اند تا بتوانند آن را به تیره‌ها=قبائل و سرزمین‌های دیگر ترابری=منتقل کنند. زیرا که در آن زمان شدنی‌های=امکانات نوشتن و بسیار سازی=تکثیر و پخش بسیار دشوار بوده است و در آبخت=شبه جزیره عربی شیوه پخش پیام‌ها همواره=عادتاً دهان به دهان بوده است...

در میان یاران «پیامبر اسلام» تنها کسی که از هر سه درجه بالا برخوردار بوده است،

«امام علی» پسرعمو، فرزند خوانده و داماد وی بوده است، کسی که از کودکی در خانه‌اش بزرگ شده و نخستین=اولین کسی است که به او پیوسته است. در «قرآن راستین=واقعی» که اینک خدا می‌داند کجا پنهان است و چه زمانی «مسلمانان» به آن دست خواهند یافت، بارها و بارها از «امام علی» نام برده شده است؛ وانگهی=اما «خلفای اسلام» که در هم‌آوردی=رقابت تندی=شدیدی با «امام علی» بودند تلاش نمودند تا ۱۵ سال پس از مرگ «پیامبر اسلام» کتابی را که خودشان و یاران‌شان گرد هم آورده (تنظیم نموده) بودند را به نام «قرآن مسلمانان» نگارش=تثبیت کنند و هر چند از نگر=نظر انگارش=ریاضی و شمارش=اعداد چمراس‌ها=آیات و واج‌ها=حروف، سامانی=ظمی را در آن هنبازی=دخیل داده‌اند که چند سال پیش یک مصری در این باره=مورد، نسک=کتاب ویژه‌یی=خاصی نوشته است. با این همه، همه=تمامی چمراس‌های=آیاتی که از «امام علی» نام برده شده است را زدوده=حذف نموده و روی هم رفته=کلاً سامانگری=تنظیم و دهنادین=ترتیب هیچ یک از دبیران ویژه «پیامبر اسلام» چون «علی بن ابی طالب» و «زید بن ثابت» را پاس نداشته=رعایت نکرده و کار خودشان را نموده‌اند و همه=تمامی «قرآن»‌های دیگری که در سراسر دیار=خطه اسلام بود را سوزانده و از بین برده‌اند و تنها «قرآن» خودشان را نگارش=تثبیت نمودند.

هتا=حتی روز «تثبیت قرآن» هنگامی=وقتی «علی بن ابی طالب» با شتری که «قرآنش» را می‌کشید=حمل می‌کرده، به میدان شهر می‌آید، از سوی=توسط خلیفه بازگردانده می‌شود و او بزه‌ور=متهم می‌شود که دلبسته=مایل است در ردیف=صفوف مسلمانان چندگانگی=تفرقه بیاندازد.

«امام محمد باقر» و «امام جعفر صادق» بارها به این نکته=مسئله اشاره نموده‌اند و این سخن آنها نامور=شهره جهان است که: {...ما از «امام علی» شمشیر و کتابی به یادگار داریم که نسل اندر نسل در میان فرزندان ما می‌گردد...}

«کلینی» که یکی از رهبران مهند=مهم «تشیع» پس از مرگ=وفات «امام دوازدهم شیعه» بوده است نیز، به «قرآن امام علی» و آنچه «خلفا» با «قرآن» نموده‌اند اشاره نموده است و پس از وی، چند رهبر دیگر اسلامی چه «شیعه» و چه «سُنی» در این باره=مورد جسته و گریخته سخن گفته‌اند؛ وانگهی=اما واپس تر=بعدها همه دانشمندان=علمای مسلمان برای پاسداری=حفظ دکان دین داری و بهره کشی=استعمار، بر آن شده‌اند تا در این باره=مورد سخنی نگویند و نکه=بلکه مردم را برانگیزانند=تشویق کنند که به زبان عربی که برای هیچ کس دریافتنی=مفهوم نیست به نام=عنوان شگون=تبرک و یا هم بر سر گورها=قبور «قرآن» بخوانند و برای

دوری از ترس و چشم زخم و دیگر=غیره، آن را به بازو و کمر ببندند، و به تندی=شدیداً در این باره=مورد آوازه گستری=تبلیغ نموده و می کنند که چون دریافت=درک «قرآن» در نیوندی=فهم و بینش=شعور ما نیست، به درونمایه=وارد چمی=معنا و گزارش=تفسیر آن نمی شویم.

سوگندهای «قرآن» برای چیست؟

-هماره=معمولاً هرگاه انسان می سوهده=احساس کند که سخنش را کسی باور=قبول نخواهد کرد، برای استوانش=اثبات گفته اش ناگزیر=مجبور می شود تا سوگند بخورد.
-هنگامی=وقتی کسی دیدارگر=شاهد و گواهی و فرنودی=دلیلی استوار=محکم بر رخداد=خبر و یا نگر=نظر و یا سخنی ندارد؛ سوگند می خورد تا سوی دیگر=طرف مقابل به سخن=حرف او باور=اعتماد کند.

-هنگامی=وقتی کسی در دادگاهی برای گواهی=شهادت دادن فراخوانده=حاضر می شود از او می خواهند سوگند بخورد که جز درستی=حقیقت چیزی نگوید.

اینک=حالا بایستی دید سوگندهای «قرآن» برای چیست؟

اگر خداوند پیامبر اسلام، خودش دلبسته=مایل است سخن و گفتاری=حرفی بگوید که او خداوند آسمان و زمین، «جن» و انسان، دریا و وادی=صحرا است، پس آن گاه، نیازی ندارد تا سوگند بخورد! انسان سخن=حرف پدر، مادر و یا دوستش را که گوش می کند، منشمند=عادتاً بدون سوگند خوردن می پذیرد که هرگز این پندار=فکر را به خود راه نمی دهد که پدرش و یا مادرش دروغ بگویند و نیاز به سوگند باشد!، وانگهی=اما چنان چه پیش از این نوشتیم که «قرآن»، سخنان پیامبر اسلام و دوستان نزدیکش بوده است؛ پی می بریم که سوگندها به این رو=خاطر آمده است که پیامبر اسلام برای استوانی=تثبیت سخنان خود در میان مردم دچار گرفتاری=مشکل بوده است و کسانی بوده اند که سخنان=حرف های او را نمی پذیرفته اند و او ناگزیر=مجبور بوده است تا برای استوانی=اثبات گفته هایش به سوگند روی آورد=متوسل بشود. یانی=یعنی سوگندهای «قرآن» که بارها و بارها در سوره های دگرگون=مختلف و به بارهای=کرات فراوان آمده است فرنود=دلیل ناتوانی=عدم توانایی دانشی=علمی، خردی=عقلی پیامبر اسلام در راه=جهت استوانی=اثبات و فرنودآوری=استدلال برخی از انگاره ها=نظریات و گفته هایش بوده است، که او را به سوگند خوردن بی شماری کشانده است، و او بارها ناگزیر=مجبور شده است تا به زمان، آسمان، «مکه»، ماه، ستاره، بامدادان=صبحگاه، شب و هتا=حتی «انجیر» و «زیتون» و «اسب» سوگند بخورد.

{...والفجر=سوگند به صبح گاه

والنازعات=سوگند به فرشتگان

والمرسلات=سوگند به رسولان

والشمس=سوگند به خورشید

واللیل=سوگند به شب

والضحی=سوگند به روز روشن

والتین و الزیتون=سوگند به انجیر و زیتون

والعادیات=سوگند به اسبان...

والعصر=سوگند به زمان

و طور سینین=سوگند به تور سینا!!

درهالی=صورتی که «قرآن» را انباشته=مجموعه سروده‌های پیامبر اسلام بدانیم

نکته=مسئله سوگندها هم چاره اندیشی=حل می‌شود زیرا که یک سراینده=شاعر

و چکامه‌سرا می‌تواند برای زیبایی بخشیدن به کارش به هر چیزی سوگند بخورد!!

چرا پیامبر اسلام سروده‌های خود را گردآوری نکرد؟!

پیش از هر چیزی بایستی در پیوند=رابطه با بکار بردن سرودن به جای فرو فرستادن=نزول یادآوری=توضیح بدهیم.

تا به امروز در همه جا، هرگاه سخن از «قرآن» به میان آمده است، از فرستاده=نزول

یانی=یعنی فرو فرستادن=نازل شدن و پایین و فرود آمدن سخن رفته است، و

مراد=منظور این بوده که «قرآن» از آسمان از سوی=توسط فرستاده‌یی از سوی خدا

(جبرئیل) برای فرستاده دیگر خدا (پیامبر اسلام) پایین یا فرود آمده است! و ما در

نسک‌های=کتاب‌های پیشین خود، در باره=مورد هست=وجود خدا و جای گاه او،

سخن گفته ایم که خداوند؛ پادشاهی نیست که کاخ او در آسمان‌ها باشد، و از آنجا

«سفینه» و «بشقاب پرنده» و انسان‌های «فضایی» و «کلام فضایی» به سوی زمین

بفرستد، ونکه=بلکه در پیوند=رابطه با آفرینش انسان، به سخن=کلام «تشیعی»

در همه=تمامی دین‌ها=ادیان آمده است؛ که روان=روح خداوند در تن=جسم

آدمی دمیده شده است، پس افزای=جمع هستی برابر=مساوی است با خدا، و هر

انسانی ریزه‌یی=ذره‌ای از خدا است، و این که از آسمان و گویال‌های=سیارات دیگر

چیزی و کسی فرود=نزول کرده باشد، پیوند دارد=مربوط می‌شود به افسانه‌های بی

پایه=خیالی نادانگیری=جاهلیت عرب (وانگهی ما هرگز ناباور=منکر هست=وجود

زیستی=حیات و پندار=تفکر و هتا=حتی رهبری در گویال‌های=سیارات دیگر

نمی‌شویم و این چالش=بحث، خود جای گاه دیگری دارد!) زیرا که خداوند؛ یانی=یعنی روان فرمانروا=روح حاکم بر هستی و یانی=یعنی هر چه از جان دار و بی‌جان در هستی هست، روان خداوندی در آن نیز هست! و فرشته گان=ملائکه، نه به گونه=معنای این که یک آدم گونه‌هایی با دو بال و دیگر=غیره که از آسمان به سوی زمین می‌آیند!، ونکه=بلکه فرشته گان=ملائکه یانی=یعنی دارایی=ملک و دارایی‌های=املاک خداوند!، یانی=یعنی هر چه در هستی هست!، یانی=یعنی گوپال‌ها=سیارات و ستاره‌ها!، یانی=یعنی خورشید و آفتاب و سرزمین‌ها=بلاد و دریاها و خشکی‌ها!، پس فرشته گان=ملائکه هم یانی=یعنی دارایی‌های=ملک‌های خدا!... آنچه در گزینش=اختیار اوست.

باری ما بدین فنود=دلیل، زین پس بجای فرو فرستادن=نزول از سرودن بهره برداری=استفاده خواهیم کرد.

وانگهی=اما چرا پیامبر اسلام خودش با آن همه هوش=ذکاوت و زیرکی و دوراندیشی که داشت، نسک‌اش=کنابش را نگارش=تثبیت نکرد؟

«دیری قولی» که از دانشمندان=علمای «بغداد» بود در «فوائد» خود می‌نویسد که: {... ابراهیم بن بشار از سفیان از زهری از عبید از زید بن ثابت (منشی مخصوص پیامبر اسلام) برای ما گفت که: پیامبر قبض روح شد در حالی که قرآن در چیزی جمع نشده بود...}

«خطابی» گفته: {... بدین جهت پیامبر آن را در کتابی جمع نکرد که در انتظار نسخ احتمالی بعضی از احکام یا نسخ ذکاوت قسمتی از آن بود....}

نام‌های نسک=کتاب پیامبر اسلام

هر چند در زمان «عثمان» آنچه گرد=جمع‌آوری و نگارش=تثبیت شد، «قرآن» نام گرفت و از آن روز تا به امروز تنها=فقط با نام «قرآن»، «قرآن مجید» و یا «قرآن کریم» از آن یاد می‌شود، وانگهی=اما در همین «قرآن»، برای نسک=کتاب اسلام، پنجاه و پنج نام آمده است، یانی=یعنی در چمراس‌های=آیات دگرگون=مختلف، سروده‌های اسلام به نام‌های دگرگونی=مختلف خوانده شده است:

«کتاب - مبین - قرآن - کلام - نور - هدایت - رحمت - فرقان - شفا - موعظه - ذکر - علی (ابن علی را بسیاری در تاریخ گفته‌اند که منظور امام علی است. در آیه ۳ سوره زخرف است که می‌گوید: وانه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم، به درستی که او در ام الکتاب نزد ما علی حکیم است) حکمت - حکیم - مصدق - مهیمن - حبل - صراط مستقیم - قیم - قول - فصل - نبا العظیم - اجسن الحدیث - متشابه - مثانی - تنزیل - روح - وحی

- عربی - بصائر - بیان - علم - حق - هدی - عجب - تذکر - عروه الوثقی - صدق - عدل - امر - منادی - بشری - مجید - زبور - بشیر - نذیر - عزیز - بلاغ - قصص - صف - مکرمه - مطهره!

باری در زمان زیست=حیات پیامبر اسلام نسک=کتاب و چمراس‌های=آیات او نام استواری=ثابتی چون «قرآن» نداشت، و هر یک از این پنجاه و پنج نام می‌توانست به جای «قرآن» (کتاب خواندنی) نام نسک=کتاب اسلام باشد، با این همه تاکنون تنها=فقط نام «قرآن»، «مجید»، «کریم» و از همه مهندتر=مهم‌تر «قرآن»، در میان همه شناخته شده و جا افتاده است!

نسک‌هایی=کتاب‌هایی که در دگرگونی=اختلاف «قرآن»‌ها نوشته شده است

خواهیم دید که نسک‌های=کتب گرد=جمع‌آوری شده منشیان ویژه پیامبر اسلام با نسکی=کتابی که «عثمان» به نام «قرآن» آن را استوانش=تثبیت کرد، چه دگرگونی=فرق‌هایی داشته است. با این همه، پیش از آن که به اندرون=وارد این گفتمان=بحث بشویم بایستی یادآوری کنیم که در سده=قرن‌های نخستین=اولیه اسلام، نسک=کتاب‌های بسیاری در پیوند=رابطه با دگرگونی=اختلاف «قرآن»‌های هستار=موجود نوشته شده است، زیرا هر چند «عثمان» یک نسک=کتاب را همسویی=تائید و استوانش=تثبیت کرد، وانگهی=ولی بی گمان=شک سال‌ها به درازا=طول کشید تا دانشمندان=علمای اسلامی بتوانند به درستی=واقعاً یک نسک=کتاب را به شناسایی نمایند=رسمیت شناخته و در سراسر جهان اسلام آن را چاپخش=منتشر کنند.

در اینجا، نام هفت نسک=کتاب مهند=مهم و در خور نگرش=قابل اهمیتی را که از سوی=توسط دانشمندان=علمای نخستین=اولیه اسلام در باره=مورد دگرگونی=اختلاف «قرآن»‌ها نوشته شده است را برمی‌شماریم:

- ۱ - کتاب اختلاف کتاب‌ها (قرآن‌هایی اهل مدینه، کوفه و بصره) - نوشته کسائی.
- ۲ - کتاب اختلاف کتاب‌ها (قرآن‌ها) - اثر خلف.
- ۳ - کتاب اختلاف اهل کوفه، بصره و شام در کتاب‌ها (قرآن‌ها) - نوشته فراء.
- ۴ - کتاب اختلاف مصاحف (قرآن‌ها) - از ابن داود سجستانی.
- ۵ - کتاب مدائنی در اختلاف کتاب‌ها (قرآن‌ها در جمع) - نوشته مدائنی.
- ۶ - کتاب اختلاف کتاب‌ها (قرآن‌های) شام، حجاز، عراق - نوشته ابن عامر یحصبی.
- ۷ - کتاب در اختلاف مصاحف (قرآن‌ها) - اثر محمد بن عبدالرحمن اصفهانی.

پس می‌بینیم که هزاران رویه=صفحه نسک=کتاب در باره دگرگونی=اختلاف «قرآن» های هر شهر و دیاری نوشته شده است، و با برشمردن نکته‌هایی=مواردی کوتاه و فشرده=مختصر از دگرگونی=اختلاف «قرآن» های «امام علی» و دیگر منشیان پیامبر اسلام خواهیم دید که «قرآن» کنونی که از این پس ما با آن از «قرآن عثمانی» یاد خواهیم کرد، چه دگرگونی=اختلافی با دیگر «قرآن» ها داشته و دارد!

«قرآن» های منشیان پیامبر اسلام با «قرآن» «عثمانی»، چه دگرگونی=فرق‌هایی داشته است؟!

در پیوند=رابطه با «قرآن امام علی» در رویه‌های=صفحات پیشین=قبل نوشتیم که نخست=اولاً بر پایه=اساس تاریخ سرودن‌ها (تاریخ نزول) بوده است، و دوم=ثانیاً چمراسهای=آیات «ناسخ و منسوخ» در آن شناسه=مشخص بوده است. {... «حسن بن عباس» بازگو=نقل کرد که وی از «عبدالرحمن بن ابی حماد» و او از «حکم بن ظهیر» و او از «عبد خیر» و او از «امام علی» شنیده بود: .. اول کسی که از حافظه خود قرآن را گردآوری کرد (امام) علی بود و آن قرآن در خاندان جعفر نگاهداری شد و من نزد ابو حمزه حسنی رحمه الله قرآنی به خط علی بن ابیطالب دیدم که چند ورقی افتاده داشت و آن قرآن در خاندان حسن به توارث مانده بود و ترتیب سوره‌های آن (بر اساس) نزول بود....} (الفهرست ابن ندیم صفحه ۱۳۷)

خواندنی=جالب این ست که دیگر «قرآن» ها تا زمانی=مقطعی از تاریخ در دسترس کسانی=بعضی‌ها بوده است، و ناگهان هر یک در ژرفای=اعماق تاریخ گم شده‌اند و چه بسا که در نسک سراها=کتابخانه و یا گنجواره‌ها=موزه‌ها ماندگی=اثری از آنها باشد که به یاری یزدان=انشاء الله در آینده اگر دانستم در نوشته‌های خود خواهم آورد.

«قرآن» «عبدالله بن مسعود»

«فضل بن شاذان» می‌گوید: {...ترتیب سوره‌های قرآن را در مصحف عبدالله بن مسعود بدینگونه یافتیم: بقره - نساء - آل عمران المص - انعام - مائده - ملائکه - الذین کفروا - حوامیم - مسبحات حم مؤمن - حم - زخرف - سجده - احقاف - جائیه - انا فتحنا - سبح - تنزیل - سجده - ق - طلاق - جائیه - تبارک الذی بیده الملك - تغابون - حواریون - قل اوحی - اما ارسلنا نوحا - یا ایها النبی لم تحریم - اقتربت الساعه - سال سائل - هل اتی علی الانسان - اذ الشمس کورت - اذ السماء انفطرت - هل اتیک حدیث الغاشیه - سبح اسم ربک الاعلی - واللیل اذا یغشی - بروج - انشقت - قل للذن کفروا، لا اعبد ما

تعبدون - تبت یدا ابی لهب و قد تب ما اغنی ماله و ما کسب ... (الفهرست ابن ندیم صفحه ۳۵)

ما، بخشی از نام‌های سوره‌هایی را که درست بود، بازگو=نقل نکردیم برای پرهیز=صرفه‌جویی در زمان=وقت، با این همه، آن چه در «قرآن» «عبدالرحمن بن مسعود» پیداست پنج نکته=مسئله است:

۱ - شماره گذاری=ترتیب و شمارش=تعداد سوره‌های او با «قرآن عثمانی» دگرگونی=اختلاف بسیار دارد، زیرا در «قرآن ابن مسعود» تنها=فقط یک سد=یکصد و ده سوره دارد، به گونه‌یی=ترتیبی که برشمردیم.

۲ - نام بسیاری از سوره‌ها خیلی بزرگ‌تر از نام‌هایی است که در «قرآن عثمانی» است.

۳ - دو سوره «سجده» در «قرآن ابن مسعود» بوده است.

۴ - چند سوره افزون=اضافی چون «حوامیم» - «مسیحات» در «قرآن ابن مسعود» بوده است که در جاهای دیگر دیده نشده است.

۵ - برخی از چمراس‌های=آیات «قرآن ابن مسعود» با «قرآن عثمانی» دگرگونی=اختلاف دارد؛ از نمونه=جمله «سوره والعصر» که در «قرآن عثمانی» همگی می‌دانیم چگونه آمده است، وانگهی=اما در «قرآن ابن مسعود» این گونه است:

{....والعصر لقد خلقنا الانسان لفي خسر وانه فيه الى آخر الدهر الا الذين آمنو و تواصوا بالتقوى و تواصوا بالصبر!..}

«قرآن ابی بن کعب»

«فضل بن شاذان» گوید: {...یکی از اصحاب ما که مورد اعتماد است می‌گفت: ترتیب سوره‌های قرآن را به قرائت ابی بن کعب در بصره در دهکده‌ای به نام قریه الانصار در دو فرسنگی بصره، نزد محمد بن عبدالملک انصاری یافتیم و او قرآن به ما نشان داده و گفت: این قرآن متعلق به پدر من بوده و ما از پدران خود آن را روایت می‌نمائیم، من نظری در آن کردم و اوائل و اواخر سوره‌ها و عدد آیات آن را در آوردم. اول آن فاتحه‌الکتاب - بقره - نساء - آل عمران - انعام - اعراف - مائده - در داشتن (سوره) یونس تردید دارم - انفال داود طهار انسان نبی علیه‌السلام و هی اهل الکتاب - لک یکن اول ماکان سه آیه بالكفار ملحق - و الی آخر تمامی آیه‌ها شش هزار و دویست و ده آیه بود...} (الفهرست ابن ندیم صفحه ۳۶)

باری، گرده=مجموع سوره‌هایی که «ابن کعب» در «قرآن» خود داشته به یکصد=یکصد و شانزده نمی‌رسد و از سویی از سوره‌های بسیاری یاد می‌شود که به هیچ روی=ابدأ در «قرآن عثمانی» دیده نمی‌شود=وجود ندارد! چون سوره «داود» - طهار - نبی علیه‌السلام و...

«ناسخ و منسوخ» های «قرآن»

چم=معنی «ناسخ و منسوخ» از خود واژه‌ها=کلمات پیداست، با این همه، به زبان ساده یانی=یعنی پوچ و نادرست کننده=باطل کننده و پوچ و نادرست شده=باطل شده! و این یکی از نکته‌های ریشه‌یی=مسائل اصلی در اسلام و «قرآن» است! که تاکنون نادیده گرفته شده است و چنان چه در رویه‌های=صفحات پیشین=قبل گفته شد؛ خود پیامبر اسلام در نگر=نظر داشت هنگامی کتابش (قرآن) را گردآوری کند تا چمراس‌های=آیات پوچ کننده=باطل کننده و چوچ شده=باطل شده (ناسخ و منسوخ) را یا شناسه=مشخص سازد و یا از نسک=کتاب پاک=حذف کند و نیز گفته شد که در «قرآن امام علی» به این نکته=مسئله پرداخته=توجه شده بود و این نکته=مسئله‌ای ست روشن و بدیهی! زیرا چنانچه گفتیم، «محمد» در آغاز=ابتدای جنبش=حرکت خود، ادب‌ها=آداب و ترادادهای=سنت‌های عرب نادانگیر=جاهلی را پذیرفت و در رویه‌های=صفحات واپس تر=بعد خواهیم دید که تا چه اندازه=حد با «قریش» و ترادادهای=سنت‌های آنان کژ=کج‌دار برخوردار کرده و با آنها مدارا می‌کرد.

بدین رو، اگر خود او توان می‌داشت؛ بسیاری از ادب‌ها=آداب و ترادادهای=سنت‌های نادانگیر=جاهلی عرب را که شوربختانه=متأسفانه تا به امروز که آدمی=بشر در دوره=عصر شهرگیری=تمدن و تشنیک‌شناسی=تکنولوژی زندگی می‌کند، به جای مانده است را، از میان می‌برد=باطل می‌کرد.

و با این همه، در باره=مورد «ناسخ و منسوخ» نسک=کتاب‌های فراوانی نوشته شده است که ما در اینجا تنها=فقط به سه نویسنده بزرگی که در این باره=مورد سد=صدها رویه=صفحه نوشته‌اند اشاره می‌کنیم:

۱- الناسخ و منسوخ- اثر حجاج الاعور.

۲- ناسخ و منسوخ کدامند- اثر عبدالرحمن بن زید.

۳- کتاب ابی اسحاق ابراهیم المؤدب در ناسخ و منسوخ.

«قرآن» و چند گانگی=تضاد چمراس‌های=«آیات مکه» با «آیات مدینه»

در درازای=طول تاریخ، آدمی=بشر بر پایه=اساس ناآگاهی فراگیر=کامل از پدیده‌ها و رخدادها، چیزهای دگرگونی=مختلفی را به نام=عنوان «مقدس»، «آسمانی» و «ماوراء طبیعت بودن» پرستش نموده و برای پاسداری=حفظ آن، چه جان‌ها که نداده و چه خون‌ها که بر زمین نریخته است. سپنتا=مقدس آفرینی‌های بشر به روی زمین

بی گمان=شک همواره نگر=توجه وی را به «ستارگان»، «سیاره‌ها» و «ماوراء زمین» کشانده است=جلب نموده است.

«سپنتاها=مقدسات» آدمی=بشر از «آتش» گرفته تا «نور»، «باران»، «آب»، «درخت» و گونه‌های=انواع «جانداران=حيوانات» بوده است که کم نگاره‌یی=تصویری از هر یک از این‌ها به نام=عنوان «تندیس=مجسمه»یی ساخته می‌شده است و آنها «نماد=سمبل» نیروهای=قدرت‌های ورای=ماوراء گیتیک=طبیعت بوده‌اند.

هر چه آدمی=بشر از «گونه دَدار=حالت توحش» به «گونه شهریگر=حالت تمدن» نزدیک می‌شده، «سپنتاهای=قداست‌های» وی نیز دگرگونی=تغییر می‌یافته است؛ تا این که نسک=کتاب‌های دینی جای گزین «سپنتاهای نگاره‌یی تندیس‌ی==مقدس‌های تصویری مجسمه‌ای» شده و از آن پس سخن=حرف و نوشته با بانم=عنوان «نسک سپنتا=کتاب مقدس» جای گاه سپنتاهای=مقدس‌های دیگر را گرفته است، هر چند در جهان امروز و در سرزمین‌ها و تبارهای=قبائل رنگارنگی=مختلفی، هنوز پندار=تفکر پرستش به میدان «نسک سپنتا=کتاب مقدس» جا نیفتاده است=وارد نشده است، وانگهی=اما بیشتر=اکثر باشندگان=ساکنین گوپال=کره زمین برخوردار از «نسک سپنتا=کتاب مقدس» خود هستند، «تورات» از آن «کلیمان»، «انجیل» از آن «مسیحیان» و «قرآن» نسک=کتاب «مسلمانان». سپنتا=مقدس شدن این نسک=کتاب‌ها، راه‌های موشکافی=تجزیه و واکاوی=تحلیل و پژوهش در باره آنان را بسته است.

با این همه، نه تنها از امروز و در آستانه سده=قرن ۲۱، ونکه=بلکه از روزگاران کهن=قدیم همواره گروهی از خردمندان بوده‌اند که همزمان و یا پس از چندی از استوانی=استقرار یک نسک سپنتا=کتاب مقدس به گفتمان=بحث و موشکافی=تجزیه و واکاوی=تحلیل آن پرداخته‌اند، وانگهی=اما این راه و روش چون بسیار بیمناک=خطرناک بوده است، با کشتن=قتل و کشتار پی در پی، «پاسداران دین‌ها=ادیان» ترس و بیم=وحشت را سایه افکن می‌نموده‌اند، تا دیگر بار راه‌های سخن گفتن و گفتمان=بحث کردن هول=حول سپنتاها=مقدس‌ها را ببندند.

باری، در پی واژگونی=سقوط «کمونیسم» از سوی=توسط جهان دار توانا، «دین اسلام» امروز، بازیچه‌یی برای بازی دادن بخشی از جهان ناتوان و نادار شده است بدین رو این بازیچه‌سازی، خویشکاری=رسالت خردمندان را بیش از پیش کوشا=فعال تر می‌نماید تا از «قرآن» که پایه و ریشه=اساس «اسلام» است سخن گفته شود و به چالش=نقد کشیده شود.

چنان چه در تاریخ آمده است «اعجاز قرآن» در سخن=کلام آن بوده، زیرا سخن «پیامبر

اسلام» در «مکه» آن چنان زیبا و دلنشین بوده است که کمتر کسی می‌توانسته در «مکه» چون «پیامبر اسلام» بسراید.

برای دریاف=درک پایه‌یی=اصلی این نکته=مسئله باید چند چیز=مورد را پیش رو=مد نظر داشت:

نخست این که در آبخست=شبه جزیره عربی، که «قریش» تنها با بازرگانی=تجارت و یا گذر=عبور کاروان‌های بازرگانی=تجارتی و یا هم با جنگ‌های تباری=قبائلی و پروه‌های=غنائم بدست آمده=حاصله از آن، زندگی روزمره خود را می‌گردانده است، سخن زیبا گفتن بهترین سرگرمی‌ها بوده است؛ تا آنجایی که بهترین سخنوران چون خدایان بوده‌اند، و سروده‌هایشان=اشعارشان در کنار بُت‌ها بر دیوار «کعبه» آویزان می‌شده است.

دوم این که «قریشیان» که به «بنی‌اسماعیل» شناخته=مشهور بوده‌اند؛ را تیره=قوم «بنی‌اسرائیل» «أُمّی» می‌دانسته‌اند، «أُمّی» یانی=یعنی مردم=ملت و تیره‌یی=قومی که نسک=کتاب ندارد، یانی=یعنی هنوز در «گونه ددواری=حالت توحش» بسر می‌برد و از «نسک سپنتا=کتاب مقدس» برخوردار نیست، بدین گونه=ترتیب «قریش» تلاش=سعی می‌کرد تا در برابر «اهل کتاب»، به گونه‌یی دیگر سخن‌آفرینی کند و بهترین سروده‌ها را بسراید، با این همه، تا پیش از «پیامبر اسلام»، هیچ سراینده=شاعر و سخنران عربی، نتوانست کاری کند تا پایه=اساس و ریشه بی‌شهریگری=تمدنی نادانگیر=جاهلی «قریش» را از «أُمّی» و «بی‌کتابی» به «کتابداری» بکشاند.

در این سامه‌ها=شرایط «پیامبر اسلام» از چهل سالگی با پندار=تفکر آوردن نوشته‌یی برای «قریش»، کارگشته=وارد میدان می‌شود.

«پیامبر اسلام»، در جای گاه=بعنوان کارواندار «خدیجه» بانوی زیبا، بازرگان=تاجر، فرماندار=رئیس و شهردار «قریش»، ده‌ها بار به سراسر دنیا گشت=سفر نمود و با فرهنگ‌ها و شهریگری=تمدن‌های «ایران»، «رُم» و «سوریه» آشنا شد. وی به تندی=شدیداً زیر‌هنایش=تحت تأثیر «خسروانی‌ها» و «سروده‌های کیشی=مذهبی ایران» جای=قرار می‌گیرد و پس از آشنایی‌اش با «روزبهان»؛ نخستین=اولین سروده‌های خود را به سایاگ=سبک پارسی، وانگهی=اما به زبان عربی می‌سراید، که به تندی=شدیداً مایه=مورد نگرش=توجه نزدیکانش روبرو=واقع می‌شود.

نمازهای پنج‌گانه؛ برداشتی=اقتباس از «زرتشت» ایرانی

نخستین سخن «پیامبر اسلام»، «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» است که چنانچه گفته شد برگردان=ترجمه فراز=جمله نخست=اول نیایش‌ها (نمازها)ی زرتشتی است؛ از

سویی=طرفی نمازهای زردشتی نیز پنج گانه بوده است، که پنج گاهه=نوبتی بودن نماز در اسلام نیز، برداشتی=اقتباس از «زردشت» می‌باشد:

۱- نماز بامداد یا بروشید=صبح: نماز گاه‌هاون (از برآمدن خورشید تا نیمروز).

۲- نماز نیمروز=ظهر: نماز گاه رپتون (از نیمروز تا پس از نیمروز).

۳- نماز پس از نیمروز=عصر: نماز گاه ازیرن (پس از نیمروز تا رفتن خورشید).

۴- نماز فروشید=مغرب: نماز گاه سروثرم (از رفتن خورشید تا شامگاهان).

۵- نماز شامگاه=عشاء: نماز گاه اوشهی نای (از شامگاهان تا برآمدن خورشید).

در همین جا یادآوری نکته‌یی بسیار بایسته=ضروری است که اگر ما در پژوهش‌های خود از همسانی=شباهت و همسانی دین‌ها=ادیان سخن می‌گوییم، به هیچ روی=ابدأ بر آن نیستیم تا از دینی به دینی دیگر بگریزیم، ونکه=بلکه امروزه همه=تمامی دین‌ها=ادیان با سرپرستان=متولیان خود از داستان‌های نخستین=اولیه و آماج‌های=اهداف بنیان‌گذاران آن بسیار دور شده‌اند، و کار ما یک پژوهش تاریخی است؛ و اگر هم از آن برآیندی=نتیجه‌ای بخواهیم بگیریم، با پاس=حفظ ارگمندی=احترام به هر اندیشه و پندار=تفکر دینی هر کسی، آماج=هدف رفتن به سوی خردگرایی و «لائسیته» است.

باری، «پیامبر اسلام» در آغاز=ابتدای جنبش=حرکت خود با سرودن و خواندن چمراس=آیه به سایاگ=سبک پارسی، دل‌ها را می‌رباید و هوایی=جوی نوین از سهشمندی=احساس و مهر=عاطفه را در میان عرب‌ها=اعراب می‌آفریند، وانگهی=اما پس از آن که کمی توان=قدرت گرفته و در «مدینه» رهبر سیاسی هم می‌شود، از چهره یک «پیامبر» با یکرنگی=صفا و مهربان=صمیمی با مهر=عاطفه و مهربان، به یک «فرمانده سپاهیگری=نظامی» و یک «رهبر کشورداری=سیاسی» دگرگون=تبدیل می‌شود و سایاگ=سبک سخن گفتن و سرودنش نیز دگرگونی=تغییر می‌کند.

بدین رو است که آن زیبایی و شیوایی سخن=کلام که در «مکه» داشت، در «مدینه» گم می‌شود، بهترین نمونه‌اش «قصارالسور» می‌باشد که به چه زیبایی ویژه‌یی=خاصی سروده شده و دارای چه بار بزرگ سهشی=احساسی، مهرآمیز=عاطفی، هنری، سروده‌یی=شعری و سخنورانه=کلامی است، اما سروده‌های بلند و پُر گنجایش=حجم «مدینه» به سخنرانی‌ها و گفتاری بسیار پیش پا افتاده=عادی، بازگفت=تکراری و گاه=احیاناً پادگونه=متناقض جابجا=تبدیل شده است.

پادگونه=متناقض را «علمای اسلام» در درازای=طول تاریخ، با نام=عنوان «ناسخ» و «منسوخ» هم یاد کرده‌اند، و چنان چه در تاریخ آمده است، در سده=قرن‌های نخستین=اولیه اسلام، نسک=کتاب‌های بسیاری در پادگونه‌های=تناقضات «قرآن»

از سوی=توسط دانشمندان=علمای اسلامی نوشته شده است:
«جلال الدین عبدالرحمن سیوطی» در پوشینه=جلد دوم نسک=کتاب «الاتقان فی قرآن الکریم» در بخش چهل و هشتم آن با نام=عنوان: «مشکل قرآن و اختلاف و تناقض در آن» به اندازه ده رویه=صفحه نوشتار=مطلب نوشته است، و با بازگفت=نقل گفته‌هایی از بزرگان تاریخ اسلام آورده است؛ که بخش‌هایی از «قرآن» که به چشم ما پادگونه=متناقض و پندارین=موهوم می‌آید، چمراس‌هایی=آیاتی است که زدوده=نسخ شده است، زیرا که در باره هر نکته‌یی=مسئله‌ای باید «قول متاخر» آن را گرفت و «قول متقدم» را رها ساخت.

در این جا، نمونه‌هایی از پادگونه‌های=تناقضات «قرآن» را که دانشمندان=علمای بزرگ اسلام بازگو=نقل نموده‌اند، می‌آوریم:
{.... لا اقسم بهذا البلد....}

من به این سرزمین سوگند نمی‌خورم.

-سوره بلد آیه ۱.

تناقض آن:

{... و هذا البلد امين...}

که این سرزمینی امن است.

-سوره تین آیه ۳.

{... الله خالق كل شيء.... فقط خداوند آفریننده همه چیز است. -سوره زمر آیه ۶۲...}

تناقض آن:

{... و تخلفون افكا.... و تهمت را می‌آفرینند. -سوره عنکبوت آیه ۱۷...}

و در جایی دیگر:

{... و اذ تخلق مكن الطين... اشاره است به عیسا: که از گل پرنده‌ای می‌آفرینی. -سوره مائده آیه ۱۱۰...}

{... اتقوا الله حق تافته.... حق تقوای خداوند را (بزرگ) بجای آفرید. -آل عمران آیه ۱۰۲...}

و تناقض آن:

{... فاتقوا الله ما استطعتم.... پس تقوای خدا را به اندازه توانتان بجای آورید. -سوره تغاین آیه ۱۶...}

{... یسئلونک عن الخمر قل فیها منافع للناس.... در باره نوشابه‌های مست‌کننده از تو می‌پرسند، بگو در آنها برای مردم سودهایی است....}

و تناقض آن:

{... یسئلونک عن الخمر قل رجس من عمل الشیطان... در باره نوشابه مست کننده از تو می پرسند، بگو کار نادرستی است از کارهای شیطان...}

چنان چه گفته شد با همه این که=علیرغم چمراس ها=آیات و سوره های بسیار زیبا، دلنشین و فرجودآوری=اعجازگری که در «مکه» با رایزنی=مشاوره کسانی=افرادی چون: «روزبهان ایرانی» خوانده می شد، وانگهی=اما در «مدینه» چون رایزنان=مشاوران و یاران نزدیک «پیامبر اسلام» هم دگرگونی=فرق می کنند و عرب های=اعراب بسیاری از «انصار» و «مهاجرین» دور او را گرفته و جزو رایزنان=مشاوران و دوستان=اصحاب برجسته وی می شوند، شیوه سرودن پارسی دگرگون=تبدیل می شود به سخنان بلندی که خو وار=عادتاً سخن هایی بوده است که در میان «یهودیان»، «مسیحیان» و «اعراب جاهلی» رایج=رایج بوده است، و همچنین سخنان یاران «پیامبر اسلام» در جای گاه=بعنوان «آیات قرآن» در تاریخ می ماند، به ویژه این که «کتاب اسلام» سال ها پس از مرگ=وفات «پیامبر اسلام» گرد=جمع آوری می شود آن هم با تندی=شتاب و چابکی=عجله یی که «خلفا» در هموردی=رقابت با «گوبش ها» و نوشته های دگرگونی=مختلفی از «قرآن» توسط نویسنده گان=کاتبان و منشیان «پیامبر اسلام» داشته اند.

بدین رو است که خواندن این نسک=کتاب با برگردان=ترجمه پارسی=فارسی و خواندن گزارش ها=تفاسیر و نسک=کتاب هایی که از سوی=توسط «علمای بزرگ» در باره «قرآن» نوشته شده است را، به همه خواننده گان سپارش=توصیه می کنیم، تا این که پندارهای=ذهن های آزاد و پژوهشگر بتواند به آسانی=راحتی نکته های=مسائل پیش آورده=مطروحه را دریابد.

همانا=البته برگردان=ترجمه پارسی درستی هم شوربختانه=متأسفانه نیست=وجود ندارد، جز آنچه در سال های فرجامین=اخیر از سوی=توسط «آیتی» به نام=عنوان «ترجمه قرآن» چاپپخش=منتشر شده است.

«قرآن» نسک=کتاب خوش خوان و ماندنی

در این که «قرآن» سروده یی ست زیبا به ویژه «قصارالسور» آن که بیشتر در «مکه» و در گاهه=مرحله نخست=اول واگشت=انقلاب پیامبر اسلام آمده است، دو دلی=شکی نیست و اگر رازهایی=اسراری از این نسک=کتاب ماندنی را بازگو=نقل می کنیم؛ آماج=هدف در زدودن=نفی آن نداریم!، زیرا که «قرآن» نسکی=کتابی است تاریخی، ادبی، فرزانی=فلسفی که می توان در باره=مورد آن رویه ها=صفحات نوشت؛ چنان

چه انگارشگران=ریاضیدانان با دلتش شماره‌ها=علم اعداد، انگاره‌های=نظریات شمارشی=عددی در پیوند=رابطه با این نسک=کتاب داده‌اند و ستاره‌شناسان بر پایه=اساس دانش خود آن را واکاوی=تحلیل کرده‌اند، و یا بهمان=فلان استاد رایانه=کامپیوتر، آن را به رایانه=کامپیوتر داده و چه فرآورده‌هایی=نتایجی در آورده؛ به ویژه در پیوند=رابطه شماره‌ها=اعداد و شماره=عدد ۱۹ و...

و یا بهمان=فلان پزشک از نگر=نظر پزشکی نسکی=کتابی در این باره=مورد نوشته و دیگر=غیره... که بیشتر=اکثر این نسک‌ها=کتب به زبان عربی و پارسی از نگر=نظر نگارنده گذشته است. به ویژه روگرفت=نسخه بنیادی=اصلی نسک=کتاب آن نویسنده مصری در پیوند=رابط هماهنگی=تنظیم شمارشی=عددی «قرآن»... و وانگهی=اما ما در این نوشته‌ها از رازهای=اسرار نوینی=جدیدی پرده برمی‌گیریم که اگر این را به رایانه‌ها=کامپیوترها بدهیم! باز در باره همین نوشته‌ها نیز واکاوی=تحلیل‌ها و برنامه‌هایی هماهنگ تر=منظم‌تر از نوشته‌ها باز خواهد داد!!

رایزنان=مشاوران پارسی، حبشی و رومی پیامبر اسلام و واژه‌های نا=غیر

عربی در «قرآن»

چنان چه بارها نوشته‌ایم، و در نسک=کتاب «از میترا تا محمد» بازبینی=شرح داده‌ایم، بنیادی=اصلی‌ترین رایزنان=مشاوران پیامبر اسلام «سلمان فارسی» از ایران، «بلال حبشی» از حبشه، و «صهیب» از روم بوده‌اند، و هر سه از دانشمندان=علماء، روشن اندیشان=فکران و اندیشمندان سرزمین خود بوده‌اند، و زبان‌های مادری این سه تن و دیگر یاران و دوستان پیامبر اسلام چون یهودیان، نبطیان و سریانیان در «قرآن» اثر داشته است.

پیامبر اسلام چند رایزن=مشاور برجسته داشت که در دوره=طی کالب گیری=شکل‌گیری واگشت=انقلاب تا ساختن «مدینه فاضله»، وی را یاری می‌کردند، و با آن که=علیرغم بارها در «قرآن» آمده است که این نسک=کتاب به زبان عربی فرود آمده است، وانگهی=اما واژه‌هایی به دیگر زبان‌های شهریگر=متمدن آن دوران نیز در نسک=کتاب پیامبر اسلام به چشم می‌خورد که بی گمان=احیاناً این واژه‌ها همان سخنان یاران نزدیک پیامبر اسلام است؛ که از سرزمین‌های دیگر بوده‌اند و در بر آن شدن=تصمیم‌گیری‌ها و سروده‌های پیامبر اسلام نخش=نقش داشته‌اند و در هنگامه‌هایی ناگزیر=مجبور می‌شده‌اند تا از واژه گان=کلمات زبان ریشه یی=اصلی خود برای رساندن اندریافت=مفهوم فراگیر=کامل سخن خود بهره وری=استفاده کنند و همراه=معمولاً این واژه‌ها عربزده=معرب شده‌اند، یانی=یعنی

در چارچوب = کادر دستور زبان عربی گردانش = صرف شده‌اند. چنان چه در رویه‌های = صفحات پیشین = قبل چند نمونه را یادآوری کردیم، پس از این که سایاگ = سبک نو پیامبر اسلام در آفرینش «قرآن» در میان یاران و همبودگاه = جامعه آن روز مسلمانان جا افتاد، بدیهی است که دیگر یاران نزدیک او بتوانند چون او بسرایند و سخن بگویند، مانند: چهار پاره‌های = رباعیات «خیام» و یا چکامه‌های = غزلیات «حافظ» و یا سروده = شعر نو «نیما»! اگر کسی به خوبی با «خیام» و «حافظ» آشنا باشد و فرخوشی = ذوق سرایندگی = شاعری هم داشته باشد؛ با الگو و نمونه = سر مشق جای = فرار دادن آنها می‌تواند به سایاگ = سبک آنان بسراید! دیروز و امروز این نکته = مسئله به خوبی در جهان ادب بسودنی = ملموس بوده است که کسی سایاگی = سبکی ویژه = خاص آورده و واپس ترها = بعدها، دیگران توانسته‌اند به همان سایاگ = سبک سخن بگویند و به همان سایاگ = سبک بسرایند. بودن = وجود ده‌ها واژه پارسی در «قرآن» و زبان عرب، بهترین گواه و فرنود = دلیل بر داوی = ادعا و انگاره = نظریه ماست.

واژه‌های پارسی در «قرآن» و زبان عرب

«آدم» از «او» پارسی، در چم = به معنای تنها و نخستین و «دمنه» پارسی در چم = به معنای آفریده، که در زبان پهلوی «او دام» و «آدم» است، می‌آید. «او دام» در زبان کهن پارسی؛ به چم = معنای «نخستین آفریده» و یا «تنها آفریده» می‌باشد که همانا = البته در اندیشه‌های آریایی به «مشی» و «گیومرس» که نخستین آفریده روی زمین می‌باشند، نیز گفته می‌شود. این نام و یا واژه، بارها در «قرآن» بهره وری = استفاده شده است.

«آشوب» واژه‌یی پارسی است، که به درون = وارد زبان عرب شده و بازه‌های = مشتقات بسیاری از آن پدید آمده است:

«اشائب»: به چم = معنای گروه‌های درهم ریخته از چند تیره، آمیخته‌ها

«شائبه»: آلودگی، درهم ریخته، ناپاکی شلوغ، گمان نادرست، آمیزش

«مشوب»: آشوب دل، پریشان، درهم، بهم خورده، آمیخته، درهم شده.

«آیه، آیت» واژه‌ای پارسی است؛ که از آمدن می‌آید در زبان پارسی: آیم، آیی، آید، آیم، آیند را داریم که «آیه» به چیزی که آمده است، می‌گویند. این واژه در زبان عرب و به ویژه در «قرآن» به چم = معنای چیزی که آمده است، نشانه، «اسوه»، «دلیل» و «حجت» آمده است.

«ادب» واژه‌یی ست که عرب از «ادیپ و دیپ» پارسی گرفته است. ریشه بسیاری از

واژه‌های پارسی چون دبیر، دبیره، دبیرخانه، دبیرستان از همین «دیپ» (ادب) بیرون آمده است. «دیپ و ادیپ» به چم=معنای دانش، فرهنگ، هنر، فرهیختگی، پاس، ارج، منش، شیوه، روش، آیین می‌باشد.

«اباریق» که افزای=جمع «ابریق» می‌باشد، از واژه پارسی «آبریز» گرفته شده است و عربزده=معرب آن «ابریق» گشته است.

«آبریز» به پارچه‌ها و تنگ‌هایی گفته می‌شود که آب و یا هر روانی=مایعی را در آن جای دهند و گروهی=جمعی را با پر کردن جام‌ها پذیرایی کنند...

بهره‌وری=استفاده در «قرآن»: باکواب و اباریق و کاس من معین (سوره ۵۶)

«استبرق» واژه پارسی آن «ستبرگ» بوده است؛ که پوشاک=لباس‌های زیبای کلفت=ضخیم را می‌گفته‌اند و به شوند=خاطر نبود=عدم واج=حرف «گاف» در زبان عرب، «قاف» جای آن را گرفته است.

بهره‌وری=استفاده در «قرآن»: اولئک لهم جنات عدن تجري من تحتهم الانهار يحلون فیها من اساور من ذهب و یلبسون ثیابا خضرا من سندس و استبرق (سوره ۱۸ آیه ۳۱)

«برق» در پارسی «برغ» و از ریشه «مورغ» و «وراغ» آمده است، و در زبان دری به آن «برخ» می‌گویند به چم=معنای «روشنایی-تابش-درخشش-رخشنده‌گی و زبانه کشیدن آتش» می‌باشد.

«بارقه» و «براق» نیز از همین واژه «برغ» بیرون آمده است که «بارغه» در چم=یعنی «آذرخش-فروغ-روشن-براق-پرتو-فروزانی-پیردرخشش-تابان-برغ‌زن-برغدار» (با غین درست)

«بلور» واژه‌یی است پارسی که به چم=معنای «درخشنده-پرتوافکن-تابنده-شیشه‌گونه-شیشه‌ای و تیر زدی» می‌باشد.

«بیع» واژه‌ای است که در زبان عرب برای فروش و فروختن استفاده می‌شود و از واژه=کلمه پارسی «بای» گرفته شده است. «بای» یانی=یعنی «از دست رفته» و «بای دادن» چیزی در برابر چیزی دیگر به کسی دادن که برای عرب‌ها=اعراب همان «فروش» و «فروختن» چم=معنی می‌دهد. وانگهی=اما در زبان پارسی به «معاملات تاختی» و «معاملات تعویضی» و به «باخت‌ها» در «قمار» و سامه=شرط‌بندی‌ها گفته=اطلاق می‌شده است. بهمان=فلان کس سد=صد دینار به «بای» داد... یانی=یعنی سد=صد دینار باخت، سد=صد دینار از دست داد. کلاهش را در برابر پیراهنی به «بای» داد.

بهره‌وری=استفاده در قرآن: یوم لایبع (سوره ۲ آیه ۲۵۴)

«تجسس» از ریشه پارسی «جسن و جستن» گرفته شده است؛ که به چم=معنای «بررسی - پژوهش - کنکاش - کاوش و جستجو» می‌باشد.

واژه «جاسوس» که در زبان عربی - پارسی - ترکی - اردو - پشتو - ارمنی و... بهره‌وری = استفاده می‌شود نیز از همین واژه پارسی «جست و جستن» گرفته شده است. واژه «متجسس» که به چم=معنای «جویاگر - پژوهشگر - کاوشگر و جوینده» می‌باشد هم از همین ریشه برخاسته است.

«تخمین» از ریشه پارسی «خمن» (چون سمن) و «گمان» گرفته شده است که به معنای «ارزش‌یابی - ورناندازی - بهاگیری - برآورد - اندازه‌گیری و...» می‌باشد.

«ترجمان» که در پهلوی و پارسی «تورگمان» می‌باشد از زبان پارسی به درون=وارد زبان عرب شده است و واژه‌های بسیاری از آن پدید آمده است از نمونه=جمله «ترجمه - مترجم - دارالترجمه و...»

«تکدی» و «متکدی» از ریشه «گدا» گرفته شده است و به شوند=دلیل نبود=عدم واج=حرف «گاف» در زبان عرب «کاف» جای آن را گرفته است، که به چم=معنای «گدایی کردن و درخواست نمودن» می‌باشد.

«تکیه» ریشه این واژه که پارسی است، «تک» می‌باشد و واژه‌های «اتکا - اتکا کردن - اتکا به نفس - متکی - متکا و...» در زبان پارسی نیز بهره‌وری = استعمال می‌شود «تک» در زبان و پارسی به چم=معنای «تنها به جایی پشت داده - پشت نهاده - یکه - یگانه - تنها کم و اندک» آمده است.

«تفال» که به چم=معنای «بخت خوانی - سرنوشت‌گویی و فال‌گیری» می‌باشد نیز از ریشه «فال» و «بخت» پارسی گرفته شده است.

«تهویه» این واژه از ریشه پارسی «هوا» گرفته شده است، «هوا» در زبان پارسی به گاز بی‌رنگی گفته می‌شود که یک پنجم آن «اکسیژن» و چهار پنجم آن، «ازت»، «گاز کربنیک»، «بخار آب» و اندکی از گازهای گداگرد=جو گوپال=کره زمین را همراه داشته باشد. هست=وجود این گاز به چشم نمی‌آید و تنها=فقط در هنگام وزش باد دریافت=احساس می‌شود، در زبان پارسی به جای «تهویه» می‌توان از «هوا دادن - پاک نمودن هوا» بهره‌وری = استفاده نمود.

«جنس» از واژه پارسی (گنس) «گنوس» (به معنای شناخت و شهادت) گرفته شده است که واژه «مجوس» هم از آن آمده است.

«گنوس» در روزگاران کهن=قدیم در میان آریاییان به نام=عنوان یک افسانه دینی پیش کشیده=مطرح بوده است. آماج=هدف این آیین که به «وحی الهی» باور داشته است، تلاش در راه=جهت همبسته و یکپارچه=متحد نمودن انسان با خداوند بوده

است. آیین «گنوس»، هتا=حتی به یونان و دیگر سرزمین‌ها پیشروی=سرایت نموده و نشانه‌هایی از آن در مسیحیگری هم بر جای مانده است.

اعراب، مردم=ملت «گنوس» را که پندار=تفکر و اندیشه دیگری نسبت به پندار=تفکر و بتورهای=عقاید مردم بادیه=صحرائشین داشتند را، انسان‌هایی از گونه=نوع و اندیشه=تفکری دیگر می‌خواندند، و «گنوس» از نگاه آنها؛ یانی=یعنی «غیرنازی» و «گاف» که در زبان عرب نبوده=وجود نداشت، دگرگون=تبدیل به «جیم» شد و واژه‌های «تجانس-تجنیس-جنسیت-مجانست و...» از آن بدست آمد=تولید شد. «جهنم» همان واژه پهلوی و پارسی «گهنم» (گهنام) می‌باشد که به معنای «دوزخ-جای گاه آتش و جایی برای گناهکاران» است.

بهره‌وری=استفاده در «قرآن»: و کفی بجهنم سعیرا (سوره ۴ آیه ۵۵)
«خزانه» از واژه پارسی «گنج» ساخته شده است که پارسی آن «گنج‌خانه» می‌باشد. البته در زبان عرب «خزینه = گنجینه» - «خازن = گنجدار» و... هم زاوری=تولید شده است.

همانا=البته به تالاب=حوض‌های آب گرم پیشین=سابق تن شویه=حمام‌ها هم «خزینه» می‌گفتند... و «کنز» نیز همان «گنج» پارسی است که با تغییر دو واج=حرف وارد زبان عرب شده است.

«خشونت» که از ریشه «خشن» پارسی گرفته شده است در زبان عرب به چم=معنای «تندخوبی-درشت‌خوبی-بدرفتاری-ستمگری و...» آمده است. وانگهی=اما واژه «خشن» در پارسی به چم=معنای «لباس سخت و زمخت» بوده است.

«خیال» از ریشه پارسی «خولیا» گرفته شده است که به چم=معنای «پندار-گمان-آهنگ و اندیشه» می‌باشد و عرب‌ها=اعراب از آن واژه‌های «مخیله-تخیل و...» را زاوری=تولید نموده‌اند «مالیخولیا-مالیخولیایی» نیز از «خیال» بیرون آورده=استخراج شده است.

«دور» از واژه پارسی «دورک» گرفته شده است به معنای «گردش-پیرامون-گرداگرد-هنگام-زمان-گشتن-گردیدن-دوره و...» در زبان عرب واژه‌های بسیاری چون «ادواری-دایره-دورا-مدور-مدیریت و...» از آن زاوری=تولید شده است.

«دین» در زبان پارسی و پهلوی به چم=معنای «آیین-کیش-جزا و پاداش» می‌باشد و نیز نام روز بیست و چهارم از هر ماه خورشیدی و نام فرشته‌یی است. در زبان عرب واژه‌هایی چون «دیانت-متدین و...» از آن زاوری=تولید شده است.

«دینار» «دنیار» واژه‌یی پارسی است که به ماره=سکه‌های زرین=طلا می‌گویند. سنگینی=وزن هر دینار چهار و نیم گرم بوده است. «دینار» به زبان «لاتین» نیز

اندرون=وارد شده است که به آن «دناریوس» می‌گویند.

«رده» واژه‌یی است پارسی به‌چم=معنای «نشان و اثر» چون «رد پا» و نیز به چم=معنای «راد-دلاور-جوانمرد-دلیر-دانا-یا خرد و...» که در زبان عرب به جای «باز گردانیدن-باز دادن و بازگشت» آمده است و همواره=معمولاً این واژه برای خردمندان-اندیشمندان و دلاوران آریایی به کار می‌رفته است و عرب‌ها=اعراب به کسانی می‌گفته‌اند که از اندیشه=تفکر نوین به پندار=تفکر گذشته برمی‌گشته‌اند، و واژه‌های «تردد-استرداد-مردود-مرتد-ارتداد» نیز از همین واژه زاد وری=تولید شده است.

«رس=الرس» در زبان پارسی به‌چم=معنای «چاه» و فرورفتگی می‌باشد و همانا=البته «رود ارس» را هم در سرزمین آریا داریم که برخی از گزارشگران=مفسرین، «اصحاب الارس» را کسانی دانسته‌اند که در کنار «رود ارس» زندگی می‌کرده‌اند: بهره‌وری=استفاده در قرآن: «و عادا و ثمودا و اصحاب الارس...» «عاد» و «ثمود» و «اصحاب رس» و دوده‌های=نسل‌های بسیاری را که میان آنها بودند.

«روم» نامی است که آریاییان، مردمان لاتین و یونان کهن=قدیم (رمیان) را با آن می‌خواندند و از پارسی به زبان عربی رفته است.

بهره‌وری=استفاده در قرآن: غلبت الروم (سوره ۳۰ آیه ۱) سوره‌ای در «قرآن» به همین نام خوانده شده است.

«زاد» که در پارسی به معنای «هستی یافته-پدید آمده و آفریده شده می‌باشد اندرون=وارد زبان عربی شده و واژه گانی=کلماتی چون «زیاد-زید-زاید-تزايد و...» از آن تولید شده است. در پارسی امروز، واژه‌های بسیاری هست=وجود دارد که واژه=کلمه «زاد» در آن به کار رفته است: چون «آدمیزاد-پاکزاد-پریزاد-خانه‌زاد-دیوزاد و...».

«زرق» که پارسی آن «زرگ» بوده، به‌چم=معنای «زرگونه» می‌باشد که چم=معناهای بسیاری چون «تابان-درخشنده-رخشان و نورانی» را نیز در بر دارد. در زبان عرب از این واژه «ازرق = رنگ بنفش» و «تزریق = سوزن زنی» نیز زاد وری=تولید شده است.

«زمان» این واژه در ریشه=اصل پهلوی و پارسی است که به‌چم=معنای «وقت»-هنگام-روزگار و نیز به‌چم=معنی «آجل» و «مرگ» نیز به کار گرفته می‌شود. «زمان» به زبان عربی راه یافت و واژه گانی=کلماتی چون «ازمنه، مزمن و...» از آن گرفته=استخراج شده است.

«زنجبیل» که در زبان پارسی «شنگلیل»، «شنگویر» و یا «سانگیپیل» بوده است و در زبان عربی «زنجبیل» شده است که «زنجفیل» هم خوانده=تلفظ می‌شود. «شنگلیل»

گیاهی است با برگ‌های دراز مانند=شبیه برگ «نی» که گل‌های خوشه‌یی و زرد داشته و از ریشه‌های آن شاخه‌هایی به شکل «نی» بیرون می‌آید که در بیخ آن دُژیّه=غده‌هایی می‌زاید=تولید می‌شود که همان را «شنگلیل» (زنجبیل) می‌گویند. از این گیاه برای خوشبو=معطر نمودن برخی خوراک=غذاها و نیز در پزشکی=طب بهره برداری=استفاده می‌شود. «زنجبیل» در هندوستان، تاجیکستان و برخی=بعضی جاهای=نقاط ایران می‌روید.

«سرداق» در زبان پارسی به راهروهای زیرزمینی می‌گویند و «سردار» نوشته می‌شود که به چم=معنای «دهلیز» هم می‌باشد. دهلیز، که در ریشه=اصل پارسی است؛ در زبان عرب بهره برداری=استفاده می‌شود.

«سرداق» به راه تنگ و دراز و راهروهای باریک می‌گویند، که در جاهای=مناطق گرمسیر برای گریز از گرما در زیر خانه‌ها ساخته می‌شد. این شیوه امروزه نیز در بیشتر=اکثر شهرهای کویری ایران از نمونه=جمله «تبس گلشن» مایه بهره برداری=مورد استفاده می‌باشد و بیش و کم=تقریباً هر خانه‌یی سردار و یا سردابی دارد.

بهره‌وری=استفاده در قرآن: اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سراقق‌ها (سوره ۱۸ آیه ۲۹)

«سجل» در پارسی کهن، به دفترهای داوران (قضات) و دبیران (منشی‌ها) می‌گفته‌اند. بهره‌وری=استفاده در قرآن: یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (سوره ۲۱ آیه ۱۰۴)

«سجیل» از دو کلمه پارسی (سنگ و گل) ساخته شده است و به پاره گل خشکیده که چون سنگ باشد می‌گویند.

بهره‌وری=استفاده در قرآن: و امطرنا علیها حجارة من سجیل منصود (سوره ۱۱ آیه ۸۲)

«سکر» عربزده=معرب «شکر» است و...

«سکه» واژه‌ای است پارسی و به آلتی می‌گفته‌اند که با آن پول توپالی=فلزی می‌ساخته‌اند. به سکه، «میغ درم» و «میغ دینار» هم گفته‌اند. «سکه» در چم=به معنی کوچه راست راسته درختان و آهنی که با آن زمین را شیار می‌کنند نیز آمده است.

«سقر» که در پارسی و پهلوی «سگر» می‌باشد. نامی برای «آتش واپسین=آخرت» است که گناهکاران در آن خواهند سوخت و نیز به چم=معنی ژرفای=قعر چاه آتش می‌باشد.

«سقف» که عربزده=معرب «چخت» می باشد به چم=معنی بام- آسمانه- تارم- تاغ- و آسمان سرا می باشد و ریشه پارسی آن «اسکوپ» و «اشکوب» می باشد.
«سل» یک نوع بیماری است که از روزگاران کهن در میان آریاییان شناخته شده بوده است و «میکروب» آن در سال ۱۸۸۲ از سوی=توسط دانشمند=پرفسور «کخ» آلمانی نویافته=کشف شد.

این بیماری به بخش=قسمت‌های دگرگون=مختلف بدن چون استخوان- «مفصل»- «ریه» و «کلیه» واگیری=سرایت می کند و شناخته شده=مشهورترین آن «سل ریوی» است. «میکروب سل» از راه=طریق برخورد با بیماران و گرد و خاک و هوای آلوده به این «میکروب» و یا از راه دستگاه گوارش=جهاز هاضمه، و از راه=توسط خوراک=غذاهای آلوده جابجا=منتقل می شود.

«سلسبیل» در زبان پارسی کهن به چشمه‌یی در بهشت می گفته اند که می خوشگوار از آن بیرون می آمده است، و نیز به چم=معنی نرم و روان هم آمده است.
«سماجت» این واژه از ریشه «سمج» که پارسی می باشد ساخته شده است؛ که به چم=معنی پافشاری- لجبازی- پيله کردن- پی افشری و یکدندگی است.
«سندس» این واژه که پارسی است به چم=معنی دیبای نازک- پارچه ابریشمی- زربفت و دیبای لطیف و گران بها=قیمت می باشد.

بهره وری=استفاده در قرآن: با کلمه استبرق، سندس هم آمده بود (آیه ۳۱ سوره ۱۸)
«سپاس» از ریشه «سیاست» و ساستاری پارسی گرفته شده است که به چم=معنای چالاک- زیرک- سیاستمدار و سیاست پیشه می باشد.

«سیل» به چم=معنی تندآب و توفان آب و یا آب دیوانه- زمین کن و پیچان آب می باشد که در پارسی کهن به آب‌های فراوانی که در پی=اثر بارندگی تند=شدید و زیاد مایه=موجب خرابی‌هایی بر روی زمین می شده است، گفته=اطلاق می شد.
در زبان عربی واژه‌های بسیاری از «سیل» درست شده است چون سیال- سیاله و دیگر=غیره.

«شهر» در زبان پهلوی به چم=معنی آبادی بزرگی است که دارای خیابان‌ها- کوچه‌ها- خانه‌ها و دکان‌های فراوان باشد، و مردمان بسیاری در آنجا زندگی کنند. در پارسی واژه‌های=کلمات بسیاری از آن ساخته می شود، چون: شهردار- شهر آشوب- شهروند- شهر آرا- شهربان- شهرسازی- شهرستان- شهریار- شهرپور.

شهر در زبان عربی به جز این که برای ماهی در سال استفاده می شود، همچنین واژه‌های=کلمات دیگری چون: اشتهار- مشهور- شهره- شهرت- شهیر و... هم از آن ساخته شده است.

«شیاد» که از ریشه پارسی «شید» گرفته شده است به معنی فریبکار - نیرنگ باز - کلاهبردار - گمراه کننده و فریبگر می باشد.

«غش» واژه‌بی است پارسی به چم=معنی «ناسره»، «ناویژه» و «لکه‌دار» که در زبان عرب واژه گان=کلمات «اغتشاش» - «مغشوش» و... از آن درست شده است. «غساق» عربزده=معرب «گندآب» پارسی می باشد.

«طب» عربزده=معرب «تب» می باشد که در ریشه=اصل پهلوی پارسی است. «تب»، بیماری=مرضی است که دمای=حرارت بدن را زیاد می کند و تپش=نبض تندی=سرعت می گیرد. تب داشتن گاهی خود گونه‌یی=نوعی بیماری است و گاهی با دیگر «میکروب» ها همراه است که مهند=مهمترین نشانه آن زیاد شدن درجه دمای=حرارت بدن است که تا چهل و چهل و دو می رسد. تب (طب) در جای گاه=به عنوان پیشه=حرفه پزشکی به زبان عرب راه یافت و واژه‌هایی چون طبیب (پزشک) - طبابت (پزشکی) - اطباء (پزشکان) و مطب (پزشکسرا) از آن بیرون کشیده شده است=استخراج شده است.

واژه «طبیب» در برخی از کشورهای اروپایی نیز بهره برداری=استفاده می شود. «طبق» این واژه که عربزده=معرب «تبغ» پارسی می باشد از ریشه «تبگ» - «تنبگ» و «تنبوگ» پهلوی گرفته شده است. واژه‌های بسیاری در عربی و پارسی از طبق (تبغ) ساخته شده است چون: طابق - تطابق - تطبیق - مطابق - منطبق. «طناب» (تناب) واژه‌بی است پارسی که به ریسمان کلفت - پالهنک و رسن بلند می گویند.

«عطر» که عربزده=معرب «اتر» می باشد از ریشه=اصل پهلوی پارسی است به چم=معنی بوی خوش.

«علف» عربزده=معرب «الف» می باشد که به گیاه رستنی و رویدنی گفته=اطلاق می شود.

«غلط» عربزده=معرب «غلت» پارسی می باشد که «غلت» در پارسی به چم=معنی گردانیدن و حرکت و گردش از یک پهلوی دیگر می باشد، چون: غلت خوردن - غلت دادن و غلت زدن. از این واژه در زبان عرب، واژه گان=کلمات مغلطه - مغلوط و دیگر=غیره ساخته شده است.

«غماز» از ریشه پارسی «غمزه» گرفته شده است برابر غماز در پارسی، غمزه گر - با ناز - کرشمه - چشمک زن - سخن چین - دو بهم زن و آشوبگر می شود.

«قفل» که عربزده=معرب «گُفل» پارسی می باشد به پاد گوپال=آنتی فلزی می گویند که درب خانه - دکان و یا گنج=صندوق و... را با=توسط آن می بندند.

«فلک» که به چم=معنی چرخ برین - سپهر - آسمان - گیتی - گردون و... می باشد واژه یی پارسی است که به زبان عرب راه یافته، و واژه گانی=کلماتی چون: «افلاک» و «مفلوک» نیز از آن ساخته شده است.

در پارسی از این واژه، «فلکه» را داریم که به چم=معنای گردگاه - میدان - گردجا می باشد. بهره وری=استفاده در قرآن: و کل فی فلک یسبحون (سوره ۳۶ آیه ۴۰) «قاضی» از ریشه پهلوی پارسی «کادیک» گرفته شده است؛ که به چم=معنای داور - دادور و دادرس می باشد و در زبان عرب واژه های=کلمات بسیاری از این واژه ساخته شده است از نمونه=جمله: اقتضا - تقاضا - قضا - قضاوت - متقاضی - قضیه - مقتضی ...و

«قانون» از ریشه پارسی «کانون» گرفته شده است که در ریشه=اصل به چم=معنای پایگاه - وندسار=مرکز - جایگاه آتش و آتشدان بوده است در نام دو ماه از ماه های سریانی هم - کانون یکم=اول و کانون دوم - که برابر با «دسامبر» و «ژانویه» می باشد، واژه کانون دیده می شود.

کانون نام یکی از ابزارهای=آلات خنیاگری=موسیقی (قانون) نیز می باشد که مانند=شبهه سنتور بوده و با دست نواخته می شود.

«قانون» در زبانزد=اصطلاح کنونی نیز به چم=معنای ریشه=اصل و پایه=اساس چیزی و نیز به چم=معنی آیین نامه=مقررات و دستورهای=احکامی است که از سوی ارکانی کابینه یی=دولتی و یا میهنی=ملی برای پاسداری=حفظ سامان=نظم و اداره کارهای=امور شهری و کشوری پدید آید.

«قسط» از کلمه پارسی «کست» و «کاست» به چم=معنای کم کردن گرفته شده است. در زبان عرب از این واژه، واژه های=کلمات «اقساط» و «تقسیط» و... نیز ساخته شده است.

بهره وری=استفاده در قرآن: و نضع الموازین القسط (سوره انبیا آیه ۳۷) «کافور» «کاپور» «کامفر» در زبان پهلوی پارسی به دارویی گفته می شود که سپید رنگ و خوشبو است و از آمیختگی=ترکیب چند گیاه درست می شود.

کافور - کامفر - نام درختی نیز می باشد که در جنگل های خاوری=شرقی آسیا و کناره های=مناطق کوهستانی هند - چین - تاجیکستان و ژاپن می روید و بلندی آن تا شست=شصت متر و گرداگرد=قطر آن دو متر می رسد. گل هایش کوچک و سپید و برگ هایش تخم مرغی=بیضی و سبز و دارای بوی ویژه یی=مخصوصی است. کافور دارای بویی تند=قوی است که برای پلشت بری=ضد عفونی، پایین آوردن دما=حرارت، نیروبخشی=تقویت دل=قلب و کاهش کامجویی=شهوت به گونه=صورت دارو=قرص

و پودر و با آبگونه=محلول های روغنی مایه=مورد بهره برداری=استفاده است=قرار می گیرد.

«کنز» که همان «گنج» پارسی است و به شوند=علت نبودن=عدم وجود (گاف) در زبان عرب دگردیس=تغییر شکل داده است و (کاف) جای (گاف) و (ز) جای (جیم) را گرفته است.

بهره وری=استفاده در قرآن: والذین یکنزون الذهب و الفضة (سوره ۹ آیه ۲۴) «کلمه» از ریشه «کلوم» پهلوی گرفته شده است که واژه «قلم» (غلم) (کلم) نیز از همین خانواده می باشد.

کلوم در زبان پهلوی به چم=معنای واژه و سخن می باشد.
بهره وری=استفاده در قرآن: سوره قلم در قرآن و چند بار هم مورد استفاده قرار گرفته است.

«کورت» از واژه پهلوی پارسی «کور» گرفته شده است که به چم=معنای نابینا و بی فروغ شدن می باشد.

«کورت» (با تشدید واو) کارواژه=فعلی است در زبان عرب که برای نابینایی و بی فروغی خورشید بهره برداری=استفاده شده است.

بهره وری=استفاده در قرآن: یکوراللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل - شب را با روز کور می کند و روز را با شب (سوره ۳۹ آیه ۵) و اذالشمس کورت - آنگاه که خورشید کور شود (سوره ۸۲ آیه ۱ و کلاً همین سوره بنام تکویر = کور شده، خوانده شده است) «مال» واژه‌یی پارسی است که به چهارپایان و ستوران گفته=اطلاق می شود، وانگهی=اما «مال» در زبان عربی به همه=تمامی دارایی کس=فرد گفته می شود.
در زبان عرب واژه‌های بسیاری با این واژه=کلمه ساخته شده است مانند: مالیات - مالیه - تمول - اموال و دیگر=غیره.

بهره وری=استفاده در قرآن: یوم لا ینفع مال (سوره شعرا آیه ۸۸)
«مایع» از ریشه پارسی «مایه» می باشد که به چم=معنای: آبکی - آبدار - آبسان - آبگونه و فشرده=خلاصه به هر آنچه وارون=خلاف سفت و سخت=جامد باشد گفته می شود. در زبان پهلوی، مایه به چم=معنای اندازه - دستگاه - سامان و بنیاد چیزی نیز گفته=اطلاق می شود.

«مرجان» در ریشه=اصل پارسی است که به گونه یی=نوعی از جانداران دریایی که مانند=شبیه گیاه است و به زمین می چسبد گفته می شود. گونه یی=نوعی از مرجان سرخ است که چون گل بر روی شاخه=ساقه آهکی جای=قرار دارد و آن را در گوهر=جواهرسازی برای ساختن چیزهای=اشیاء گرانبها به کار می برند.

برخی از مرجان‌ها به اندازه=مقدار زیادی در یک جا گرد می‌آیند=جمع می‌شوند و با چس دادن=ترشح نمودن مایه‌های=مواد آهکی به دور خود، پس مانده‌های=اجساد بزرگی انباشته می‌شود که به گونه=صورت آبخوست=جزیره‌های بزرگی در ژرف دریاها=اقیانوس‌ها درمی‌آید که آنها را «جزایر مرجانی» می‌گویند. عرب‌ها=اعراب تنها=فقط «مرجان» را به چم=معنی «مروارید» گرفته‌اند.

«مزیله» از ریشه «زباله» پارسی به چم=معنای زباله‌دان-خاکروبه‌دان و آشغال‌دان گرفته شده است.

«مزجاه» همان کلمه «اندک» پارسی است که به زبان عرب راه یافت، و دگردیس=تغییر شکل داده است.

«مزلف» که از ریشه پارسی «زلف» گرفته شده است به چم=معنای زلف‌دار-بچه بی‌ریش-هرزه‌گر و گمراه می‌باشد.

«مسجد» از ریشه پهلوی «مزگت» که به جای گاه نیایش و ستایش گفته می‌شود، گرفته شده است و به شوند=علت نبودن=عدم وجود «گاف» در زبان عربی دگر ریخت==تغییر حال داده و «سین» جای «ز»، و «جیم» جای «گاف»، و «دال» جای «ت» جای=قرار گرفته است.

واژه‌های=کلمات بسیاری در زبان عربی از «مسجد» ساخته شده است چون: سجاده، سجده، سجد، ساجد، مسجود، مساجد و...

بهره‌وری=استفاده در قرآن: خذوا زینتکم عند کل مسجد (سوره اعراف آیه ۳۱ و نیز سوره ۳۲ بنام سجده خوانده شده است)

«مسک» همان مشک و یا مشک پارسی است. مشک ماده خوشبویی است که در ناف «آهوی مشک» فراهم می‌آید. آهوی مشک که به آهوی و آهوی تاتار نیز مشهور است در کوه‌های پامیر و کناره=منطقه «خُتَن» و هیمالیا پیدا می‌شود. این آهو دو دندان سپید و دراز شبیه به دندان پیل=فیل داشته و زیر شکمش کیسه کوچکی است که در آن مایه=ماده‌یی انباشته=جمع می‌شود که با مالیدن شکم خود به سنگ کوه‌ها، مایه=ماده بر زمین ریخته و خشک می‌شود که آن مایه=ماده خوشبو را آریاییان گرد=جمع‌آوری نموده و با نام مُشک به سراسر دنیا برونبرد=صادر می‌نموده‌اند. در روزگاران کهن=قدیم، مُشک آریایی یکی از برونبردان=صادرات مهند=مهم این مردم برای سوریه-فلسطین-حجاز-چین و روم بوده است.

«مشبک» از کلمه پارسی «شبکه» گرفته شده است به چم=معنای سوراخ سوراخ شده -روزنه‌دار- شبکه- شبکه شده- بخش بخش شده و...

«مصلوب» عربی شده کلمه «چلیپ» «چلیپای» پارسی است. «چلیپا» را در پارسی به

تیره‌بی از گیاهان که گل‌های آنها دارای چهار گلبرگ و به شکل «صلیب» (چلیپا) است چون گل شب‌بو می‌گویند. «چلیپا» در فرهنگ سراینده گان=شاعران کنایه‌یی از زلف یار هم بوده است که چون «صلیب» یافته می‌شده است.

بهره‌وری=استفاده در قرآن: ثم لا صلینکم اجمعین (سوره اعراف آیه ۱۲۴)
«مطلا» به یاری=کمک واژه=کلمه پارسی «تلا» (طلا) ساخته شده است، که به چم=معنای زراندود - زرکاری شده و تلانود می‌باشد.

تلا به معنی زر، یکی از گویال‌های=فلزات گرانبها به رنگ زرد می‌باشد که در هزار و سد=صد درجه حرارت ذوب می‌شود. اسیدها به تنهایی در تلاهنایش=اثر نمی‌کنند، وانگهی=اما آمیخته‌یی=مخلوطی از گوهر=جوهر نمک و نیز آب آن را، گمیزش=حل می‌کند. خار=صخره‌ها یا به گونه=حالت ریزه‌ها=ذرات در هم آمیخته=مخلوط با شن و خاک هستی=وجود داشته و دارد. در ایران - آمریکا و استرالیا نیز در پاره‌یی=بعضی کناره‌ها=مناطق تلا بدست می‌آید.

«مغموم» که واژه‌یی است عربی شده که از ریشه=اصل پارسی «غم» گرفته شده است و به چم=معنای اندوهگین - غمدار - افسرده - غمناک - پژمان - رنجور - پژمرده - اندوهناک - روان خسته و پریشان می‌باشد.

«مقتول» از ریشه پارسی پلیته (فتیله) گرفته شده است به چم=معنای فتیله‌دار و تابدار.

پلیته و پنبه و یا لته تاب داده یا نوار نخی که در چراغ نفتی و روغنی بگذارند گفته می‌شود.

«مقالید»، افزای=جمع «مقلید» یا «مقلاد» که همان کلید پارسی است می‌باشد که «اقلید» (کلید) و «اقلید» هم می‌گویند.

«ملکوک» را زبان عرب از واژه=کلمه «لک» یا «لکه» پارسی گرفته است؛ که به چم=معنای لکه‌دار - چرکین - ناپاک - آلوده و لک شده می‌باشد.

«ممه‌ور» از مهر پارسی گرفته شده است به چم=معنای مهر شده.

«موج»، واژه‌یی پارسی است که به زبان عرب راه یافته است و واژه گانی=کلماتی چون موج - متموج و تموج نیز از آن ساخته شده است.

«ن - نون» (النون - انون) پهلوی است که به چم=معنی هر چی می‌خواهی بگو - هر کاری که می‌خواهی بکن.

نون (ن) فرمان و پروانه=رخست، آزادی برای رفتار=عمل و انجام کاری است.

بهره‌وری=استفاده در قرآن: ن و القلم و ما یسطرون (سوره قلم آیه ۱)

«نسخ» همان «نسک» پارسی است.

نسک در زبان پهلوی به «کتاب» و یا بخشی از «کتابی» گفته می‌شود و نیز هر بخش از بیست و یک بخش نسک = کتاب اوستا را که به در جای گاه = منزله فرگرد = فصل و باب می‌باشد را هم نسک - نسکا و نسکه می‌گفته‌اند. در زبان عرب از واژه نسک (نسخ)، واژه‌های = کلمات بسیاری چون استنساخ - تنسیخ - منسوخ - ناسخ و نسخه ساخته شده است.

بهره‌وری = استفاده در قرآن: فینسخ الله ما یلقى الشیطان (سورح حج آیه ۵۲)
«نظر» همان «نگر» پارسی است، که به شوند = علت نبودن = عدم واج = حرف «گاف» (ظ) جای آن را گرفته است، و با این واژه = کلمه (عربزده = معرب) عرب شده، عرب‌ها = اعراب واژه‌ها و کار واژه گان = افعال بسیاری چون: انظار - انتظار - مناظر - منتظر - ناظره - منظور - ناظر - نظار - نظاره - نظری - نظیر - نظریه و... را ساخته‌اند.
«نقش» همان کلمه پارسی «نخش» می‌باشد که به معنای رد - پیکر - نشان - پی نگار - برنامه - تنیس - راهکار می‌باشد.

«نُقل» (نفل) واژه‌یی پارسی است که به شکر بادام ریز گفته می‌شود و نوعی شیرینی که از شکر درست می‌کنند و نیز به آنچه برای جابجایی = تغییر چشایی = ذائقه بخورند، گفته می‌شود. در زبان عرب واژه‌های = کلمات «تَنقُلُ» و «تَنقَلَات» که به آجیل‌ها و خوردنی‌های سرگرم‌کننده می‌گویند نیز، از «نُقل» ساخته شده است.
«نور» واژه‌یی پارسی است که از ریشه پهلوی آر - آتور - آذر - آتش - و نیز نار - انار - آذر گرفته شده است، و به چم = معنای آتش - فروغ - روشنایی - رخسندگی - پرت و درخشش می‌باشد.

«ورق» همان «برگ» پارسی است که در زبان عرب دگردیس = تغییر شکل داده است.
«ورم» واژه‌یی پارسی است که در چم (معنی) باد کردن - آماس کردن می‌باشد.
در زبان عرب واژه‌هایی چون تورم - متورم و... نیز از آن ساخته شده است.
«وزارت» از کلمه پارسی وزیر گرفته شده است که در پارسی می‌شود وزیری.
«هندسه» همان کلمه پارسی «اندزه» و «اندازه» می‌باشد که در زبان عربی دگردیس = تغییر شکل و شمایل داده است.

اندازه (هندسه) به چم = معنی «مقدار»، «پیمانه»، «مقیاس» و آنچه که اندازه = مقدار چیزی را با آن برآورد = تعیین کنند. قدر - مرتبه - لیاقت - دانش - اندازه‌یابی - پیمایش‌گری - نقشه‌برداری و... می‌باشد.

«هود» در پارسی به چم = معنای آتشگیره - لته سوخته و... می‌باشد.
هود نام یکی از فرشتگان = رؤسای تیره = قبیله آدمیان و نام فرزندی از «نوح» هم بوده است، که بزه = تخلف بزرگی انجام داد = مرتکب شد، وانگهی = ولی واپس تر = بعداً

پشیمانی=توبه کرده و گفت؛ گویی یک بار در آتش سوختم و دوباره از خاکستم
جانداري=موجودی دیگر شدم. بدین رو آریاییان از دیر زمان به همه=تمامی فرزندان
آدم؛ یهود و یهودیان (فرزندان هود) می گفته اند.
«یا قوت» که «یا کند» پارسی است گونه یی=نوعی سنگ گرانبه است که از کان=معدن
بدست می آید و سرخ رنگ و زرد و کبود و سبز و سپید می باشد. نوع سرخ رنگ آن از
بهترین سنگ های گرانبه است.

واژه های حبشی در قرآن

الا رانک = بزبان حبشی به سریرها می گویند.

اواه = باورکننده

اواب = تسبیح

الجبیت = شیطان

حرم = واجب است

حوب = گناهی

دری = درخشنده

سینین = زیبایی

شطر = روبرو

طه = یا پیامبر

طاغوت = کاهن، آخوند

العرم = سد آب

غیض = کاسته شدن

قوره = سیر

کفل = دو برابر

مشکوه = روزنه

منساه = عصا

ناشته = شب زنده داری

یس = ای انسان

یصدون = ناله می کنند

چند واژه رومی در قرآن

صراط = راه

طلق = قصد کردن
فردوس = باغ (که همانا=البته همان پردیس ایرانی است که به زبان رومی راه یافته است)
قسط = عدالت
قسطاس = ترازو

چند واژه سریانی در قرآن

یم (الیم) = دریا
هون = حکیمان
قیوم = کسی که نمی خوابد
عدن = درخت انگور (جنات عدن = باغ‌های انگور)
طور = کوه

چند نمونه از واژه‌های عبری در قرآن

اخلد = بسوی پستی زمین تمایل کرد
بعیر = هر چیزی که بر آن بار کنند
را عنا = دشنامی است بزبان عبری
الرحمن = اصل عبری آن رخنن است یعنی بخشنده
طوی = مرد
مرقوم = نوشته شده
هدنا = توبه کردیم
قمل = نوعی ملخ است

چند نمونه از واژه‌های نبطی در قرآن

ورز = ریسمان و پناه
وراء = پیش
ملکوت = فرشته
کفر = پاک کرد
قط = کتاب
مزهن = پاره پاره کردن
سیناء = زیبائی

سفره = خوانندگان
حواریون = شستشو دهندگان
حصب = هیزم
اکواب = کوزه‌ها
اسفار = کتاب‌ها
ال = خداوند
الیم = دردناک

«قرآن» و نادرستی = خطاهای پیامبر اسلام

هر چند سال ۷۰۰۲ آریایی میتراپی = ۱۳۵۹ در گاهنامه = نشریه «ارشاد» (چاپ ایران) و در سال ۷۰۰۴ آریایی میتراپی = ۱۳۶۱ در نسک = کتاب «اجتهاد نوپردازی در اندیشه» در باره = مورد پاکدامنی = عصمت و نادرستی‌ها = خطاها و لغزش‌های = اشتباهات پیامبران و پیشوایان = امامان، گزارش = شرحی فشرده = مختصر نوشتیم، وانگهی = اما در این جا چون سخن از «قرآن» است و چگونگی سرودن و پیدایش آن، نیاز = لازم است که در باره این نکته = مسئله مهند = مهم یک بار دیگر گپ و گفت = صحبت کنیم.

در آنجا نوشتیم که پاکدامنی = عصمت و پارسایی = معصوم بودن، دال بر لغزش = اشتباه و نادرستی = خطا نکردن نیست. زیرا هر کسی می‌تواند انسان پارسایی = معصومی باشد، وانگهی = اما نادرست کار = خطا کار هم باشد! در این پیوند = رابطه؛ نخست = اول بایستی دید که چه = معنی پاکدامنی = عصمت چیست؟!

در «المجمع العربی» می‌خوانیم که: «عصمت یعنی قدرت دوری از گناه، برای فردی که توانایی انجامش را دارد!!»

و به درستی پیداست که دوری از گناه یا دوری از نادرستی = خطا و لغزش = اشتباه دگرگونی = فرق دارد! زیرا، گناه یک نکته = مسئله دینی و جدایی است که بار مینوی = معنوی دارد! وانگهی = اما نادرستی = خطا و لغزش = اشتباه که هر دو واژه‌هایی عربی می‌باشند، در هر روز و هر سایه = ساعت در پیوند = نسبت به انجام کارهای = امور روزانه کشورداری = سیاسی، همبودین = اجتماعی، خانوادگی شایش = امکان پیش‌آمد = وقوع دارد! و گس = فرد هر چند پاک از گناه باشد، وانگهی می‌تواند در کارها و گزینش = تصمیم‌گیری‌های روزمره دچار دو دلی = شبهه و نادرستی = خطا بشود.

در درازای = طول تاریخ؛ هیچ دانشمندی = عالمی ناباور = منکر این نادرستی‌ها = خطاها

و لغزش‌ها= اشتباهات نشده است، مگر= الا این که «کلاه شرعی»، فرزانی= فلسفی سرگزاره= قضیه کرده‌اند، و به جای بهره‌وری= استعمال واژه نادرست= خطا و لغزش= اشتباه، از واژه= کلمه «ترک اولی» بهره‌برداری= استفاده نموده‌اند! که همان واژه نادرست= خطا و لغزش= اشتباه است، زیرا «ترک اولی»، یانی= یعنی گزینش یک راه از میان چند راه و آنچه برتر= ارجح‌تر بوده است، ترک شده و آنچه برتر= ارجح نبوده گرفته شده است! که این هم با نادرستی= خطا و لغزش= اشتباه در گوهر= ذات واژه= کلمه دگرگونی= فرقی ندارد!

در پی این نادرستی‌ها= خطاها و لغزش‌ها= اشتباهات، بارها و بارها، پیامبر اسلام از سوی= توسط رایزنان= مشاوران برجسته خود، سرزنش= توبیخ شده است، که همانا= البته این سرزنش= توبیخ را هم، دانشمندان= علما، «عتاب» (یعنی سرزنش نمودن) خوانده‌اند و سرزنش کننده= توبیخ کننده را، نه رایزنان= مشاوران و نه= بلکه «جبرئیل» و الله= خداوند نامیده‌اند! و ما پیشتر= قبلاً انگارش= تجسم گیتیکی= فیزیکی یک فرشته= ملائکه از آسمان آمده بسوی پیامبر اسلام را از سوی خداوند، گزارش= تشریح کردیم و پی بردیم که فرستادن، فرستاده برای فرستاده پایه و رانه= اساساً کاری نادرست= خطا است و از سویی= طرفی می‌توانیم این را بپذیریم که رایزنان= مشاوران زینه= درجه یک پیامبر اسلام، چون «سلمان فارسی»، «صهیب رومی»، «بلال حبشی»، «بحیرا» اهل بصری، و «قس» فرزند «ساعه» (که در باره= مورد این گس= شخص پروانه= مجال سخن گفتن در این نوشته نشده) و... که در آفرینش اسلام و پیدایش «قرآن»، نخس= نقش مهندی= مهمی داشته‌اند- در کنار هوش و شایستگی= استعداد و سهش= حس نهان پیامبر اسلام، «جبرئیل» بوده‌اند و فرستاده خدا!! و بجز این= در غیر این صورت، جای گاه= شأن پیامبر اسلام به پایگان= مراتب کاهش پیدا خواهد کرد! زیرا که خداوند تا آن اندازه= حد، پیامبرش را شایسته= لایق نمی‌دانسته که با او رو در رو= مستقیماً سخن بگوید؟! و یا گوشی آواهر= تلفن را برداشته و بدون میانجی= واسطه و در پیوند= رابطه با او گفتگو کند! به همین رو= لذا شخص سومی= ثالثی را برای این کار برگزیده که هی برود و هی بیاید و پیام بده بستان= رد و بدل کند؟!

سرزنش‌هایی که پیامبر اسلام شنیده است و تا به امروز در «قرآن» دیده می‌شود= موجود است، در باره= مورد نکته‌های= مسائل دگرسان= متعدد و دگرگونی= مختلفی بوده است:

۱- برای نمونه، هنگامی سرزنش شده از این که در کنار الله (خداوند) اله (خدای) دیگری قرار داده است: «لا تجعل مع الله الها آخر» با خداوند بزرگ خدای دیگری قرار

مده (سوره ۴ آیه ۱۵۰)

۲- هنگامه‌ی دیگر، پیامبر اسلام سرزنش شده از این که در برابر دیگران ترسیده و گمان=شک نموده و پا پس=عقب کشیده است: «فلا نكن من الممترين» (سوره ۳ آیه ۶۰)

(ای پیامبر) تو خود از شک‌کنندگان (به دینت) مباش!

۳- در جای دیگر، پیامبر اسلام سرزنش شده از این که دلگیر می‌شده است از گفته هماوردان=رقیبان و پیران «قریش» که وی را هراسانده=تهدید می‌کرده‌اند: «و لقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون» (الحجر آیه ۹۷)

(ای پیامبر) ما بدرستی می‌دانیم که تو از گفته‌های آنها دلگیر و نگران می‌شوی و...
۴- و سرزنش شده است پیامبر اسلام از این که، پاره‌یی=بعضی از زمان‌ها=اوقات، نکته‌های=مسائل فرزانی=فلسفی توانمندی=قوی و رخداد‌های=وقایع تاریخی مهند=مهم را که از سوی=توسط جبرئیل‌ها (رایزنانش) سروده می‌شده است را نمی‌توانسته بپذیرد، و در بیان آنها دو دلی=شک می‌کرده است، که در این زمان‌ها=مواقع از او فراخوان=دعوت می‌شده است تا برود و تاریخ و فرزانه=فلسفه را بخواند=مطالعه کند: «فان كنت في شك مما انزلنا اليك فستل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك»؟ (سوره یونس آیه ۹)

و اگر به آنچه که ما می‌سراییم (فرود می‌آوریم از سخنان تاریخی و فلسفی) شک داری (و نمی‌توانی آن را درک کنی) برو و از کسانی که کتاب خواندن را می‌دانند، (و تاریخ قبل از ترا خوانده‌اند) بپرس.

۵- و نیز پیامبر اسلام سرزنش شده است از این که به سخن دگر اندیشان=کفار و دو رویان=منافقین گوش کرده و از آنها پیروی=اطاعت نموده است؟! اینجا نکته=مسئله خیلی زیباست که در «قرآن» به گونه درستی=دقیقاً از واژه «لا تطع» یانی=یعنی «پیروی نکن=اطاعت مکن» بهره‌وری=استفاده شده است! و این پیوند دارد=مربوط به هنگامه‌یی که «ابوسفیان» و «عکرمه» پس=بعد از جنگ «أُحُد» به «مدینه» آمده و در خانه «عبدالله ابن ابی» با پیامبر اسلام یک نشست=جلسه رازگونه=سری برپا داشتند=تشکیل دادند. «و از پیامبر اسلام خواستند تا خدایانشان را به بدی یاد نکند و به شفاعت کردن آنها، چون قبل از آوردن اسلام، قائل باشد. پیامبر اسلام پذیرفت تا چنین کند» اما جبرئیل (ها) نپذیرفتند.

(نقل از الهی قمشه‌ای پاورقی قرآن آیه ۱ سوره احزاب)
با این آیه:

يا ايها النبي اتق الله و لا تطع الكافرين و المنافقين

(سوره احزاب آیه ۱)

یا پیامبر، به خداوند پناه ببر و از کفار و منافقین اطاعت مکن!
۶- بارها پیش می‌آمده است که پیامبر اسلام، شتابزده می‌شده است و سخنانی به زبان می‌آورده، با نام=عنوان چمراس‌های=آیات «قرآنی» که مایه=مورد همسویی=تائید رایزنان=مشاوران (جبرئیل) نبوده است، در این هنگامه‌ها، از وی فراخوان=دعوت می‌شده است که از خداوند بخواهد تا دانشش=علمش زیاد شود تا سخن نسنجیده‌یی را به زبان نیاورد:

«ولا تعجل بالقرآن من قبل از یعطی الیک وحیه و قل رب زدنی علما» (سوره طه آیه ۱۱۴)

در خواندن گفتارت بنام قرآن، پیش از آنکه وحی بسویت بیاید، شتاب مکن و همواره بگو خداوندا، دانش مرا فزون کن.

احمد اینجا ندارد مال سود

سینه باید پر ز عشق و درد و دود

اعمی روشندل آمد در میند

پند او را ده که حق اوست پند

(مولوی)

۷- در هنگامه‌یی، پیامبر اسلام در پی پیشنهاد سران «قریش» می‌خواست که با آنان نشست‌های=جلسات جداگانه‌یی بگذارد که مسلمانان پابرنه در آن نشست‌ها نباشند، زیرا که «قریشیان» می‌گفتند: ای محمد، ما بزرگان قریش هستیم چگونه می‌خواهی که در نشست‌های تو شرکت کنیم و در کنار بردگان و تهدیستان و پابرنه‌ها و گدایان شهر بنشینیم؟ پیامبر اسلام که آرزومندی=شوق داشت با سران «قریش» نیز برای=جهت کشش=جذب به آیین نو=جدید سخن بگوید، پیشنهاد آنان را پذیرفت که یک روز گدایان و پابرنه‌ها به نزد او بیایند و روز دیگر انباشته گران=اشراف و اندوخته داران=ثروتمندان «قریش». در آن باره=مورد نیز به تندی=سریعاً پیامبر اسلام از سوی=توسط «قرآن» مایه=مورد سرزنش شد=قرار گرفت:

«ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوه و العشی فتطردهم. فتکون من الظالمین»

(سوره انعام آیه ۵۲) کسانی که با تو، خداوند را هر صبح و شام می‌خوانند را از خود طرد مکن، اگر چنین کنی از ستمکارانی!

۸- در همین پیوند=رابطه زمانه‌ایی=موقعی پیش می‌آمد که پیامبر اسلام در هنگامه‌یی که سرگرم گفت و شنود با سران «قریش» بود، پاسخ درود=سلام مسلمانان تهدیدستی را که از کنارش می‌گذشتند=عبور می‌کردند را، نمی‌داد. زیرا که (در آغاز

کار) مایه داران= اشراف «قریش» همواره= مرتب پیامبر اسلام را سرزنش می کردند که یاران تو مُشتی گدا و پابرنه و برده هستند! و سوره یی در «قرآن» بدرستی= دقیقاً در همین باره= مورد آمده و پیامبر اسلام سرزنش= توبیخ شده است؛ از این که پاسخ= جواب درود= سلام «ابن مکتوم» که مسلمانی گدا و نابینا بود، را نداده است.

«عیس و تولی ان جاءه الاعمی» (سوره عیس آیه ۱)
ترشروی کرد و روی برگرداند. آنگاه که آن مرد نابینا آمد.
«اما من استغنی، فانت له تصدی؟»

اما آن کسی که توانگر است، تو روی خود بدو می کنی؟
«و اما من جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی؟»
و اما آن گدائی که دوان دوان بسوی تو می آید و می ترسد، تو او را رها کرده، به دیگری می پردازی؟

«قتل الانسان ما اکفره»

مرگ بر این آدمی باد که چه ناسپاس است.

۹- و نیز پیش می آمده است که پیامبر اسلام در چاه های فتنه های دشمنان خود افتاده است و به گفته «قرآن»، در برابر آنان و خواسته هایشان زانو زده (زانو زدن دقیقاً واژه یی است که در قرآن استفاده شده است) و یا نزدیک بوده است که بزند:
«و ان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا الیک لتفتری علینا غیره و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهیم اذا لاذفناک ضعف الحیوه و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا تصیرا» (سوره الاسرار از آیه ۷۳)

نزدیک بود (اشراف قریش) ترا بفرینند از آن چه به تو وحی کرده بودیم تا به ما تهمت زده (و دروغی را به ما نسبت دهی) تا با تو دوستی کنند و اگر نه آن بود که پایداریت داده بودیم نزدیک بود که اندکی در برابر آنها زانو بزنی که در آن صورت ترا دو چندان در دنیا و دو چندان در آخرت عذاب می کردیم و برای خود یآوری بر ضد ما نمی یافتی! هر آینه= البته بسیاری از دانشمندان= علما این آیه را به «غرانیق» هم پیوسته= مربوط می دانند، وانگهی= اما چون ما در این ویژه= خصوص (چمراس های= آیات غرانیق) گسترده= مفصل سخن خواهیم گفت، در این جا زیاد به درون این چالش= وارد بحث نمی شویم.

شمار= تعداد همسران پیامبر اسلام

۱۰- نکته= مسئله مهند= مهم دیگری که پیامبر اسلام چندین بار در باره= مورد آن سرزنش شده است، و به شمار زیاد= مراتب در چمراس های= آیات قرآنی آمده است،

به همسران وی پیوند=مربوط می‌شود!
در همین جا یک بار دیگر، یادآوری=ذکر نکته=مسئله پوشش=حجاب بایسته است=ضروری ست و آن این که چمراس‌هایی=آیاتی که در باره=مورد پوشیدن زنان آمده است و از زبان «عمر» جاری شده و تاکنون در «قرآن» مانده است، پیوند=مربوط می‌شده به زنان پیامبر! زیرا وی زنان بسیاری داشته و چون رهبر «امتی» بوده است و آن هم نه خودش، و نه=بلکه «عمر» که پدر یکی از همسران وی بوده، به پیامبر اسلام پیشنهاد می‌کند که زنان شما (پیامبر اسلام) خود را بپوشانند. که این نکته=مسئله واپس‌تر=بعداً همگانی=عمومیت داده شده به همه=تمامی مسلمانان، وگرنه پیامبر اسلام خودش «عایشه» را با گیسوان بلند و زیباییش به روی دوش خود می‌نهاده است و به تماشای بازار و رخس=قص‌های کولی‌ها می‌برده است! از سویی پس از این که نکته=مسئله پیوند=رابطه «عایشه» با آن «اعرابی» پیش کشیده=مطرح شد نیز، بیشتر نکته=مسئله پوشش و در «حرم» ماندن زنان پیامبر پشتکاردار=جدی شد.

«حمیرای» پیامبر که بود؟

در پیوند=رابطه با «عایشه» چون سخن رفت، بد نیست که به نکته=مسئله او در میان ایرانیان اشاره‌یی کوتاه کنیم:
همه به خوبی می‌دانیم که سالیان سال، هتا=حتی تا به امروز، نام «عایشه» در میان ایرانیان (شیعه) برابر=مساوی بوده است با روسپی=فاحشه، و می‌توان گفت؛ «عایشه» در جای گاه=بعنوان ناسزایی=فحشی بسیار بد، برای زنان و دختران بهره‌برداری=استفاده می‌شده و می‌شود، و این نکته=مسئله چون «عمر سوزان» مایه=مورد همسویی=تائید همه روحانیان هم بوده است، و هرگز جایی دیده و یا شنیده نشده است که یک روحانی، چنین چیزی را بدور افکند=نفی کند! به ویژه این که از ریشه=اصلاً در میان شیعیان، هیچ دختری «عایشه» نام نهاده نمی‌شود، با این که «عایشه»، بزرگترین اشگ=عشق و دوست داشتنی=محبوب‌ترین همسر پیامبر اسلام بوده است، و چنان چه در «صحیح و یا صحاح بخاری» آمده است: «پیامبر اسلام بارها به عایشه نماز خوانده است! یعنی عایشه در برابر پیامبر دراز کشیده بود و محمد رو به او و رو به قبله نماز خوانده است! عایشه خواسته از جا برخیزد اما پیامبر اسلام گفته است: نخیر، یا حمیرای من آسوده باش! خداوند، هم نمازم را بهتر خواهد پذیرفت اگر حمیرایی چون تو رو در رویم باشد.» (نقل از صحاح بخاری)
باری، این را بایستی در لابلای تاریخ جست که چرا «عایشه»، کسی که پیامبر اسلام از شش سالگی او را نامزد خود کرد و در هشت یا نه سالگی به خانه برد را، ایرانیان

روسی=فاحشه می خوانند؟!

چنان چه «طبری» می نویسد: {...عایشه هر چند نامزد کسی دیگر بود و ابوبکر مخالف عقد او با پیامبر اسلام، اما پیامبر اسلام توانست همه را راضی کرده و عایشه را با عقد خود درآورد....}

در پیوند=رابطه با فتنه گری ها و دلربایی=طنازی های «عایشه» نیز، پیامبر اسلام در «قرآن» سرزنش شده است:

می دانیم که پیامبر اسلام بین پانزده تا بیست همسر رسمی داشته و به افزون=به علاوه ده ها کنیز، که بیشتر=اکثر آنان را در جنگ ها به نام=عنوان پروه=غنیمت بدست آورده بود، زیرا آیین جنگی تازیان بدوی را پیامبر اسلام هم پذیرفته بود و به آن رفتار=عمل می کرد.

در پی پیروزی، لشکر پیروزمند=فاتح نه تنها دارایی های شکست خورده ها را به نام=بعنوان پروه=غنیمت کدیور=صاحب می شدند، دختران و زنان شکست خورده ها نیز میان=بین سپاه پیروز وز=فاتح بخش=تقسیم می شدند، هتا=حتی اگر زنانی بودند که دارای همسر و فرزند بودند، بر پایه=اساس «فتوای» پیامبر اسلام، به همسران خود «حرام» می شدند و جزو پروه های=غنائم جنگی یمشار می آمدند=محسوب می شدند، و سپاه پیروز ور=فاتح می توانست آنها را از آن خود بداند=صاحب شود. با این که باور=ایمان، کنشگر=عامل نخستین=اولیه و پایه بی=اصلی توده های تهدیدست برای پیوستن به سپاه=صفوف اسلام بود، وانگهی=اما پس از پیروزی های شگرف و چشمگیر مسلمانان در جنگ ها، و آوازه پروه های=غنائم بسیاری که بدست می آمد، بسیاری به آزمندی=طمع دارایی=مال و اندوخته=ثروت و زن، به آیین نو=جدید می پیوستند تا به نوایی برسند.

در این باره=مورد تنها به بازگویی=نقل سخنی از یاران پیامبر اسلام بسنده=اکتفا می کنیم:

هنگامی که سپاه اسلام برای جنگ با «بنی اصغر» آماده می شد، و پیامبر اسلام از مردم فراخوان=دعوت به هنبازی=شرکت می کرد، «نیای=جد» یکی از سپاهیان نامدار اسلام به پیامبر اسلام گفت:

«ای پیامبر، بمن اجازه ماندن ده و مفتونم مکن، مردم می دانند که هیچکس از من به زنان دلبسته تر نیست و بیم آن دارم که اگر زنان بنی اصغر را ببینم شکیبایی از آنها نتوانم!»

چنانچه بارها گفته شده است خود پیامبر اسلام هم دلبستگی=عشق بسیاری به زنان داشت و می گفت که: {...از دنیا سه چیز را برگزیده «زن، عطر، عبادت».

بدین رو در پیروزی جنگ‌ها، پیش=قبل از همه پیامبر بود که زن دلخواه خود را از میان بازماندگان سپاه شکست خورده بر می‌گزید=انتخاب می‌کرد! و رسم وی بر آن بود که عباى خود را به روی زن دلخواه می‌انداخت، بانی=یعنی که آن زن گزیده اوست.

بیشتر=اغلب همسرانی که پیامبر اسلام از جنگ‌ها بدست آورده بود، کسانی بودند که دارای شوهر بودند و یا شوهران خود را در جنگ از دست داده بودند، و یا هم با هست=وجود زنده بودن شوهر، زن به «نکاح» پیامبر اسلام درمی‌آمد. چند نمونه را در این جا از «تاریخ الکبیر» نوشته «محمد بن حریر طبری» بازگو=نقل می‌کنیم:

«صفیه شوهر نخستش=اولش «سلام» نام داشت که پس از مرگ او، چون خوش قامت و خوش صورت بود خواستگاران بسیار داشت و با مردی بنام «کثانه» ازدواج کرد. پیامبر اسلام در جنگ بنی نضیر فرمان داد تا گردن کثانه را بزنند هنگامی که پیامبر به روز خیبر اسیران را می‌دید، ردای خویش را بر صفیه افکند که خاص او شد. (صفحه ۱۲۹۵)

- به سال غزای مریسيع که سال پنجم هجرت بود، پیامبر اسلام «جویریة دختر حارث» را به همسری گرفت. بیش از آن «جویریة» همسر «مالک بن سفوان» بود و جزو اسیران جنگ مریسيع، سهم پیامبر اسلام شد.

- پیامبر اسلام «شبناء دختر عمرو غفاری» را در پی قتل عام قبیله‌اش به همسری گرفت و چنان بود که وقتی «شبناء» به نزد پیامبر اسلام آمد، عادت زنانه بود و پیش از آنکه پاک شود (و با محمد هم‌خوابه شود) ابراهیم پسر پیامبر اسلام بمرد و «شبناء» (که از غنائم جنگی بود) گفت: اگر محمد، پیامبر بود، محبوب‌ترین کس او (قبل از زفاف با من) نمی‌مرد! در پی این سخن پیامبر اسلام او را رها کرد. (صفحه ۱۲۹۶)

- پیامبر اسلام از زیبایی و خوش اندامی «غزیه دختر جابر» شنیده بود و «ابو اسید» را به خواستگاری او فرستاد وقتی زن پیش پیامبر اسلام آمد (برای هم‌خوابگی، مخالفت کرده) گفت:

رأى من در این کار دخالت نداشت و از تو به خدا پناه می‌برم پس پیامبر او را پیش کسانش فرستاد.

- پیامبر اسلام «ام حبیبہ دختر ابوسفیان» را که شوهر داشت بنام «عبدالله» و جزو مهاجرین به حبشه رفته بود و در آنجا مسیحی شده بود را نیز به نکاح خود درآورد، البته برخی نوشته‌اند، پس از مرگ شوهرش.

- زن دیگری را پیامبر اسلام به «نکاح» خود درآورد که داستانش=قصه‌اش را همه

شنیده‌اند و چند چمراس=آیه در «قرآن» به این نکته=مسئله پیوند=مربوط می‌شود، وی «زینب» همسر «زید بن حارث» پسر خوانده پیامبر اسلام است. روزی پیامبر اسلام به خانه پسر خوانده خود رفت، «زینب» بود اما «زید» نبود. پیامبر اسلام با دیدن زینب (بی پوشش=حجاب در خانه) به خوشنودی=شعف آمد و گفت: «فتبارک الله احسن الخالقین».... هنگامی «زینب» داستان=قصه را با شوهرش باز گفت، و چون «زید» دریافت=درک کرد که پیامبر اسلام از همسر او خوشش آمده است، وی را به خانه پدر خود فرستاد. در همسویی=تائید این همسری=ازدواج چمراسی=آیه‌یی در «قرآن» آمده است. (سوره احزاب آیه ۳۷)

زنانی که پیامبر اسلام خواست، اما به آنان دست نیافت

با همه زنان و کنیزانی که در «حرم» پیامبر اسلام بودند، هر از چندی از زنان دیگری نیز پیامبر اسلام خواستگاری می‌کرد و با همه توانمندی=اقتدار و سترگی=عظمتی که پیامبر اسلام داشت، کسانی=افرادی بودند که همخوابگی و همسری=ازدواج با وی را پس می‌زدند==رد می‌کردند:

- از نمونه=جمله آنها: «ام‌هانی دختر ابوطالب» بود که نامش «هند» بود پیامبر اسلام از او خواستگاری کرد و «ام‌هانی» نپذیرفت و گفت فرزند دارد.

- و نیز «ضباعه دختر عامر» را از پسرش «سلمه» خواستگاری کرد و او گفت: تا رأی او را (مادرم) را بپرسم. وصلت انجام نشد.

- «صفیه دختر بشامه» را که اسیر شده بود پیامبر اسلام خواست، اما «صفیه» نپذیرفت و او از پیامبر اسلام خواست تا با شوهرش بماند و پیامبر اسلام اجازه داد.

- همچنین پیامبر اسلام از «ام حبیب دختر عباس» خواستگاری کرد، اما «عباس» همشیری خود را با پیامبر اسلام بهانه کرد و عقد انجام نشد.

دیگر اینکه پیامبر اسلام «جرمه دختر حارث» را نیز خواستگاری کرد و پدرش (به دروغ) گفت (دخترم) عیبی دارد! (صفحه ۱۲۹۸)

و نادرستی=خطای دیگر پیامبر اسلام

باری، یکی از لغزش‌های=اشتباهات دیگر پیامبر اسلام همین نکته=مسئله زنان او بوده است، بگونه‌یی که کم و بیش=تقریباً سه سوره (نساء، احزاب و تحریم) با بیش از یک سد=صد چمراس=آیه در باره=مورد پیامبر اسلام و زنانش آمده است (که هر آینه=البته همه این چمراس‌ها=آیات ویژه=خصوصی بوده و تنها به خود پیامبر پیوند داشته است، وانگهی=اما تا به امروز این چمراس‌ها=آیات، همگی جزو



دستورهای=احکام اسلامی نیز شده است) و در جایی از سوره «احزاب»، پیامبر اسلام به تندی=شدیداً باز داشته=منع شده است از این که زنی تازه=جدید بگیرد و هتا=حتی از واژه «حرام» بهره برداری=استفاده شده است اگر زنی بگیرد: «لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبد لهن من ازواج ولوا عجبک حسنهن» (سوره احزاب آیه ۵۲)

پس از این زنان، هیچ زن دیگری بر تو حلال نیست و نه می‌توانی زنی به جای زنی اختیار کنی یعنی زنی را با زنی دیگر عوض کنی هر چند که از زیبایی آنها (زنانی که خواهی دید) ترا خوش آید!!

لازم به یاد آوری ست که در زمان نادانگیری=جاهلیت رسم بود که غرب‌ها=اعراب زنان خود را به هم «تبدیل» و «تعویض» می‌کردند و با این آیه، «تبدیل» زن که هنوز رایگ=رایج بود، برای مسلمانان ناشایا=ممنوع شد.

پیامبر اسلام در پیوند=رابطه با وسوسه‌ها و بازیگوشی=شیطنت‌های زنان، انسان=آنقدر دچار نادرستی=خطا می‌شده است؛ که چمراسی=آیه‌یی دیگر به تندی=شدیداً وی را مایه=مورد نکوهش جای=قرار می‌دهد که: {...چرا ای پیامبر اسلام حلالی را حرام می‌کند؟!}

داستان=قصه از این بنا=قرار بوده است که چون برخی از زنان پیامبر اسلام؛ پروژه‌های=غنائم جنگی بودند، در نگاه زنان دیگر چون «عایشه» که سوگلی «حرم» بود؛ جای گاهی=منزلتی کمتر داشتند، و زنان «اشراف قریش»، چون: «عایشه دختر ابوبکر»، «حفصه دختر عمر»، «اسماء دختر عثمان»، «ام حبیبه دختر ابوسفیان»، و «زینب» ترفندی=توطئه‌ای پی می‌افکنند=تدارک می‌بینند، تا پیامبر اسلام به خانه زنان کنیزش، به ویژه=خصوصاً «ماریه» که سیاه چهره بوده است، نرود تا بتواند بیشتر به زنان دیگرش برسد! و پیامبر اسلام در دام دسیسه زنان می‌افتد و در پیشگاه=حضور آنها سوگند یاد می‌کند که دیگر با «ماریه» هم‌خوابه نشود، و او را بر خود «حرام» کند، در پی این سوگند، چمراسی=آیه‌ای توانمند=قوی و تند برای سرزنش پیامبر اسلام می‌آید:

«یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبغی مرضات ازواجک؟» واللہ غفور رحیم» (سوره تحریم آیه ۱)

ای پیامبر، چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، برای خشنود ساختن زنان بر خود حرام می‌کنی؟ (رفع خطا کن که این بار) خداوند آمرزنده و مهربان است (با تو). ناگفته نماند که=البته «شیخ طبرسی» در گزارش=تفسیر «مجمع البیان» در پیوند=رابطه با آیه «تحریم»، بازگویی=قول دیگری را هم بازگو=نقل کرده است و آن

این که:

{...پیامبر اسلام در خانه همسرش «حفصه دختر عمر» بود، «حفصه» برای دیدن پدرش از خانه بیرون می‌رود و حضرت محمد پس از چندی «ماریه» را به خانه «حفصه» برده و با وی هم‌خوابه می‌شود، وقتی «حفصه» به خانه باز می‌گردد و از جریان باخبر می‌شود به پیامبر اسلام پرخاش می‌کند که چرا با زن سیاه کنیزی که بوی بد می‌دهد در خانه‌اش هم‌بستر شده است... پیامبر اسلام با پوزش‌خواهی از «حفصه» از او قول می‌گیرد به شرطی که واقعه را برای کسی نقل نکند، وی «ماریه» را به خود حرام کرده و او را به ابوبکر خواهد بخشید!

پیامبر اسلام تحریم می‌کند ولی «حفصه» به قول خود عمل نکرده و جریان را برای همه تعریف می‌کند و دیگر زنان، پیامبر اسلام را به مسخره و سرزنش می‌گیرند....}

و «تحریم نمودن» کار «تبدیل زنان» نیز، از همین هنگامه آغاز شده است.

نیاز=لازم به یادآوری است که «ماریه» مادر «ابراهیم» تنها پسر پیامبر بوده است و «ماریه» پیشکشی=هدیه‌یی بوده از سوی «مقوقس» برای «حضرت محمد»:

{...پیامبر اسلام یک خواجه نیز داشت بنام «مابور» که «مقوقس» او را با دو کنیز دیگر به وی هدیه کرده بود، یکی از آنان «ماریه» بود که او را به زنی داشت «مقوقس» این خواجه را با دو کنیز اهدائی فرستاده بود و گویند همو بود که گفته بودند با «ماریه» رابطه (نامشروع) دارد و پیامبر اسلام، امام علی بن ابی طالب را فرستاد و گفت او را بکشد، و چون امام علی را «مابور» بدید و از قصه وی آگاه شد، جامه از تن درآورد و معلوم شد که آلت مردی ندارد و امام علی دست از او برداشت...} (صفحه ۱۳۰۲ تاریخ کبیر طبری)

هر آینه=البته در پیوند=رابطه با ناروا=خلاف کاری و «فحشای» (این واژه در قرآن است) زنان پیامبر اسلام، چمراسی=آیه‌یی در «قرآن» می‌باشد، و شاید این چمراس=آیه در پی همین بزه وری‌ها=اتهامات ژادمند=جنسی به «ماریه» و «عایشه» و... سروده شده است، به ویژه که خود پیامبر اسلام، گمان=احتمال آن را می‌داده است که «امام علی» را گمارده=مأمور گشتن=ترور «متجاوز» نموده است.

وانگهی=اما چمراسی=آیه‌یی که در پیوند=رابطه با «فحشاء زنان» پیامبر اسلام آمده است، در سوره «احزاب» می‌باشد:

{...یا نساء النبی من یات منکن بفاحشه مبینه یضاعف لها العذاب ضعیفین و کان ذلک علی الله مسیرا} (آیه ۳۰)

ای زنان پیامبر، هر کس از شما که فحشا کند (و این فحشا) ثابت و روشن شود عذابش بیشتر خواهد شد و بیشتر، انجام (این گونه عذاب‌ها) برای خدا آسان است...

در جایی دیگر در همین سوره «احزاب» آیه‌یی آمده است که زنان پیامبر اسلام از این که با مردها به تنازی=عشوه و ناز سخن بگویند؛ بازداشته=منع شده‌اند، تا جایی که پیامبر اسلام ناگزیر=مجبور می‌شود دستور بدهد تا زنانش از پس پرده با مردان سخن بگویند:

{...یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولاً معروناً... (آیه ۳۲)}

ای زنان پیامبر، شما چون زنان دیگر نیستید، تقوی و پرهیزکاری پیشه کنید و با خضوع و عشوه و نرم سخن مگویید تا آن مردی که در قلبش مرضی هست به طمع بیفتد، جدی و درست سخن بگویید....}

{...و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن الجاهلیه}

و در خانه‌های خود بمانید و چنانچه در زمان جاهلیت خودنمایی می‌کردید (در بازارها) و زینت‌ها و زیبایی‌های خود را آشکار می‌کردید، مکنید!...}

پس از این، برای همیشه=کلاً آمدن=ورود مردها به خانه‌های پیامبر اسلام، ناشایا=ممنوع می‌شود:

{...یا ایها الذین آمنوا لا تدخلو بیوت النبی الا ان يؤذن لکم الی طعام} (آیه ۵۳)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خانه‌های پیامبر داخل مشوید، مگر این که شما را برای غذایی دعوت کند....}

و آنگاه=بعد می‌گویید که اگر هم فراخوانده=دعوت شدید پس از خوردن=صرف خوراک=غذا، خانه پیامبر را ترک کنید.

«شیخ طبرسی» در گزارش=تفسیر «مجمع البیان» در پیوند=رابطه با این چمراس=آیه می‌نویسد:

{...پس از این که پیامبر اسلام «طینب» همسر «زید» پسرخوانده خود را به خانه خود آورده و او را عقد کرد، جشنی برپا نموده و گوسپندی را برای اصحابش کباب کرد پس از اینکه همه غذا خوردند پیامبر اسلام برخاست، تا میهمانان بدانند که جشن تمام شده و باید بروند.

همه خارج شدند جز چند نفر که بر جای ماندند و در حال گفت و شنود با زن پیامبر بودند، پیامبر اسلام خود نیز از خانه خارج شد تا اعرابی‌ها بدانند که باید خارج شوند، پس از چندی که حضرت محمد به خانه بازگشت، دید که چند عرب همچنان مشغول خوش و بش کردن با همسر (و یا همسران) وی هستند، در اینجا بود که این آیه تلاوت شد تا این افراد از خانه خارج شوند....}

و چون تازیان به تندی=شدیداً به زنان زیبای «حضرت محمد» چشم داشتند،

در همین سوره «احزاب»، همسری= ازدواج با زنان پیامبر اسلام، پس از مرگ وی ناشایا= ممنوع آگاهی= اعلام می شود:

{...و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ایدا} (آیه ۵۳)
نباشید چنان که آزار دهید پیامبر خدا را، و نه اینکه زن هایش را بعد از او هرگز به زنی گیرید!...}

عرب ها= اعراب که در پیوند= نسبت به زنان زیبای پیامبر اسلام رشک= حسادت می ورزیدند، همواره= مرتب به هم می گفتند که: چرا «محمد» می تواند هر زنی را برگزیند= انتخاب کند و هتا= حتی زنان ما را به کابین خود درآورد؟ اگر او بمیرد ما هم با زنان زیبای او همسری= ازدواج می کنیم.

چنان چه «طبرسی» در گزارش= تفسیر «مجمع البیان» نوشته است؛ که این چمراس= آیه در پی این گونه سخنان تازیان آمده است.

و پیش= قبل از این که بودن= حضور زنان پیامبر اسلام، در بازار ناشایا= منع شود، (چنان چه در رویه های= صفحات پیش= قبل آمد) «عمر» پیشنهاد کرد تا زنان پیامبر اسلام و دخترانش و دیگر زنان مسلمان، «جلابه» (عبای زنان عرب که احیاناً به آن پیراهن بلند هم می گویند) بپوشند تا زیبایی شان به چشم نیاید، (چون باشندگان= ساکنان نا= غیرمسلمان «مدینه»، زنان زیباروی پیامبر اسلام و دیگر مسلمانان را آزار می دادند) و این سخن «عمر» جزو چمراس های= آیات قرآنی درآمد که تا به امروز نیز، بر جای= باقی مانده است.

وانگهی= اما پیداست که یک نکته= مسئله «تاکتیکی» و زودگذر= مقطعی بوده است نه دستوری همیشگی= دائمی:

{...یا ایها النبی قل لاوزاجک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین} (آیه ۵۹).

ای پیامبر به همسران و دختران و زنان مؤمنان بگو تا خود را بپوشند و این برای اینکه شناخته نشوند (و زیبائیشان به چشم نیاید) خوبست که آزار نینند...}

چمراس های= آیات «غرانیق»

۱۱- پایه یی= اصلی ترین نکته= مسئله یی که در پیوند= رابطه با نادرستی= خطاهای پیامبر اسلام در «قرآن» می باشد= موجود است؛ چمراس های= آیات «غرانیق» است. این نکته= مسئله در هنگامه های نخستین= اولیه واگشت= انقلاب اسلام سر و آوایی= صدایی به راه انداخت، و در پی آن نیز خیلی کم در تاریخ، به نام= عنوان «روایت» تاریخی ای که از سوی= توسط یکی از دانشمندان= علمای شیعی بنام

«محمد بن جریر طبریم نوشته شده است، و گرد آمده=مجموعه این تاریخ در ایران، از سوی=توسط «ابوالقاسم پاینده» به زبان شیوا و روان پارسی برگردان=ترجمه شده است، و در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ به چاپ رسیده است، همانند=عیناً نوشتارها=مطالب پیوند=مربوط به این نکته=مسئله را که، «اهریمن=شیطان» سخنانی به زبان پیامبر اسلام آورده، و چمراس‌های==آیاتی را سروده است؛ که «الهی» نبود، و آنگاه بعد «قرآن» گفته است؛ اهریمنی=شیطانی بوده و از «قرآن»، پاک=حذف شده است را، می‌آوریم.

پیش=قبل از هر چیز، پافشاری=تأکید نکته‌یی بایسته=ضروری است و آن این که این نکته=مسئله را برای نخستین=اولین بار سال ۱۳۶۲ در نسک=کتاب «از میترا تا محمد» به گونه=بطور فشرده=خلاصه، من=اینجانب پیش کشیدم=طرح کردم، و دوباره نویسی=تکرار آن در این نوشته، بدین رو=خاطر است که هنگامی که از «قرآن» سخن می‌گوییم؛ بایسته=لازم است تا بیشترین=حداکثر نوشته=مطلب و گزارش و رخدادی=خبری که پیرامون این نسک=کتاب در تاریخ زمین گستر=مطرح بوده است را بیاوریم! «طبری» در باره=مورد چمراس‌هایی=آیاتی که اهریمن=شیطان به زبان پیامبر اسلام روان=جاری می‌کند، می‌نویسد:

{.... چون پیامبر اسلام دید که قوم (قریش) از او دوری می‌کنند و این کار برایش سخت بود، آرزو کرد که چیزی از پیش خدای بیاید که میان وی و قوم نزدیکی آرد و چون این اندیشه در خاطر وی گذشت و خداوند این آیات را نازل فرمود:
«و النجم اذا هوى، ماضل صاحبکم و ما غوی و ما ينطق الهوى» (سوره نجم آیه ۱ تا ۳).

قسم به این ستاره وقتی فرو رود که رفیقان نه گمراه شده و نه به باطل گرویده است، و نه از روی هوس سخن می‌کند.

و چون به این آیه رسید که:

«افراتیم الات و العزی و مناء الثلاثه الأخری» (سوره نجم آیه ۱۹ و ۲۰).

مرا از لات و عزی و منات سومین دیگر، خبر دهید.

(در این هنگام) شیطان بر زبان وی انداخت وی:

«لا تک الغرائق العلی و ان شفاعتهن ترتضی». این بتان والا هستند که شفاعتشان مورد رضایت است.

و چون قریشیان این بشنیدند خوشدل شدند و از ستایش خدایان خویش (توسط حضرت محمد) خوشحالی کردند و بدو گوش دادند و چون پیامبر اسلام در قرائت آیات به محل سجده رسید، سجده کرد و مسلمانان نیز با او سجده کردند و مشرکان

قریش و دیگران که در مسجد بودند به سبب آن یاد که پیامبر از خدایانشان کرده بود به سجده افتادند و هر مؤمن و کافر آنجا بود سجده کرد و چون قریشیان از مسجد بیرون شدند خوشدل بودند و می گفتند:

پیامبر اسلام از خدایان ما به نیکی یاد کرد و آن را بتان والا نامید که شفاعتشان مورد رضایت است پس جبرئیل بیامد و (به پیامبر اسلام) گفت: ای محمد چه کردی؟ برای مردم چیزی خواندی که من از پیش نیاورده بودم! و سخنی گفتی که خدای با تو نگفته بود.

و پیامبر اسلام سخت غمین شد و از خدای بترسید و خدای عز و جل با وی رحیم بود و آیه ای نازل فرمود و کار را بر او سبک کرد و خبر داد که:

«پیش از او نیز پیامبران و رسولان چون وی آرزو داشته اند و شیطان آرزوی آنان را در قرائتشان آورده است.»

و آیه چنین بود:

«و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی اذا تمنى القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحكم الله آیاته و الله علیم حکیم» (سوره حج آیه ۵۲).

پیش از تو رسولی یا پیامبری نفرستاده ایم، مگر آنکه وقتی قرائت کرد، شیطان در قرائت وی القاء کرد. خدا چیزی را که شیطان القاء کرده باطل می کند... (تاریخ الملوك و الرسل از صفحه ۸۸۰)

بدرستی پیدا است که پیامبر اسلام بر آن=در صدد بود با آشتی=مصالحه و گفت و شنید=مذاکره، یا با یورش=هجوم و تازش=حمله و جنگ، یا با پند=موعظه و پیمان=عقد پیمان نامه=قرارداد و یا با پذیرش دین های=ادیان پیش از خود، سپاه اسلام را فشرده تر نماید، چنان چه در رویه های=صفحات پیش=قبل دیدیم برای نمونه=مثلاً همه=تمامی دین های=ادیان پیشین چون: زردشتی، یهودی، مسیحی، ستاره پرستی و دیگر=غیره را به «رسمیت» شناخته بود... چنانچه «طبری» گفته است: {پیامبر اسلام در نظر داشته که با پذیرفتن شفاعت و بزرگی بت های قریش بتواند آنان را نیز به آیین خود درآورد که موفق هم می شود. زیرا تمامی مشرکان به همراه وی به سجده رفته و شهادتین را می دهند.

و از طرفی سه بت بزرگ قریش، «عزی»، «منات» و «لات» بتانی هستند که تا قبل از پیدایش اسلام در کعبه بوده و خود پیامبر اسلام همان کعبه را با همان بت ها طواف می کرده و پدرش کلیددار آن بوده و پدر بزرگ ها و عموهایش، نام هایشان با پیشوند نوکر و پسوند نام همان بتان بوده است چون: «عبد مناف» (که جد بزرگ پیامبر اسلام است)، «عبد مناف» (یعنی نوکر بت زیبای مناف)، «عبد العزی» (یعنی نوکر عزی) و

«عبدالدار» (یعنی نوکر بتخانه کعبه)...{

و نگر=نظر دیگر «طبری» در این باره=مورد که پیامبر اسلام تیره=قوم خود را دوست داشته است نیز درست است، با این که=علیرغم یکی دو جنگ و درگیری نخستین=اولیه با «قریش»، پس از آن که در آشتی با «قریش» می‌کوشد تا با جنگیدن و درگیر شدن، و بیشتر با تیره‌های=قبیله‌های بیرون=خارج «مکه» و یهودیان می‌جنگد تا با قریشیان، و برای نمونه=مثلاً بزرگترین دشمن خودش «ابوسفیان» را نه تنها هنگام گرفتن=فتح «مکه» زینهار=امان می‌دهد و نکه=بلکه خانه او را با خانه «کعبه» یکی می‌داند و می‌گوید: «که هر کس در این دو خانه باشد در امان است!...» آن هم «ابوسفیانی» که هرگز اسلام را نمی‌پذیرد، و به هیچ روی=اصلاً «شهادتین» را هم نمی‌گوید! زیرا می‌دانیم که پایه=اساس مسلمان شدن در آن هنگامه که تا به امروز هم مانده است، گفتن دو فرافراز=جمله بوده است:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله»

(گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز الله نیست و گواهی می‌دهم که محمد پیامبر الله است)

هتا=حتی «ابوسفیان» آن دو فرافراز=جمله را هم نگفته است، و به همان آیین بُت‌پرستی خود مانده بود، و انگهی=اما خانه‌اش با «کعبه» همسنگ بود! و این نکته=مسئله سویه=جنبه سازگار=مثبت نژادی پیامبر اسلام را می‌رساند، که وی، نژاد «قریش» را دوست و ارگمند=محترم می‌داشت، با هر پنداری=تفکری که بودند و چنان چه در «میترا تا محمد» نوشتیم؛ هتا=حتی به سران «قریش» می‌گفت که با پذیرفتن آیین من، گنجینه‌های مداین را از آن شما خواهیم کرد!

و می‌دانیم که نویدهای=وعددهای «جنات تجری فی تحت الانهار» را عرب‌ها=اعراب هنگامی=وقتی به خراسان رسیدند، گفتند:

{...این همان بهشتی است که پیامبر وعده داده بود زیرا که در شبه جزیره عربی، جز خشکی و صحرا چیزی نبود؟ پس وعده آب و مکان‌های پوشیده از درخت (جنگل)=جنات) بود و حوریان وعده داده شده را نیز، تازیان همان بانوان و دوشیزگان مهر و دلربای پارسی و بابلی و آسوری و رومی می‌دانستند که در پی هجوم خویش بعنوان غنیمت صاحب می‌شدند و مردم هم نوکر و بنده و موالی می‌شدند و تازیان ارباب و مولا و سید!...}

بازی با این دو فرافراز=جمله تا به امروز در میان شیعیان و سُنیان هم چنان پابرجا=باقی مانده است. برای نمونه=مثلاً یک جوان نا=غیرمسلمان که دل‌داده=عاشق یک دختر مسلمان بشود؛ تنها=فقط نیاز=لازم است این دو فرافراز=جمله را بگوید، تا پدر و

مادر=اولیاء و دیگر=غیره پذیرند=قبول کنند که بهمان=طرف مسلمان شده است!

دو یادمان=خاطره از «شهادتین»

دو یادمان=خاطره در پیوند=رابطه با بازی «شهادتین» را در جای گاه=بعنوان شوخی=طنز پایانی بازگو=نقل می کنم:

در «بیروت»، با جوانی اسپانیایی آشنا شدم که می گفت: {...نزد یک «روحانی مسلمان» زندگی می کند و مرا هم روزی به خانه اش دعوت کرد، «روحانی مسلمان» که «شیخ» بزرگی بود و کلی مرید داشت، به من و همه مریدانش می گفت این جوان را مسلمان کرده است....} جوان نامش «خوزه» بود و خانواده «شیخ» او را «حسین» صدا می کردند. «شیخ» یکی از بهترین اتاق های منزلش را به جوان اسپانیایی داده بود و هر صبح و ظهر و شام هم صدایش می کرد و بر سر سفره می نشست و حتی پول تو جیبی هم به «خوزه» می داد. وقتی که من به اتاق «خوزه» وارد شدم، دیدم صلیبی به دیوار آویزان، صلیبی روی میز است و «خوزه» هم صلیبی به گردن دارد و مرتب کتاب انجیل را می خواند با دیدن این همه متعجب شدم و در خلوت از «خوزه» پرسیدم اگر تو مسلمان شده ای پس چرا هنوز با صلیب و انجیل زندگی می کنی؟

«خوزه» با خنده گفت: نه من هرگز مسلمان نشده ام و همچنان مسیحی هستم و تازه من یک مسیحی متعهد و خادم کلیسا هم هستم و الان هم برای کلیسا مشغول تحقیق در جامعه اسلامی هستم بدو گفتم «پس چطور «شیخ» جلو همه مریدانش مدعی است که تو مسلمان شده ای و تو چیزی نمی گویی؟! «خوزه» گفت: به حساب «شیخ» من مسلمان هستم چون دو جمله به عربی از من خواست بگویم، من هم گفتم، اما برای خودم من مسیحی هستم! و گفتن آن دو جمله چیزی که از من نکاست بلکه بسیار برایم بهره داشت و دارد، که تو خود شاهی...!

یادمان=خاطره دوم پیوند=مربوط می شود به یک دختر خانم هم میهن=هموطن زیبا و دانایی که روزی به من آگاهی=خبر داد، می خواهد با جوانی فرانسوی همسری=ازدواج کند و جوان هم پذیرفته=قبول کرده که مسلمان شود! روزی که جوان را دیدم، به شوخی از او پرسیدم که برای همسری=ازدواج آماده ای=حاضری مسلمان شوی! در پاسخم گفت: {...اساس فکر من ازدواج با این مهرو است! و گویا مسلمان شدن هم گفتن دو جمله آن هم به زبان عربی است و برای دستیابی به این عزیز رعنا من حاضر یک کتاب به زبان عربی بخوانم، چه رسد گفتن دو جمله که چیزی از من نمی کاهد و چیزی هم بر من نمی افزاید!...}

سخن پایانی
زندگی بی‌باور مباد
(درود بر خداوند بخشنده مهربان!)

شما خواننده گرامی=عزیز در این نوشته با برنامه‌ها=تیتراها و سخنانی روبرو=مواجه شده بید که بی گمان=شک برایتان تازگی داشت؛ و چه بسا که بسیاری از شما گرامیان=عزیزان را به هیجان آورد! و با گشودن روزنه‌هایی در پندار=ذهن‌هایتان بسیاری از شما را، به اندیشه=فکر فرو بُرد، تا روزها و هفته‌ها را به این نکته‌ها=مسائل اندیشه کنید!!

پاکدلانه=صمیمانه پافشاری=تأکید می‌کنم که هرگز نمی‌خواهم لغزش و سستی‌یی در باور=ایمان کسی پدید آید، ونکه=بلکه آماج=هدف ما، پالایش=تزکیه و زدایش=تصفیه‌ی باورها=ایمان‌هاست، به ویژه این روزها، در پی ریزش و واژگونی=سقوط دیوارهای پی ورزی=تعصب و بنیادگرایی کیشی=مذهبی و «کمونیسم»!، جای خالی اندیشه‌یی نو و تازه=مدرن در همه=تمامی همبودگاه‌ها=جوامع - به ویژه کشورهای اسلامی - به چشم می‌خورد!، و چه بسا که با اندیشه بینشوری=عرفان «لائیک» و خردگرایی پارسی، بتوانیم در گستره=سطح گسترده‌یی از سرزمین خود و دیگر سرزمین‌ها، باوری نوین را با تکیه بر خرد و دانش، در راه=جهت آفرینش همبودگاه=جامعه و کسان‌ی=افراد خردگرا و بینشورانه=عرفانی، پیش کشیده=مطرح ساخته و با اندیشه‌های نیکی در پندار، گفتار و کردار، مردمانی=ملتی همبسته و همراه را برای فردایی پر بار بیافرینیم.



افسانه افسانه‌ها

وزیر - آخرین شراب را در شوش بنوش .

و آرام در گوش شاه می گوید:

وزیر - قربان این شراب کار را تمام می کند و او را بانوئی بی آزار می سازد .

آدمک و پوپک پس از کمی سرگردانی در صحرا دیده می شوند .

آدمک به پوپک نزدیک می شود اما ناگاه به خود می آید و پی می برد که به او میلی ندارد!

با خود می گوید:

آدمک - مگر من آن آدمک بوالهوس شوش نیستم! چرا میل من به زن مرده است! آن هم در برابر زیباروئی چون پوپک!؟

زمان می گذرد و پوپک کمی بزرگتر و آدمک کمی پیرتر می شود، اینبار پوپک به آدمک نزدیک می شود اما آدم می گریزد، و با خود می گوید:

آدمک - رب شوش با من چه کرد که توان مردی را از من گرفت!

پوپک به آدمک نزدیک می شود و با ناز و کرشمه به او می گوید:

پوپک - من که در این صحرای خشک جز تو کسی ندارم چرا از من می گیزی؟

آدمک پیدااست که در پس سختی برای توجیه عدم توانائی خود می گردد:

آدمک - مگر نمی دانی، من به رب شوش وعده دادم که با تو کاری نکنم نمی توانم خلف وعده کنم .

پوپک ناراحت و غمگین به گوشه ای می خزد، که ناگهان دست سیاه و پرموئی را روی شانه خودش احساس می کند، برمی گردد به دست نگاه می کند، یک آدم سیاه بلند قد!

در ابتدا پوپک می ترسد اما پس از چند لحظه در آغوش او رفته و همخواه می شوند . پوپک که میل بیشتری به آدمک دارد تا به آن سیاهک، مشکل آدمک را برندی با سیاه مطرح می کند .

سیاهک گیاهی به پوپک داده و از او می خواهد که هر روز کمی از آن را آدمک بخورد و پس از یکسال مردانگی خود را باز خواهد یافت .

پس از یکسال آدمک درست می شود اما پوپک از سیاهک حامله است!

اولین فرزند پوپک دختری سیاه و پس از چند ماه فرزند دیگرش (پسر) از آدمک سبزه بدنیا می آید .

آدمک که پی می برد رب شوش او را چیزخور نموده بود تا مردانگی نداشته باشد شدیداً علیه او عصبانی می شود و با فریاد می گوید:

آدمک - حالا باید فکری به حال بچه ها کنیم پس از دو فرزند اول باید فرزندان دیگری

بیاوریم تا ما نسلی بسازیم و پدر این رب شوش و شوشیان را درآوریم! روزگار خودش و ملتش را سیاه می‌کنم تاریخ و ماریخ و همه چیزش را دگرگون می‌کنم، کاری خواهم کرد تا همه افتخارات و تمدنش به حساب من و فرزندانم نوشته شود و در تاریخ، من گشایش و آغاز هر چیز باشم (به طنز و کنایه) خواهی دید پدر سوخته چه بلائی سر خودت و تاریخ‌تو و ملت‌تو و همه چیزت در خواهم آورد...

پوپک دو فرزند دیگر (یکی دختر و یکی پسر) می‌آورد.

آدمک رو به فرزنداناش (هر چهار نفر) می‌گوید:

آدمک - بروید و یکجوری با هم خودتونرو تقسیم کنید باید تعداد ما زیاد بشود!

پسر سبزه به پدر می‌گوید:

- بابا جون من اون عروسک سیاهه را نمی‌خواهم! سفیده مال من!

آدمک - سیاه و سفید نداره شما چهارتا هستید و خودتون برین هر غلطی می‌خواهید بکنید، من نسل می‌خواهم! تا پدر شاه شوش را دربیارم.

(لحن آدمک کمدی و با ریتم و... می‌باشد)

دو پسر آدمک که یکی بیل و دیگری قیل نام دارد سر عروسک سیاه و عروسک سفید با هم دعواشان می‌شود و قیل با سنگی به سر بیل زده و او را می‌کشد.

- حالا هم سیاهه مال منه و هم سفیده! بهرحال یک تنوعی که باید توی زندگی باشد! (لحن قیل کمدی... است).

نسل آدمک رو به افزایش است و مرتب از طرفی بچه‌ها و مردها و زنهایی توی صحنه می‌آیند و از طرف دیگر خارج می‌شوند. تقریباً صحنه یک حالت خیابان شلوغ و پر رفت و آمد را به خود می‌گیرد.

هر از چندی دعوائی و سرقتی و متلکی و این که کسی بر زمین می‌افتد به چشم می‌خورد. مجموعاً این تحرکات سه دقیقه به طول می‌انجامد و ناگهان وسط صحنه مردی با ریش سفید ظاهر می‌شود و به جز پیرمرد همه از صحنه خارج می‌شوند.

- آخ بابابزرگ جون آدمک! کجائی که نسل تو بیینی؟ (لحن کمدی) بیا و تماشا کن! خر در خر کره در الاغ! بالا و پایین! رنگ و وارنگ از همه رنگ! شهر فرنگ.

من که از دست این نسل تو کلافه شدم اصلاً طاقت اینارو ندارم! بسکه به دعاوهای اینها رسیدگی کردم حالا کسی نیست که به دعاوهای من با زخم رسیدگی کند! (لحن کمدی)

زنی وارد صحنه می‌شود و ریش پیرمرد را گرفته او را به طرف پشت صحنه می‌کشاند.

- ... یاالله... تا کی می‌خوای تو این خراب شده بشینی و به دعاوهای این وحشی‌ها رسیدگی کنی! پاشو یک کمی هم بیا اینجا به من رسیدگی کن! مرتیکه اگر به وظایف

شوهریت عمل نکنی من از دست خودت به کی برم شکایت کنم! (لحن کمدی)
نوحک - خدا بخیر کند! بازی یکی دیگه به این نسل قمر در عقرب بابابزرگ جونم آدمک اضافه خواهد شد.

رعد و برق و علائم یک طوفان... پیرمرد به روی صحنه آمده و فریاد می زند:
- بلا می آید بلا می آید الان دنیا را آب می برد! باید یک کشتی بسازیم و از هر موجودی جفتی در آن نگه داریم... بچه ها بلند شوید چوب و تخته و طناب بیاورید...
پس از چند دقیقه که صدای باران و طوفان و رعد و برق بگوش می رسد صحنه روشن می شود و پیرمرد در گوشه ای از صحنه نیمه عریان افتاده، سه پسر وارد صحنه شده و یکی می گوید:
- بابا رو نیگا کنید!

دو فرزند دیگر از آن طرف صحنه خارج می شوند اما فرزند اولی بالای سر پدر نشسته و دستی بر سر و روی او کشیده و با لحن زنانه می گوید:
- بابا جون تو چی بودی و ما خبر نداشتیم، الهی قریون اون هیکل مردانه ات بشم! بابا سیل و طوفان می آمد تا من وجود این رو کشف می کردم!
صحنه تاریک می شود و پس از چند لحظه روشن! پسر از جا بلند شده و طناب سلوارش را می بندد و به دو برادر دیگر با همان لحن خانم مآبانه می گوید:
- نمی دونید بابا چه لعبتی است! آه خدای من! تازه من به اونی که می خواستم رسیدم...

برادر دیگرش حرف او را قطع کرده و بسوی پدر می دود. پدر که هنوز احساس چند لحظه پیش را دارد دست بگردن پسرش انداخته و در حالی که پسر سرگرم پوشاندن پسر است، پدر می گوید:

- عزیز دلم کجا رفتی! بمون با من! بزن با من! می کهنه! که بنیاد فلک را سقف بشکافیم و یک نسل نوئی اندر اندازیم! (لحن پیرمرد کمدی و مستانه است)

- مثل این که به تو هم بابا جون بد نگذشته! شاید تو هم کشف جدیدی کردی؟!
صحنه خاموش و روشن می شود و پیرمرد وسط صحنه نشسته پشت سر او همه فرزندانیش ایستاده اند پسر کوچکتر که با او بعله! پشت سر پدر قرار دارد و مرتب قمیش می آید و مثل یک اوستا سلمونی با موها و ریش پدر بازی می کند دیگران به او چپ چپ نگاه می کنند و دیگرانی هم هستند که از کارهای او خوششان می آید و گوئی چون او هستند، پیرمرد شروع به سخن گفتن می کند:

نوحک - بابا جون! آدمک نازنین کجائی که این نسل تو بیینی! ماشاءالله چه نسلی داریم! اینقدر ما زیاد می شیم که از افراد شهر شوش هم جلو زدیم! تازه کجاشو دیدی

بابابزرگ چون می‌خواهیم بریم براشون تاریخ بنویسیم درسشون بدیم سواد یادشون بدیم! خدا را چه دیدی! شاید آئین و مراسمشونو هم عوض کردیم و هم مرام خودمون کردیم! یا هم اسمای شاهان اونارو با اسمای خودمون عوض می‌کنیم! این از همه راحتتر و بهتر خواهد بود!

پیرمرد بلند می‌شود و در همان حالتی که کلمات آخر جمله خود را می‌گوید دستی آنچنانی به سر و گردن فرزند کوچکش می‌کشد و دستی بر سر و روی دختر کوچکش و هر دو هم با ناز و افاده پاسخ او را می‌دهند.

صحنه تاریک و روشن می‌شود و حالت صحرا و اسلاید کوهی بر دیوار است! از سمت راست صحنه جوانی وارد می‌شود و همزمان از سمت چپ دختری جوان به سوی جوان رفته.

- داش ابرام: ساری جون قربون اون قدت بشم فدای اون لبت بشم کشته اون چشات بشم درد منو کی دوا می‌کنی؟ حاجت منو کی روا میکنی؟ کشتی منو همشیره! ساری: اه ایه... خاک بر سرت چرا نمی‌ری سر بخت عموزاده‌ها و دائی‌ها و خاله‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ها! منکه خواهر تو هستم...

داش ابرام: همیشه هم دم دست هستم! (حالت لحن کمدی)
- عموزاده کی باشه دائی‌زاده کی باشه عمه‌زاده کی باشه خاله‌زاده کی باشه! چراغی که در خانه روا شد، الهی کوفت و زهرمار اونا ش ش شه!...

در همین حین با هم گلاویز و دستاویز و... همخوابه می‌شوند پس از پایان کار.
ساری: داش ابرام جون چه کردی؟! منو حالی به حالی کردی! عجب کار شیرینی! چه قند نازنینی؟! تو اینقدر باهنر بودی و نگفتی...
داش ابرام: کجاشو دیدی همشیره من! تازه اول کاره! باید نسلی بسازیم که دنیا رو بسازیم!

- برم قربون اون نسل و نسلالت! فدای اون نگاه و زلفکانت!
در همین حین رقصی شروع می‌شود همراه با کار گشت و دامداری و چند نفر دیگر نیز وارد صحنه می‌شوند.

پس از چند لحظه موزیک قطع می‌شود و داش ابرام با یک غریبه در حال سخن گفتن است.

داش ابرام - عجب! راست می‌گی؟! هم گاو می‌ده هم شتر! هم پسته و هم آجیل! کنیزم می‌ده؟ به به پس خیلی خوب می‌شه! یک ساری می‌دم کلی مال می‌گیرم و جاش چند تا هم کنیز می‌گیرم.

مرد غریبه - بعله! دختر و خواهر خوشگل داشتن تو اون مملکت کلی شانسه! تازه

از جاهای دیگر هم مردم دخترا و خواهرانشو می‌برند و کلی مال و اموال گیرشون می‌آید!

داش ابرام: چطور؟ حالا من که خواهر ندارم همین یکی هم که بوده باهاش عروسی کردم! برام بگو بدونم که با زن خوشگل چطوری می‌شه کاری کرد؟! - غریبه خیلی ساده است! شاهه زن خوشگل رو صاحب می‌شه! و شوهر رو گردن می‌زنه! چون این یارو پادشاهه و کلی پر نسیپ داره! اصلا به زن شوهردار تا شوهرش زنده است کاری نداره! اگر هم کسی دختر و یا خواهر خوشگلی داشته باشه دختر خوشگل را می‌گیره و کلی گاو و گوسپند و میش و الاغ به صاحب دختر می‌ده!!! داش ابرام - پس خوبه که آدم خواهر و دختر داشته باشه!

- آره داش ابرام جون!

ابرام با خودش می‌گوید:

- خاک بر سر من! من همش یک خواهر داشتم که به زنی گرفتم! این زن هم که برای ما هیچ بچه‌ای تا حالا نیاورده که دختر یا پسر باشه و تازه گاو و میشم که برامون نیاورده و کلی هم خرج داره هم نق می‌زنه و فرمون می‌ده! در همین حین گویا فکری به ذهن داش ابرام می‌رسد که ناگهان خوشحال و خندان برمی‌گردد و به سوی همسرش می‌دود.

- ساری جون، ساری جون!

- ها! چیه، چه خبره!

- بار و بندیل را ببند می‌خوایم بریم وکانس!

- چی؟ وکانس! وکانس کجاست!

داش ابرام - اه... وکانس بابا جون کلمه‌ایست که هنوز خلق نشده، یعنی می‌خوایم بریم به کمی بگردیم، بریم هواخوری!

ساری - مگه هوای اینجا چه شه؟

- هوای اینجا واسه ما گاو نداره، میش نداره، شتر نداره، الاغ و ماده الاغ نداره، کنیز و غلام نداره...

- خب نداره که نداره عزیزم! من تو را دارم تو هم منو داری! (با قر و قمیش)

- دهمینه دیگه! منم می‌خوام تو را خرج کنم واسه خودمون!

- چی چی! من خرج کنی؟!

- آره عزیزم! می‌گن اونور کوه! این یارو تازه وارده می‌گفت که، یک پادشاهی است که خیلی برای خانم‌های خوشگل و زیبا و مو بلند و فرفری ارزش و احترام قائله!

- خب قائله که قائل باشه به ما چه ربطی داره!

داش ابرام - عزیزم خیلی هم ربط داره، زن‌های خوشگل را می‌گیره یک شب او نارو صیغه می‌کنه بعد کلی گاو و شتر و میش و... به پدر و یا برادر زن می‌ده!

- خب ما که عزیزم نه دختر دارم و نه خواهر!

داش ابرام - د زکی! پس تو چی هستی! عزیزم تو رو به جای خواهرم بهش قالب می‌کنم و گاو و الاغ و میش و شتر و کنیز و غلام رو می‌گیریم!

- خب من چی می‌شم؟

داش ابرام - معلومه تو هم می‌شی صیغه پادشاه! منم با اون دارائی‌ها کیف دنیا رو می‌کنم تو هم کیف پادشاه رو!

ساری مات و مبهوت به حرف زدن داش ابرام خیره می‌شود...

صحنه خاموش و روشن می‌شود و ساری در قصر پادشاه آماده هم خوابگی است. پس از پایان کار پادشاه جامی را سر می‌کشد!

ساری نیش‌خندی می‌زند گویا چیزی در جام او ریخته است... شاه به زمین می‌افتد و ساری خوشحال از جای برخاسته و از قصر پادشاه فرار می‌کند...

صحنه عوض می‌شود و داش ابرام با یک دختری در حال تفریح کردن است و صدای گاو و شتر و الاغ و... می‌آید. ساری دوان دوان خود را به ابرام رسانده، ابرام ناگهان از دیدن او بهت‌زده می‌شود و می‌پرسد:

- ساری، تو اینجا چکار می‌کنی؟

- چیکار می‌کنم؟ مرتیکه خیال کردی با گاو و شتر و میش و الاغ‌هایی که به برکت من بدست آوردی، من می‌دارم که تو کیف دنیا رو بکنی و من زندانی اون خراب شده باشم!

- عزیزم چه زندانی‌ای! تو زن پادشاهی!...

ساری حرف او را قطع می‌کند.

ساری - چه زن پادشاهی! اون دو سه هزار تا مثل من داره و هر چهار سال یکبار هم نوبت من می‌شه تازه روزی ده بیست تا هم بهشون اضافه می‌شه!

در همین حال دختری که در آغوش ابرام است را پس می‌زند:

- پاشو پاشو برو گم شو! خانم خونه اومد!

و ساری خودش را می‌اندازد در آغوش داش ابرام.

داش ابرام هم با دخترک و هم با ساری کار زناشوئی را همچنان دنبال می‌کند تا این که روزی ساری پی می‌برد که دختر حامله است.

ساری - شکمت چی داری؟ چرا بالا اومده!

- بالا اومده که اومده!

- چیه توش؟! -

- خره! چطور نمی‌دونی! بچه یه توش!

- بچه؟! -

- آره جیگر!

ساری دو دستی به شکم خود می‌مالد و از خود می‌پرسد: پس من چی! تو این همه سال چرا شکم من بالا نیومد؟! -

دخترک قری و غمیشی و غمزه و خنده‌ای می‌آورد و با شادمانی صحنه را ترک می‌کند. دخترک پسری بدنیا می‌آورد. ساری حزین و غمگین به گوشه‌ای خزیده است. داش ابرام سعی می‌کند تا او را دلداری دهد! اما فایده‌ای ندارد... در گوشه دیگر صحنه دخترک با پسرش در حال بازی کردن است و زن برای بچه‌اش شعر می‌خواند:

- ای پسر کاکل به سر! از اون طرف از اون ورها! اومدی تو! تو این شکم! اما اینا! این پیری‌ها! این عجوزا! خیالشون باطله! این پیریه! کاری نمی‌دودن! تو بچه‌ی اونطرفی! تو بچه‌ی اونطرفی! یه روز می‌ریم پیش بابات با اون ناز و با اون ادات... ساری که مخفیانه به شعرخوانی زن گوش می‌دهد، پی می‌برد که دخترک پیش از این که با داش ابرام همخوابه بشود از کسی دیگر حامله بوده است. بفکر فرو می‌رود... و می‌فهمد که مشکل از داش ابرام است و امکان این که او هم از کس دیگری حامله بشود هست! پس از کمی تفکر دوان‌دوان به آن سوی صحنه می‌رود... لوطی با دو دخترش و دو پسرش مشغول عیش و نوش است که ساری هن‌هن‌کنان وارد می‌شود و با او در گوشی می‌کند.

لوطی می‌گوید:

- فکرشو نکن. اون با من. ترتیبشو می‌دم!

لوطی دو پسر را بلند کرده و با آنها در گوشی می‌کند ناگهان صدای همهمه مردم و بعد فریاد:

- لوطیه لوطیه لوطی نالوطیه!!!

لوطی از مردم می‌پرسد چه می‌خواهید؟

مردم می‌گویند:

- آن دو تا جونو (حالت سخن گفتن مردها لحن زنانه دارد)

لوطی دو دستش را بر دو سر جوان‌ها گذاشته و نوازش کنانه می‌گوید:

- مرا رها کنید با این دو فرشته نازنین، چرا مرا عذاب می‌دهید؟

مردم: ترا کافیهست و حالا نوبت ماست

لوطی دو دست دخترانش را گرفته و آنها را به سوی مردم پرت می‌کند و می‌گوید:
 - بگیرید این دختران رعنا و زیبای مرا و رها کنید مرا با این دو فرشته آسمانی!
 مردم زیر بار نمی‌روند و آن دو جوان را بسوی خود می‌کشند.
 دو جوان با ناز و ادا می‌خواهند که بوسه‌ی خداحافظی به لوطی بدهند و در همین
 هنگام یکی در گوش لوطی می‌گوید:
 آن کوه چند روز دیگر آتشفشان خواهد کرد و تمامی این شهر را خواهد سوزاند تو
 شبانه شهر را ترک کن و قرار ما چند شب دیگر در خیمه‌های داش ابرام!
 شاه شهر باخبر می‌شود که لوطی دو جوان رعنا را پیش از آن که به او معرفی کند به
 خانه خودش برده است شبانه سربازانش را برای دستگیری لوطی روانه کرده و وی را
 به زندان می‌افکند.
 لوطی در زندان متوجه می‌شود که پایه‌های شهر در سیاه‌چالهای زندان است. با
 زندانیان گفتگو می‌کند و به آنها می‌گوید که تا چند روز دیگر آتشفشانی خواهد شد
 و شهر را خواهد گرفت بیائید با تفاله گچ‌ها و زغال‌ها باروت درست کنیم و با انفجار
 پایه‌های شهر هم شهر را خراب کنیم و تمامی مردم را بکشیم و هم خودمان فرار کنیم.
 زندانیان می‌پذیرند و دست به کار می‌شوند...
 صحنه تاریک و روشن می‌شود. ساری در وسط آن دو جوان زیبا مشغول بگو و بخند
 است. داش ابرام که بسیار پیر و فرتوت شده است وارد می‌شود. ساری خود را جمع و
 جور می‌کند و دو جوان به طوری که ابرام متوجه نمی‌شود بند شلوار خود را می‌بندند.
 ابرام می‌گوید:
 - ساری جون این جوانا کیستند؟
 ساری به گوشه‌ای می‌خزد و دو جوان جلو آمده، یکی پت پت می‌کند، دیگری محکم
 و قاطع می‌گوید:
 - ما فرستاده ارباب تو هستیم!
 - ارباب من؟!
 - آری! همان کسی که ترا همه چیز داد!
 داش ابرام - کی همون پادشاهی که ساری رو صیغه کرد و...
 - نه عزیزم ارباب کل! همونیکه همه چیز در دست اوست و...
 ابرام که گوئی تازه متوجه جریان شده است می‌گوید:
 - به به خیلی خوش آمدید! بفرمائید بنشینید! بیائید تا پاهایتان را بشورم! طعامتان
 بدهم! صفا آوردید! چه شد که ارباب به فکر من افتاد!
 - ما آمده ایم تا به تو مژده ای بدهیم!

- مژده! چه مژده‌ای؟!
- مژده فرزندی؟!
- فرزند! فرزند که دارم، یک فرزند دارم! خداداد را ندیدید! جوان برنایی است؟!
- چرا! اما او زاده کنیزی است؟! تو فرزندی خواهی داشت از ساری؟!
- از ساری؟! این غیرممکن است. ما در جوانی نتوانستیم کاری کنیم! حالا که من پیر و فرتوت شده‌ام؟! این محال است!
آن جوان دیگر با نگاهی دزدانه به ساری و آرام زیر لب می‌گوید:
- تو پیر و فرتوتی! اما این خوشگله هنوز اول جوونیشه؟!
جوان دیگر مشتبی به وی می‌زند که یعنی ساکت باش و ادامه می‌دهد:
- این خواست ارباب است همانطور که آن کنیز تو بچه‌دار شد ساری هم بچه‌دار خواهد شد، آری سال دیگر تو را فرزندی خواهد بود!
ابرام آرام و زیر لب با خود می‌گوید:
- باز این ارباب پدر سوخته چه کلکی برای من بیچاره درست کرده؟
ساری در گوشه‌ای کز کرده و مشغول خندیدن است.
ابرام نگاهی به ساری می‌کند و می‌پرسد چگونه این ممکن است!
- همینطور که گفتم! این تصمیم ارباب است و می‌دانی که هر چه او بخواهد شدنی و عملی است!
جوان دستش را بر روی شانه ابرام می‌گذارد و می‌گوید:
- ابرام! برخیز! و از همسرت به خوبی مراقبت کن! و فرزند او را خندان به نام نسل تو همیشه شاد و خندان باشد! و نیز دنیا هم به کام آنها باشد!
با دنیا آمدن فرزند ساری رقابت دوزن شدت می‌یابد و ساری از ابرام می‌خواهد که فرزند دیگرش خداداد را نابود کند!
ساری - هر چه داری به برکت وجود من است و آن شبی که صیغه آن شاه شدم، پس همه اینها باید به فرزند من برسد نه به فرزند یک بیگانه!
ابرام که پیر و خسته و فرتوت است نگاهی به خداداد می‌کند و دستش را گرفته بطرف کوه می‌رود.
خداداد - بابا کجا می‌رویم؟!
- آن بالا پسر!
- در بین راه پیرمرد چندبار به زمین می‌افتد و خداداد دستش را گرفته و با گرفتن زیر بغل پدر او را به پیش می‌برد. به تخته سنگی می‌رسند. پیرمرد می‌گوید:
- خسته شدم! کمی استراحت کنیم!

از پسرش می‌خواهد که روی تخته سنگ بخوابد و خودش پایین می‌خوابد. پس از چند لحظه که پسر بخواب رفته است پیرمرد از جا بلند می‌شود و چاقوی بزرگش را بیرون آورده و به گلوی خداداد نزدیک می‌کند تا او را بکشد! پسر ناگهان از خواب بیدار شده و از سنگ پائین می‌آید.

... بابا چیکار می‌کنی؟!

پیرمرد شرمسار می‌شود و می‌گوید:

- پسر مرا ببخش، در خواب، ارباب از من خواست تا برای رضای او سر ترا از بدن جدا کنم...

- پدرجان چه ارباب نامردی؟! چه ارباب بیرحمی؟! حالا ارباب نمی‌فهمد و از تو کار بدی را طلب می‌کند! تو که می‌فهمی نباید که به حرف او بکنی!
- آه پسر من اولین باری نیست که گول ارباب را خوردم!

به پشت برمی‌گردد و با خود ادامه می‌دهد:

- همین ارباب به من گفت که دارای فرزند دیگری می‌شوم بنام خندان و همین ارباب به من گفت...

پسر به سوی پدر آمده و او را در آغوش می‌گیرد و به سوی خانه بازمی‌گردند.
صحنه ساری و داش ابرام را نشان می‌دهد که با هم مشغول بگو مگو هستند و موزیکی تند به گوش می‌رسد...

ناگهان توقف بگو مگو و موزیک، و سارا می‌گوید:

- من دیشب خواب دیدم که ارباب به من گفت این پسر را به همراه مادرش خوبه که داش ابرام ببره توی کویر و اونجا ولشون کنه بهر حال یک غلطی برای خودشون خواهند کرد چون من هرگز اجازه نخواهم داد که دارائی‌های من به این پسر و مادرش برسه...

- ابرام به فکر فرو رفته و پس از چند لحظه دست خداداد و مادرش را گرفته و به سوی سمت راست صحنه می‌رود. ساری هم فرزندش را در آغوش گرفته و سمت چپ صحنه می‌ایستد.

ابرام خطاب به مادر خداداد:

- عزیزم! تو سفری در پیش داری! تو همیشه مسافر بودی! از آن طرف کوه‌ها ترا به آن سوی کوه بردند و از آن سوی کوه به این سو آمدی! حالا هم باید سفری تازه در پیش بگیری! و خوبست که ترا هجرت خانم بنامم! آه! چه حماقتی! پس از این همه سال‌ها هرگز از تو نپرسیدم که اسم تو چیست؟!

تو با خداداد در آن دره فرود آئید و نسلی از خود پدید آورید همانطور که جد اعلای

ما آدمک و پوپک پدید آوردند! و نصف دنیا را مطیع خود کنید. این فرزند خندان و مادرش هم با این اربابی که داریم و هر گاه مشکلی است به دادشان می‌رسد هم در این سوی دنیا نسل دیگری پدید خواهند آورد تا تمامی هستی را تحت الشعاع قرار دهند. تمدن شوش و تمدن عون را فرزندان من باید از نام خود کنند، طلاها و جواهرات دنیا را با تمامی گاو و میش‌ها و اسبان و مهرویان را باید از آن خود کنند و سرنوشت نوینی را برای همه بنویسند! تمامی افسانه‌ها را باید از یادها برد و همه جا باید از افسانه ما و افسانه آدمک و پوپک و داش ابرام سخن گفت.

هجرت خانم با ناز و افاده و گرفتن دست ابرام می‌گوید:

- ابی جون! آخه تو این دره، تو این کویر، ما که از تشنگی و گرسنگی تلف می‌شیم؟
- نه عزیزم، نه تمیزم، نه سیاه سوخته‌ی نازم، من حساب همه رو کردم، اونجا یه چشمه‌ای است که آب گوارا داره تازه یک خونه هم به اسم ارباب، من می‌سازم و خودم و لوطی و همه به کاروان‌ها نشونی تو رو می‌دم تا بیان اینجا اتراق کنند (جملات آخر با ریتم و کمدی است)

- با من! آخه بگو با من چیکار خواهند کرد!!!

- عزیزم صیغه! صیغه‌شون بشو! مردای قد بلند میان! سوارای شاهسون میان! مردای اونور، مردای اینور! همه را جواب بده! تو فکر نسلمون نباش! نسل‌هائی که دنیارو می‌گیرن! نسل‌هائی که رنگ و وارگند! از همه رنگند!!! شهر فرنگند!!! اما همشون رو به حساب نسل من بذار.

هجرت خانم - ابی جون به حساب نسل تو یا نسل آدمک؟

داش ابرام - گور بابای آدمک! حالا منم با یارم! حالا منم با تبارم!!! حالا منم با کویرم!
نسل اگه هس، نسل منه! آئین منه! راه منه! رسم منه!

هجرت با بشکن و رقص می‌خواند:

- پس با این حساب دنیا به کام مایه! دنیا بکام مایه! قصه‌ی عالم اینه! بچه‌ی من خدame! رهبر اینو و اونه!

داش ابرام در حالیکه عصای خود را بالای سرش می‌برد می‌خواند:

- دنیا بکام مایه! دنیا بکام مایه! اونور دنیا خندون، با مادری پریشون، برام آورده حیوون، گاومیش و مرغ بریون! اینور دنیا توئی، بانوی شهر مائی، صیغه‌ی عالم می‌شی! بپا که از ارزون نشی! نرخ ماها گروونه، مثل سوهان قمه!

هجرت خانم - چی چی؟

- گز اصفهون!

هجرت خانم - چی چی!

- قمصر کاشون!

هجرت خانم - چی چی؟

- الماس آفریقا، طلاهای آمریکا!

هجرت خانم - چی چی؟

داش ابرام - چی چی نداره دارم از فردا می گم که همه اینا از ما و بچه هامون می شه!!!
از خندون با اون ما!!!!!! اداری که داره مطمئنم اما نمی دونم تو چی از آب درخواهی
اومد؟

صحنه تاریک می شود و داش ابرام در کنار ساری و خندان است و با هم می خوانند
و می رقصند:

اونور دنیا اونه! اینور دنیا بکام مایه! دنیا بکام مایه!!!

هر کی نمی دونه خوب بدونه! داش ابرام شاه مایه!

همه ی دنیا طلایه طلای شهر شیراز بدست من و مایه

تو هر شهر و دیاری داش ابرام پادشاهه

داش ابرام پادشاهه خودش شاه شاهانه

از اونجا تا به اینجا دلم فاصله داره

فاصله هارو رها کن بیا مارو نیگا کن

اونور دنیا اونه اینور دنیا مائیم! دنیا بکام مایه! دنیا بکام مایه!!!

صحنه آرام آرام تاریک میشود و پرده می افتد!

پس از آتراکت پرده بالا رفته و جماعتی از فرزندان داش ابرام سرگرم گفتگو هستند و
با دکور و لباس های جدید نمایان است که سال ها از دوران داش ابرام گذشته است.
نشست حالت سری و شورائی دارد.

مرد ریش سفید - باید چاره ای بجوئیم برای نجات قوممان!!! اگر داش ابرام در میان ما
می بود هرگز اجازه نمی داد که مردمان حتی چند روز اسیر باشند چه رسد به این که
سالیان سال فرزندانمان زندانی و اسیر مصر باشند و ما کاری نکنیم این جلسه سری
را پس از سال ها برای این تشکیل داده ایم تا راه حلی پیدا کنیم.

مرد جوان - من پیشنهاد می کنم که یکی از دختران زیبایمان را به گونه ای وارد
حرمسرای فرعون کنیم همانطور که با شاه پرس کردیم و آستر را در آغوشش فرستادیم
و او مردمانمان را از بابل نجات داد...

مرد ریش سفید - نه! نه! هرگز با مصریان نمی توان چنان کرد، زیرا آنها به زنان خود
وفادارند و از سوئی ما با کینه تاریخی دارند و ورود یک دختر رعنا از ما به میان آنها

کار دشواری است.

مرد جوان دوم - آهان! یافتیم! این فرمانده سپاهشان که از جنگ‌های بسیاری پیروزمند می‌آید!

مرد ریش سفید دوم: - بسیار خوب با او چه می‌توان کرد؟

مرد جوان - خیلی کارها!!! او انسان جاه‌طلبی است، می‌توانیم به او وعده پادشاهی بر فرزندان داش ابرام را بدهیم و او فریفته خواهد شد و به یاری ما خواهد آمد!
مرد ریش سفید - نه! نه! او هرگز عظمت و شکوه و تمدن مصر را رها نخواهد کرد تا پادشاهی مردمی پابره‌نه را بپذیرد.

مرد جوان - آهان! سیاستی دیگر! دایه اوزنی از میان اسیران ما بوده است. باید از او بخواهیم که به موشه بگوید که فرعون او را از آب گرفته و در اصل او از تبار ماست و باید به ما کمک کند!!!

مرد ریش سفید - آری این فکر خوبی است من هم به او کمی ساحری آموختم و دو دختر زیبایم را هم به او پیشکش خواهیم کرد!!!

مرد جوان - فکر بسیار نیکویی است و خوبست که از دخترانت شروع کنی و آنها را سر راه او قرار دهی!

مرد ریش سفید - آری چنین خواهیم کرد! راستی کار تونل زیر آبی به کجا رسید؟
مرد جوان - رو به اتمام است! تا موشه را از خود و با خود کنیم، کار تونل به پایان خواهد رسید!

مرد ریش سفید - بسیار نیکوست! آن هم معجزه‌ای خواهد شد از پادشاهی موشه!!!
مرد جوان - آری بسیار نیکوست! عزت خدای را عزوجل که همواره مهر و ناز و رحمتش شامل ما گشته و پس از پیروزی بر مصریان، ما تاریخ و پود و ریشه آنها را از هم خواهیم گسست و همه جا نام داش ابرام را بر خواهیم افراشت... و کفش‌های آنها را به پا خواهیم نمود و تمامی آنها را پا برهنه خواهیم کرد...

مرد جوان لحظه‌ای به فکر میرود و میگوید:

- راستی اگر فرعون آن مارهای خوش خط و خالش را به جان موشه انداخت چه کنیم؟
مرد ریش سفید - مارها!!! کلکی بسیار ساده است!!! آن بازی را خود ما به فرعونیان یاد داده‌ایم! و به موشه بالاتر از آن را خواهیم آموخت تا روی دست آنها بلند شوند. مار موشه از دهائی خواهد بود و همه مارهایشان را خواهد خورد!!!

مرد جوان - باید برنامه‌های دیگری را هم در نظر داشته باشیم که اگر حيله اژدها کارگر نیفتاد، موشه برتری‌های دیگری هم داشته باشد...

مرد ریش سفید - تمامی نوکران و خدمتگذاران و پرستاران فرعونیان از ما هستند و با

این نفوذی که توسط یاران خود در تار و پود شهر و کاخ فرعون داریم ده نیرنگ برایش برنامه‌ریزی می‌کنیم و هر یک کارگر نیفتاد دیگری را بکار می‌گیریم و خواهیم گفت که اینها همه نفرین موشه و قدرت خداوند ماست.

- با مسموم نمودن آب آشامیدنی فرعونیان اولین نشانه خشم خدایمان را به آنها نشان خواهیم داد.

- با باران خونین باراندن بر فراز کاخ فرعون تمامی خویشان و سپاهیان را خواهیم ترساند.

- با مسموم نمودن تمامی مواشی آنها گوسپندان و گاوان و شتران آنها را خواهیم کشت.

- از تفاله گچ و زغال چون لوطی باروت خواهیم ساخت و کاخ فرعون را به آتش خواهیم کشید.

- با مسموم نمودن غذاهای دانش‌آموزان در مدرسه‌ها فرزندانمان را خواهیم کشت.

- لاشه‌های بد بو و فاسد مرغان مرده را در سوراخ سومبه‌های کاخ و شهر پنهان خواهیم نمود تا مورها و مگس‌ها و ملخ‌ها روانه شهر و کاخ شوند و فرعونیان را عذاب دهند.

- و آخرین عملیات ما، پیش از آن که از این سرزمین خارج شویم باید که شبانه به خانه تمامی مردمی که از ما نیستند حمله کنیم و همه فرزندان بزرگشان را سر ببریم تا از سپاه فرعون بکاهیم و البته در نیمروز آخرین روز باید هر کس از همسایه خود طلا و نقره و جواهراتش را به بهانه شرکت در یک عروسی به عاریت بگیرد تا با ثروت بزرگی این سرزمین را ترک کنیم.

مرد جوان - اما برای سر بردن دیگران چگونه خواهیم توانست خودی را از بیگانه بازشناسیم؟

مرد ریش سفید - بسیار ساده و آسان! شام آخر، هر خانه‌ای باید که گوسپندی را سر ببرد و خون آن را بر سر در خانه خود بمالد تا هنگام حمله، خانه‌های خودی از بیگانه بازشناخته شود و گوسپند را باید بریان کرد و خورد تا برای فرار قوت کافی داشته باشیم.

مرد جوان - نیرنگاهی نیکوئی است! با آزادی مردمان یکبار دیگر فرزندان آدمک و داش ابرام قدرت بزرگی را بدست خواهند آورد.

مرد ریش سفید - قدرت، ثروت و ذکاوت عالم از ماست! چون ما همیشه همراه و همبسته‌ایم و از زمان آدمک تا داش ابرام و داود و سلیمه و تا به امروز زیر زمینی و حساب شده کار کرده‌ایم.

مرد جوان که خوشحال و خندان است بشکن‌زنان با خود می‌خواند:

- دنیا به کام مایه! دنیا به کام مایه! اونور دنیا گریون با آدمای پریشون! اینور دنیا
خندون! با دسته دسته گاو بریون!...
صحنه از زن و مرد پر می شود و همه هم صدا می خوانند:
- امروز و فردا مائیم! سالار سودا مائیم!
طلا و نقره مائیم! فرمون و فرعون مائیم!
ما بچه های داش ابرام قبارق و سرحالیم همیشه سوار کاریم!
کسی چپ بره راستش می کنیم! خواب بمونه بیدارش می کنیم!
هر کی که با ما باشه شاه و وزیر می شه!
هر کی با ما نباشه خشت خورش خراب می شه!
بلا میاد از آسمون!
امپو میاد عروس کشون!
زندونی و اسیر می شی!
محروم از زنت می شی!
اگه تو با ما نباشی!
هیچ می شی! پاک می شی!
قربونی قطار می شی!
اونور دنیا اونه! اینور دنیا مائیم!
دنیا بکام مایه! دنیا بکام مایه!
هر کی نمی دونه خوب بدونه!
داش ابرام شاه مایه!
همه ی دنیا طلایه
طلای شهر شیراز بدست من و مایه
تو هر شهر و دیاری داش ابرام پادشاهه
داش ابرام پادشاهه خودش شاه شهانه.
همچنانکه همه سرگرم خواندن و رقصیدن هستند، صحنه کم کم نور و تاریک
میشود و پرده پائین می آید.

... همچنان که این افسانه که افسانه، افسانه هاست ادامه داشته و خواهد داشت...
نمایشنامه ما هم ادامه خواهد داشت.



خدارا در خواب دیدم!
زار زار گریه می کرد!

خدا را در خواب دیدم! زار زار گریه می کرد!

در پی من دوان مشو
خیز مگیر کمین مکن!
خسته و بی پام مکن
زخمی و خونینم مکن
... من هم نگاری دارم
چشم به راهی دارم...

... پیشکش به مردم مهربان و خرد گرای میهن ام!، که در آستانه سده=قرن ۷۱
آریایی با سرشماری=جمعیت ۷۰ میلیونی آتش می رود تا راه=مسیر نوینی را در راه
سربلندی پاره=عنصر «آریایی انسان گرا» در سراسر گیتی بگشاید! و دیگر بار، نام
خسته و شکسته ایران را، بر چکاد=قله های پُرنازش=افتخار تاریخ، با بینشوری=عرفان
و دانش این سرزمین اهورایی بخش=نقش ببندد!

مهربان یار گرامی!

شما نازنین ها؛ دریایی هستید از مهر و اشک=عشق و یکرنگی=صفا و دوست داشتن!
سال هاست که با پیام های گرم و دلنشین شما، که از سراسر جهان به سویم روانه
می شود، خو گرفته ام؛ و از آنها نیرو و توان می گیرم...
نامه های پر مهر شما از ایران گرامی=عزیز، ژاپن، استرالیا، اروپا، امریکا، اندونزی،
کانادا، ترکیه، اروپای خاوری=شرقی، آفریقا، مسکو، تاجیکستان، سمرگند=قند و
بخارا... همه و همه، برگ های زرین مهرورزی و پیمان داری=وفاداری دل هایی است
آریایی که از لابلای تاریخ هفت هزار ساله ما می آید... هر چند تاکنون، چشمان
بسیاری از ما به چشم هم نیفتاده؛ وانگهی=اما چشمان دل ما، پیوندی هزاران ساله
دارد، که هزاران هزار کیلومتر را نمی بیند...

در این سال ها؛ هرگز زمان=فرصت فراگیری=کاملی نیافتم تا به تک تک هزاران
نامه رسیده پاسخ بگویم! پوزش مرا خواهید پذیرفت و به مهرورزی های خود پی گیر
باشید=ادامه خواهید داد، که یاری پاردی=مادی و مینوی=معنوی شما، تنها پشتوانه
تلاش شبانه روزی ماست... دست کم هفت نسک=کتاب دیگر آماده چاپ دارم؛ که با
مهر پروردگار آرزو دارم که تا زمان از دست نرفته است، آنها را چاپبخش=منتشر نمایم؛
تا راه برای دیگر نوشته هایم باز گردد!
با سپاس از مهر شما

در صحنه میز و صندلی است و کتابخانه‌ای در کنار آن، و مردی که کتاب در دست دارد و می‌خواند و پیدا است که از آنچه می‌خواند بسیار متحیر و متعجب است. صدای زنی می‌آید که با فریاد می‌گوید:

زن: عزیزم بسه دیگه اون چراغ را خاموش کن بیا بخواب.
مرد: هیس داد زن، دارم مطالعه می‌کنم.

زن: چه مطالعه‌ای، تا کی می‌خواهی منو عذاب بدی و شب‌ها نداری بخوابم؟
مرد: چه عذابی بهت میدم، تو تو اطاق خودتی، منم اینجا تو سالن، اصلا نه نور چراغ توی اطاق می‌آید نه صدای ورق زدن کتاب، پس جار و جنجالت برای چیه؟
کمی سکوت و مرد به خواندن ادامه می‌دهد. پس از چند ثانیه دوباره زن فریاد می‌زند:
زن: آخه نمی‌بینی همه اون موهات ریخته از بس که کتاب خواندی، آخه بسه دیگه پاشو بیا بخواب.

مرد: گفتم داد و بیداد نکن، باز این همسایه پلیس خبر میکنه، فکر میکنه دعوا مون شده و داریم تو سر و کول همدیگه می‌زنیم.

مرد خواندن کتاب را ادامه می‌دهد، چند ثانیه سکوت، بار دیگر زن فریاد می‌زند:
زن: آخه مرد حساسی صبح شد، مگه فردا نمی‌خوای بری سر کار؟ پاشو بیا بخواب.
مرد که با فریاد همسرش از جا پریده و مضطرب است، می‌گوید:
مرد: خب من می‌خوام برم سر کار، تو که نمی‌خوای بری سر کار، دیگه جار و جنجالت برای چیه؟

زن: برای توسست عزیزم، آخه نمی‌خوام هنگام روز سر کارت خسته بشی و هی خوابت بیاد.

مرد: عجب پس دل خانم برای بنده می‌سوزه؟
زن: چه جور هم.

مرد: یکی دو صفحه دیگه بیشتر نمونده، رسیده به موسی.
زن: چی! رسیده به موسی؟

چند لحظه سکوت... و مرد کتاب را تمام کرده، خمیازه‌ای می‌کشد و مشت‌هایش را به سینه می‌زند و به سوی رختخواب می‌رود.

صحنه تاریک می‌شود و موزیک لالائی برای یک دقیقه پخش می‌شود.
پس از پایان لالائی، چند لحظه سکوت... خروسی می‌خواند...

زن: عزیزم بلند شو. صبحونتو بخور که کارت دیر می‌شه.

زن به طرف میز می‌آید و کتابی که شوهرش می‌خوانده است را در دست می‌گیرد، در همین لحظه مرد هم به سوی زن می‌آید.

مرد: صبح به خیر عزیزم.

زن: صبح به خیر، چت بود دیشب؟

مرد: هیچی عزیزم، چیزیم نبود، کتاب می خوندم.

زن: می دونم «افسانه افسانه‌ها!» رو می خوندی، اما من از گریه دیشب می گم، توی خواب گریه می کردی؟

مرد: چطور؟ گریه.

مرد کمی فکر می کند.

مرد: آهان راست می گی، تو فهمیدی من توی خواب گریه می کردم.

زن: آره عزیزم، چی بود؟ خواب بد دیدی؟

مرد: نه بابا، خدا را خواب دیدم.

زن: چطور خدا را خواب دیدی؟ مگه خدا چه جوریه که توی خواب تو بیاد؟

مرد: حالا که اومد، عجب خدای خوبی هم بود، خیلی ازش خوشم اومد.

زن: چطور؟

مرد: آخه نمی دونی در چه هیبتی اومد.

زن: مگه هیبتش را هم دیدی؟

مرد: آره عزیزم، یک جوان زیبا و خوشگل.

زن: خب! با همدیگه صحبت هم کردید؟

مرد: آره عزیزم، چون با هم صحبت کردیم، منم گریه کردم. آخه توی خواب دیدم که

خدا گوشه‌ای غریب و تنها مثل این بچه‌های یتیم نشسته و زانوهایش رو در بغل گرفته

و داره حق می کنه، اولش فکر کردم که از فرط خوشحالی و شادی داره به ریش

ماها می خنده. با خودم گفتم که این چرخ و فلک را آفریده و این مردمان را خلق کرده

و این شلم شورو را درست کرده، حق هم داره که به ریش همه ما بخنده. اما من با

خودم گفتم همینجوری که نمیشه خندید، اونهم خدا... جلو که رفتم فکر کردم الان

چند تا مامور میریزن روم و اجازه نخواهند داد که بهش نزدیک بشم. همچین پاورچین

پاورچین رفتم جلو اما هیچ خبری نبود و کسی مزاحم نشد تا رسیدم جلوش، دیدم

وای مثل اینکه یک چشمه جلوش وا کرده باشند، از اشکش کلی آب جمع شده است

و خدا داره زار زار گریه می کنه. جلوش زانو زدم و گفتم: خدا جان فدایت شوم. درود

بر تو. چیه؟ جریان چیه، از چه قراریه؟ تو دیگه چرا گریه می کنی؟

سرش رو کمی بلند کرد، چه چهره‌ای، مثل ماه، زیبا و مهربان، دلربا، معصوم، تا

صورت بهتر از ماهش را دیدم دلم باغ باغ وا شد.

بههم گفتم: اگه گریه نکنم چه کنم؟

مرد: گفتم آخه خدا جان تو چرا گریه می کنی؟ تو که خداوند بزرگی، توانائی، جباری، مکاری، قادری، قاسمی، عظیمی و...

ناگهان صدای گریه اش بالاتر رفت و گفت: بیا، این هم از تو، با این حرف های تو و با کارهای اون ها، اگر من گریه نکنم پس چه کنم؟ تو مگر الان اون کتاب رو نمی خوندی؟

مرد: کدوم کتاب رو؟

خدا: همون کتابی که هنگام خواندن، ده بار با زنت دعوا کردی؟

مرد: آهان چرا، همین نمایشنامه را می گی؟ افسانه افسانه ها؟

خدا: آره همونو میگم، ندیدی در تاریخ از دیروز تا به امروز با من چه کرده اند؟ به نام من چه کارها که نکرده اند، به یاد من چه خانه ها که نساخته اند، نگاه کن مرا، من محتاج و نیازمند خانه و معبدم؟ نمی بینی در تاریخ با من چه کرده اند؟

مرد: آره خدا جان راست میگی، چه ها که به نام تو نکرده اند و نمی کنند، پس این طرف درست نوشته، این «افسانه افسانه ها».

خدا: ای وای، هنوز اون هائی که تو خوانده ای ذره ای است از دردهای من و از نیرنگ ها و حيله های مردم به نام من...

مرد: خب خدا جون این که کاری نداره، همه اینها رو تکذیب کن، سخنرانی کن و مردم را روشن کن.

خدا: چه جوری؟ من با اینهمه اقتدار و شوکت و عظمت و پرو بیا، یک منبر، یک روزنامه، یک بلندگو، یک رادیو، یک تلویزیون و حتی یک فاکس ندارم که به این شارلاتان ها بگویم: بابا بسه، دست از سر موفرری من بردارید. تا کی می خواهید برای من بیچاره که تمامی هستی از آن من است، خانه بسازید و چون خر عصارى دور آن بگردید؟ تا کی می خواهید آدم و حیوان را به نام من و برای رضای من قتل عام کنید و تا کی می خواهید دنیا را بچاپید و به نام من از رنج بینوایان کاخ ها و مناره ها بسازید؟... و تازه مگر نمی دونی من که خودم معبدی ندارم، خانه ای ندارم هر چه معبد و خانه به نام منه، متولی و نگهبان داره، تازه اگر شبی هم بخواهم وارد یکی از خانه های خودم بشوم، متولی ها و نگهبان ها مرا راه نخواهند داد. خلاصه من منبر، روزنامه، مجله، تریبون، رادیو و تلویزیون ندارم که بتوانم با مردم حرف بزنم، تازه اگر هم با همین چهره و قیافه ظاهر شوم و حرفی بزنم همان متولیان و نگهبانان معبدها و خانه های من و صاحبان مطبوعات و رسانه ها مرا خواهند کشت و خواهند گفت دروغگو و کافر و ملحدم.

مرد: واقعا راست میگی خدا جون، عجب بدبختی ای گیر کردی، وضع تو را هم خیلی

خراب کرده‌اند.

خدا گریه‌اش را از سر گرفته زار زار گریه می‌کند.

خدا: حالا فهمیدی که من چرا زار زار گریه می‌کنم؟

- آره عزیزم!

من هم که بغض در گلویم گرفته بود! بغض را شکستم و دست در گردن خدا انداخته

و شروع کردم با او به گریه کردن! و بهش گفتم:

خدا جان قربانت بروم، تو چه خوب و مهربانی، لطیف و بخشنده‌ای و چه خوب است

که من هم برای تو گریه کنم.

خواب دوم

ای رفته به چوگان قضا همچون گو

چپ می‌خور و راست می‌رو و هیچ مگو

کانکس که تو را فکنده اندر تک و پو

او داند و او داند و او

(خیام)

هوسی برای خوابیدن!

هر چند در این شهر زیبای پاریس، هزار و یک رنگ و وارنگ دیدنی و جالبی وجود دارد اما برای ماها که همیشه در حال کار و تلاش هستیم و نه خواب و خوراک درست و حسابی داریم و نه برنامه‌ای برای روز دیگر، فقط به فکر یک روز تعطیلی هستیم تا کمی بخوابیم. حالا بگذریم که بسیاری دیگر از هموطنان مقیم این دیار، شب تا صبح بیدارند و بامدادان تا شب در خواب! اما برای ماها که مرتب در حال تلاش هستیم روزهای آسودگی بهترین بهانه برای استراحت است به ویژه تعطیلاتی که در همسایگی شنبه و یکشنبه باشد. چون فرنگی‌ها همیشه دوست دارند که تعطیلات رسمیشان جمعه یا دوشنبه بیافتد تا این روز تعطیلی را به آخر هفته اضافه کنند و سه چهار روز به گردش بروند. اما ماها که حتی شنبه و یکشنبه‌ها را هم کار می‌کنیم از این روزهای تعطیلی برای خوابیدن بامدادی استفاده می‌کنیم و به قول دائی کویری، ما همیشه کلی کسری خواب داریم و تازه وقت هم کم می‌آوریم. شب‌ها که چه عرض کنم، دمدمه‌های سحر ساعت دو، سه یا چهار بامداد می‌خوابیم و با عجله، و

دست پاچگی ساعت هشت بامداد بیدار می شویم تا کارهای روزانه را آغاز کنیم. حالا خوبه که مادر بچه، معلم و کارمند نیست و هر روز دختر خوشگلمان را بیدار می کند، صبحانه می دهد، لباس تر و تمیز می پوشاند و او را به مدرسه می برد، بگذریم که لباس پوشیدن ما هم به فرمان این دختر خانم است، از دو سالگی برای ما هم لباس، کراوات و غیره انتخاب می کرد، چه رسد به لباس های خودش. یادم از بچگی خودم می آید که تازه خیلی پدر و مادر دمکرات، مهربان و خوبی داشتیم اما فقط از دوازده سالگی توانستیم خودمان رنگ و مدل لباس هایمان را انتخاب کنیم. اما بچه های این دوره و زمانه، برای پدر و مادرشان لباس انتخاب می کنند.

باری از خواب بامدادی روزهای تعطیل می گفتم، آخ که چه کیفی دارد که شما ساعت سه یا چهار بامداد یک پیاله شراب ببخشید! یک پیاله ماست بخورید و به رختخواب بروید تا چند ساعت آسوده بخوابید. البته به شرطی که کسی شما را پس از چند ساعت با داد و فریاد بیدار نکند، که «پاشو برویم خرید تا کفش و کلاه بخریم، آلبالو و گیلان بخریم، امروز روز تعطیلی است و مارش ها چیزهای خوبی دارند، هندوانه آمده و ما هنوز نوبت نکرده ایم، فصل انار هم دارد تمام می شود و ما یک شکم درست و حسابی انار نخوریم... وقتی میروی و چند کیلو انار و هندوانه و گیلان می خری و کسی نمی خورد و فردا میوه ها می گندد! خانم داد و فریاد می زند که: «این همه میوه چرا خریدی که خراب میشه و باید ریخت تو زباله دان!»

اگر کمی تاخیر در بیدار شدن بکنی، ناگهان از خرید خانه می رسی به خود خانه: «این هم شد خونه که ما داریم، رنگ آفتاب را نمی بینیم، چمدان ها همینطور روی هم سوارند، یک تختخواب درست و آشپزخانه بزرگ و سالن غذاخوری حسابی نداریم، یخچال هایمان هم که کم است، این سه چهار تا یخچال که جوابگوی ما سه نفر نیست، باید یک یخچال فریزر سه متری مثل یخچال کاترین بخریم، تازه فرانسواز هم رفته استیل آشپزخانه و اتاق خوابش را عوض کرده و ما هم باید یک فکری بکنیم... خونه کاظم آقا را نگاه کن چقدر بزرگ است! سگ هم دارند منقل کباب هم دارند همیشه هم خونه شان پر از مهمان است!... می روی یک خانه بزرگ خارج از شهر می خری! هر روز با خانم دعوا داری که این هم شد خونه! این همه از شهر دور است! رفت و آمد من به فروشگاه های دارتی و فنک و گالری لافایت سخت شده! آدم یک قلک هم داشته باشه تو خود پاریس از این خانه بزرگ و استخر و میز پینگ پنگ و پارکینگش بهتره...

خب! فردا می روی و در پاریس خانه می گیری و کمی کوچک تر! باز جنگ و دعوا که «این خونه کوچیکه و نمیشه مهمون دعوت کنیم! عمه جان می خواد از مشهد

بیاد، خاله جان از شیراز بیاد، آقا عمو از تبریز بیاد... مگه می‌شه تو این خونه ازشون پذیرائی کنی؟»

خلاصه خیلی کم پیش می‌آید که انسان بتواند از تعطیلی‌ها و آسوده روزها بهره خوابیدن درست و حسابی ببرد و برای چند ساعت هم که شده آسوده بخوابد.

سرمست به میخانه گذر کردم دوش

پیری دیدم مست و سیوئی بر دوش

گفتم زخدا شرم نداری ای پیر؟

گفتا کرم از خداست می‌نوش خموش!

(خیام)

در آغوش خداوند بزرگ

... یکی از همین روزهای تعطیلی که همگی در آرامش و آسایش خواب بودیم، خوابی دیدم. صحنه و دکور خواب برایم آشنا بود و خیلی زود احساس کردم که برای نخستین بار دارم دنباله یک خواب قدیمی را می‌بینم.

«کسی در آغوشم بود و هر دو، پایان یک دوران گریستن را می‌گذراندیم. آن کسی که پیش از من گریه را آغاز کرده بود از جا برخاست و اشک‌هایش را پاک کرد و دستی بر شانه من نهاد و گفت:

«بلند شو! بلند شو».

من مشغول کار خودم بودم و به او اعتنائی نکردم، این بار با فریاد گفت:

«اوستا، پاشو باید یک کار جدی بکنیم».

من مات و مبهوت به او نگاه کردم و گفتم:

«خداوند توانا، قربان آن قد و قامت بشوم، من حسن عباسی هستم، تازه اگر با هم خیلی رفیق و دوست هستیم می‌توانی بگوئی حسن».

خداوند که اخم‌هایش را در هم کرده بود و انگاری عصبانی شده بود به زور لبخندی زده و گفت:

«مگر من خدای تو نیستم، چطور برای خرید آن پیراهن و این شلوار به حرف بچه چهارساله ات گوش می‌کنی، من می‌خواهم تو را اوستا بنامم، همین».

«خداوند گرامی، حسن هم نام بسیار خوبی است، هر چند من از شانس‌های امام حسنی ندارم که صدها کنیز و هزاران شتر و ده‌ها خانه و غیره داشته باشم، اما به این نام عادت کرده‌ام و اگر بخوام به اوستا هم عادت کنم باید چهل سال دیگر از عمرم را روی آن بگذارم، تازه خیلی‌ها فکر خواهند کرد که من زرتشتی شده‌ام»

خداوند حرف مرا قطع کرد و گفت:

«چطور مردم را تشویق به تغییر نام می کنی اما خودت چنین نمی کنی؟ از سوئی تو خودت مگر بارها ننوشتی و نگفتی که اوستا پیش از زرتشت وجود داشته، ببخود می کنند که ترا به آن بچسبانند، تو رفیق خود من هستی، والسلام.»
«تو خودت مرا اوستا نام می گذاری، آنوقت میگوئی والسلام، پس به جای والسلام بگو پایان.»

خداوند این بار لبخندی جدی می زند و از ته دل می گوید:

«آره با ایرانی باید ایرانی حرف زد هر چند عربی هم بلد باشد»

خداوند یک خمیازه بزرگی می کشد، دو بار دور خودش می چرخد دست هایش را باز نموده، مشت هایش را گره می کند، به من نزدیک می شود، و من هم نزدیک بود از ترس زهره ترک شوم، که خداوند با مشت های گره کرده مانند بوکسورهای حرفه ای به نرمی و آرامی به شانم می زند، زدن که گوئی فرزندش را نوازش می کند و دو سه بار به هوا می پرد و می گوید:

«بسیار خوب، بیا جلو ببینم، باید به اصل کار بپردازیم، آماده هستی؟»

«بستگی دارد که اصل کار چه باشد؟»

«جستن چاره ای برای من، مگر نگفتم که در روی زمین چه کارهائی به نام من کرده و می کنند، باید چاره ای بجوئیم.»

«خداوند گرامی چطور شد پس از گذشت قرن ها و هزاره ها به فکر این مسئله افتادی؟»
«این فکر را تو در ذهن من انداختی، و چه فکر بکری.»

«از کجا آغاز کنیم؟»

«از یک تریبون، تو باید مرا کمک کنی تا یک تریبون و پایگاهی برای رساندن پیام هایم داشته باشم»

قومی متفکرند در مذهب و دین
جمعی به گمان افتاده در راه یقین
ناگاه منادیی در آید ز کمین
کای بیخبران راه نه آنست و نه این
(خیام)

نظر خدا در باره ۱۲۴۰۰۰ پیامبر

«اگر باز می خواهی یک پیامبر به آن صد و بیست و چهار هزار نفر اضافه کنی، دور من

یکی را خط بکش!»!

خداوند با عصبانیت و خشم بسیار گفت:

«چه پیامبری؟ کدام صد و بیست و چهار هزار نفر؟ این ارقام را از کجا آوردی؟»

«این رقمی است که خودت درست کردی و خودت اینها را فرستادی؟»

«کجا من کسی را فرستادم؟ کی؟ با چی؟ و برای چی؟ اصلاً به عقل مگر جور

درمی آید؟ ۱۲۴۰۰۰ پیامبر! اینها می گویند اولین «آدم» بوده و شش هزار سال

پیش در صحرای سینا زندگی می کرده است اگر هر پنجاه سال هم یکی از این روسای

قبیله خودش را پیامبر نامیده باشد، میشود ۱۲۰ نفر، یا هر ۲۵ سال می شود ۲۴۰

نفر! و فوقش اگر مثل فرانسه هر هفت سال یک بار رئیس جمهور بکارند و کسی

دوبار انتخاب نشود که میشود! تازه تعدادشان به ۹۰۰ تا هم نخواهد رسید! حالا من

نمی دانم این رقم ۱۲۴۰۰۰ از کجا درآمده است!»!

«حالا از رقم ۱۲۴۰۰۰ می شه بگذریم، اما تو داری زیر همه کارهای انجام داده ات

می زنی؟ درست است که من نوشته بودم اجتهاد نوپردازی در اندیشه، اما این خط

کشیدن روی گذشته مال ما آدم هاست، نه مال خداوند بزرگ، خداوند بزرگ که نباید

از کرده هایش پشیمان باشد و آنها را نفی بکند. تو که مهندس بازرگان نیستی که بعد

از خواندن «قران سروده ای به سبک پارسی» خط بطلان بر بیش از پنجاه سال مبارزات

دینی اش کشید و گفت: «عباسی جان تازه فهمیدم که انگیزه بعثت انبیاء فقط توجه

دادن به آخرت بوده است! و آنها نیامده اند تا به ما درس سیاست و ساختمان سازی و

تجارت و تکنیک بدهند».

«حالا خوبه قبل از مرگ بازرگان با او مصاحبه کردی و مدرک زنده این حرف ها را داری!

وگرنه مردم کجا باور می کردند این ادعاها را! اما آنچه به من که خداوند بزرگ هستم

مربوط میشود... من کجا نفی و اظهار ندامت کردم؟ میگویم کسی را نفرستادم، آیا به

کسی امضاء خاتم و نشانی دادم یا با کسی مصاحبه ای انجام دادم؟»

«معجزه هایشان مثل خاتم و امضائی بوده که از تو داشته اند».

«یعنی چه؟»

«یعنی اینکه کارهای خارق العاده ای انجام داده اند».

«مثلاً؟ شق القمر کرده اند یا سفینه به فضا فرستاده اند و یا چون پرنده ها پرواز

نموده اند!»!

«از این کارها که نه! اما یکی از بزرگواران گفته که تو با او سخن گفته ای و ده فرمان

به او داده ای».

«کسی شاهد این ماجرا بوده است؟»

«خیر».

«پس دیدی که با کسی سخن نگفته‌ام؟ تازه اون ده فرمان! هزاران سال پیش از آن آقای محترم که سرداری دلیر و قهرمان بود در میان مردم مصر - چون اوستا در میان ایرانیان - رایج بوده است! از طرفی تو چکار به سخن گفتن یا نگفتنش داری! به کارش نگاه کن که قومی را سازمان داده و به آنها آقائی و سربلندی جهانی اعطاء نموده است!»

«البته درست میگوئی خدا جون! باید به نفس عمل نگاه کرد نه به گفته‌ها! چون همیشه وقتی از تو مایه بگذارند و بگویند خدا چنین گفت و خدا چنین خواست و غیره! مردم بهتر و آسان تر می‌پذیرند و زودتر تسلیم می‌شوند! زیرا انسان - هر کس که باشد و هر عظمت و قدرتی که در خود داشته باشد - باز یک ترس و لرز در دل دارد و نیازمند قدرتی برتر از خود می‌باشد و به همین دلیل دکان سخنگویان و نمایندگان تو جاودانی است و کسی نمی‌تواند آنرا براندازد! اما خدا جون! در مورد سخن گفتن! تو الآن داری با من سخن می‌گوئی، این یکی را فردا منکر نشوی؟»
«من با تو سخن گفتم؟»

«بابا دستخوش، الان، همین الان مگر ما با هم گفتگو نمی‌کنیم؟»
«دیدی، دیدی باز تو هم داری با من که خداوندگار هستی هستم شوخی می‌کنی!»
«چه شوخی‌ای! الان کیست که می‌گوید و می‌شنود؟»
«خواب، تو در خوابی و داری خواب می‌بینی! اصل مرا که نمی‌بینی و با اصل من که گفتگو نمی‌کنی؟»
«فرق خواب و بیداری چیست؟ خداوند، خداوند و آفریننده است! حالا چه در خواب باشد چه در بیداری.»

خداوند بزرگ با حالت خشم و عصبانیت می‌گوید:
«باز تو که داری مرا عذاب می‌دهی؟ من از دست دیگران گریه می‌کنم و به تو پناه می‌آورم، تو هم بر رنج من می‌افزایی؟»
به ناچار حرف خداوند را قطع می‌کنم و با دستپاچگی از او پوزش خواهی می‌کنم و می‌گویم:

«ترا به جان بچه‌ات مرا ببخش، غلط کردم.»
خداوند مات و مبهوت چنان نگاه عاقلی به جاهلی می‌کند و می‌گوید:
«وایستا ببینم، جان بچه من، مرا چه به بچه!»
«همان جوان رعنا و نازنینی که برای نجات بشریت فرستادی و تمامی گناهان بندگان را بر دوش خود کشید و سپس پیش تو به آسمان آمد! همون که بیماران کر، کور، لال

و شل را شفا می داد و دختران مرده را با بوسه ای بر لب ها زنده می کرد؟»
«آهان آن جوان خوش تیپ را می گوئی که آمده بود به ایران شما و مصر و هند و کشمیر را گشته بود و از جمله پزشکی را نیز فرا گرفته بود و بیماران را در روستاها و دهات اسرائیل که آن زمان قرن ها از تمدن بشری دور بودند مداوا می کرد بویژه بیماران غشی را که گمان می کردند مرده اند نجات می داد و بدینسان لقب نجات دهنده گرفت از طرفی دختران از بی عشق مرده را تو هم می توانی زنده کنی، یادت رفته که کار تو هم همین بود، زمانی که هنوز موهایت نریخته بود و کچل نشده بودی؟»
«خداوند مهربان! مهر ورزیده و از گذشته نگو که حسرت خوردن گذشته مرا عذاب می دهد، از پسرت بگو، راستی چطوری با مادرش ازدواج کردی و چطور شد که میان این همه دختران زیباروی پارسی، رومی، ترکی، فلسطینی، بلغاری، و... رفتی و توی صحراها گشتی و یک دختر یتیم صحراگردی را به نکاح خود درآوردی؟»
خداوند باز به گوشه ای می خزد و شروع می کند به زار زار گریستن و می گوید:
«من به چه کسی پناه ببرم و درد دل خود را بگویم و گلایه های خود را بازگو کنم؟»
من که از کرده خود پشیمان شده بودم، به خداوند نزدیک می شوم و دوباره به پوزش خواهی میپردازم.
خدا اشک هایش را پاک نموده و مرا در آغوش می گیرد، احساس عجیبی به من دست می دهد. انگاری که نخستین عشق زندگی ام را در آغوش گرفته ام، همان احساس را دارم، دلم تاپ تاپ می تپد، نزدیک است که در همان لحظه در آغوش وی بخوابم، اما خداوند من را رها می کند و می گوید:
«حالا می بینی من چه عذاب هائی در طی این قرون کشیده ام و چه کارهائی که بنام من نکرده اند؟»
«اینکه ناراحتی نداره! تازه این یکی از بهترین هایش بوده که کسی به جای تو با دختری ۸ یا ۹ ساله نکاح کند!»
«شوخی بس است، باید یک کار جدی انجام بدهیم.»
«کار هر چه جدی باشد من یکی حاضر نیستم نقش پیامبر را بازی کنم چه رسد که بخواهی معجزه مرا کتاب و نوشتن تعیین کنی؟ چون تا حالا صدها مقاله و ده ها کتاب نوشته ام و اگر سبک نوشتنم ناگهان تغییر کند عاقلانه نخواهد بود.»
«چه معجزه ای چه کتابی؟ حتماً کتاب نیمه شعر و نیمه تاریخی آن جوان چهل ساله را میگوئی که قومی وحشی و پابرنه و جنگجو را بر نیمی از جهان متمدن چیره کرد و زبان و فرهنگ میلیاردها انسان را عوض نموده و پرچم خود را تا اروپا نیز رسانید و میخ دینش را در همه جا کوبید؟»

«خیلی جالب است، تو از همان روزی که او را به پیامبری مبعوث نمودی، ترمز سنش را هم کشیدی، اما وقتی مرد، بالای شصت سال داشت. این جریان چهل سالگی چیست؟ چون من هم وقتی به چهل سالگی رسیدم هوس ریاست جمهوری به سرم افتاد.»

تماس مستقیم خدا با مردم!

«اکنون هنگام سخن گفتن از رمز و راز چهل و ارقام نیست، این را برای وقتی دیگر بگذار. برگردیم به اصل مطلب، قرار بود تو مرا کمک کنی و پیام‌هایم را به مردم برسانی. می‌گویند از نظر تبلیغاتی و ارتباطی تو شاهکار می‌کنی؟!»
«خدا جون از اینکه ما را قبول داری سپاسگزارم! اما اینطور که از حال و احوال و گفتار تو می‌توان فهمید، گمان کنم هر جوری که تو بخواهی با مردم سخن بگوئی غیرممکن باشد، و اصلاً در همان نخستین ساعت و لحظه آغازین مردم به فرمان دکانداران دین، ترا تکه تکه خواهند کرد و از بین خواهند برد؟»
«چطور؟»

«آخر خدا جان تو همه چیز را منکر می‌شوی، در صورتیکه نمایندگان پیامبران پیشین تو الآن دکان‌ها و دستگاه‌هایی در سراسر جهان با نام‌های مختلف به راه انداخته‌اند و این حرف‌ها و کارهای تو به دکان و دستگاه آنها لطمه می‌زند.»
«اما من باید هر طوری که شده در آستانه قرن بیست و یکم یکجوری بطور مستقیم با مردم حرف بزنم.»

«چطور می‌گوئی آن فرد محترم، پسر و فرستاده تو نیست اما تاریخ او را قبول داری. حالا که ما را اوستا می‌خوانی پس تاریخ را نیز بگو قرن هفتاد و یکم تا جوتر دربیاید.»
«آره راست می‌گوئی قرن هفتاد و یکم بهتر است. می‌بینی عادت چقدر بد است؟ اینقدر گفته‌اند که به خود من هم اینها تلقین شده است.»

پیامبران در نگاه خدا کیستند؟

«اکنون متوجه شدی که چه کار سختی را می‌خواهی آغاز کنی، تازه مرا هم در آن دخیل می‌کنی؟ برای رسانیدن پیامت لازم نیست که یک نفر دیگر به آن هزار هزارها که قبول نداری اضافه کنی؟ بهترین راه باز کردن یک رادیو است.»
«رادیو اکتیو می‌زند همه مردم را قتل عام می‌کند و دیگه از شر همه خلاص می‌شویم!»
«نخیر! رادیو بدون اکتیو یک مکانی است برای سخن گفتن که مردم صدای ترا خواهند شنید اما خودت را نخواهند دید، تا تعرضی بنمایند.»

«رادیو عجب وسیله خوبی است، این رادیو توسط یکی از همین صد و بیست و چهار هزار نفری که خود را پیامبر من معرفی کرده اند خلق شده است؟»
«نخیر! این بیچاره اصلاً ادعای پیامبری نکرد؟»
«چطور؟ پس ادعای خدائی کرد.»
«اصلاً از این ادعاها نکرد، بسیاری از مردم که از رادیو بهره می برند حتی نمی دانند نام مخترعش چیست؟»
«خاک بر سر شما مردم! معجزه همین است. رادیو!... اگر کسی را برای پیامبری می خواهید، سازنده رادیو است.»
«به! کجای کاری خدا جون! مگر خبر نداری که حتی سازنده خورشید زمینی را هم کسی پیامبر نخواند؟»
«خورشید زمینی چیه؟ آفریننده خورشید که من هستم.»
«یک نیروی دیگری هست که آن را برق می نامند و تازگی ها از اتم هم نیرو بیرون می آورند که شب ها را روشن می کند، دستگاه ها را راه می اندازد. همچنانکه وجود کره زمین به وجود خورشید بند است وجود مردم امروز هم به برق و اتم بند است.»
«خوب کسی که اینها را ساخته و در رقابت من عمل کرده است را میتوان لااقل پیامبرش نامید. آیا خود او ادعای پیامبری کرد؟»
«خیر! این بیچاره هم ادعای پیامبری نکرد.»
«چه کار بدی کرده، این طرف دیگر صد درصد می توانست این ادعا را بکند.»
«اینها سر و کارشان با علم و دانش و علماء بوده است نه با عوام، اگر سر و کارمان با عوام باشد می توانیم سرشان شیره بمالیم. اما...»
«اکنون لازم نیست به منبر بروی. از رادیو می گفתי، بهتر است از چیزی استفاده کنیم که خودمان را هم ببینند.»
«به به خدا جان خوب گفתי، تلویزیون.»
«تلویزیون چیه؟»
در شرح تلویزیون چیزهائی گفتم و خداوند از من پرسید که:
«حتماً سازنده تلویزیون یکی از همان کسانی است که ادعای خدائی کرده؟»
«نه.»

و باز خداوند زار زار گریه کرد و گفت:

«ای کاش این آدم های هنرمند و مخترع ادعای خدائی یا پیامبری می کردند که لااقل برای پرستیش من که خدا هستم بهتر بود تا یک عده بیابان نشین و صحراگرد و جنگجوی خشمگین.»

باری چون خدا مایل بود که برنامه تلویزیونش همه جای عالم پخش بشود، کرایه نمودن یک ماهواره را به او پیشنهاد نمودم. و دوباره همان پرسش‌های تکراری را کرد که آیا آفریننده ماهواره ادعای خداوندی کرد یا نه؟ برای اینکه خاطر خداوند را برای همیشه آسوده کنم، به او گفتم که دوران ادعای پیامبری تمام شده و همان چند عدد انگشت‌شماران در تاریخ مانده‌اند و بس... ماهواره خداوند راه افتاد و قرار شد در روزهای نخستین برنامه‌هایی از کرات و سیارات دیگر پخش کنیم و هر از چند، در میان برنامه‌ها تبلیغ کنیم که: «دیدار با خدا، خدا با شما سخن خواهد گفت، خدا مردمش را دوست دارد، خدا با شما گریه می‌کند، خدا با شما می‌خندد، خدا دوست مهربان شماست...» برنامه‌های ماهواره حسابی گرفته بود و همه مردم آن را تماشا می‌کردند بویژه اینکه بدون کابل و آنتن هر کسی می‌توانست آنرا ببیند، زیرا که برنامه و ماهواره متعلق به شخص شخیص خداوند بود و هیچ نیازی نداشت از طریق کانال‌ها و مقررات مرسوم بگذرد.

خداوند بزرگ و اینترنت

خداوند به من پیشنهاد کرد تا از نخستین روز بهار شبی نیم‌ساعت با مردم حرف بزنم تا زمینه سخنرانی‌های تاریخی خودش فراهم آید. من هم ابتدا به شرح تاریخ و پیدایش انبیاء پرداختم. در ابتدا کتاب «دینداری و خردگرایی» را برایشان شرح دادم و پس از آن «از میترا تا محمد» و در پی آن «قرآن سروده‌ای به سبک فارسی»... این برنامه‌های ما کلی مورد توجه مردم جهان قرار گرفته بود و چون ما از طریق altavista برنامه‌هایمان را پخش می‌کردیم مردم هر سرزمینی می‌توانستند با فشار دادن یک دکمه، به زبان محلی خودشان سخنان ما را گوش کنند.

internet را هم راه انداخته بودیم و خود خداوند بزرگ شخصاً آن را اداره می‌کرد. مرتب نامه‌ها و پیام‌های مردم را می‌گرفت و به آنها جواب می‌داد و هر روز هم مطالب تازه‌ای را به آن اضافه می‌کرد. خداوند بزرگ از ما هم کامل‌تر بود. اگر ما کمی می‌خوابیدیم و یا کمی می‌خوردیم، او چون نه نیازی به خوابیدن و به خوردن داشت مرتب سرگرم کار بود. تازه زن و بچه هم نداشت که بخشی از وقتش را بگیرند، نه صاحب‌خانه‌ای داشت که اگر کرایه‌اش دیر شد مامور بفرستد و نه در اندیشه فاکتور تلفن و برق بود. بدون هیچ دغدغه‌ای مرتب مشغول کار بود و از پشت internet تکان نمی‌خورد. برنامه‌های ماهواره‌ای ما را هم از طریق internet سازماندهی می‌کرد و من هم بیشتر همان سخنان مهمی که میان ما رد و بدل شده بود را در برنامه‌های روزانه خود شرح

می‌دادم! خدا هم شنگول و خندان بود و از اینکه توسط ماهواره، internet، تلفن و فاکس توانسته بود با سراسر دنیا ارتباط برقرار کند بسیار خرسند و خوشحال بود و مرتب می‌گفت که از یافتن من خوشحال است و به من وعده می‌داد که چندین سیاره را در اختیار من قرار دهد تا دیگر هوس ریاست جمهوری یک سرزمین هفتاد میلیونی با آنهمه آخوند و ملا به سرم خطور نکند.

قرار بر این شده بود که در شب یلدا، خداوند در برابر اکران میلیاردها انسان قرار بگیرد و مستقیماً با مردم جهان سخن بگوید. هر چند که او خدا بود و با همه زبان‌های بشر آشنا بود! اما سیستم انفورماتیک ما آنقدر مجهز بود که به هر زبانی، هر کسی که سخن می‌گفت، اتوماتیک‌وار در گوشه و کنار جهان به زبان‌های محلی ترجمه می‌شد و مردم به راحتی می‌توانستند بدون هیچ آکسان و تلفظ غلط و اشتباهی، حرف‌های خداوند را بفهمند.

علیرغم اینکه از طریق internet، فاکس و ارتباط مستقیم به پرسش‌های مردم پاسخ می‌دادیم، یک سیستم متفکر تلفنی هم تنظیم نموده بودیم که هزاران هزار پاسخ برای پرسش‌های مختلف در آن برنامه‌ریزی شده بود که مردم پس از گرفتن شماره خداوند، روی شاسی یک تانهِ می‌زدند و پاسخ‌های خود را با صدای یک دختر خانم دل‌انگیز می‌شنیدند بعضی از مردم هم که تلفن می‌کردند و خجالت می‌کشیدند با خداوند بزرگ مستقیم سخن بگویند شماره آنها روی دستگاه تلفن خدا می‌افتاد و پس از چند دقیقه خود خدا به آنها زنگ می‌زد و با آنها سخن می‌گفت! گاهی از اوقات نیز خدا تلفن مستقیم خودش را به دفتر من منتقل می‌کرد تا من جواب مردم را بدهم و اگر با پرسش‌های سخت و دشوار مواجه می‌شدم! با خداوند بزرگ سه خطه می‌کردم و من و خدا و پرسش‌کننده هر سه با هم گفتگو می‌کردیم و تصویر هم را می‌دیدیم!

خداوند بزرگ خیلی سرزنده‌تر از پیش بود و مرتب به نقاط مختلف جهان در حال سفر بود و همیشه کامپیوتر کوچکش را که به اندازه ساعت مچی بود و در داخل آن فاکس، internet، تلفن، موبایل و ده‌ها چیز دیگر داشت را با خود داشت تا ارتباطش با مرکز ماهواره‌ای و مردم پراکنده در سراسر جهان قطع نشود.

هنوز تا شب یلدا خیلی فاصله بود و ما هم مرتب خبر دیدار خداوند با مردم را پخش می‌کردیم. تمامی جهان چشم به راه روز موعود بود. برای نخستین بار خدا بدون واسطه، مایل به سخن گفتن با مردم بود. شور و شوق بزرگی در سراسر جهان به راه افتاده بود. بسیاری از رسانه‌های جهان علیه ما تبلیغات می‌کردند و می‌گفتند که این یک نوع شارلاتانی نوین است. در تمامی اماکن مقدس و معابد به ما فحش و

ناسزا می دادند، اما توده های مردم روز به روز بیشتر و بیشتر به ما نزدیک می شدند و تماس شان را با ما محکم تر می نمودند.

گشتی در جهان با سفینه خداوند بزرگ

چهل روز مانده به شب یلدا، خداوند با سفینه فضا نوردش که به اندازه یک اتومبیل کوچک بود با خوشحالی به من گفت:

«خب پا شو تا گشتی بزنی و کره زمین را بگردیم».

«دلم فرو ریخت، گشتی در جهان و گشتن به دور کره زمین. در این چهل سالگی تقریباً تمامی جهان را دیده بودم اما سفر با خداوند، آنهم با سفینه کوچکش که مرا به یاد ماشین قرمز کورسیه می انداخت که در بیست سالگی برادرم برایم خریده بود و با آن مسافركشی و سیاستمدارکشی می کردم چه کسانی که سوار آن ماشین شدند و سپس وزیر، وکیل، رئیس جمهور و حتی رهبر شدند!

باری، به خداوند عزیزم گفتم:

«سفر را از کجا آغاز می کنی؟»

«چون تو خیلی آدم ملی و ایران دوستی هستی، از سرزمین تو آغاز می کنم».

من کم کم داشتم به این خدا شک می کردم، خدائیکه اینقدر با صفا و مهر و احساس است. نسبت به یک چیزهائی حساسیت دارد. مثلاً نام من، که مرا «اوستا» می خواند! حالا چرا مانی، مزدک، افشین، بابک، و یا سوشیانت نه! چرا اوستا؟ یا می خواهد سفرش را از ایران آغاز کند؟! چرا از مکه، مدینه، قدس، قاهره و هند نمی خواهد آغاز کند؛ و یا از پاریس، لندن، مسکو و نیویورک آغاز نمی کند؟ شک من به خدا شک بدی نبود بلکه شک مثبت بود که نکند این خداوند هم ریشه ایرانی دارد. همینطور که در فکر بودم، صدای آژیر خداوند مرا صدا زد که:

«بجنب که داره دیرمان می شود».

پریدم در سفینه و حرکت کردیم. در یک چشم به هم زدن دماوند را دیدم و اشک از چشمانم سرازیر شد.

خداوند بر پشت من زد و گفت:

«می دانم برای چه گریه می کنی اما ببین قامت بلند دماوند همچنان برافراشته است».

«نخیر! اما برای مردم چیزی نمانده است که به آن بنازند و با آن بسازند؟»

به قم رسیدیم و خدا یک ترمز محکم گرفت، که اگر کمریند خود را نبسته بودم درب و داغان شده بودم پرسیدم:

«خداوند گرامی چرا ناگهان ایستادی؟»

«مگر کری، نمی شنوی که دارند مرا صدا می زنند، ایستادم ببینم با من چکار دارند؟!»

خدا و قاتلین امام حسین!

اكران كوچك سفینه خداوند روشن شد و مرتب مساجد، منازل، سالن ها و پایگاه ها را نشان می داد كه مردم در آنجا بودند و آه و ناله می كردند.

خداوند به من ماموریت داد تا چند پایگاه گریه و زاری را كنترل نمایم تا بدانند درد مردم چیست، خیلی زود فهمیدم كه شب عاشورا است و مردم سرگرم عزاداری هستند. به خداوند گفتم:

«اینها برای كشته شدن امام حسین و فرا رسیدن عاشورا گریه می كنند و به قاتلین وی نفرین می كنند و از تو می خواهند كه مجرمین را در آتش جهنم بسوزانی.»
خداوند با خشم گفت:

«مگر من شكجه گرم كه اینها را در آتش بسوزانم؟»

«پس با قاتلین چه می كنی؟ و جهنم را برای چه ساخته ای؟»

«چه جهنمی؟ مگر من ساختمان سازم؟ و با قاتلین چه می دانم چه می كنم، باید یك گروه پژوهش تشكيل بدهم تا در مورد قتل و چگونگی انجام آن و زمینه های آن تحقیق كند و سپس به شورای داوری بسپارم. من تا وقتی كه جرم متهمین ثابت نشده نمی توانم آنان را دستگیر كنم.»

«احتیاج به دستگیری ندارد؟ چون قاتلین خیلی وقت است كه مرده اند.»

«مگر قتل کی اتفاق افتاده؟»

«هزار و سیصد و پنجاه و هشت سال پیش.»

«عجب زمانه ای است، با این همه امکانات ماهواره ای، تلفنی چگونه است كه خبرها اینقدر دیر به سرزمین مادرزاد تو می رسد؟»

«خیر خبر كه دیر نرسیده، این بیچاره ها از همان دوره می دانند و همچنان گریه می كنند.»

پس از کمی اندیشیدن، خدا گفت:

«آهان حسین را می گوئی؟ همان جوان دلیری كه در پی دعوت مردم برای گرفتن قدرت سیاسی راهی كوفه شد اما دائی و پسر عمو و دیگر خویشاوندانش به جنگ با او سپاهی فراهم آوردند و سرش را بردند!... حالا شما ایرانی ها كه اینقدر ضدتازی هستید چرا برای كسی كه به دست فامیلش كشته شده سینما راه می اندازید؟ و كشته های خودتان را چون میترا، زرتشت، مانی، مزدك، بابك و دیگران را فراموش می كنید؟»

خداوند به فکر فرو رفته و گوشی دکترایش را به گوشش گذاشته و چسبک آن را بر اکران تلویزیون کوچک داخل سفینه گذاشته و روی سر یک زن که در مراسم روضه خوانی مشغول گریه بود نکه می‌دارد.

«می‌دانی این خانم چرا ناله و زاری می‌کند؟»

«آری خداوند توانا برای امام حسین».

«نه برای درگیری‌هایی که با شوهرش داشته گریه می‌کند، در دلش می‌گوید چه اشتباهی کرده که همسر این مرد شده و به او جواب رد نداده، اگر با آن مرد که پیش از او به خواستگاریش آمده بود عروسی می‌کرد، الان دارای مال و منال و ماشین و خانه شده بود و به یاد وعده و وعیدهایی افتاده است که در کودکی به خودش داده بود و حالا همه نقش بر آب شده...»

سپس روی یک خانم دیگر فیکس کرد و گفت:

«می‌دانی برای چه این خانم حسین حسین می‌گوید و مرتب مرا صدا می‌زند؟»

«خیر».

«برای اینکه از دست پدر و مادرش شاکی است که به او اجازه نداده‌اند با دوستش به سینما برود و...»

بالاخره خداوند روی هر کس فیکس می‌کرد، آن شخص یک درد خانوادگی، شخصی، مالی و... داشت. سپس با خنده به من گفت:

«عجب هموطنان شیطون و زنگی داری! بیچاره حسین را که سال‌هاست کشته شده است بهانه کرده‌اند تا به بدبختی‌های زودگذر خود بگریند».

خدا با دیدن سنگسار گریه کرد!

خیلی زود احساس کردم که خداوند بزرگ و مهربان از سفر بر فراز ایران خرسند نیست. خصوصاً زمانی که ترمزهای ناگهانی می‌زد و توقف می‌کرد. بر فراز شهر کرمان بودیم که یک مرتبه ترمز گرفت. اینبار کاری کرد که از داخل سفینه خیلی خوب و تمیز شهر را می‌دیدیم، در میدان شهر مردان و زنان بسیاری سرگرم پرتاب سنگ به سوی زنی بودند که فقط سر پر خون و لاش و ماشش پیدا بود.

با خود گفتم الان است که خداوند با دیدن این منظره سنگسار خوشحال بشود، لبخندی زدم و نگاهی به او کردم.

خداوند زیر چشمی به من نگاه کرد و پرسید:

«چرا می‌خندی؟»

«خوشحالم از اینکه خرسندید».

«چه خرسندی، ستم‌دیده‌تر از من خرسند دیده بودی؟»
«چطور؟ خدا جون! آن زن بینوا را برای رضایت تو دارند سنگسار می‌کنند. چون خلاف فرمان تو عمل کرده است.»
«چه فرمانی و چه رضایتی؟ سنگسار یعنی چه؟ مگر من شکنجه‌گرم که چنین فرمانی بدهم؟»

دیگر داشتم از وجود چنین خدائی دیوانه می‌شدم. که ناگهان خداوند گفت:
«این سیاه سیاه‌ها چیست، پنگوئن هم که نیستند؟»
«آنان زنان مه‌روی، فرشتگان و پریان ملک برین و سرزمین من، ایران هستند.»
«خوب چرا توی آن پارچه‌های سیاه مخفی شده‌اند؟ معمولاً مرده‌ها را در پارچه‌های سپید کفن می‌کنند! تازه اینها همگی زنده هستند و در حال حرکت و جهش هستند!»
«این همان چادری است که دستور دادی خانم‌ها بپوشند تا زیباییشان دیده نشود.»
«من چنین دستوری ندادم که زیبارویان، زیباییشان را بپوشانند، این مردان غیرتی برای مخفی کردن نوامیس خودشان می‌گویند من دستور چادر دادم. آنها برای انتقام‌گیری از پریدن‌های بانوانشان را سنگسار و قتل‌عام می‌کنند و می‌گویند من فرمان داده‌ام. من غلط می‌کنم از این فرمان‌ها بدهم.»
«عجب، پس آن نمایندگان و محافظین خانه‌های رنگارنگ تو چه می‌گویند؟ ما همه دستورات تو را از طریق آنها می‌گیریم.»

«من نه نماینده و نه خانه‌ای دارم اصلاً خانه به چه کار من می‌آید؟ آیا من می‌خواهم و یا مهمانی و کنفرانس می‌دهم و یا زن و بچه دارم که نیازمند خانه باشم؟ چگونه می‌شود که من بگویم در یکی از خانه‌هایم با کفش بروید و روی صندلی بنشینید و بنزید و بخوانید و در خانه‌ای دیگر بگویم پابرهنه وارد شوید و بوی آزاردهنده پاهایتان را به فرش‌ها منتقل کنید. چطور می‌شود به نماینده‌ای بگویم که مردها چهار تا زن بگیرند و به دیگری بگویم که اصلاً زن نگیرند و به کسی دیگر بگویم یک زن بگیرد. به یک نفر اجازه طلاق بدهم و به نفر دیگر چنین اجازه‌ای ندهم.»
«عجب حرف حسابی، قربان تو خداوند عزیز با این روشنگری‌های فلسفی و فقهیت. شب یلدا چی می‌شود، میترا دوباره زنده می‌شود و اوستا بار دیگر پایدار و گسترده می‌شود؟»

«شب یلدا چه خبره؟»

«شبی است که تو می‌خواهی بطور مستقیم از طریق ماهواره و internet با مردم جهان حرف بزنی.»

کعبه آتشکده ایرانی بوده است!

و گنبد‌های طلا به یاد آتشکده‌ها!

خداوند برای چند ثانیه‌ای به فکر فرو رفت و من هم مات و مبهوت شب یلدا بودم که سفینه نزدیک بود با یک گنبد طلا برخورد کند که به خدا اشاره کردم مواظب باشد: «این آتشکده کجاست که همچنان شعله‌هایش پابرجاست؟»

«آتشکده نیست، گنبد طلا است که متعلق به یکی از امامان تو است».

«امامان من! آخرین باری که اینگونه چیزها را دیدم نامش آتشکده بود».

«درست است، آن دوران آتش‌پرستی رفت و تمام شد و امام‌پرستی و امام‌دوستی آمد».

معلوم می‌شه خیلی وقته به این کره خاکی سر نزدی؟»

ناگهان به فکر فرو می‌روم که این گنبد و بارگاه‌ها به سبک همان آتشکده‌های کهن ما بنا شده که یاد نیاکانمان را زنده نگاهدارند.

خداوند دستی به پشت من می‌زند و می‌گوید:

«آن آتشکده‌ها در اصل امکانی بود برای روپراژ، روپراژ برای سفینه‌هایی که بندگان فرهیخته من از کرات دیگر به زمین می‌فرستادند. یکی از همین آتشکده‌های ساخت شما ایرانی‌ها قرن‌هاست که بتکده و بعد کعبه مسلمانان شده».

«خدا جون پس این کعبه را هم ما ساخته‌ایم؟»

«اون قدیم‌ها که می‌خواستید از دریای سرخ عبور کنید در مکه آتشکده‌ای ساختید برای نیایش که برای دیگران نیز این آتشکده‌ها برای روپراژ فضائی استفاده می‌شده است! این کعبه چندین بار خراب و ترمیم شده ولی اصلش «خانه کیوان» بوده است که شبیه آن، هم اکنون در برابر نقش رستم موجود است با نام «کعبه زرتشت».

ناگهان بار دیگر به فکر می‌روم که کعبه و قدس، آتشکده‌ها و گنبد‌های سر به فلک کشیده در اصل «نقاط روپراژ» موجودات فضائی بوده است. با خوشحالی و حیرت از خدا می‌خواهم در این باره بیشتر برایم توضیح بدهد:

«از این اشاره شتابان به چنین مسئله بسیار مهمی خیلی سپاسگذارم، کمی بیشتر برایم توضیح بده! پس در سیارات و کرات دیگر نیز موجوداتی وجود دارند؟»

«هر چه باشند از شما متمدن‌تر هستند و دردسرهایی که برایم می‌سازند از شما خیلی کمتر است...»

ناگهان خداوند حرفش را قطع می‌کند و ساکت می‌شود. می‌گویم:

«ادامه بده، چطور از ما متمدن‌تر هستند؟»

«هیچی فراموش کن، از این حرف‌ها نزن».

«چی می گی خدا جون! تازه داریم وارد بحث های درست و حسابی می شویم».

«نه ولش کن».

«چطور ولش کنم، خودت آغاز کردی».

«اشتباه کردم».

«مگر خداوند هم اشتباه می کند؟»

«آری، بزرگترین اشتباهم آفرینش شماها بود!»

خداوند بزرگ داشت همچنان سخن می گفت و من سخنان پدرم را بیاد می آوردم و خواب هائی که در دوران کودکی می دیدم که: «اصلاً و ابداً انسان نبایستی بچه بدنی بیاورد و بر اعداد و سکنه زمین بیافزاید. همانگونه که انسان نباید رسماً زن یا مردی را به کابین عقد خود درآورد که چون کالا و جنس خریداری شده، با هم برخورد کنند، اما افسوس که انسان حرف های پدر و خواب های کودکی را به عشق یک ماهر و فراموش می کند و خیلی زود اسیر یک نفر می شود تازه اگر هم او اسیر نشود دیگری اسیر او می شود! و از همه بدتر اگر کودکی به میان آید هر دو تا پایان عمر اسیر می شوند و خوشی ها و رفاهشان را مجبورند قربانی وجود کودک کنند و بسوزند و بسازند! از طرفی کودک هم تا بزرگ می شود دیگر خدا را بنده نیست و آن دو نازنینی که تمامی وجود خود را وقف وی نموده اند! فرسوده...»

انسان آزاد و با اختیار!

اسیر آزادی و اختیار دیگران!

خدا که می دانست من در فکرم، مرا به حال خود نهاد و آرام و بی سخن سفینه اش را هدایت نمود. اما من ول کن نبودم و به اشتباه کردن خداوند بازگشتم.

«چرا از آفریدن ما انسان ها پشیمانی؟»

«مگر تو تاریخ نخوانده ای؟ تو که تاریخ نگاری باید بهتر بدانی که با انسان ها و با من بدبخت چه کرده و می کنند، تازه این دیروز و امروztان هم نیست، میلیون ها سال است که بدین سانید».

«پس با این حساب خدا جون! چرا پیش از آفریدن ما خوب فکر نکردی؟»

«هوائی شدم، گفتم یک چیزی بسازم که تقریباً مثل خودم آزاد و آفریننده باشد».

«اما دیدی که چه از آب در آمد... راستی ما را آزاد آفریدی؟ یعنی هیچ نظارتی بر ما نداری؟»

«من شما را به راه خودتان رها کرده ام. چون آنتن ها و مغزهای شما بگونه ای

برنامه‌ریزی شده که بتوانید خلاقیت و آفرینندگی داشته باشید. پس باید آزاد باشید و برای بدبختی‌هایتان نیائید و یقه مرا بگیرید، وقتی خوش هستید با من کاری ندارید، تا کمی مشکل و بدبختی دارید به فکر من و بازخواست از من می‌افتید! هر یک از شما آزاد و مختارید! اما این آزادی و اختیار شما در کل هر جامعه‌ای نسبت به آزادی و اختیار عمل دیگران! محدود و بسته و کنترل می‌شود! و به زبانی، کسانی که با برنامه‌ریزی و حساب‌شده عمل می‌کنند می‌توانند از آزادی و اختیار دیگران استفاده سوء یا مفید بکنند و یا هم اختیار و آزادی آنها را محدود و منحرف بنمایند! مثلاً تو به آرامی از پله‌ای بالا می‌روی اما اگر شخص دیگری شتابان و خشن با تو برخورد کند و باعث بروز حادثه‌ای بشود و تو از پله‌ها سرنگون شوی و حالا یا بمیری و یا زخمی بشوی! این تقصیر من خداوند و یا پدر و مادر و یا شخص تو نیست! این تقصیر آن فردی است که از آزادی رفت و آمدش خوب استفاده نکرده و شتابان و خشن به شما تنه زده یعنی آزادی و اختیار تو اسیر آزادی و اختیار دیگران است و...»

اهریمن نه آفریده بل رقیب خدا!

«خدا جون قضیه را خیلی پیچیده می‌کنی که فهم آن برای بعضی‌ها دشوار خواهد شد! اینها را رها کن و بیا از شیطان بگو! این شیطان کیست که درست کردی و سر راه ما انسان‌ها گذاشتی که ماها را گمراه کند و به آن جهنم و آتشی که قبول نداری ببرد؟»

«شیطان؟! آیا این هم یکی از آن چند هزار پیامبر است؟»

«نخیر، شیطان همان ابلیس است، همانی که تو درستش کردی که بیاید سر راه ما بنشیند و ما را وسوسه کند به کارهای بد تا تواز ما دلگیر و دلخور شوی و در آتش قهرت بسوزانی، همانی که ما را تشویق به بدی و ستم و ظلم می‌کند همانی که از شب است و پلید است و ناپاک!»

«مگر آزار دارم که انسان به این زیبایی را درست کنم و سپس یک نفر را سر راهش بگذارم که گمراهش کند بعد من او را در آتش بسوزانم؟ مگر من کوره آدم‌سوزی دارم؟ از طرفی هرگاه مشکل و دردسری دارید باز هم من به کمک شما می‌آیم. فقط لازم است مرا صادقانه بخوانید!»

«اگر به کمک تو نیازمندیم حتماً باید صداقت کنیم، اتوماتیک‌وار نمی‌تواند آنتن ضد ویروس ما را بگیرد؟»

«اون آنتی ویروسی که برای اوردیناتور استفاده می‌کنید را باید در داخل اوردیناتور نصب کنید، حالا هم اگر کسی مایل است که من به کمکش بروم باید آنتی پلیدی

را که من در داخل او کار گذاشته‌ام بکار بیاندازد و دکمه آن را بزند، و برای من فرق نمی‌کند که چه کسی و در چه سن و شرایط و موقعیتی از من کمک می‌خواهد! مثل یک پدر و یا یک مادر که فرزندشان در هر شرایطی که به آنها نیاز داشته باشد به کمک او خواهند رفت برای من هم انسان انسان است، هر که می‌خواهد باشد.»

«نگو که الان گریه‌ام می‌گیرد از خیریت سالیانه‌ام. تو که اینهمه مهربان، بخشنده و باصفائی، و این همه زار زار گریه می‌کنی، اصلاً به عقل جور در نمی‌آید که شکنجه‌گر باشی، خیام هم خوب گفته بود که...»

«خیام؟ مودب باش، بگو حکیم عمر خیام نیشابوری.»

«پس این هم ولایتی ما را خوب می‌شناسی؟»

«چی؟ می‌شناسمش؟ من او را بزرگ نموده‌ام!»

«قربانت که این یکی را قبول داری.»

«البته من تو را هم قبول دارم، یعنی تمامی انسان‌ها را قبول دارم.»

«خیلی جالب است که تو نه ابلیس و نه شیطان را می‌شناسی اما حکیم عمر خیام را می‌شناسی.»

«اصلاً با آنها افتخار آشنائی نداشته‌ام.»

«اهریمن چه؟ او را هم نمی‌شناسی؟»

ناگهان خداوند از جایش بلند شد و گفت:

«کو، کجاست این اهریمن بد گهر؟»

«پس این اهریمن را هم می‌شناسی؟»

«آری که می‌شناسمش.»

«حتماً این اهریمن ناپاک و بد گهر را خودت بزرگ کردی و هر شب با او جلسه سری

تشکیل می‌دهی و گزارش کار ازش می‌گیری؟»

«من؟ فقط بینمش و دستم بهش برسد! کجاست؟»

«من از جای او خبر ندارم، فقط پرسیدم اگر می‌شناسی چرا او را آفریدی که کارهای

انسان‌ها را خراب کند؟»

خدا با خشم و عصبانیت حرف مرا قطع می‌کند:

«شناختن که می‌شناسمش، اما من هرگز چنین پدیده پست و پلیدی را نیافریده‌ام، او

رقیب قدرتمند من است به درستی که او می‌تواند مردمان را به بدی و پلیدی راهنمایی

کند و بد آنها قدرت ویژه ببخشد همچنانکه من می‌توانم باورتان باشم به نیکی و پاکی

و بهروزی. من میلیون‌ها سال است که در تمامی هستی در پی اهریمن هستم تا او

را بیابم...»

«و نابودش کنی؟»

«نه هرگز، من اهریمن کش نیستم راستش نمی توانم او را از بین ببرم! قدرتش همتای من است! و او هم چون من فناپذیر است! بدین رو مایلیم با او مذاکره کنم و برای برقراری صلح و آرامش در این کره زمین راه حلی بیابم. چون من کارم را در آفرینش شما به طور کامل انجام داده ام. این شماها هستید که باید از اندیشه و خردتان به خوبی استفاده کنید و همواره در نابودی اهریمن کوشا باشید زیرا که آفریده من نیست. من جز نیکی، پاکی، مهر و عشق و دوست داشتن نیافریده ام. او بزرگترین رقیب من است! قدرت و توانائی او در بدی و پلیدی همتای توانائی منست در پاکی و نیکی».

«خدا چون دیگه داری با این حرف هایت، من را دیوانه می کنی، من تا حالا فکر می کردم که هر چه هست از توست! حتی آفریدن اهریمن! و کسی که بدبخت به دنیا می آید و بدبخت از این دنیا می رود و جز رنج و شکنج بهره ای نمی برد چه گناهی کرده که به این جهان بیاید؟ در عوض دیگران با ثروت و شادی و قدرت و مکتب بیایند و برای فرزندان و یاران خود نیز به ارث بگذارند و بروند. اینها چه نوع برنامه ریزی است که در آن عدالت رعایت نشده است؟ از طرفی می گوئی که تو می خواهی با اهریمن مذاکره کنی اما از ما می خواهی با او بجنگیم و او را نابود کنیم، چرا برای ما جنگ می خواهی و برای خودت مذاکره؟ تو که از ما دلیرتر و قوی تر هستی خودت بجای مذاکره با او نبرد کن و ترتیش را بده! از طرفی می گوئی که او همواره و همه جا با ماست تا ما را به پلیدی بکشاند، اما چگونه است که تو خود نمی توانی او را پیدا کنی؟...»

خدا که انگار عصبی شده است حرف مرا قطع کرده و با فریاد می گوید:

«من انسان نخستین را آفریدم و خطا کردم، اما بعد از آفرینش نخستین من، آن بدبختی که بدنی می آید هیچ ربطی به من ندارد! پدر و مادر! این دو نفر باعث بدنی آمدنش هستند که خطا کارند. آن دو نفر را عقل و هوش دادم تا بیاندیشند. اگر بدون اندیشه و برای گذران لحظه ای خوش چیزی بر اساس هوس بیاورند گناه من چیست؟ از سوئی این اهریمن چون ویروسی در سراسر جهان پراکنده شده است که نابودی تمامی آن برابر است با نابودی تمام شماها. اهریمن یک فرد و یک ویروس تنها نیست، یک جلوش بی نهایت صفرها، اهریمن در حال وول خوردن است، من چگونه می توانم همه آنها را نابود کنم؟ در هر کدام از شما یک ویروس اهریمنی وجود دارد! و شما می بایست آن ویروس را از بین ببرید، و تازه راستش را بخواهی نابود هم نمی شود، و هر لحظه که غافل بشوید باز دوباره سر در خواهد آورد، و برای همین است که این انسان هر لحظه بین بدی و خوبی در حال رفت و آمد است، انسانی

را می‌یابی که سال‌ها خوب و نیک است اما ناگهان در لحظه‌ای به بدی کشیده می‌شود، و یا انسانی که سال‌ها پلید بوده است به سوی پاکی می‌آید و اهریمن را از خود بیرون می‌کند و مرا در خود جای می‌دهد! اما هر گاه و هر لحظه اهریمن در سر راه او در کمین است».

«چرا خودت همان آدم نخستین را آفریدی؟ مگر با همان آفرینش نخستین هوس را هم تو نیافریدی؟ و یا چرا همان ابتدا او را بگونه‌ای نیافریدی که اهریمن نتواند سر راهش کمین کند».

«جناب اوستا! تو کجای کاری؟ من جهان و عالم هستی‌ای آفریده‌ام که بیا و ببین! تو خودت اهل مطالعه و دانشی و می‌دانی که کل میلیارد انسانی که شماها هستید در کارخانه هستی و آفرینش من حتی ذره و اتمی هم نیستید! تو می‌دانی من چقدر مقدار کهکشان از بیلیاردها سال پیش آفریده‌ام و اداره می‌کنم؟ تو می‌دانی همین کهکشان خورشیدی شما که نه سیاره مهم چون کیوان و بهرام و ناهید و تیر و اورمزد و... بدورش می‌گردد چه عظمت و مسئولیتی دارد! که تازه خورشید یکی از بیلیاردها ستاره‌ایست که هر یک سیاره‌های خود را دارند و دریای ستاره‌ها و سحاب‌ها و غیره چه جهان و هستی و عالمی را تشکیل می‌دهند که این کهکشان خورشیدی یک ذره است در برابر کل هستی! آنوقت تو از آفرینش انسانی سخن می‌گوئی که من بر چهره خود آفریدم و به او آزادی و اختیار دادم تا چون من خداوندی کند و بر دیگر حیوانات برتر باشد... اما حالا می‌بینم که این آفرینش من یک بازی بود! هر چند خود من هم می‌خواستم بازی‌ای کرده باشم و مایل بودم نشانه و چهره‌ای از خود را رو در رو ببینم که خلاق باشد و آزاد و آفریننده و با دیگر حیوانات تفاوتی داشته باشد».

«البته خدا چون تا انسان به آگاهی تکثیر نرسیده بود تو خوب با او حال کردی! مثل کودکان و والدین! پدر و مادرها از کودکی فرزندان خود لذت غیر قابل‌تصور می‌برند و با آنها چون عروسک‌های گویا و با هوش حسابی بازی می‌کنند و همچنانکه بچه از بازی با عروسکی لذت می‌برد! پدر و مادر به مراتب بیش از بازی آن بچه از فرزندان کوچک خود لذت می‌برند! اما بدبختی از آنجا شروع می‌شود که بچه کمی رشد می‌کند و به آگاهی و کلام و اختیار و... می‌رسد! پس به پاس آن بهره‌جویی‌های کودکی! در بزرگی پدر و مادرها تاوان‌هایی می‌دهند!»

«اما درجه تاوان‌ها بسیار متفاوت است! و حال و روز من با پدر و مادر فرق می‌کند!»
«چه تفاوت و فرقی دارد؟ پدران و مادران نیز با همین توجیه همیشه تولید مثل می‌کنند و جمعیت کره زمین را روز به روز بیشتر می‌کنند! یعنی همان هوس و بازی وراثتی به تمامی ما منتقل شده و علیرغم میل باطنی آن را ادامه می‌دهند. پس بانی

نخستین تو هستی و گناه همه از آفرینش نخستین توست. چرا مایلی آنان را در آتش جهنم بسوزانی؟
خداوند بزرگ میگوید:

«مگر به تو نگفتم که من جهنمی ندارم و شکنجه گر نیستم و کسی را نمیسوزانم. مگر نمی بینی که این خود من هستم که مرتب دارم می سوزم و می سازم و اشک می ریزم. من گناه همه شماها را بر دوش دارم و جهنمی در خودم دارم که مدام در حال سوختن است بهشت و جهنم شما هم در همین جهان است. اگر در یک زندگی نیک بودید در زندگی دیگر روانتان نیک خواهد زیست و یا پایان زندگیتان خوب خواهد بود! اگر در نخستین زندگی بد باشید و پلید، پایان زندگی تان درد خواهد بود و اندوه! و اگر انسانی بودید فراتر از حیوانات! و در اندیشه پاکی و نیکی بودید، روان پایدار و نیک در جهان جاری خواهید نمود».

خدا هم می گوید نیکی در پندار و گفتار و کردار سخن نخستین و پایانی...

با گفتن این سخن ها زار زار می گرید. از آن گریه هائی که دل آدم را به درد می آورد و می سوزاند. او را در آغوش می گیرم و می گویم:
«پوزش می خواهم که تو را ناراحت کردم، واقعاً جای آن جوان که خود را فرزند تو می خواند خالی است، چون همین حرف تو را زده بود، گفته بود که آمده تا گناهان تمامی آدمیان را بر دوش بکشد. اما افسوس که کسی حرف او را نفهمید، حتی پیش از او هم از مهر، صفا، توانائی و خردورزی سخن ها گفته بودند که تو بخشنده، مهربان و خردمند هستی، شکنجه گر و سلاخ نیستی، انسان را آزاد آفریده ای تا او هم بیافریند. این همه آفریده های انسان چون برق، تلفن، رادیو، تلویزیون، سفینه، ماهواره، internet و... خود خدائی هستند. تو باید با دیدن اینها، به آفریده باهوش و دانای خود افتخار کنی و سربلند باشی. رها کن چند میلیارد گوسپندان را و به آفریده های آفریننده بنگر».

خدا از جایش برمی خیزد و اشک چشمانش را پاک می کند و لبخندی می زند و می گوید:

«باز هم نیاکان کهن تو، که لااقل خرد و دانششان نسبت به دیگران بهتر بود، حتی در خداشناسی و تشریح زندگی و هستی، تو هم آنرا در چند خط به شعر سروده ای:
ز پندار و گفتار و کردار نیک

فریدون فرخ فرهمند شد
خرد پیشگان نیز از راه او
برفتند تا دیو دریند شد
از این سه بجو راه جنات عدن
رهی کز عدن تا خداوند شد

این چند کلمه تمامی فلسفه هستی است و آن میترا هم اول و آخر همه چیز».

آیا خدا خورشید است؟

و عامل انرژی بخش زمین!

آورد باضطرایم اول بوجود
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم باکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفت مقصود
(خیام)

«درود بر تو خداوند بزرگ و مهربان، ما را خیلی شرمنده کردی، افسوس که ضبط صوتی نداشتم تا صدای گرم تو را در هنگامه خواندن شعرم ضبط کنم، و چه خوب شد که از میترا گفتمی که همان خداوند مهر و خورشید و اینهاست، یعنی خود تو».

خدا لبخندی می‌زند و می‌گوید:

«بد هم نمی‌گفته‌اند، همه بود شماها از خورشید است، در ابتدا هم زمین تویی مذا ب بوده است که از خورشید جدا شده است و آرام آرام به آب و پس از آن به خشکی رسیده و اکنون با انرژی خورشید زندگی می‌کنید مرگ خورشیدی مرگ شما و نابودی زمین است».

«خدا جان عجب ادیبانه و فیلسوفانه سخن می‌گوئی، ما سال‌ها تاریخ و ادبیات و فلسفه‌های شرق و غرب می‌خوانیم اما به این مسائل پی نبردیم، از طرفی من الآن می‌فهمم که چرا باید ترا نیایش و ستایش کنیم».

خداوند حیرت زده پرسید:

«چرا؟»

«برای اینکه اگر تو، خورشید باشی و عامل اصلی زندگی و انرژی برای ما! و بدون اینکه

داوری ارزشی روی تو و فلسفه وجودی تو بکنیم، فقط برای اینکه به ما زندگی و انرژی می‌دهی، باید ترا ستایش کنیم! جریان آفرینش ما و افسانه اهریمن بجای خود».

خدا نگاهی شتابان به من کرد و پس از آن دستی بر صورت کشیده و گفت: «بد هم نمی‌گوئی، من خورشیدم، و به شما زندگی و انرژی می‌دهم و شما به پاس همین، باید از من خرسند باشید و با منشی آریائی هر چند ستمدیده! مرا سپاس گوئید».

«راستی خدا جون! وقتی تو خورشید این زمین باشی! تکلیف خورشیدهای کهکشانی دیگر چه می‌شود؟»

«یعنی می‌خواهی بگوئی که آنها هم میشوند خدایان دیگر!»
«شاید هم بتوان مارک اهریمن به آنها چسبانید! و آنها را رقبای تو نامید!»

من با خدا رقصیدم!

خداوند بزرگ که از این سخن کلی شاد شده بود شروع کرد به رقصیدن و دست مرا هم گرفت و وارد میدان کرد، هر چه داد و فریاد زدم که من رقصیدن نمی‌دانم، اما گوئی که دیگر گوش خدا نمی‌شنود، می‌رقصید و مرا هم می‌رقصاند و با جام می‌در دست می‌خواند:

«ای اوستا!

ساقی می‌پرست تو

محشر پر گذشت تو

منم منم

خدای بی نیاز تو

شمس تو و صفای تو

منم منم

راهبر و رهنمای تو

می‌خور و می‌پرست تو

منم منم

من همه وزن عالمم

بود و نبود عالمم

من اول و من آخرم

مهر جهان! منم منم

عشق جهان! منم منم»

خدا می خواند و ما می رقصیدیم و مست از می بودیم و من در انیشه غزال و آهوئی که دوان دوان می گریزد و ببر و پلنگی در پی شکار اوست و آن آهوئی گریزپای با خود می گوید:

«در پی من دوان مشو
خیز مگیر کمین مکن!
خسته و بی پام مکن
زخمی و خونینم مکن

... من هم نگاری دارم
چشم به راهی دارم...»
در حال رقصیدن و می نوشیدن بودیم و من هم در خیال خودم... که ناگهان خداوند بزرگ ایستاد و گوئی به چیزی گوش می دهد... گوشش را تیز کرد:
«خدا جان خبری است؟»
«آری توطئه ای در حال تکوین است».

«خدا به خیر کند، علیه من، بخاطر رقصیدن و می خوردن؟»
«پدر سوخته تو کیستی که علیه تو باشد، علیه من! با من هم که هستی جلو اون زبانت را نمی توانی بگیری؟ تازه چرا برای رقصیدن و می خوردن، همه آن پیامبرانی که می شناسی و نمی شناسی، هم می رقصیدند و هم می می خوردند، حالا بگذریم که وعده دختر باکره و پسران جوان هم می دادند و از سوئی مگر از قول حکیم ابوعلی سینا نوشتی که شراب چه محاسنی دارد؟ همین شربتی که پزشکان به کودکان و بزرگان می دهند نیز شراب است آن هم بسیار غلیظتر از این شراب ها... حالا این حرف ها را بگذار کنار و بیا برای این توطئه فکری بکنیم!»
«کی می تواند علیه خداوند بزرگ توطئه بکند؟»

«همان هائی که قرن هاست مرا به این حال و روز درآورده اند، که از دستشان مرتب گریه و زاری می کنم.»
«چه کسانی پیامبران؟»

«نه آنها که سال هاست مرده اند، سخنگویان و جانشینان آنها که با نام و یاد آنها نان می خوردند و قدرت در دست دارند».

«که همه اینها از قرار سخنگویان جنابعالی هستند».

«مگر من لالم و زبان ندارم که سخنگو داشته باشم اینها همه سپاهیان اهریمنند که خودشان را جای من و نمایندگان من جا می زنند! اهریمن پدر سوخته هم که می داند

من سرم شلوغ است و حتی فرصت سر خواراندن ندارم از گرفتاری من سوء استفاده کرده و تقریباً رهبری این کره خاکی را از دست من درآورده است.»

«خدا جون از توطئه بگو، جریان چیست؟»

«جریان یک کنفرانس بزرگ جهانی است با حضور تمامی رهبران ادیان.»

«کی؟ کجا؟ کدوم رهبران؟»

«رهبران تمامی ادیان دو روز مانده به شب یلدا در اورشلیم.»

«دارند علیه پیام تاریخی تو توطئه می کنند، باید خیلی مواظب خودت باشی؟»

«یعنی می خواهند چه بکنند؟»

«ترور، ترورت می کنند و تازه می اندازند به پای من و می گویند همین اوستا خدا را ترور کرد چون تو با این سخنرانی تاریخت وضع جهان را به هم خواهی ریخت و بیلیاردها دلار اصحاب دین و تجار و سیاستمداران و بازرگانان مولتی ناسیونال زبان خواهند کرد و چه بسا که دریائی از آنها خودکشی کنند و یا به دست رقیبان و شریکانشان کشته شوند این مسئله تماس مستقیم تو با مردم هزاران هزار دکان را در سراسر جهان خواهد بست.»

«پس تو هم خواهی شد سیاوش من، و نامت کامل می شه، سیاوش اوستا.»

«خدا جون شوخی نکن، اتهام قتل خدا خیلی سنگین است.»

«کی گفته اتهام قتل خدا خیلی سنگین و خطرناک است، در این دنیا چه کسی هوای مرا دارد؟ هیچکس! با همه این جار و جنجال ها! من تنها و غریبم! تو برو سر چهار راه و به من فحش بده ببین کسی مزاحمت می شود یا خواهند گفت فلانی دیوانه شده یا خواهند گفت که طرف خیلی فهمیده است که چنین حرف هائی را به خداوند می زند، اما تو فقط یک بار آنهم در پستوی خانه ات بگو بالای چشم یک پیامبر ابرو است، یا زیر ابروی یک رهبر دینی چشم است، بعد ببین چه بلائی به سرت می آورند!»

«می دانم تکه بزرگم گوشم خواهد بود، فتوا خواهد بود که از هر سو علیه این کافر، مرتد، ملحد، صادر خواهد شد.»

«به هر حال باید یک کاری بکنیم؟»

چکار کنیم؟ تو خداوند جهانیان هستی، چه کسی جرات دارد پا تو کفش تو بگذارد؟ خداوند بدجوری کلافه بود و من شدیداً متعجب که عجب خداوند ترسوئی؟ شاید هم من اشتباه می کردم و او در اندیشه بود تا راه حلی برای مبارزه با آنها پیدا کند؟ و خدائیش چه مبارزه جالبی می شد! مبارزه خداوند با بندگان، اما خیلی هم تعجب ندارد، مثل جنگ و دعوی هر روزه بچه ها با پدر و مادرشان است، مگر آورنده بچه ها پدر و مادر نیستند؟ و مگر اینها مرتب در حال جنگ و دعوا نیستند؟

ناگهان خداوند روی شانه من زد و گفت:
«باید به پایگاه برویم، از قرار معلوم کنفرانسه‌شان را جلو انداخته‌اند و کارها خیلی خطرناک است».
سریع به پایگاه رسیدیم و من در راه با خداوند بزرگ خیلی گپ زدم و به او گفتم:
«پس خوب شد که لااقل برای مبارزه با تو متحد شدند».
اما خدا با خنده‌ای تمسخرآمیز برایم توضیح داد:
«اینها همیشه با هم متحد بوده‌اند و اساساً چون از یک ریشه و جایگاه برخاسته‌اند در اصول با هم متحد هستند».
تا پایمان را به داخل پایگاه گذاشتیم، ناگهان یک انفجار بزرگی روی داد و همه جا را آتش و دود فرا گرفت...
... و من ناگهان خودم را در رختخواب کوچکم و در پائین پای تختخواب دختر پنج ساله‌ام یافتم، نخواستم بیداریم را قبول کنم، زور زدم تا دوباره بخوابم و دنباله‌آنها ببینم، اما فایده‌ای نداشت و از خواب خبری نبود...
... و اما این افسانه و خواب ادامه دارد...

کیستی میهنی= هویت ملی

به نام انسان، و به نام آزاده گی انسان
انسان، این آفریننده توانا و توانمند= مقتدر بر روی گویال= کره زمین، که اپاخترها= سیاره‌ها و ستاره‌ها را هم در فرمانبرداری خود می‌گیرد.
انسان، این توانمند بزرگی، که هر روز دریایی از ناشناخته‌ها و نهان=غیب را نویافته=کشف و می‌آفریند=خلق می‌کند، و گل‌های تازه‌یی را در باغ دانایی می‌شکوفاند.
انسان، همانی که «اتم» را می‌شکافد و از آن کارمایه=انرژی می‌ستانند؛ و با همان «اتم» جان انسان‌های دیگر را می‌ستانند!
انسانی؛ که خداوند است و اهریمن، پاک است و پلید، مهربان است و نامهربان، آزاد است و دربند=اسیر!
بلی: به نام انسان!!

مانی=معنی واژه گونه=لغوی

کیستی میهنی= هویت ملی!

پیش از هر چیز خوب است که به گوهر و ریشه و پایه=اساس این واژه=کلمه بپردازیم!

کیستی=هویت که از ریشه=اصل «هوی» و از سه واج=حرف «ه»، «واو» و «یاء» آمده است؛ چم=معنای زیبا و شنیدنی=جالبی دارد، که واژه=کلمه «هوا» به چم=معنی جای گاه «نفس» و «هوی» به چم=معنای اشک=عشق و دلدادگی و کشش=میل و گرایش=رغبت و دلبستگی=تمایل هم از آن می آید. واپس تر=بعدها، این واژه=کلمه کیستی=هویت در جای گاه=به عنوان شناسایی و «آی دی» و «ایدان تیت» پیش کشیده=مطرح شده است، و همان مراد=منظور بستگی و برخاستگاه را گرفته است، و هم زمان، «هوا» به چم=معنای جای گاه «تنفس»، و «هوی» به چم=معنای اشک=عشق و دلدادگی را نیز با خود آورده است.

پس زیباست که بدانیم؛ کیستی=هویت از چه خانواده ارگمند=محترم و سرشناس=متشخص و زیبایی است.

وانگهی=اما میهنی=ملی، از «مل» یانی=یعنی «میم» و دو «لام» می آید.

«مل» در زبان کهن=قدیم آن آبخست=شبه جزیره تازی نشین، به چم=معنی «بخیه» و «کوک زدن» بوده و با هم پیوند دادن!

آنگاه=بعد نیز، در زبان عربی و پارسی این واژه=کلمه، مردم=ملت به کار گرفته شده است که مراد=منظور نخستین=اولیه، همین پیوند=رابطه و کوک زدن تیره ها=قوم ها و تبارها=قبیله ها با هم بوده است.

اینک=حالا در این نشست=جلسه، زمان=فرصت ریختار=طرح و چالش=بحث چگونگی کالب=شکل گیری های هم بودهای کهن را نداریم!، وانگهی=اما بی گمان=شک انسان نخستین=اولیه با شناخت هم زاد=جفت خود، نخستین=اولین کانون را سامان=تشکیل داده، که در پی آن شناخت فرزند هم به آن افزون=اضافه شده، و خانواده آرایه=شکل گرفته، و سپس=بعد از شکل گیری خانواده، تیره گرای=قومیت و خویشاوندی، و پس از آن، گروهی-تیره یی=قبیله ای شناخته شده، و هر چند، واژه مردم=ملت به مانای=معنای کیش و آیین هم آمده است، با این همه=ولی ریشه نخست=اول آن، همان پیوند، کوک و بخیه زدن تیره ها=قبائل و تبارها=قوم ها بوده است؛ که همبودگاهی=جامعه ای بزرگتر از تیره=قوم-تبار=قبیله و خانواده را در پوشش یک آیین نامه میانوند=مشترک پدید=بوجود آورده است.

گفتنی است که این دو واژه ی کیستی=هویت و مردمی=ملیت که از زبان عرب به زبان پارسی راه یافته، بیش و کم=تقریباً جای دو واژه پهلوی را گرفته که شناسایی و میهنی بوده است؛ یانی=یعنی «هویت ملی»، چم=معنی پارسی اش می شود «شناسایی میهنی»!

واژه میهن در زبان پارسی، به چم=معنای زادبوم و خانمان می باشد.

زندگی تیره بی=قبیله ای، هر چند هنوز امروز در ایران هستی=وجود دارد، وانگهی=اما در هزاران هزار سال پیش، زندگی «ملی میهنی» با ریختگری=شکل گیری کابینه های=دولت های بزرگی جای گزین زندگی تیره بی=قبیله ای شده است. گمانی=شکی نیست که انسان، روز به روز رو به پیشرفت=ترقی است و هر روز با نو یافته های=کشفیات بزرگ تاریخی، راستی های=حقایق تازه بی از کهنگی و دیرینه بودن زندگی «ملی میهنی» در تاریخ، به ویژه تاریخ ایران به چشم می خورد. بدین رو درستی=حق با برخی از پژوهشگران است که می گویند: عرب های=اعراب بادیه نشین که چه در پانزده سده=قرن پیش، و چه امروز به گونه=صورت تیره بی=قبیله ای و بادیه بی زندگی می کرده اند؛ و این مردم، که «أمی» و فرآیندشان=جمعشان «أمت» بوده اند، در خور=قابل سنجش=مقایسه با مردمی که در چهارچوب آسahای=قوانین یک مردم=ملت و کابینه=دولت بزرگ و پهناور می زیسته اند؛ نبوده و نیستند.

«أمی»، «أمت» و پیشوا=امام

دگرگونی=فرق مردم=ملت با «أمت»: در یک واژه=کلمه، «أمت» یانی=یعنی مردم «أمی» و نادان، و «ملت» یانی=یعنی فرآیندی=مجموعه ای از مردم با فرهنگ! «أمی» از واژه=کلمه «أُم» و «مادر» می آید. در زمان نادانگیری=جاهلیت عَرَب به مردمی می گفته اند که نادان=جاهل و ناآگاه بودند، و همواره=عادتاً واژه «أمی» در برابر «اهل کتاب» که زردشتی ها و یهودیان و مسیحیان بودند، به کار می رفته، و به مردم و تیره های=قبایل «قریش» گفته=اطلاق می شده است.

نخستین=اولین نشانه های یک

کیستی میهنی=هویت ملی در تاریخ ایران

آن چنان که گفته می شود؛ نخستین=اولین کابینه=دولت آرایه=شکل گرفته در ایران، کابینه=دولت «ایلام» است! وانگهی=اما امروز، با نو یافته هایی=کشفیاتی که در «پامیر-تاجیکستان»، «شوش» و «سیلک-کاشان» انجام یافته است؛ پی می بریم که از هفت هزار سال پیش، انسان ایرانی (حالا هر چیز دیگری که می خواهیم می توانیم اسمش را بگذاریم انسان مهری -میترای- و غیره چون واژه ایران با این که بعدها به کار رفته، برگرفته از همان واژه آریا

است که اولین نژاد برخاسته از پامبر تاجیکستان بوده است)، بلی انسان ایرانی از هفت هزار سال پیش، دارای شناخت و شناسنامه و دانش میهنی بوده است؛ زیرا که از «پامبر» تا «شوش» و «سیلک»؛ ما شهرگیری=تمدنی هنباز=مشترک می بینیم که واپس تر=بعد از دو سه هزار سال، از شهرگیری=تمدن «پامبر» و «سیلک» و «شوش»، کابینه=دولت بزرگ و میهنی=ملی و همبسته «ایلام»، نام و جای گاه خود را به نام=عنوان نخستین=اولین کابینه=دولت توانمند=مقتدر آگاشته=ثبت می کند. یک کابینه توانمندی=دولت مقتدري، همچون=مثل «ایلامیان»، یک شبه و یک ساله و سد=صد ساله نمی تواند شکل بگیرد، و بخش بزرگی از سرزمینی را که آتورپایگان=آذربایجان، کردستان، بخشی از خراسان بزرگ و عراق کنونی را در بر می گرفته=شامل می شده است را بهم بخیه و کوک بزند!!

آن گونه=طور که نویافته های=کشفیات نوین=جدید تاریخی نشان می دهد، آن کابینه=دولت با زبان و فرهنگ یگانه=واحد دنباله کابینه های=دولت های میهنی دیگری در سرزمین آریاییان، یانی=یعنی باختر=غرب ایران که تاجیکستان کنونی را هم در بر می گرد=شامل می شده، بوده است.

خوب پس از این نکته=مسئله، شناسایی میهنی یانی=یعنی کیستی میهنی=هویت ملی، کیستی ها=هویت ها و شناسایی های دیگری هم پیش آمده است، که دستاوردش جز گشتن=قتل و کشتار و نابودی نبوده است، و بدیهی است=مسلم هر تازه یی=جدیدی که آمده، تاریخ و شهرگیری=تمدن پیشین=قبلای را از میان=بین برده است!

پس=بعد از کیستی های میهنی=هویت های ملی، کیستی های=هویت های دینی پا به میدان کشورداری=سیاسی گذاشته اند و سپاهیان دین نو=جدید، روانه سرزمین های دیگر شده اند برای گسترش آیین نوین، و به گفته هایی هتا=حتی «زردشت» در جنگی برای پیشروی آیین اش، کشته شده است!

(در پایان کیستی های=هویت های دینی و «خاتمیت نبوت»، هر چند جنگ های دینی دنباله=ادامه داشته است؛ وانگهی=اما در سده=قرن کنونی=حاضر دیدارگر=شاهد بودیم که کیستی های=هویت های انگاره گرایانه=ایدئولوژیکی فراوانی نیز، سر درآورد چون: «کمونیسم»، «اومانیسم»، «راسیونالیسم»، «اگرستانسیالیسم»...)

اینک=حالا کاری به تاخت و تازهای نیره یی=قبیله ای نژادی و از میان=بین بردن شخریگری های=تمدن های هفت و پنج و سه هزار سال پیش ایران نداریم!، همین فرهنگ و شهرگیری=تمدن دو هزار و یا هزار و پانصد=پانصد سال پیش ما هم، امروز چیزی از آن نمانده!، نه می توانیم درست و پسندیده=حسابی دریابیم=بفهمیم

مهرازی=معماری ما چی بوده؟، سروده=شعر و ادب‌های=ادبیات ما چگونه بوده؟، سپاه و ارتش=ارتش و شهرداری و شهرداری ما چی بوده؟ و بایستی اینک=حالا پس از هزار و پانصد=پانصد سال، زمین‌ها را بشکافیم تا شاید یک کاسه سفالی و یا تخته سنگی و یا ماره=سکه و نشانی دریاوریم، و آن را به آزمایشگاه‌های باختر=غرب ببریم تا شناسنامه‌اش را آن هم کم و بیش=تقریبی دریاوریم!

زیرا، هم «اسکندر»ها با تاخت و تازشان، «تخت جمشید»ها را ویران نموده‌اند، و هم تازیان، جدا از ویرانی شهرها و دربند کردن=اسارت و بندگی مردان و دست درازی=تجاوز به زنان، نسک سراها=کتابخانه‌ها و بیمارستان‌ها را هم ویران می‌نموده‌اند...

خوب، این جنگ‌ها و این ویرانی‌ها چگونه و با چه دستاویز و بهانه‌یی آغاز=شروع شده؟! با همین دستاویز کردن کیستی‌ها=هویت‌ها! نه تنها با کیستی میهنی=هویت ملی، و نکه=بلکه با کیستی=هویت خونی، خاکی، پنداری=فکری، نژادی و دینی، ما را کشتار همگانی=قتل عام نموده و می‌کنند!

هنگامی=وقتی ده‌ها تیره=قوم-تبار=قبیله-شهر-کشور و در یک کشور بزرگ به هم پیوسته=متحد، به هم کوک زده شده زندگی می‌کرده‌اند، ناگاه نیرو=قدرت جویانی نوین برای ربودن گرسی فرمانروایی=قدرت، آرنگی=شعاری نوین=جدید سر داده‌اند! برای نابودی «ایلامیان»، باید یک نژاد و یا مردمی=ملتی نوین را پیش کشید=مطرح کرد! ریختار=طرح کیستی=هویتی نوین از نژاد و خونی دیگر! یا با دستاویزی «هخامنشیان»، دولت «مادها» نابود می‌شوند، و با یک کیستی پنداری=هویت فکری و دینی دیگر، «اشکانیان» و «هخامنشیان»، و فشرده=خلاصه با ریختار=طرح همین گونه‌های کیستی=انواع هویت‌ها، از همان دیروز تا به امروز، ما را به جان هم انداخته‌اند!

بدون گمان=شک، زیاده‌روی و ستمکاری توانمندان=قدرتمندان فرمانروا=حاکم یک سو=طرف، و جاه‌خواهی=جاه‌طلبی و نیروجویی=قدرت‌جویی اندیشمندان=متفکران و روشن اندیشان=فکران نیز، از سوی=طرف دیگر پایه‌یی=اصلی‌ترین بنیاد=عامل جنگ‌ها و شورش‌ها بوده، و برای شوراندن مردم، همیشه باید یک بهانه‌یی باشد! چه=حال دین شد دین، نشد تیره‌گری=قومیت و نژاد، و واپس تر=بعدش هم مردمی‌گری=ملیت!!

توده‌های مردم زیر=تحت ستم و آرمان جو هم، که همیشه دنباله‌رو آن کسی هستند که یا خوب سخن می‌گوید=حرف می‌زند، و یا خوب پول هزینه=خرج می‌کند، و یا هم زور بیشتری دارد! شما اگر هر سه این‌ها را داشته باشید؛ دیگران هم زیر درفش=پرچم شما، جای خود را پیدا خواهند کرد!!

اگر مردم سرزمینی با نام مردمی گری=ملیت و میهنی پیوسته و شناخته شده، به هم کوک زده شده هستند، برای پاره پاره کردن این همبودگاه=جامعه باید سخنی=حرفی نو آورد! نکته=مسئله خون و نژاد را باید پیش کشید=مطرح کرد!، بلکه تواز نژاد سامی، من از نژاد آریا!، تواز نژاد زرد و سرخی، و من از نژاد سپید! آن گاه=بعد تا دلتان بخواهد «سرخ پوست»ها را در سرزمینهای خودشان کشتار همگانی=قتل عام می کنند، و سیاهان را با نام=عنوان «بتری نژادی» از سرزمین خودشان بیرون می کنند!، ما خودمان در ایران هر چند بارها و بارها و روی هم رفته، چند بار در هر سده بی=قرنی، به جان هم افتاده ایم! با این همه=ولی همیشه با کیستی میهنی=هویت ملی و دینی توانسته ایم به هم کوک بخوریم و پیوند بیابیم! از همان هنگامی که اینک گمان بریم=حالا فرض بگیریم، که «ماد»ها در تاریخ هست، تا همین دیروز! یا از همان زمانی که «میترا» از یک ده کوره‌یی در «پائنی»، پای کوه‌های «پامیر»، آیین و اندیشه‌یی نوین را آورد، آن گاه هم رفت همه جهان=دنیا را گرفت و کم و بیش=تقریباً یک کیستی=هویت کیشی در سراسر جهان پدید آورد!، وانگهی=ولی در همان زمان که «میترا» از مرزهای ایران بیرون=خارج می شود، کیستی‌های=هویت‌های نوینی=جدیدی در ایران سر بر می افرازد=علم می شود برای یک کشتار همگانی=قتل عام تازه=جدید، و یک آیین و کابینه=دولت و فرمانروایی=حاکمیتی نوین!

هرگاه که ریختار=طرح شناسایی میهنی آن هم میهن بزرگ پیش کشیده=مطرح بوده است، یک همبستگی ستودنی=توصیف ناپذیری پدید آمده، اینک=حالا چه رهبری به دست «هخامنشیان» باشد چه به دست «پارت‌ها» و «اشکانیان»، یک یکپارچگی=وحدت و همبستگی پس=بعد از یک خونریزی پدید آمده!، و خو وار=عادتاً همه این‌ها، مردمیگری=ملیت ایرانی را باور داشته اند!، یانی=یعنی در ایران اگر «پارس» فرمانروا=حاکم بوده و یا «گُرد» و یا «تازی» و دیگر تیره‌ها=قومیت‌ها، تبار=ملیت ایرانی، فرهنگ ایرانی، و ادب‌ها=آداب و ترادادهای=سنن ایرانی در تاریخ گورانده=دفن نشده است!!

یانی=یعنی آنان که به ایران تاخته‌اند، و دولت و توان=قدرت داشته‌اند، یا با زور از سرزمین ما بیرون رفته‌اند، و یا هم زیر هنایش=تحت تأثیر ایرانیان و فرهنگ و شهرگیری شان=تمدنشان جای=قرار گرفته‌اند، و رنگ و روی خود را دگرگون=عوض نموده‌اند، و ایرانی شده‌اند!! اینک=حالا این تازشگر=مهاجم، چه «اسکندر» باشد و چه «عرب» و چه «مغول» و یا «تُرک» زبان!!

شناسایی انسان در کیستی میهنی=هویت ملی

همیشه با دستاویز=توسل جستن به کیستی میهنی=هویت ملی، همبستگی پیش=بوجود آمده، همان گونه=همانطور هم اگر روزی سیاهان یا زردان، و یا تورانیان و تازیان و دیگران=غیره به ما یورش=حمله کرده اند، برای پدافند=دفاع از میهن، همه نیروها بسیج شده اند.

روی هم رفته=اصلاً، نکته=مسئله میهنی همیشه برتری داشته نسبت به کیستی=هویت نژادی، دینی، خونی، بومی=محلی، خاکی! و در فراخی=تمامیت میهن، پیوستگی گسترده تر بوده است.

در کیستی میهنی=هویت ملی، تکیه برای=جهت شناسایی انسان، کم و بیش=تقریباً بر پایه=اساس جهان میهنی=وطنی و گسترده میهنی است. به همین فرنود=دلیل از چهارچوب های تنی=فردی، خانوادگی، تیره یی=قبیله ای، نژادی، زبانی و دینی بیرون=خارج می شود، چه برسد به چهارچوب های گویشی=لهجه یی!

در همه=تمامی کیستی های میهنی=هویت های ملی، تاریخ ایران از دیروز تا به امروز، تیره ها=اقوام و تبارها=قبیله ها و زبان های بسیاری در زیر آسمانه=سقف کیستی میهنی=هویت ملی ایران به هم کوک زده شده اند، و بخیه خورده اند، و هر آینه=البته هر تیره=قبیله و دسته و زبان و گویشی=لهجه ای هم توانسته است ادب ها=آداب و رسم ها=رسوم و ترادادها=سنن و گویش=لهجه خویش را پاسداری=حفظ کند!!

نکته بسیار شنیدنی=جالب این که همین ماه گذشته، پژوهشگری از ایران آگاهی داد=اعلام کرد که در دهی نزدیک شهر «بگنورد=بجنورد» مردمی هستند که هنوز به زبان و به باور=عقیده من، به گویش=لهجه «پارتی» سخن می رانند!!

همبستگی زبانی در کیستی میهنی=هویت ملی، با پاسبانی گویش ها=حفظ لهجه ها!

براستی=واقعاً پاره یی=بعضی زمان ها=وقت ها، آدم از دسته بندی کردن زبان ها از سوی=توسط گروهی=بعضی ها، خنده اش می گیرد! بسیاری از گویش ها=لهجه ها را که ریشه زبان یگانه یی=واحدی دارند را، خیلی ها به نادرست=غلط، زبانی جداسر=مستقل می دانند! برای نمونه=مثلاً هنگامی ما، در زبان های برخاسته از «سانسکریت»، یک هم خانوادگی بزرگ می بینیم که خیلی از واژه های بکار گرفته شده=مستعمل در زبان های اروپایی و پهلوی و پارسی همسنگ=مشابه هم هستند، و تنها=فقط از نگر=نظر گویشی=لهجه ای در درازای=طی دوران تاریخ،

دگرگون=متفاوت شده‌اند! دیگر این که، براستی=واقعاً خیلی جای شگفتی=تعجب دارد که گویش‌های=لهجه‌های میهن آریا و پارس بزرگ را، که با استان «فارس» کنونی دگرگونی=فرق می‌کند را زبانی جدا بدانیم!، پاره‌یی=بعضی زمان‌ها=وقت‌ها ما یادمان می‌رود که، به برای نمونه=عنوان مثال: «گُرد»ها کی هستند، و یا ریشه آتورپایگان=آذربایجان چیست؟!

از هزاران هزار سال پیش، «گُرد»ها از نخستین=اولین تیره‌های=قوم‌های شهریگر=متمدن باشند=مسکن گزیده در ایران بوده‌اند، که از نژاد آریا هستند، و یا آنورپایگان=آذربایجان همان «آتورپات» کهن است و برخاسته از مردم آریا است! و دیگر گویش‌های=لهجه‌های نام برده=موجود... این‌ها با گذشت زمان=به مرور زمان و به شوند=علت همبستگی تیره‌یی=قومی، تباری=قبیله‌ای، شهری و کابینه‌یی=دولتی با دیگر مردمان، دگرگونی=تغییر لهجه یافته‌اند، و بیش و کم=احیاناً واژه‌هایی از دیگر زبان‌ها هم بدان‌ها افزوده شده است.

هم چنان که گویش=لهجه مردم خراسان بزرگ یا همین خراسان امروز، و یا هر استان دیگر، در پیوند=نسبت به استان دیگر دگرگونی=فرق می‌کند و استان چیست؟ می‌شود گفت؛ شهرهای ایران، هر یک گویشی=لهجه‌ای دگرگون=متفاوت با شهر دیگر دارد!، پس گویش هر شهر و روستایی (در مردمگیری=ملیت بزرگ ایرانی) که به شوند=خاطر سامه‌های=شرایط تاریخی و گیتیایی=جغرافیایی خود، گویشی=لهجه‌ای ویژه=خاص دارد را، نمی‌توان زبانی دیگر نامید.

و هر آینه=البته با همین کیستی میهنی=هویت ملی هم بوده است که در درازای=طول تاریخ یک زبان، زبان رسمی همه=کل میهن بوده است. هم چنان که پس=بعد از اسلام، هتا=حتی در ایران، دانشمندان، به زبان «عربی» می‌نویسند، و هم «عربی» می‌اندیشند=فکر می‌کنند!.

و امروز، باید نسک=کتاب‌های پورسینا=ابن سینا، فارابی و دیگران را از عربی به فارسی برگردان=ترجمه کنیم!

همواره تازش‌های=تهاجم‌های سپاهیگری=نظامی، دگرگونی‌های=تغییرات فرهنگی و زبانی و در هم آمیختگی=قاطی شدن نژادی را پشت سر می‌آورده است، و برای همین است که «آتوریانی» و «گُرد» و «بلوچ» و «گیلک» و «خراسانی» که از یک ریشه=اصل و یک برخاستگاه و یک شهریگری=تمدن و نژاد هستند، هرگاه با هنبازی=مشتراک‌گرایی=قربانی یک تازش=تهاجم شده‌اند، با فرهنگ‌ها و نژادها و شهرگیری‌های=تمدن‌های نوینی=جدیدی پیوند یافته‌اند، و هم چیزهایی بدست آورده‌اند و هم چیزهایی از دست داده‌اند.

تلاش بهره کشی=استعمار نوین در راه=جهت پراندن

مردمان=ملت‌ها از تک کیستی=هویت به چندگونه کیستی=هویت!

از هنگامی=وقتی که بهره کشی=استعمار دانش آگاهی=آکادمیک و دیرینه=کلاسیک و سنجیده=حساب شده، شده است! پاره یی=بعضی زمان‌ها=اوقات با ترفندهای=توطئه‌های بهره کشانه=استعماری، بیگانگان در چاه‌های تاریخی آنان افتاده و در آینده هم شوربختانه خواهیم افتاد!!

باختر=غرب یک روز دلبسته=مایل است توانمندی=اقتدار دو مردم=ملت بزرگ خاور=شرق، که یکی «صفویان» و دیگری «عثمانیان» است را از میان=بین ببرد! ناگهان نکته‌های=مسائل نژادی، زبانی، تیره یی=قومی و کیشی=مذهبی را چنان استادانه=ماهرانه بر می‌افرازند=علم می‌کند که دو برادر را که به زبان تو امانی=مشترکی گپ و گفت=صحبت می‌کنند، به یک دبیره=خط می‌نویسند، و هتا=حتی به یک آیین پای بند هستند را، به جان هم می‌اندازند. برآستی=واقعاً خواندنی=جالب است بدانیم که شاهان «صفوی»، به «ترکی» سخن می‌گفتند و «خلفای عثمانی» که تُرک بوده‌اند؛ به پارسی می‌سرودند=شعر می‌گفته‌اند!!

امروز، در گستره=سطح جهانی، دیدارگر=شاهد شگردهای بهره کشان=استعمار نوین هستیم، که پس=بعد از بیش از یکصد=صد سال، باز تخم‌های نهفته در خاک را می‌بینیم که برای نمونه=مثلاً در سرزمین «بی‌تیتو» چگونه آبیاری نموده و می‌ترکانند=منفجر می‌کنند!!

از پی همان جنگ‌های «صلیبی»، و به ویژه=خصوصاً جنگ جهانی دوم، نکته=مسئله نیره گرای=قومیت و مردمی گرای=ملیت یک گنگاچ=سلاح تازه=جدید برای بهره کشان=استعمار می‌شود! چگونه؟ هنگامی=وقتی زمین‌ها را بخش بندی=تقسیم کرد، و دو کابینه=دولت بزرگ «عثمانی» و «ایرانی» را تکه تکه نمود، بخشی از «لوای اسکندرون» را که عَرَب زبان و وابسته=متعلق به «سوریه» بود را، داد به «ترکیه»!، «قبرس» را پیش کشید برای «ترکیه» و «یونان»!

«پاکستان» را پیش کشید برای «هندوستان»، و «افغانستان» را برای «ایران» و «پاکستان»!

«خوزستان» و «تنگه هرمز» و «جزایری» را برای عرب‌ها=اعراب و ایران!، و فشرده=خلاصه از این نمونه‌ها تا دلتان بخواد پیدا می‌شود=موجود است!

با همین دستاویزها... روشن کردن آتش یک جنگ با پی ورزی=تعصبی که هر یک از کشورها نسبت به زبان و گویش=لهجه و تیره گرای=قومیت و مردم=ملت و دین

و هتا=حتی کیش=مذهب خود دارند؛ فروزان=شعله‌ور نمودن یک جنگ، مانند آب خوردن است!! مانند موش و گربه به جان هم می افتیم، برای یک متر زمین یا برای یک واژه=کلمه!

برای یک نام=اسم «علی» و «عمر» چه سرهایی که بریده می شود، یا به گناه=جرم اگم=عجم بودن، دریایی از آنها باید کشتار همگانی=قتل عام بشوند، و به بردگی و نوکری کشیده شوند، و گروه تازه تاخته، «آقا» و سرور و «سید» می شوند، و انسان های پیشرفته=متمدن پیشین، «غلام» و «عبد» می شوند، و خیلی از ما، هنوز نمی دانیم «غلام» و «عبد» ها از کجاست، و هنوز نام=اسم برادر خود من، «غلامحسین» است، و همسایه من «غلامحسن» و دیگری، «عبدالعلی» و «عبدالرضا»!

وانگهی=اما براستی=واقعاً بایستی خستوانی=اعتراف کرد که هرگاه، کیستی=هویت دینی کیشی=مذهبی، جای گزین کیستی های میهن=هویت های ملی شده است؛ یک درجایی=توقف شهریگر=تمدنی را به دنبال داشته است، هر چند در گاه های نخستین=مراحل اول پای گیری=شکل گیری توان=قدرت کیستی=هویت دینی، پیشرفت ها و کشورگشایی هایی به چشم خورده است، وانگهی=اما پس از پیروزی ها=فتوحات، رشد و پویایی با کیستی های=هویت های دینی بی جنبش=متوقف می شده است، و «عقد ها» و پره های=عقد های فراوانی چون آتش زیر خاکستر می مانده است، و روزی روزگاری آن چنان زبانه=شعله گرفته است، که جان ها و خانمان های بسیاری را سوزانده است.

ز هنگامی که در این چند سده=قرن کنونی=اخیر، یک کیستی=هویت بهره کشانه=استعماری برای پاره یی=بعضی از کشورها پدید آمده است، تا مردمان=ملت ها و سرزمین های دیگری را زیر=تحت چنبره=سیطره خود در بیاورند، دستاویزی به گونه های=انواع نژادها، توده ها=ملیت ها، زبان ها و دین ها=ادیان به تندی=شدیداً بالیده=رشد کرده است و پس از چند سال که همدیگر را به بزه=جرم «شیعه» و «سنی»، «کتاب مسلمان و درزی»، «گُرد و عرب و یهودی، تُرک و فارس، کشتار همگانی=قتل عام کرده ایم... تازه یادمان می آید که چه ناروایی=خطایی کردیم!

جدایی=تفرقه در میان کیستی ها=هویت ها!

برنامه های بهره کشی=استعمار نوین!

سامانه بهره کشی=استعمار چون زیرک ترین و کهن ترین آن، از سرزمین «فخیمه» انگلیس می آید همیشه پیرو همان آرنگی=شعاری بود که می دانید: «تفرقه بینداز و

حکومت کن!»، در تهران باید برای=علیه تُرک‌ها «جوک» درست کنند، و در تبریز برای شمالی‌ها، و فشرده=خلاصه خراسانی را، گُرد مسخره می‌کند، و گُرد را بلوچ، و جدا از آن ترفندهای=توطئه‌های مرزی بهره‌کشانه=استعماری که آورده شد، فردا برای یک نوشتار=مقاله «جوک‌گونه» که خوار شماری=توهین به بهمان=فلان شهر و دیار بوده جنگی راه خواهد افتاد که بیا و ببین!

باری! سخن بسیار و زمان=فرصت کم! من هم همیشه پهراستوار=تیتراگونه سخن می‌گویم و یا می‌نویسم و هر آینه=البته این پهراست‌ها=تیتراها و درچه‌ها به خود من در گاهه=مرحله نخست=اول و به دیگران زمان=فرصت و توان=امکان می‌دهد تا در هنگامه‌هایی که می‌توانیم نکته‌ها=مسایل را با گزارش=تفصیل بیشتری بررسی کنیم! وانگهی در یک واژه=کلمه، بیم‌های=خطرات بسیاری در پیش است و آنانی که در پیوند=نسبت به مردمگرایی=ملیت و یکپارچگی=وحدت همبستگی ایرانی سهش=احساس پیمانگونه=تعهدی می‌کنند، خویشکاری=وظایف سنگینی را به دوش=عهده دارند، و این خویشکاری=وظیفه میهنی=ملی، آذری و تُرک و بلوچ و لر و گیلک و پارس و خراسانی و دیگر=غیره نمی‌شناسد...

امروز، به درستی=واقعاً، در جهانی که به سده بیست و یکم پا می‌گذارد با این فن آوری=تکنولوژی و شهرگیری=تمدن «انفورماتیک» و «ماهواره» و «لیزر» و دیگر=غیره چه باید کرد؟

دست مان را به کجا و کدامین ریسمان باید بگیریم؟! از خاک و خون بگوییم یا از کیستی=هویت زبانی؟! از دین و آیین و کیش=مذهب بگوییم یا از کیستی میهنی=هویت ملی؟!

کیستی=هویتی که امروز، تکه تکه و پر پر شده است! بهره‌کشی=استعمار نوین=جدید، امروز مردمگرایی=ملیت را، بخیه و کوک زدن دسته‌ها و تیره‌ها=قوم‌ها و تبارهای=قبیله‌های گوناگونی=مختلفی از مردم دگرگون=تغییر و گزارش=تفسیر نمی‌کند، ونکه برای پَر پَر کردن انسان‌ها و مردمگرایی‌ها=ملیت‌ها سرمایه‌گذاری‌های دانشی=علمی بزرگی نموده است! و از همین رو=دقیقاً، مردمگرایی=ملیت را واژگون و بسنده=محدود گزارش=تفسیر و برداشت=تعبیر می‌کند! یانی=یعنی اگر از بهره‌کشی=استعمار نوین بخواهی که میهنی=ملی و مردمگرایی=ملیت و کیستی میهنی=هویت ملی را گزارش=تفسیر کند!! گُرد دلیر برای خودش «ملیتی» است و آذری و بلوچ و گیلکی هم «ملیت‌های» دیگر!!

وانگهی=اما راستی=حقیقت و درستی=واقعیت تاریخ این است که «ملیت‌آرایی» از

ده‌ها تیره=قوم و گروه و تبار=قبیله و گویش=لهجه می‌باشد پدید آمده=شکل گرفته است: از گُرد، پارس، گیلک، بلوچ، خراسانی، خوزستانی، بختیاری، قشقایی، لری، آتورپانی (آذربایجانی) و تیره‌های=قوم‌های دیگر.

این مردمگرایی=ملیت امروز آن چنان پَرپر شده است که می‌شنویم در گوشه و کنار جهان سخن از «آذربایجان بزرگ» و یا «کردستان همبسته» و دیگر=غیره می‌آید. یانی=یعنی فردا، بایستی چشم براه=منتظر شورش‌ها و دسته‌بندی تیره‌های=ملیت‌های تازه‌یی چون: بلوچی و گُردی و پارسی و دیگر=غیره بود! و شگفتی=عجیب این که از همه تبارها=قبیله‌ها و تیره‌ها=قوم‌های ایرانی آریایی، با نام=عنوان «ملیت» و «ناسیون مستقل» نام می‌برند! وارون=برخلاف این که همه تیره‌های=اقوام یاد شده از تبار=ملیت ایرانی و نژاد آریایی هستند (و چنانچه در نسک=کتاب «از میترا تا محمد» آمده است؛ هتا=حتی «یهودیان» و روی هم رفته=کلاً تیره=قوم سامی نیز، از نژاد آریایی می‌باشند...)

اینک=حالا به ریشه «ناسیون» و یا «ناشیون» کاری نداریم که به مانی معنی میهنی=ملی است! با این همه چنان چه گفته شد میهنی=ملی بودن یانی=یعنی کوک خوردن و بخیه شدن همبده‌های بسیاری گرداگرد=حول یک اندیشه و یا ریشه یگانه=واحد! وانگهی=اما آن سان=آنطور که بوی بهره‌کشی=استعمار نوین و سامانه=نظم نوین جهانی می‌آید مانای=معنای میهنی=ملی، فرمانروایی‌های=حکومت‌های بومی=محلی و شهری خواهد شد و نه ساتراپی=ایالتی و «دولتی»!

مگر نمی‌بینیم چه بلایی بر سر یوگسلاوی پیشین=سابق آمد! چون در درازای=طی سال‌ها، انسان‌ها با دین‌ها=ادیان و اندیشه‌ها=تفکرات و ریشه‌ها و پایه‌های=اصل‌های دگرگون=مختلف خود جابجا شده‌اند، و زندگی‌های هنبازی=مشارکتی را با دیگران در اوج=نهایت دوستی و مهربانی=صمیمیت دنبال کرده‌اند! هم چنان که در «سارای وو» نیز، «کوروآت» هست، هم «صرب»، هم مسلمان، و در بیروت و همه=کل لبنان نیز، هم مسیحی بود، هم شیعه و هم سنی و در تهران و ایران ما نیز؛ هم گُرد هست و هم آذری و هم خراسانی و خدا بخیر کند که اگر فردا اخگری=جرقه‌ای در آذربایجان زده شود و یا خوارگی=ترقه‌ای در کردستان بترکد! که هر آینه=البته در کردستان این خوارگ‌ها=ترقه‌ها بارها و بارها ترکیده است، و همچنان دنباله=ادامه دارد، وانگهی=اما بایستی درود فرستاد به همه=تمامی رهبران گُرد که تاکنون بازپچه ترفندهای=توطئه‌های بهره‌کشی=استعمار نشده‌اند و امید که نخواهند شد!!

کیستی=هویت سرمایه و بهره کشی=استعمار!

من می اندیشم=فکر می کنم به جای همه این ها که هر یک، مرا از تو، و تو را از او جدا می کند. بهتر است که از یک چیز و یک کس سخن بگویم، و به دور آن کس گرد=جمع شویم و برای او تلاش کنیم و آن کس «انسان» است! و بس!

«انسان» که می خواهد سیاه یا سپید، سرخ یا زرد یا سبزه باشد!، مسلمان یا یهودی یا مسیحی یا بودایی یا زردشتی باشد!، مهرپرست یا بی دین یا خداشناس باشد، و یا فشرده=خلاصه هر اندیشه و پندار=تفکر و جای گاه و کیستی=هویتی که می خواهد داشته باشد! برای انسانگری باشیم و برای انسان کار کنیم و به نگر=نظر من تنها با کیستی=هویت انسانی است که می توانیم همین دنیا را بهشت کنیم، وگرنه با کیستی های=هویت های دیگر، هر روزمان جنگ و گهیم=جهنم است! به ویژه=بخصوص این که واژه «ملی» و «هویت ملی» نیز امروز آلت دست بهره کشی=استعمار نوین است، و پشت سر هر جنبش میهنی=ملی هر کجای دنیا که باشد، دست بیگانگان از پشت سرگرم=مشغول بکار است! وگرنه مردمگرایی=ملیت با آن معنایی که پیش کشیده شد=عرض شد می تواند باز هم بهترین دستاویز همبستگی مردم دنیا به ویژه ایران باشد! وانگهی=اما شوربختانه می بینیم که اروپا در راه یکپارچگی=اتحاد و یک پولی و یک آیینی است، و هفت توان=قدرت جهانی نیز یکپارچه=متحد و همبسته، وانگهی=اما یوگسلاوی تکه تکه!! و «عراق» در راه سه فرمانروایی=حکومتی!! کابینه=دولت شیعی، گرد و عرب، و «خدا بخیر کند برای دیگر جاها!!»

همچنان که سازمان «سیا» سال هاست که گروهی را با نهادن دفتر وندساری=مرکزی اش در اروپا درست کرده، با نام=عنوان کمک به مردمگرایی های=ملیت های در حال=حال نابودی! چه نام=اسم زیبایی=قشنگی! و باید دید این آمریکایی که دلبسته=مایل است مردمگرایی های=ملیت های در حال=حال نابودی را یاری=کمک کند، چرا از خانه خودش شروع نکرده و چرا هنوز از کشتارهای همگانی=قتل عام های سرخ پوستان و به بردگی کشیدن سیاهان پوزش خواهی نکرده، و چرا همچنان این مردمان=ملیت ها گوشه و کنار این آمریکا در حال=حال نابودی و نارواداری=تحریم و فراموشی هستند؟! آن گاه «آقا» گذاشته و رفته در ده کوره های خاور=شرق و آفریقا و دیگر جاها را زیر خاک، توده ها=ملیت ها را آورده به نام=عنوان بربر و دیگر=غیره، و درفش=علم آزادی بخش آنان را بلند نموده است!

به هر روی=حال کیستی=هویت انسانی یک «ایده آل» و یک «اتوپیا» است زیرا که در

برابر آن، یک کیستی= هویت سرمایه‌داری جهانی است یانی= یعنی می‌توان گفت بهره‌کشی= استعمار نوین جهانی که تنها= فقط خودش و بهره‌دهی= منافع و سرمایه‌اش را می‌شناسد، و هر چه هوده= حقوق و پشتیبانی= حمایت و چابداری= طرفداری هم هست، تنها برای پاسبانی= حفظ و گسترش= توسعه همان سرمایه و سودهای= منافع نیروهای= قدرت‌های جهانی همبسته است! هال= حال این کیستی= هویت را چه آن «مولتی میلیاردهای» آفریقایی داشته باشند، و چه آن امیران عرب، و چه آن «اصحاب کارتل‌ها» و «تراست‌ها!» و برای همین است که شاید خیلی از شما شگفت زده= تعجب کنید، هنگامی= وقتی بشنوید که در پاره‌پی= بعضی از شیخ‌نشین‌های عربی در «خلیج فارس» در شناسنامه‌های مردم جدا از آن که دینشان را می‌نویسند، گونه= نوع مردمگرایی= ملیت‌شان را هم می‌نویسند! یانی= یعنی بودن= وجود رسته‌ها= طبقات در توده= ملت رسمی است، و در شناسنامه‌هایشان می‌نویسند که برای نمونه= مثلاً هم‌میهن درجه یک یا درجه دو یا درجه سه! که این درجه‌بندی بر پایه= اساس خاک و خون و پول دسته‌بندی= تعیین می‌شود! و برآستی= واقعاً شگفتی= عجیب است که این سخن‌ها= حرف‌های در سرزمین‌های چاه‌های نفت را نمی‌شنویم، و یا گردن زدن سد= صدها آدم را در سعودی و دیگر= غیره به هیچ روی= اصلاً و ابداً هتا= حتی در گزارش‌ها= اخبار حاور و باختر= شرق و غرب هم نمی‌شنویم! وانگهی= اما «حقوق بشر» کوچولویی اگر جایی پیش بیاید، که به کیستی= هویت بهره‌کشی= استعمار و سرمایه‌داری گزند= لطمه‌بزند، در کرنا= بوق جهان می‌آید! و برای نمونه= به عنوان «سریال تلویزیونی» درمی‌آید! (اینک جریان این سارا دختر فیلی‌بینی) تازه نخستین= اولین گامی= اقدامی است که شما چهره و رخساره= قیافه داور= قاضی و کارگزار= وکیل یک کشور شیخ‌نشین را می‌بینید کیستی= هویت انسانی!

بهشت‌سازی زمین!

بله مهربان یاران! هر آینه= البته سپارش= توصیه من برای ایران، همان کیستی میهنی= هویت ملی ایرانی است؛ با «موزاییکی» که سده‌ها= قرن‌ها بوده است= وجود داشته، هر چند هر از گاهی، دو لبه‌هایی= قیچی‌هایی ستمکارانه= ظالمانه بدان خورده است، وانگهی= اما یک همبستگی میهنی= ملی در ایران می‌تواند با زبان پارسی زیست= وجود داشته باشد که هتا= حتی دیگر کشورهای پارسی زبان، چون تاجیکستان و افغانستان و ارمنستان، آذربادگان و... را نیز در بر گیرد= شامل شود! هر آینه= البته با پاسداشت= حفظ و آموزش رسمی ادب‌ها= آداب و رسم‌ها= رسوم و ترادادها= سنت‌ها و گویش‌های= لهجه‌های ویژه= خاص هر ساتراپ= ایالت...

... با این همه، باری! «ایده آل» من، امروز کیستی= هویت انسانی است!، و من بدان باور دارم هر چند می دانم که خواب و پنداشتی= خیالی است، و بهشت مرده داده شده= موعودی است که دست یابی به آن، گذشت= عبور از «چینوت‌هایی» دهشتناک را می‌خواهد= طلب می‌کند، که بسیار سخت و دشوار است! با این همه، آدم با امید زنده است و من به امید، امیدوارم.
شاد و خوش و پیروز و سربلند باشید

بهره‌کشی= استعمار نوین و بیم‌زایی= ترور بسم!

برای شناخت بهتر هر پدیده و نکته= مسئله و دشواری= مشکلی باید ریشه آن را شناخت و همه سویه= کلاً آن را ریشه‌یابی نمود!
چم= معنی زبانزدی= تحت‌اللفظی «ترور»، بنیان= ایجاد ترس و دلهره= وحشت است، آن هم با کُشتن= قتل و کشتار، هر آینه= البته بیم‌زایی= ترور سرشتی= شخصیتی، بیم‌زایی= ترور اندیشه‌یی= فکری و دیگر گونه‌های= انواع بیم‌زایی= ترور هم هست= وجود دارد که ما در این جای= محفل گرم و مهربان، با آن کاری نداریم.
هر بیم‌زایی= تروری که در درازای= طول تاریخ انجام شده است، آماج= هدف ویژه‌ی= خاصی داشته که خووار= عادتاً در برخی زمان‌ها= مواقع به آماج= هدف خودش رسیده، و حُب گاهی از زمان‌ها= اوقات نیز بیم‌زایی‌ها= ترورها، ناکامیاب= ناموفق بوده‌اند، یانی= یعنی کارها= عملیات انجام شده، وانگهی= ولی هوده= نتیجه دلخواهی برای کارگزاران= عاملین و فرمان‌دهنده‌گان= آمرین نداشته است.

ریشه بیم‌زایی= ترور و کُشتن= قتل در تاریخ

پیش از این که آدمی= بشر به این پیشرفت‌ها= ترقیات و «تکنولوژی» نوین= مدرن امروز برسد و پیدایش انسان را دانشی= علمی و خردوار= عقلی و دانش‌گاهی= آکادمیک بازنمود= تحلیل و بررسی کند، تنها بن‌مایه= منبع تاریخی انسان‌ها، نسک= کتاب‌های کیشی= مذهبی بوده است.

یکی از کهن= قدیمی‌ترین نسک= کتاب‌های کیشی= مذهبی، «تورات» است که به شوند= خاطر برخورداری بودن از کالب= حالت «الهی» و پیامبری، در درازای= طول تاریخ برای مردم، در پیوند با= نسبت به دیگر نسک‌های= کتب تاریخی و دانشی= علمی ارزشمندی= اهمیت بیشتری داشته است.

برای نمونه= مثلاً به خوبی می‌دانیم که نسک= کتاب‌های تاریخی و دانشی= علمی و فرزانی= فلسفی کهن بسیاری در مصر، یونان، چین و ایران بوده= وجود داشته است،

که هزاران هزار سال کهن=قدیمی تر از «تورات» بوده است، وانگهی=اما هیچ یک از این نسک=کتاب‌های کهن، برتری=ارجحیتی که «تورات» برای انسان داشته، نداشته است، به ویژه این که این نسک=کتاب‌ها در درازای=طول تاریخ ناپود شده و یا به فراموشی سپرده شده است.

به ویژه=خصوصاً این که دو دین پس از آن یانی=یعنی مسیحیگری و اسلام نیز، همه=تمامی پیامبران توراتی را پذیرفته‌اند، و روی هم رفته=کلاً مسیحیگری، همه=کل «تورات» را به نام=عنوان «عهد عتیق» پیوسته=ضمیمه نسک=کتاب «مقدس» خود، که «عهد جدید» است نموده است!

پیامبر اسلام نیز، همه تورات را که در واژاک=اصطلاح رایج=رایج، «ابراهیمی» می‌گویند؛ بی کم و کاست=تقریباً پذیرفته=قبول کرده و هر چند «تورات» را پیوسته=ضمیمه «قرآن» نکرده، اما بسیاری از تاریخ، رویدادها و رخدادهای باشنده=موجود در «تورات» را دست و پا شکسته در «قرآن» بازگو=نقل کرده است... این دیباچه=مقدمه را برای این آوردم=عرض کردم تا بتوانیم بسیار=خیلی آسوده تر=راحت‌تر و دریافتنی تر=مفهوم‌تر، ریشه تاریخی بیم زایی=ترور را پیدا کنیم و ریشه تاریخی بیمزایی=ترور یانی=یعنی نخستین=اولین گشتن=قتل نگارش شده=ثبت شده در تاریخ برای یک و یا چند آماج=هدف برگزیده=مشخص! از پیدایش نخستین=اولین انسان (به گفته دین‌های ابراهیمی) آغاز می‌شود، یانی=یعنی به بازگفت=روایت دینی! و ما خیلی خوب می‌دانیم و خود من بارها نوشته و گفته‌ام که انسان زمینی، با «آدم و حوا» آغاز نشده است، وانگهی=اما داده‌های دینی ابراهیمی این گونه می‌گوید.

بله این بیم زایی=ترور را «قابیل» فرزند «آدم» انجام می‌دهد، و آن هم برای=به خاطر هم‌اوردی=رقابیتی است که روی یک «بُت عیار» و «زیبا صنی»، بانو و دختری دلربا، با برادرش دارد! اگر چه=البته نوشته‌اند به شوند=خاطر آن بود که چون «هابیل» گله‌دار بود و «قابیل» کشاورز، «هابیل» برای خدا، گوسپندی سر برید، و خون آن را ریخت! و «قابیل» از کشت و کار خود به خدا پیشیاره=هدیه می‌دهد، و خدا، پیشیاره=هدیه «قابیل» را رد می‌کند و پیشیاره اش=هدیه‌اش را نمی‌پذیرد، و نکه=بلکه پیشیاره=هدیه «هابیل» را که خون گوسپند است می‌پذیرد! و تازه، آنگاه=بعد هم همین خدا، «قابیل» کُشنده=قاتل را می‌بخشد، و هتا=حتی او را راهنمایی می‌کند که کجا برود و چگونه خودش را از دست دیگران که بی گمان=احیاناً او را پیدا خواهند کرد، رهایی=نجات بدهد!

اینک=حال جدا از این که در این داستان پردازی‌ها=قصه‌ها، هزار و یک

رویارویی=تناقض هست و این که=اصلاً بی چاره این «خدا»، یک پاره=عنصر بی اراده=ذلیل و درمانده=مفلوکی است که نه دانش=علم و آگاهی=اطلاعات دارد و نه سامانگری=مدیریت و فرمانداری=ریاست و دیگر=غیره، تازه از همان نخست=اول هم، از ریختن خون، خوشش می آمد؟!

و فشرده=خلاصه تاریخ خونریزی ها و کشتن=قتل ها از همان نخست=اول «توجیه شرعی» و راستینگی=تائید «الهی» داشته تا به امروز!

سپس=بعد در فرهنگ همین دین ها=ادیان، باز نمونه های بسیاری از ریختار=طرح و یا کرده های=عملیات بیم زایی=ترور دیده می شود=وجود دارد، از نمونه=جمله ریختار=طرح بیم زایی=ترور یوسف که برادرانش، در آغاز=ابتدا به فکر کشتن=ترور کردن او می افتند، اگر چه یک کاروانی از دور نمایان می شود، برتری=ترجیح می دهند تا او را به بهایی=مبلغی بفروشند! و دگرگون=تبدیل به پولش بکنند.

از نمونه=جمله بیم زایی=ترورهای دیگری که در «تورات» آمده است، کشتن=ترور «سامسون» است که با ترفند=حیله و نیرنگ خانمی به نام «دلیله» از تبار «فلسطینیان»، او را دستگیر می نمایند و چشمش را کور می کنند، با این همه در هنگام کشتن، «سامسون» با خراب کردن پایه های سالی که در آن گرد هم آمده اند=اجتماع کرده بودند، خودش و همه را می کشد (می بینید که این جنگ و ستیز=دعوی اسرائیل و فلسطین خیلی تاریخی است! هتا=حتی در زمان موسی و پیش=قبل و پس=بعد از آن هم، تیره=قوم «بنی اسرائیل» با تیره=قوم فلسطین که در تورات، هر دو از یک تبار هستند، همیشه در جنگ و بیمزایی=ترور و کشتن=قتل و خونریزی بوده اند...) این نکته=مسئله بیم زایی=ترور همچنان در میان سامیان و عرب های گرامی=عزیز ادامه دارد؛ تا می رسد به پیامبر اسلام، هتا=حتی خود پیامبر اسلام هم چندین بار از بیمزایی هایی=ترورهایی، می جهد و جان تندرست=سالم به در می برد، از نمونه=جمله همان شبی که کسان=افراد تیره اش=قومش همگی دست به یکی می کنند تا او را در رختخوابش بکشند=ترور کنند! و او هم از سوی=توسط سخن چینانش=جاسوسانش آگاه=با خبر می شود، و «علی»، داماد و پسر کاکویش=عمویش را به جای خودش می خواباند و فرار می کند! همین پیامبر اسلام که از دست بیم زایان=تروربست های «قریش» می گریزد=فرار می کند، خودش، هنگامی=وقتی پایه های توانمندی اش=قدرتش را در بیم=خطر می بیند، دستور کشتن=ترور کسانی=افرادی را ناهوا و در پنهان می دهد=صادر می کند تا سر خرهای=مزامحین دین تازه=جدید را به کشتن=قتل برسانند.

پیامبر اسلام؛ چندین کار=عملیات بیمزایی=تروربستی را سازماندهی می کند که

در=طی آن، چند سراینده=شاعر و جنگاور یهودی، از سوی کسانش=افرادش گشته می شوند=به قتل می رسانند؛ از نمونه=جمله: «کعب بن زهیر» می باشد. وی یکی از سراینده گان=شعرای دوست داشتنی=محبوب و برجسته عرب بود و به گونه=طور همیشگی=مرتب سروده های=اشعار سخره=مسخره آمیز رویاروی=علیه پیامبر اسلام می سرود و دهن به دهن در میان مردم می گشت. پس از این که پیامبر اسلام از «مکه» به «مدینه» فرار کرد، و توان=قدرت و نیرویی دست و پا کرد و جنگ «بدر» راه افتاد، یورش های=حملات سراینده=شاعر دیگری به نام «کعب بن الاشرف» به وی تندی=شدت گرفت، زیرا که در جنگ «بدر» چند تن=شخصیت کله گنده «قریش» به دست=توسط مسلمانان گشته شدند و «کعب» با بهره گیری=استفاده از این جنگ، سروده ها=اشعار و سوگیادهای=نوحه های سوزناکی رویاروی=علیه مسلمانان می سرود، و هر روز و شب «قریش» را به ریخت=حالت یورشواره=تهاجمی و خشم=خشونت و بدبینی=نفرت پیرامون=نسبت به مسلمانان نگه می داشت، پیامبر اسلام دستور گشتن=ترور این سراینده=شاعر را هم داد. «کعب بن الاشرف» هم، مانند «کعب بن زهیر» به گونه=طور رازگونه=مخفی گشته شد.

از نمونه=جمله کسان دیگری که به دستور پیامبر اسلام گشته=ترور شدند، خانمی است یهودی به نام «عصماء دختر عمیر» که زن خوش اندام=قامت و خوش آوا=صدا و نیرومندی=قوی ای بود. این خانم هم چون سخنوریهای=خطابه های رویاروی=علیه پیامبر اسلام انجام می داد و چکامه های «هجویه یی» می سرود، به دستور پیامبر اسلام گشته=ترور شد.

چند جنگاور خوب هم که در گفت و گزاهای=مذاکرات سیاسی با پیامبر به همراهی=توافق نرسیده بودند، در بین راه به دستور وی گشته=ترور شدند.

این نکته=مسئله گشتن=قتل و بیم زایی=ترور همچنان دنبال شده است و هتا=حتی خود پیامبر اسلام، از سوی=توسط یک خانم یهودی زهر خورنده=مسموم شده است، و مرگ او بر در پی=اثر زهری=سمی بود که به جانش رسید=وارد بدنش شده بود، وانگهی=اما چون برای جانشینانش نکته=مسئله یکپارچگی=اتحاد عرب و پاسبانی=حفظ توانشان=قدرتشان، مهندی=اهمیت بیشتری داشت، این نکته=مسئله را دنبال نکردند، وانگهی=ولی بیشتر=اکثر تاریخ نویسان=مورخین نوشته اند که: «محمد» به از سوی=توسط خانمی یهودی فراخوانده=دعوت شده بود و در آن مهمانی از گوشتی خورد که زهر آلود=مسموم بود، و پس از چند روز از دنیا رفت. جانشین پیامبر اسلام، «ابوبکر» بود که می گویند به مرگ گیتایی=طبیعی مرده است، با این همه=اما من در دو جا دیدم که از زهر آلوده شدن=مسموم شدن «ابوبکر»

نیز در تاریخ سخن رفته است.

«خلفای» دوم و سوم و چهارم را هم که همه می‌دانیم گشته شده‌اند=به قتل رسیده‌اند، یانی=یعنی ناگهانی گشته شده‌اند و ناگهانی یانی=یعنی «ترور!!» بسیار خوب، این دین‌های=ادیان ارگمند=محترم که «میلیاردها» انسان در سراسر دنیا به آنها باور=ایمان دارند را هم می‌بینیم که از همان نخستین روز، بر پایه و بنیان کُشتن=قتل و خون و بیم زایی=ترور استوار شده است تا به امروز! امروز هر آینه=البته نکته=مسئله بیم ز=ترور و بیم زایی=ترور بسم یک ریخت=حالت و چهره و شیوه=متد دیگری پیش گرفته=اتخاذ کرده است، و نکته‌ها=مسائل به شوند=خاطر پیشرفت‌های ورای=ما فوق برداشت=تصور انسان، خیلی سهش آمیزتر=حساس‌تر و دشوارتر=بغرنج‌تر شده است! و پایه وار=اصلاً نکته=مسئله بیم ز=ترور و بیم زایی=ترور بسم یک پیوند=رابطه تنگاتنگ و هم‌سویی با کم و بیش=تقریباً فرمانروایی‌های=قدرت‌های چیره=حاکم بر جهان، یانی=یعنی بهره کشی=استعمار نوین، دارد! یانی=یعنی آن گونه نیست که بگوییم تنها=فقط «ملا»های ایران «ترور یست» هستند! نخیر، این نکته=مسئله بیم ز=ترور همان گونه=طور که با هم دیدیم، یک استوره هزاران هزار ساله است!، که برای بدست آوری=کسب و یا پاسبانی=حفظ نیروی=قدرت کشورداری=سیاسی، ترازداری=اقتصادی، از روزگاران کهن=قدیم کم و بیش=تقریباً از سوی=توسط همه، پی گیری=اعمال می‌شده است، و اینک=الان هم می‌شود!

«پرزیدانت کندی» را مگر در همین آمریکا نکشتند! مگر همان زمان=موقع هم آمریکا یکی از نیرومند=قوی‌ترین نیرو=قدرت‌های جهان نبود؟ پس چرا تاکنون پرونده راستین=اصلی و یگانه یی=واحدی در باره آن کُشتن=ترور به جهان و به مردم=ملت آمریکا ارایه نشده است؟! مگر «مالکوم ایکس»ها همین جا گشته=ترور نشدند! ریشه‌یابی آن به کجا رسید؟!

بیم زایی=ترور بسم بهره کشانه=استعماری در سده=قرن بیستم و در آستانه سده=قرن بیست و یکم، خیلی زیرک و دانا و دریافته=فهمیده شده و خیلی شمارش=حساب شده کار می‌کند! نخست وزیر ایتالیا که گشته=ترور شد، ریشه آن روایی=جریان آشکار=برملا شد؟ «اولاف پالمه» را که کُشتند=ترور کردند، همه گفتند که یک تُرک، یا یک گُرد، فشرده=خلاصه یک خاوری=شرقی در آن کناره‌ها=حول و حوش رفت و آمد کرده تا این که پس از سال‌ها، حالا می‌گویند شاید کار «آفریقای جنوبی» بوده! و به تازگی=اخیراً چند نویسنده آلمانی در پی پژوهشی بر این باورند که «اولاف پالمه» در پیوند=رابطه با جنگ ایران و عراق، و از سوی «اسرائیل» کُشته

شده است. چند رهبر فلسطینی چون: «زهیر محسن»، «ابوجهاد» و دیگر=غیره نیز گشته=ترور شدند؟ و کجا و چه هنگام=وقت پرونده این بیم زها=ترورها با مردم پیش کشیده=مطرح شد؟! هتا=حتی بر پایه=اساس نوشته «آری من مناشه» رایزن=مشاور آرامشی=امنیتی «اسحق شامیر»، «اسرائیل» به شاه ایران پیشنهاد کرده بود تا «امام خمینی» را در «نوفل لوشاتو»، بگشود=ترور کنند!، وانگهی=اما او نپذیرفته است!

و یا «اسحق رابین» از سوی=توسط چه کسانی به چه گناهی گشته=ترور شد؟ و یا «انورالسادات» پیش از یورش=حمله اسرائیل به لبنان از سوی=توسط گروهی که یک شبه زایش=متولد شده است، گشته=ترور می شود تا راه را برای یورش=حمله اسرائیل به لبنان باز کند! زیرا با زنده بودن «سادات»، یورش=حمله اسرائیل به لبنان، شکستن=نقض پیمان دو سویه=طرف بود! و از آن سو=طرف، «امام خمینی»، یک خیابان را، به نام «خالد اسلامبولی» می کند، و پرتور=عکس او را روی «تمبرها» به پشتیبانی=دفاع از فلسطین چاپ می کند!! ناآگاه=غافل از آن که گشتن=ترور «سادات» همانند=مثل گشتن=ترور «ابوجهاد»، پیشکاری=خدمتی بود به «اسرائیل!»، و روی هم رفته=کلاً آشتی=صلح «سادات» با اسرائیل، یک پیش دستی پاد بهره کشانه=ضد استعماری بود، از سوی «سادات» که اسرائیل را ناگه گیر=غافلگیر کرد!! «آقای شیخ علی تهرانی» در سخنرانی هایش در عراق گفته بود؛ که گمان می برد=احتمال دارد «امام خمینی» در ریشه=اصل اسرائیلی باشد!، زیرا بیشتر=اکثر کارهای ایشان در پیشکاری=خدمت به اسرائیل انجام پذیرفت=صورت گرفت.

پس نکته=مسئله بیم زها=ترور یک گذران=جریان و نهاده=امر و دشواری=مشکل جهانی است! درست است که ما ایرانی ها در این هژده=هجده سال در بیست کشور جهان نزدیک به=حدود سی سد و پنجاه گربانی=قربانی داده ایم! و بیشتر=اکثر اینها نیز، در دنیای آزاد و زادگاه=مهد آزادی و هوده های=حقوق آدمی=بشر گشته شده اند، با این همه=اما چرا تاکنون هتا=حتی یکی از این پرونده ها گریبان راستین=واقعی ملایان تهران را نگرفته است؟! ژرف بینی=دقت بفرمایید که گفتم=عرض می کنم گریبان راستین=واقعی!، وگرنه گریبان «تبلیغاتی» و جنجالی جمهوری اسلامی را هر زمان=وقت خواستند، چهار تا پیمان=قرارداد با جمهوری اسلامی دستینه=امضاء کنند، گرفته است! وانگهی=اما هرگز به گونه یی رسمی و نهان=غیباً یکی از کارگزاران=مقامات جمهوری اسلامی را به نام=عنوان هنبازی=مشارکت در این آدمکشی ها=ترورها، دادگاهی=محاکمه و دادباخته=محکوم نکرده اند!

از سویی=طرفی بسیار زمان ها=خیلی وقت ها در چند باره=مورد، با «سلام و صلوات»،

گمانیک‌ها=مشکوکین و گمان برده‌ها=مظنونین را سوار هواپیما کرده و به تهران فرستاده‌اند و «دندان قضیه» را کشیده‌اند!

خُب در این بازی‌های نو=جدید که من سال‌هاست نام=اسم آن را بهره‌کشی=استعمار نوین گذاشته‌ام، آیا ما نباید به انسان‌گرا بودن باختر=غرب دودلی=شک کنیم! و بپنداریم که باختر=غرب، ریشه=اصل و پایه=اساس، برایش سرمایه و «بیزنس» است! و جان، هر جانی که باشد، برایش بی‌ارزش است؟! یا این که باور کنیم که خود بهره‌کشی=استعمار نوین نیز، دستش در این آدم‌کشی‌ها=ترورها هنبازگر=دخیل است؟! به جز آن چند گشتن=ترور آغاز «انقلاب»، چون: «انیس نقاش» که آهنگ=قصه گشتن دکتر «بختیار» را داشت، شما به مانده=بقیه آدنکشی‌ها=ترورها نگاه کنید، همیشه جای=رد پای یک آشنا در بیم‌زها=ترورها دیده می‌شود و وجود دارد، و این جای=رد پا به گونه‌یی است که «طَرَف» را به دام می‌اندازد، و یا این که گشتن=ترور را مُهر و دستینه=امضاء می‌کند (امضای جمهوری اسلامی) و پشت سر آن نیز، جنجال و رسوایی=تبلیغات جهانی است برای آگاهی=اعلان «تروریست» بودن جمهوری اسلامی؟! هنگام و زمان=لحظه این آدم‌کشی‌ها=ترورها هم خیلی سه‌شمند=حساس و شمارش=حساب شده است! برای نمونه=مثلاً همان زمانی=وقتی که سخن از رفت و آمد فرنشین‌های=رئیس‌جمهوری‌های ایران و فرانسه به این کشور و آن کشور است، دکتر «شاپور بختیار» کشته می‌شود! سپس=بعد این ریختار=طرح و پیرنگ=پروژه از میان می‌رود! یا همان هنگامی که نماینده سازمان کیان‌کشوری=ملل می‌خواهد گزارش «حقوق بشر» خود را آگاهی=دهد=منتشر کند، «کاظم رجوی» گشته=ترور می‌شود!، یا همان زمانی=وقتی که گفتگو=صحبت از «تحریم اقتصادی» ایران و «تروریست» شناختن ایران از سوی=توسط آمریکا است، و دشمنی=مخالفت فرانسه و اروپا، دوست=رفیق نازنین من «دکتر کورش آریامنش» گشته می‌شود، و با این آدم‌کشی‌ها=ترورها، دسته‌یی=جناحی در درون=داخل ایران سود، و دسته‌یی=جناحی دیگر زیان می‌کند؛ زیرا آنان که در ساخت و باخت‌های ترازداری=اقتصادی جهان هستند، نمی‌خواهند بازار را از دست بدهند، و به همین رو=خاطر است که جای=رد پای گشتن=ترور «بختیار» به «وزارت تلفن!» و «آقای هندی تاجر پیشه» و «کمپانی‌های فرانسوی» و... کشیده می‌شود، که میلیارد‌ها فرانک پیمان=قرارداد تلفن (دستی و دیگر=غیره) و رایانه‌یی=کامپیوتری در تکاپوی=شرف‌پود دهی=تکوین است و سپس=بعد، رُخ می‌دهد=به وقوع می‌پیوندد، و از همین رو، در گستره=سطح جهانی هم، این هم سنگی=توازن به سود و زیان دیده می‌شود=وجود دارد!

یانی=یعنی یک زناشویی=ازدواج و همسویی درونی با بیگانه برای این آدمکشی‌ها=ترورها می‌باشد! که من آن را «استعمار نوین» می‌دانم، و این بهره‌کشی=استعمار نوین، آن چنان خبره و زرنگ و ورزیده است که همه چیز آن شمارش=حساب شده است!، کار را به گونه‌ی انجام می‌دهد که هیچ جای پای درستی بر جای نمی‌ماند! و همه این جای پاها بی که واپس تر=بعداً به دست می‌آید، تنها به یک فرزند=دلیل است و آن این که یک مُهر و دستینه بی=امضایی، پای آدمکشی=ترور بگذارند: آن هم جمهوری اسلامی است! جمهوری اسلامی نیز، آن اندازه سر و ریختش=وضعش خواری آور=فلاکت‌بار است که بینش=شعور بررسی همسنگی=توازن نیرو=قدرت جهان و بازی‌ها و شگردهای ریشه بی=اصولی و همسو و «انترناسیونالیستی» در پیوند=رابطه با سرمایه و «بیزنس» بی اندازه=حد و مرز را ندارد! و آن اندازه=قدر ناآگاه=جاهل و نادان است؛ که از یک سو=طرف پاره بی=بعضی از آدمکشی‌ها=ترورها را دادباخته=محکوم می‌کند، هر آینه=ولی از آن سو=طرف، نیساکي=لایحه‌ای به پذیره=تصویب می‌رساند و به گاهه=مرحله انجام=اجرامی گذارد که خورده‌گیری=انتقاد به پیامبر اسلام و... پادافره آن=جرم‌ش «اعدام» است، چه در درون و چه در بیرون! با داشتن این «فتوا!»، ریشه وار=اصلاً هر کسی که فردا ببیند سودش=منافعش به هراس=خطر افتاده، هفت تیر و یا کارد=چاقو را برمی‌دارد و یا هم ماشینش را سوار می‌شود و می‌زند یکی را می‌کشد تا در همچندی=معادلات سرمایه و کشورداری=سیاست جهان، یک پا به پیش بگذارد! و فراگیر=کلاً «اتوماتیک‌وار»، آدمکشی=ترور هم چون «ترور» یک «مخالف» بوده است، به نام=حساب ایران نوشته می‌شود و با ریختن این همه «مجتهد» در گوشه و کنار تهران، گرفتن یک «فتوا» کار بسیار ساده است!

پس هوده=نتیجه این که «ترور» یک ریشه و روایش=توجیه تاریخی-دینی و سرمایه‌بی دارد یانی=یعنی هنگامی انسان پُشتش به یک نیرویی=قدرتی استوان=محکم است چون خدا، و خیلی زمان=وقت‌ها هم سرمایه و توان=قدرت! به خودش پروانه=اجازه می‌دهد تا دیگری را برای پاسبانی=حفظ سودهای=منافع خودش از میان ببرد... پس دین و سرمایه! پایه بی=اصلی‌ترین انگیزه=عامل «قتل و ترور» در گستره=سطح جهان است و این در اسلام و ایران بسنده=خلاصه نمی‌شود! مگر چه اندازه «فیلم» از راستی‌های=واقعیت‌های «ترورهای سیاسی» در همین آمریکا دیده‌ایم؟ مگر نمی‌دانیم «اسرائیل» تاکنون در گستره=سطح جهانی چند تا «ترور» انجام داده است! نمونه بارزش «ترور اسحاق رابین»، این کبوتر آشتی=صلح و آزادی!، «انورالسادات» مگر برای سودهای=منافع چه کسانی «ترور» شد و به گُشتن=قتل رسید؟

بر اساس اطلاعات موثق و اظهارات یک مقام امنیتی اسرائیل، این کشور از هنگام مبارزه با فلسطینی‌ها برای تشکیل دولت اسرائیل، یک تیم ترور تشکیل داده است که این تیم ترور امروز به طور گسترده و در سطح جهانی فعال است و تاکنون عملیات مهم و بزرگی در سراسر جهان انجام داده است بدون اینکه هیچ گونه رد پایی از خود باقی بگذارد!

«آری بن مناشه» مزد بگیر=عضو پیشین «موساد» و رایزن=مشاور «امنیتی اسحق شامیر» نخست‌وزیر پیشین اسرائیل در یک گفتگو که از «مخفیگاهش» با من انجام داد، که نوشته=متن فراگیر=کامل آن نیز در نسک=کتاب «گفتگوهایی با تاریخ» آمده است، بیان داشت که به تندی=شدیداً «احساس خطر» می‌کند و آن هم تنها از سوی اسرائیل! او به من گفت که اگر روزی گشته شود، به دست اسرائیل خواهد بود نه کشوری دیگر!!

... و مگر «نجیب‌الله‌خان» را از دفتر سازمان ملل، خانه مردم، کلبه جهانیان، «امن‌ترین مکان»، بیرون نیاوردند و به دار نکشیدند! پس پول و دین و نیرو=قدرت که روی هم=در مجموع می‌شود «استعمار نوین»، بربر=وحشی و بیم‌زا=تروریست است، برای آن باید چاره‌ی جست؟! جُست چاره هم بسیار دشوار است! زیرا که دین بنیاد=عامل پیمان=معامله بهره‌کشی=استعمار است از سوی نادان‌ها، و خود «استعمار نوین» برنامه‌ریز و بی‌گمان=احیاناً «مجرى ترورهاست» که بی‌چون و چرا=مسلماً چهار تا آدم «هالو» و «خر مقدس» و یا پول پرست پیدا کردن برای زدن مُهری «غیراستعماری»، کاری ست بسیار ساده و آسان!!

خود «استعمار» گونه‌ها=انواع و سودهای=منافع دگرگونی دارد و هم‌وردی=رقابت‌های درونی فراوانی در میان شان می‌باشد=وجود دارد که بیشتر=اکثر «ترورهای» بیرون از کشور ما، یا «ترورهایی» چون «اسحاق رابین»، «انورالسادات» و «اولاف پالمه»، برای دگرگون=تغییر دادن یک و یا چند راه=مسیر «سیاسی، اقتصادی» جهان است که در این «ترورها» از آدم‌های نادان و پی‌ورزی=متعصبی در جای‌گاه=به‌عنوان آلت دست بهره‌برداری شده است، با این همه برنامه‌ریزی «ترور» خیلی درست و «حسابی» و سازماندهی شده=تشکیلاتی بوده است، که در راستای سودهای=منافع «استعمار» بوده است.

خود «استعمار نوین» گونه‌ها=انواع و بخش‌های=اقسام دگرگونی دارد و هم‌وردی‌های=رقابت‌های فراوانی هم در میان خود دارد... که گزارش=شرح این نکته‌ها=مسائل خود جستار=مبحث دیگری را نیاز دارد که به آن خواهیم پرداخت و خواهیم دید که چگونه کشورهای جهان سوم و یا ندار (رهبران و مردمشان) بازیچه

دست برنامه‌ریزی‌های «استعمار نوین» شده و می‌شوند...

«استعمار نوین»

وانگهی=اما «استعمار نوین» چیست و چگونه در این دوران «تکنولوژی» و شهرگیری=تمدن کار=عمل می‌کند؟ «استعمار نوین» همان است که ما را از میهن مان بیرون راند، و نژاد=نسل جوان و پُرشور ما را کشتار همگانی=قتل عام نمود! هیچ کس نمی‌پنداشت که «ملاها» سی و سه سال بتوانند جاودانگی=دوام بیاورند، آن هم چه «دوامی»!

خیلی‌ها، همه چمدان‌های شان را هم باز نکرده بودند! و چشم به راه=منتظر نشسته بودند تا آمریکا و انگلیس گشایشی=فرجی بکند و این آخوندها را ببندازند، و برای همین بود که برای دستمزد=حقوق و تن خواه=بودجه گرفتن از این کشور و آن کشور «صف» کشیده بودند و برای پیش افتادن از دیگران هر بد و بیراه و انگ=تهمت و ناسازی را روانه دیگران یانی=یعنی هم‌وردان=رقیبان خود می‌کردند!

سر نخ و «خط اصلی» بیشتر اپوزان=اپوزیسیون‌ها از یک سو به دست «استعمار نوین» بود (یا مستقیم و یا از طریق کشورهای عرب) و از آن سو نیز، پنهانی و آشکار زور زدند و از «دیکتاتوری ملایان» پنهانی=محرمانه پشتیبانی نمودند تا پایه‌های نوان شان استوان تر بشود و بدون گمان، کارهایی=اقداماتی چون جنگ ایران و عراق که از سوی «استعمار» از سال‌ها پیش برنامه‌ریزی شده بود، بهترین انگیزه این کار بود! یک جنگ راه انداختند، هشت سال گشتند و کشتار همگانی نمودند و ویران کردند. سپس، این سو، اپوزانی=اپوزیسیون‌هایی که جز بازیچه چیز دیگری نبودند و نتوانستند کاری کارآمد در برابر «ملاها» و «استعمار نوین» انجام بدهند! و با «میلیون‌ها» دلار که از چپ و راست گرفتند تنها زمان‌گشی نموده و نیروها را به هیچ و پوچ سرگرم نمودند!

این روزها، اپوزان=اپوزیسیون‌ها اگر نشست=میتینگ «سیاسی» بگذارند، زیر پنجاه تن هم برایشان «جمع» نمی‌شوند!

تازه هنگامی نیز دور هم گردمی‌آییم؛ سخن پشتکاردار=جدی و تازه‌یی برای گفتن نداریم! «تکرار مکررات» که، چه کسی می‌پنداشت این آخوندها، این سان زرنگ، این سان «هفت خط» از آب در بیایند!، این هم سخن ساوه=مفتی است! و این هم یکی از آن سخنانی است که از فروزه=خصلت بد ما بیرون می‌جهد تا همیشه هر چیزی را، به جای این که درست کنیم، آنی=فوری آن را روایش=توجیه کنیم؟! در ریشه، ما «روحیه» و خوی خورده‌گیری=انتقاد از خود و پذیرش نادرستی=خطا را

نداریم! و همگی می‌گوییم؛ ای بابا ما به هیچ روی نمی‌پنداشتیم که این آخوندها این کارها را بکنند!

اینک اگر شما بیایید فرزند=دلیل و نشانه=حجت بیاورید که بابا این تاریخ ما پر است از افشاگری و روشن‌گران، دانشمندان، سراینده‌گان=شعرا و هنرمندان از نیرنگ‌بازی‌های ملایان! باز هم خوشنود=قانع بشو نیستیم!

از عبید زاکانی، خیام، حافظ، سعدی، مولوی و فردوسی گرفته تا به امروز! چه اندازه رویاروی=علیه نیرنگ ملاها در تاریخ نوشته‌اند؟ چه اندازه آدم در درازای تاریخ به «فتوای» شیخ گشته شده‌اند!، از «سُهروردی» و «عین‌القضات» گرفته تا «عارف» و سدها آزاده دیگر!، هتا=حتی «مولوی» آن اندازه دلاور و گستاخ است که می‌آید و پیامبران را هم ریشخند می‌کند! «دید موسی یک شبانی را به راه!»

یا همین هنرمندان همزمان ما، از «شهر قصه بیژن مفید» تا شاهکارهای هنری بی‌کی در همین بیرون از کشور، هنرمندان نازنین با چه گستاخی و دلآوری آفریدند؟ ما کی رفتیم دستی بزنیم روی شانه این هنرمندان دلاور و به آنها آفرین بگوییم؟ تازه سالن‌های آنها را به رامشگری=رقاصی‌ها و شب‌نشینی‌ها و دلگشا=صفا کردن‌ها برتری دادیم!

نه این که رامشگری=رقاصی و شب‌نشینی بد است، نه! اما هر چیزی در جای خود! حُب در این باره، بی‌چاره «استعمار» هیچ بزه=جرم و گناهی ندارد! یانی=یعنی هنگامی ما خودمان دو هزار و دویست تا آک=عیب و آسیب‌گاه=نقطه ضعف داریم، آنهایی که زیرک‌تر و زرنگ‌تر هستند هم بیکار نمی‌نشینند و برنامه و ره‌نامه=نقشه می‌ریزند تا هم «خدمت» خود ما برسند، و هم «خدمت» میهن و اندوخته‌های میهنی‌مان!

در این سال‌ها، هر چی ما زیان کردیم، هر چی خون دادیم، در برابرش یک رشته از تهیدستان دیروز در ایران، کلان سرمایه‌داران شدند و یک رشته «کمپانی‌ها» و «شرکت‌های استعماری» نیز دلار، مارک، پوند، ین و فرانک پارو کرده و می‌کنند! آن هم از روی خون و شکنج ما!

بیش از هر چیز، اشاره به نکته‌یی بایسته است و آن این که در باره رخدادهای «سیاسی اجتماعی» جهان، به ویژه کشورهای ندار، می‌توانیم دو دیدگاه=نظریه داشته باشیم! یک دیدگاه این است که این دنیا را از ما بهتران بچرخانند، و ما هیچ گونه نخشی در راه دگرگونی و جهش‌های=تحولات آن نمی‌توانیم داشته باشیم. آنها پول دارند، نیرو دارند، توانایی و سپاه و لشکر دارند، کار خودشان را می‌کنند!

دومین دیدگاه می‌تواند این باشد که نخیر توده‌ها می‌توانند در گزینش سرنوشت

خود انبازگر باشند (مداخله کنند) و هنایش (اثر) بگذارند و بیگانگان همیشه پس از رویدادهای مردمی و درونی پا به میدان می‌گذارند و راه رخدادهای دگرگون می‌کنند. به ویژه ما در این سی و سه سال، این نکته را به گونه‌های دگرگونش تجربه نموده‌ایم! در پیوند با این نکته، من باورمندم که دیدگاه سومی هم می‌تواند هستی=وجود داشته باشد، و خود این نکته می‌تواند به دو پاره بخش شود و گمان من بر این است که بیشتر شما مهربان یاران نیز با همین دیدگاه سوم که خواهیم شکافت، همسو هستید.

«جبر و اختیار - امر بین امرین»

این دیدگاه سوم را، با ژرف نگری، من از چالش‌های (بحث‌های) فرزانی (فلسفی) کهن گرفته‌ام. چون می‌دانید که در فرزان (فلسفه) هستی هم همین چندگانگی برداشت دیده می‌شود. در درازای تاریخ گروهی بوده‌اند که به «جبریون» شناخته می‌شدند و گروهی دیگر پیرو گزینش (اختیار).

چه ستیزها و چه جنگ‌ها و چه کشمکش‌هایی که در درازای تاریخ گرد این دو نهشته (موضوع) در نگرفته است؟!

«جبریون» کسانی هستند که بیشتر واپس گرایان و بنیادگرایان و داویان=مدعیان فرمانروایی «الله» و دیگر، از شکم همین پندار بیرون می‌آیند. این‌ها باور دارند که یک سامه (نظمی) و «جبری» هم چنان که در هستی و در گیتیک=طبیعت دیده می‌شود، در کارهای روزمره ما نیز جای دارد، یانی=یعنی بخواهی نخواهی بهمان گس، فرمانروایی را می‌گرفت و یا بهمان آدم‌ها را کشتار همگانی می‌کرد و بهمان جنگ را راه می‌انداخت. این سرنوشت بود که از پیش نوشته شده بود، و کاریش هم نمیشود کرد. پیروان این پندار همیشه همه چیز را می‌پذیرند و با هر توانمندی می‌سازند و به دنبال دگرگونی و درد سر هم نمی‌روند! خب شاید زندگی آرام و آسوده بی هم داشته باشند، و از سویی همه چیز را هم به رایشگری=حساب آن «جبار کبیر» می‌گذارند و «شر قضیه» را می‌کنند!

«اختیار یون»

وانگهی گروه «اختیار یون»، وارون این چالش به توانایی انسان در دگرگونی باور دارند و می‌پندارند که انسان دارای شناخت و گزینش (اختیار) است. این گزینش و گزینه، جهش دگرگونی می‌آفریند...

و راستش را بخواهید همه نوپردازی‌ها و دگرگونی‌های اندیشه‌ی، شهروندی (تمدنی)

و دیگران که در جهان پدید آمده است؛ نتیجه اندیشه و کار این گروه است که به بالندگی، پویایی و دگرگونی انسان بارو دارند!

پس می‌بینیم که همین فرزانه (فلسفه) «جبر و اختیار» هم می‌تواند در کارهای کشورداری روزمره هر مردمی هنایش (تأثیر) بگذارد و آن این که گروهی باورمند به هنجاری = مداخله در سامه (نظم) جهانی (که اینک نوین باشد و یا کهن) هستند، و در این راه و باور تلاش و نبرد هم می‌کنند، وانگهی گروهی دیگر باورمندند، یا بیکار نشسته و دست روی دست می‌گذارند که هر چه پیش آید خوش آید، و یا هم می‌روند و به درون همان سازماندهی (تشکیلات) «نظم جهانی» می‌شوند تا به زیانزد (اصطلاح) سوار «قطار آقایی جهان» باشند!

با این همه، «اختیار یون» نیز تلاش خودشان را تکتا (منفرد) و جداسر از همه این «جبری‌ها» دنبال می‌کنند، نمونه‌های فراوانی در دیروز و امروز داشته‌ایم که کسان بدون این که گوششان بدهکار این سخن‌ها و «جبر» و «نظم» و برادر بزرگ و برنامه‌های از پیش نوشته شده باشد، به راه‌شان پیگیر بوده و می‌پیمایند...

در میان باورمندان کشورداری (سیاسی) چنین دیدگاه نیز بسیاری هستند که پس از یک رشته کوشش‌ها و نبردها و پیکارها، «اختیاری» به درون «کمپ» سازش و نرمش با توانمندی و «نظم» و یا «نظم‌های» جهانی می‌شوند، تا از راه آنها به آماج (اهداف) خود دست یابند!

راه سوم: «امر بین امرین»

به جز این دو دیدگاه، دیدگاه سومی هم جای دارد که این دیدگاه پیشینه تاریخی کهنی دارد و این سومین دیدگاه، نه «جبر» است و نه «اختیار مطلق!» و نه (بلکه) «امر است بین امرین!»

و من سالهاست که از پیروان این اندیشه و این فرزانه هستم! که جهان چه از نگر آفرینش و چه از نگر «سیاست» و دیگر!، سازگار و ناسازگار، باورمند و دگر اندیش، سپید و سیاه نیست!، یک چیز میانه‌یی هم دارد! و می‌تواند «امری باشد بین دو امر!»، یانی = یعنی سومین راه و راه سوم!

«استعمار نوین» و «امر بین امرین» در هم‌آوردی‌ها با یک دیگر

پیشتر از این، «استعمار» بسیار فشرده و سودمند و شمارش شده گزارش = تفسیر می‌شد، و چند کشور انگشت‌شماری بودند که هر کدام سرزمین‌هایی را زیر رهیافت (نفوذ) خودشان جای داده بودند و با گماردن فرماندارانی، به همراه

سپاه‌یانی کار خودشان را پیش می‌بردند.

«استعمار» انگلستان بود، فرانسه، بلژیک، پرتغال هتا (حتی) اسپانیا، به گونه‌ی که آدم در هر کشور زیر «استعماری» که می‌رسید، از زبان دوم و پوشاک سربازان و نماهای (ظواهر) کار می‌توانست دریابد که کدام کشوری، ارباب این سرزمین است!

پس از جنگ جهانی دوم

کم و بیش، پس از جنگ جهانی دوم، نهشت (وضع) «استعمار» دگرگون شد! با تجربه‌های نوین، با «تکنولوژی» و همبستگی نوین، «استعمار» از سویی به خودش سامان و سازمان داد، و از سویی هم شیوه‌های کار خود را جابجا نمود. بگونه‌ی که امروز، شما دیگر چه در آفریقا و آسیا و یا جای دیگر، نشانی از باشندگی (حضور) سربازان بیگانه و یا زبان کشوری دیگر را نمی‌بینید؛ با این همه «استعمار» کار خودش را می‌کند! جای سربازها را رسانه‌های همگانی و جنگ روانی بانی (یعنی) همین روزنامه‌ها و «رادیو» و «تلویزیون» و دیگر چیزها گرفته‌اند! و بسیار نیز برنامه «رادیویی»، «تلویزیونی»، ماهواره‌یی و «مطبوعاتی»، به زبان بومی خود مردم آماده سازی و تهیه دیده و برنامه‌ریزی می‌کنند! و با همین توان گسترده به آسانی می‌توانند یکی را بالا ببرند، و یا هم در کمترین زمان، کسی را بزیر بکشند! زمین زدن کسان و گروه‌ها هم با چند برنامه کارساز است!

بسیار آسان و آسوده هم برایمان پیشوا (امام) و فرماندار (رئیس) و رهبر «اپوزیسیون» درست می‌کنند، و هر که را که بخواهند خیلی آسوده و آرام در ماه می‌نشانند! «استعمار نوین» برترین نمونه‌اش همین است که بهترین گنگاچش (سلاحش) رسانه‌های گروهی و آفرینش جنگ روانی است.

رقابت‌ها در استعمار نوین و سرمایه اصل کار

همین «استعمار» نوین هم می‌پنداریم که یک «خط» و یک راه و یک سامانه و یک سازمان همبسته است! تخیر! هم‌وردیه‌ای بسیاری در میان «استعمارگران» رایگ است؛ اگر چه با آرمان ریشه‌یی و نخستین هنباز (مشترک)، که سرمایه و پول است! هیچ آرمان و نگر دیگر بجز سرمایه در دستور کار «استعمار» نیست! و تازه از هر چه و هر چیز دیگر هم که گفتگو به میان بیاورد و جار و جنجال راه بیندازد، تنها و تنها برای سرمایه! و سرمایه! است و بس!

- اگر می‌خواهد «نفوذ سیاسی-نظامی» در جایی داشته باشد، برای سرمایه است!
- اگر می‌خواهد با پنبه تیغ‌دار «حقوق بشر» کار توده‌یی را بسازد؛ تنها و تنها برای

سرمایه است!

و فشرده این که همه «اهرم‌ها» و ابزار انسان‌گرا و جهانی = انترناسیونال و مردمی ای که «استعمار» در خویشکاری دارد، تنها برای بهره‌وری بجا و به گاه آن است تا سودهای سرمایه‌داری خود را پاسداری = حفاظت کند. در جنگ هم‌اوردی و پاسداشت سرمایه و «نفوذ» تازه «استعماری»؛ «شاه» و «رییس‌جمهورها» که اسان است، گماشتگان و مردم خودش هم، «امنیتی» ندارند!

به همین رو است که هتا اگر پادشاهی سال‌ها هم‌پیمان و همراه آنهاست! وانگهی در هم‌اوردی‌های «استعماری» و سرمایه‌ای، ریشه‌وار بیماری او و درمان او را هم بهایی نمی‌دهند، چه رسد به آن که به او «حق» پناهندگی بدهند! و روی هم رفته با «امکانات» دست و پا شکسته = ناقص، او را سوار هواپیما می‌کنند تا زودتر بمیرد و «شَر» قضیه «کنده شود»!

گونه‌های «استعمار»

این «استعمار» نوین امروز، چندین و چند گونه است! و به همین رو، بازی کردن با آن بسیار سخت و دشوار است!

یانی؛ اگر کسانی چون من، هوادار «خط سوم» باشند، و به «امر بین امرین» باورمند باشند و در تلاش برای موش‌دواندن در این سامانه‌ها و پندارهای «جبری»! وانگهی باز باید بدانیم که چون در برابر ما، جریان‌ها و چهره‌های پیچیده و دگرگونی از «استعمار» می‌باشد، کار ما را هم بسیار دشوار می‌کند. برای نمونه، چند گونه «استعمار» را با هم برمی‌شماریم:

۱- از همه کهن‌تر «استعمار دولت فخیمه انگلیس» است! که به گمان بیشتر ما، از همه «استعمارهای» دیگر زنگ‌تر و زیرک‌تر و باهوش‌تر است! تا جایی که برای نمونه می‌آید و «کودتای ۲۸ مرداد» را به آمریکا پیشنهاد می‌کند و در برنامه‌ریزی آن شرکت «کافی» می‌کند... اما از آمریکایی‌ها می‌خواهد که به هیچ رو، نامی از «انگلیس» به میان نیاورند! و همه سرفرازای‌های این «کودتا» را به «حساب» خودشان یانی آمریکا بنویسند!؟

۲- پس «استعمار» دوم از پسین این سال‌ها، یک «استعمار شرکت سهامی» می‌شود!! «استعمار مشترک» انگلیس و آمریکا.

۳- «استعمار» تک تک بیشتر کشورهای اروپایی که اینک شده است: «اتحادیه اروپا».

۴- استعمار تَرگل و وُرگل. این «عزیزان» هوشمندان و دردانه‌های جهان هستند که «مُعرف حضور» همه هستند، و هتا «قرآن» هم گفته است که ما اینها را برتر بر دیگر

جای دادیم! یانی «استعمار» زیرک و جوان و سامانه «اسرائیل»! که خود اسرائیل، در پی «نفوذ» گسترده‌اش در جهان، باز با تک تک کشورهای دیگر «استعماری»، «حساب و کتابی» و برنامه و پیمان نامه بی دارد. برای نمونه یک «استعمار مشترکی» با آمریکا دارد، آن هم با هر یک از دو باهماد=حزب آمریکا، برخورد اسرائیل دگرگونه است...

یک «استعمار مشترکی» با اروپا دارد که باز در درون اروپا برخورد اسرائیل با هر کشور و باهماد «سیاسی حاکم» دگرگونه است.

برای نمونه، «اشتراک استعماری» اسرائیل و فرانسه بویژه در زمان سوسیالیست‌ها شماره یک بود! و ریشه وار بسیاری از کلیمیان فرانسه هم پاسپورت فرانسوی دارند و هم پاسپورت اسرائیلی و اگر «خدمت» سربازیشان را هم در اسرائیل انجام بدهند، برای فرانسه در خور پذیرش است، یانی نیازی نیست تا در فرانسه به سربازی بروند! «استعمار» دیگر، «استعمار اشتراکی» اسرائیل و آلمان، که پس از فرانسه جای دارد. دیگر «استعمار»، «اشتراک» اسرائیل با انگلستان است که «شدت و قوت» آن را من گمان می‌کنم پس از فرانسه و آلمان باشد.

۱۰-۱۱-۱۲ هم دارد که باز اشتراک منافع اسرائیل با دیگر کشورهای اروپایی است که هر یک چار چوب و نظم و قرارداد و برنامه خاصی دارد! ۱۳-۱۴-۱۵ می‌تواند رقابت‌های داخلی اروپا باشد که هر کشوری نسبت به داشت‌های استعماری گذشته‌اش جایگاه خاصی دارد.

سخن گفتن از روس و چین و دیگر کشورها در این فرصت نمی‌گنجد! از گستردگی منافع اسرائیل در جهان که بگذریم، باز به آمریکا بازمی‌گردیم که او نیز نسبت به حضور دو حزب سیاسی‌اش، جولان و تحرک استعماری‌اش در نقطه به نقطه جهان متفاوت است.

این استعمار نوین را که اگر بخواهیم به درستی آن را بشماریم از بیست هم می‌گذرد، یک وحدت و همبستگی و اتحاد کلی با هم دارند و آن وحدت و اتحاد کلی جهان دارا و دانشمند است علیه ما ملت‌های ندار و گرسنه و ناآگاه!

جبر و اختیار ضد راه سوم

هرگاه در جهان خط سومی بوجود بیاید که نه پیرو جبر باشد و نه پیرو اختیار! محکوم به نابودی و فناست!

یادمان نرود که بسیاری از حرکت‌های آزادیبخش امروز جهان، یعنی همان‌هایی که خواهان تغییر در جبر سیاسی و فضای سرزمینشان هستند، به یک گوشه‌ای از این

شبکه جهانی استعماری که تعدادی از آن را برشمردیم مرتبط و وصل هستند! که این ارتباط و اتصال، استقلال عمل آنها را از بین می برد و هر گاه هم که برادر بزرگ اراده کند خدمتشان می رسد و با درج یک خبر در فلان روزنامه و کپی کردن یک چک و یا مصاحبه یک مقام امنیتی سیاسی، خدمت اپوزیسیون اختیاری رسیده و او را افشا می کند که بله ما چند میلیون به اینها دادیم! و تمام!...

اتحاد شرق و غرب رویا روی هیتلر

ماها که اکثرمان از همین فرهنگ سیاسی سال های اخیر می آییم خوب به یادمان هست که مرتب می گفتند و می گویند که بین امپریالیسم و کمونیسم تضادی آشتی ناپذیر وجود دارد... هنوز هم این شعار پابرجاست! حالا بگذریم که امپریالیسم دانا و خردمند و زیرک و هفت خط! از وقتی که به سر عقل آمده چقدر حساب شده عمل می کند و با ساختن هزار و یک امکان رفاهی برای مردم خودش، از بیمه های اجتماعی گرفته تا حقوق بیکاری و بازنشستگی، آموزش های حرفه ای و دانشگاه های ملی و غیره توانست عاقلانه خدمت کمونیسم برسد! و دیدیم که وقتی خط سومی در میان بود و خطری هر دو قدرت جهانی کمونیسم و امپریالیسم (استعمار نوین) را تهدید می کرد، چگونه با هم متفق و همراه شدند و دخل هیتلر پدر سوخته و فاشیست و جنایتکار را آوردند!

اصلاً هیچ کمونیستی فکر می کرد که به این محکمی و سفتی این دو قدرت آن هم پنجاه سال پیش با هم متفق و همراه بشوند! البته حساب هیتلر و نازی ها از حساب خط سومی های جهان سومی جداست و اصلاً از نظر ارزشی با هم قابل مقایسه نیستند! ولی این یک مثال و نمونه بود تا ما از خواب هجده سالی و بیست سالی بیرون بیاییم! و بجای اینکه مرتب به سر و کول هم بپریم و همدیگر را در محفل های خصوصی، عمومی، مطبوعاتی، رادیو و تلویزیونی مورد حمله قرار دهیم، بیاییم و به یک همراهی و پیوستن همگانی فکر کنیم برای نجات مملکتمان!

تا کی می خواهیم بنشینیم و منتظر باشیم تا یکی از ماها را ترور کنند و بعدش پشت جنازه عزیز از دست داده بهش صد آفرین بگوییم و کف بزنییم و بعد بریم پی کار خودمان! و برای مدتی، تا ترور بعدی همه چیز را فراموش کنیم؟

امروز خطر بزرگی همه کشورهای ندار و گرسنه و ناآگاه را تهدید می کند، ما بعد از هجده سال که این قطار ویرانی و ورشکستگی را در میهن خود دیده ایم باید امروز حتماً به فکر انجام یک کار جدی باشیم تا اولاً نه در دام های رنگارنگ استعمار بیفتیم و نه در نیرنگ های ملایان و همدستان سرمایه دار جهانیان!

خیال هم نکنیم که این ملایان همینطور خودشان هجده سال است که آنجا نشسته‌اند و آقای رفسنجانی به همراه باند و گروهش تاج را از سر محمدرضا شاه برداشته و عمامه را سر خود نهاده است همینطور علی شیرخدايي بوده! اینها در کادر همین استعمار نوین هستند و در همین کادر کار می‌کنند و بر سفره یغمای میلیارد دلاری ملت محروم و فقیر و گرسنه ما نشسته‌اند. اما آیا نیروهایی هستند که مایل به شکستن این خط باشند!

در ایران هفتاد میلیونی هنوز قلب‌های بسیاری برای ایران و سربلندی ایرانی و مبارزه ضد استعماری می‌تپد!

ما می‌توانیم و باید با همه دنیا روابط خوب و دوستانه داشته باشیم اما نایبستی چه آگاهانه و چه ناآگاهانه تحت تأثیر متدهای جدید و مدرن استعمار نوین قرار بگیریم و تیشه به ریشه خودمان و ملت و مردمان بزنیم.

تنها دل ما برای میهن مان می‌سوزد؟

نمی‌توان مدعی شد که فقط ماها دلمان برای وطنمان می‌سوزد! نه! خیلی عذر می‌خواهم شوربختانه باید بگویم که در این هجده سال نه اینکه ما در اینجا هیچ کار سازنده‌ای انجام ندادیم! که جلوی حرکت و تحول آفرینی مردمان را هم گرفتیم! ما چه ارمانی از خارج به داخل فرستادیم! جز کشتن یکدیگر! جز فروختن یکدیگر! جز فحاشی به یکدیگر، جز حسادت و کینه‌ورزی به یکدیگر، جز اتیکت زدن و مارک زدن به یکدیگر! جز به لجن کشیدن یکدیگر! اما حالا موقع آن نرسیده است تا یک راه حلی علمی و واقعی و ملی و خردمندانه‌ای را جستجو کنیم؟! امروز چه باید کرد! بس است خطای بزرگ این سال‌ها که استعمار در دهان ما انداخت و اپوزیسیون‌های قلابی و وابسته به خارج هم آن را تقویت کردند و ارتجاع و بخشی از ملت ایران را تضاد اصلی معرفی نمودند و ما را از مبارزه ضد استعماری بازداشتند و به جان هم انداختند تا برادرکشی کنیم و آب به آسیاب دشمن بریزیم!

این ترورهای چند سال اخیر هم خارج از کادر استعمار نبوده است! و هر تروری بسیار حساب شده و دقیق به انجام رسیده است در خدمت به حفظ قدرت استعماری خاصی در داخل کشور! استعمارگران هرگاه که خطری احساس می‌کنند در باره قطع برخی از روابط اقتصادی‌شان با ایران، فوراً یکی در خارج ترور می‌شود تا ایران تروریست معرفی شود و کشورهای دیگر نتوانند و جرأت نکنند بازار اقتصادی ایران بشوند!

مثلاً ترور بختیار موقعی بوقوع می‌پیوندد که او همه کارمندان خود را مرخص نموده و

عملاً کار سیاسی جدی‌ای انجام نمی‌دهد و با ازدواج جدیدش سرگرم زندگی عادی است و بسیاری از کارمندان دیروز او با دریافت حق بازنشستگی به کاری اقتصادی مشغول و سیاست را رها نموده‌اند! درست هنگامی که سفر رؤسای جمهور ایران و فرانسه برنامه‌ریزی می‌شود که این سفرها می‌تواند میلیاردها دلار قرارداد جدید را به امضا برساند، آنهایی که منافع دیرین خود را با انعقاد قراردادهای جدید در خطر می‌بینند متحد می‌شوند و بختیار را ترور می‌کنند تا دیگر بار با تروریست خواندن ایران در سطح جهانی مانع عادی‌سازی روابط ایران و فرانسه بشوند!

خانم پری سکندری در کتاب دادگاه بختیار نوشته است که دکتر بختیار به فرزندش آقای گی بختیار گفته بوده است که یا متعصبین جمهوری اسلامی و یا یک دولت خارجی او را خواهد کشت، وی نام دولت خارجی را هم برده بود اما این مسئله هرگز در دادگاه مطرح نشد!

در سال ۱۹۹۶ یک نویسنده ترک به نام «اوغور مومجو» در ترکیه ترور شد و مطبوعات استعماری آن را به حساب ایران نوشتند اما برادر مقتول طی گفتگویی با روزنامه رادیکال چاپ استامبول فاش ساخت که برادرش چند روز پیش از ترور، طی مقاله‌ای از کمک مخفی پنجاه میلیون دلاری موساد به مسعود بارزانی پرده برداشته بود. اوغور نویسنده ترکیه مقالاتی پیرامون ارتباط مخفی حزب کمونیست کردستان منتشر ساخته بود و چنانچه پیش از این گفته شد اکثر کمک‌های غربی به گروه‌های سیاسی که عادتاً مواد مخدر هم در همان کشورهای مربوطه گروه‌های سیاسی برای به اعتیاد کشاندن جوانان پخش می‌شود!!

ترور کاظم رجوی هنگامی رخ می‌دهد که گالیندوپل نماینده سازمان ملل گزارش مثبت خود را در رابطه با حقوق بشر در ایران اعلام می‌کند و سر و صدای نزدیکی ایران و آمریکا به طور علنی به گوش می‌رسد و با آزادی دو گروگان آمریکایی (رابرت پل هیل و فرانک دید) افق‌های جدیدی در روابط ایران با غرب گشوده می‌شود!!

منوچهر هزارخانی طی نامه‌ای خصوصی که برای یکی از دوستانش در رابطه با ترور کاظم رجوی نوشته است و آن فرد بخشی از آن نامه را در نشریه راه آزادی شماره ۵ مرداد ۶۹ منتشر نموده است از مسائلی سخن می‌گوید که بسیار حساس و جالب توجه است:

کاظم تیرک خیمه دیپلوماسی ما بود، واکنش‌های خودانگیخته‌ای لحظه‌ای، دقیقه‌ها و احساسات پر سر و صدا یا پرخاشگری‌ها و از کوزه در رفتن‌های ناگهانش که نه اصلاً با خویشتنداری دیپلوماتیک قرابتی داشت و نه... اغلب او را به قول فوتبالیست‌ها در وضعی قرار می‌داد که مرتب خطا کند و اخطار بگیرد... کاظم از این

نقاط ضعف که یکی دو تا نداشت مثل آبکش سوراخ سوراخ این نقاط ضعف بود، این نقاط ضعف نگذاشتند کاظم پس از ۹ سال فعالیت مدام و یکنواخت به یک کارشناس عالیرتبه حقوقی که حواسش جمع است اعدام شده را شهید ننویسد... تبدیل شود... دنیای دیپلوماتیک که کاظم عین ماهی در وسط آن بود طبق موازین شناخته شده بین المللی دنیای بده بستان هاست به همین دلیل شباهت دیپلمات‌های ماهر با تجار محترک آن قدر زیاد است که گوئی سیبی را از وسط نصف کرده‌اند.

تفسیر سخنان هزارخانی را به شما محول می‌کنم اما در این مسئله شکی نیست که چون جنگی تاریخی با جمهوری اسلامی از سوی تمامی مخالفان اعلام شده است همه سعی در آن دارند تا هر چه پیش می‌آید را به او وصل کنند!! و مارک زدن هم آن چنان رواج یافته که کمتر دلیری پیدا می‌شود تا اینکه در مسیر حق و واقعیت تحقیق کند از سوئی چون در هنگام حیات خمینی رژیم عملیات تروریستی فراوانی را به عهده گرفته بود، ناخودآگاه عملیات آتی هم به حساب جاری او واریز می‌شد خصوصاً اینکه در این عملیات تروریستی هر چند بازارهای ایران در محدوده‌های از پیش تعیین شده باقی می‌ماند و ایران همچنان از نظر جهانی منزوی تر می‌شود، اما برای آفریدن رعب و وحشت در میان مخالفان هم بهره نیکوئی می‌برد و شاید به همین خاطر است که در سطح جهانی سابق بر این کمتر در تلاش بود تا خود را به دور از این عملیات نشان بدهد که بابا به خدا ما نیستیم!! دیگران می‌زنند و به حساب ما می‌گذارند! از سوئی در میان دریای ملایان جاهل در ایران هستند افرادی که به دور از کادر رسمی و دولتی، در نمازی و یا سخنرانی و نطقی از ترور کسی ابراز خرسندی می‌کنند بویژه اگر آن کس عنصر ضدانقلابی باشد!!

برخی دیگر از ترورها به کشورهای عرب منطقه مربوط می‌شود که نظامیان و یا سیاسیونی را به عنوان کارشناس ضد ایران، با پرداخت میلیون‌ها دلار تقویت نمودند اما نتیجه کار نه اینکه مثبت نبود بلکه منفی و ضد منافع کلی آن کشور بود! لذا چه بسا که سازمان امنیت آن کشورها که با اکثر کشورهای غربی روابطی امنیتی، اقتصادی، سیاسی دارند، با همان ایده منزوی نمودن ایران به بهانه تروریست بودن مزدبگیران دیروز خود را از میان بردارند! یعنی یک تیر و دو هوا!

برخی دیگر از ترورها به افشای روابط ایران و آمریکا مربوط می‌شود و جریان ایران گیت! که در آن افشاگری‌ها برخی از ایرانیان اسناد محرمانه سیا را در مخالفت با جمهوری اسلامی افشا نمودند و همان افشاگری‌ها اعدام‌هائی را در ایران و ترورهای را توسط غرب در خارج در پی داشت.

ترورهای دیگری هم به همکاران سابق نیروهای اطلاعاتی غرب مربوط می‌شد

که سال‌ها با دریافت حقوق ماهیانه بر آن شدند تا از گروه خود جدا شوند و کاری مستقل بکنند، یا هم برای بازگشت به کشور روابطی مطبوعاتی و... با ایران برقرار کردند و یا هم در بعضی از قراردادهای استعماری امنیتی با نوکران ایرانی خود که حقوق گروهشان را با مواد مخدر و حمل و نقل و فروش آن پرداخت می‌کردند و افراد در فروش و انتقال مواد و دلارها به مناطق خاورمیانه، آمریکای لاتین و خلیج فارس دچار تخلفات قراردادی شده و توسط همان نیروهای امنیتی ترور شدند. بعضی از نشانه‌های ردیابی هم سناریوهایی از پیش نوشته شده بوده است که استعمار و نوکران ایرانی آن چون فیلمی از قبل نوشته، تله‌ها چیده، افرادی را کشته و افرادی دیگر را هم به دام انداختند...

ترور دوست گرامی من دکتر کورش آریامنش به من این گستاخی و شجاعت را داد تا اینکه دیگر بیش از این در رابطه با استعمار نوین و تروریسم سکوت نکنم! لذا از همان روزی که پرونده تحقیق ترور دکتر آریامنش در پاریس توسط قاضی مجرب ژان لوئی بروگیر باز شد، من طرح ترورهای استعماری را مطرح و اجازه ندادم تا خون دکتر آریامنش باعث معامله استعمارگران شود!! زیرا مسئله تحریم اقتصادی ایران و تروریست خواندن ایرانی و ضدیت با انرژی اتمی ایران یک نیرنگ استعماری علیه منافع مردم ماست به همین خاطر من به رئیس جمهور فرانسه نوشتم که در کنفرانس تابستان ۱۹۹۶، کلinton و اسرائیل ترور دکتر آریامنش و دیگران را مطرح خواهند کرد تا گفتگوی انتقادی با ایران را زیر علامت سؤال ببرند! باید بدانید که دست استعمار نوین در این ترورها رنگین است و حساب ملت ایران با استبداد حاکم جداست. ما نمی‌خواهیم که ایران در تحریم اقتصادی بماند و مردم ما روز بروز گرسنه‌تر بشوند و کشورهای دلال و کمپانی‌های استعماری جیب‌های خود را پر کنند!!

از سوئی نباید فراموش کرد که تمامی کشورهای مقتدر شرق و غرب در ایران از سال‌ها پیش دارای نفوذ و نیروهای مخفی بوده‌اند و ساختار این نیروها با انقلاب از هم نپاشیده است بدین رو هنوز فراوانند نیروهائی که در گوشه و کنار قدرتند اما وابسته به سازمان‌های امنیتی بیگانه!! در ترور بختیار و دادگاه میکونوس فاش شد که وجود دارند مأمورانی امنیتی که جاسوس دو جانبه هستند یعنی هم برای یک کشور غربی کار می‌کنند و هم برای ایران و در هنگام انتخاب، غرب را به ایران ترجیح می‌دهند!! و یا در رابطه با پرونده هدایت الله زنده‌دل به خوبی شاهد بودیم که عناصری وابسته به اسرائیل سال‌ها چه تخلفاتی در داخل کشور انجام داده و تا چه جایگاه‌های بزرگ اقتصادی، سیاسی نفوذ کرده بودند و چه اختلاس‌ها و کارهای خلافی مرتکب شده بودند که بیا و ببین! و در هنگام دادرسی همین پرونده، زنده‌دل تلاش می‌کرد تا خود

را جلوی آمریکا بدانند نه اسرائیل! و حداکثر دوستان سابقش را هم به مسلخ بکشد...! خب همین باندها بخوبی می دانند در تمامی دستگاه های مملکت نفوذ کرده و سال ها به بیگانه و جیب خودشان خدمت کنند... پس مسئله تروریسم و استعمار نوین مسئله ای حساس و پیچیده است که هم دولتمردان و هم ملی گرایان و خردمندان باید با دیدی درست و اصولی با آن برخورد کنند خصوصاً که در ایران هفتاد میلیونی خر کردن و یا خریدن چهار تا فقیه و مجتهد برای گرفتن فتوائی و یا تحت تأثیر قرار دادن یک نیروی امنیتی کاریست بسیار ساده و آسان! بویژه وقتی که گوشه های دلار هم پیدا باشد!!

استعمار نوین در برنامه ریزی های خود آنقدر دقیق و حساب شده عمل می کند که در ترورها نیروهائی را غیرمستقیم به خدمت می گیرد که روح آنها هم از اصل جریان بی خبر است!

مثلاً وقتی دولت فرانسه موی دماغ اسرائیل و آمریکا می شود، دفتر شهرداری نخست وزیر فرانسه بمب گذاری می شود! و پیش از آنکه کسی اعلامیه ای بدهد تمامی رسانه ها جنجال راه می اندارند که کار جدائی طلبان کورس می باشد! حالا اگر هم کورسی ها آن بمب را نگذاشته باشند با کمال افتخار و سربلندی از انتساب آن به خود خوشحال و خرسند می شوند و آن را یک پوئن قوی در نبردشان علیه دولت فرانسه می دانند!! حالا بمب گذار اصلی که بوده است و چه پیام محرمانه ای به دولت فرانسه داده است! از اسرار تاریخ خواهد بود که هیچ کس جرأت طرح آن را به خود نمی دهد! اما کورس های ضدفرانسه که امکان دارد روحشان هم از آن عملیات بی خبر باشد، از انتشارات آن عملیات به خود شادان می شوند!!

و یا اینکه وقتی فرانسه با ریاست جمهوری ژاک شیراک اقدام جدی برای پایان بخشیدن به قتل عام ها در یوگسلاوی سابق می کند و چند موضع سرب ها را با موشک می زند!! ناگهان در پاریس بمب هائی می ترکد و همه، آنها را به حساب اسلاميون می گذارند!! تازه ماشین سفارت ایران را هم هنگام عبور از میدان اتوال پاریس متوقف می کنند و تلویزیون ها هم فیلم می گیرند و شب هم پخش می کنند که بعله! با همین ماشین سفارت بمب ها را گذاشته بودند!!

و یا اینکه وقتی آمریکا می خواهد پایگاه های اتمی ایران را پیش از انتخابات کلinton بزند، ناگهان هواپیمای TWA را می زند، پیش از هر تحقیقی رسانه ها ایران را نشانه می روند! اما چنانچه من نوشته و پیش بینی نموده بودم و بعد از انتخابات آمریکا مشخص می شود که یک موشک آمریکائی هواپیما را زده است و چون منافع استعمار نوین و متفقین جهانی در خط آمریکا و اسرائیل در خطر است سر و ته قضیه هرگز

مشخص نخواهد شد و مسئله در ابهام خواهد ماند و خون قربانیان در بازار جهانی قدرت و سیاست و بیزنس فراموش خواهد شد!

خیلی از ترورها را سازمان‌هایی برنامه‌ریزی می‌کنند که افتخاراتش را پیشاپیش به حساب دیگران گذاشته‌اند! مثلاً وقتی که چند گروه علیه جمهوری اسلامی رسماً اعلام جنگ نموده‌اند، حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست‌وزیری منفجر می‌شود و ده‌ها نفر از مقامات بالای رژیم کشته می‌شوند مدتی می‌گذرد و کسی مسئولیت را بعهده نمی‌گیرد! اما هر گروهی که مخالف ملایان است با شوق و افتخار حاضر است که این کارها را به نام خودش به ثبت برساند! اما برنامه‌ریز اصلی آن که بوده است؟ پرسشی است که شاید تا به امروز هم کسی نداند که کشمیری (کسی که کیف بمب را به دفتر نخست‌وزیری برد) مسئول امنیت دفتر نخست‌وزیر (در زمان هویدا) بوده است و از مقامات بالای ساواک آموزش یافته در اسرائیل و آمریکا (موساد و سیا)!

برخورد دایی جان ناپلیونی؟

نکته‌ای که شاید به ذهن برخی بیاید مسئله برخورد دایی جان ناپلئونی نمودن با قضایاست که خیلی‌ها نمی‌خواهند بر آن باشند که همیشه به همه چیز، اول، شک کنند!!

در فلسفه قدیم مسئله شکاکیون وجود داشته است و کلاً اگر ما به چیزی اول شک نکنیم نمی‌توانیم آن را خوب کالبد شکافی و ضدضربه کنیم! شک آغازی است بر یقین!! یعنی اگر به پدیده‌ای در ابتدا با شک نگاه نکنیم نخواهیم توانست نقاط ضعف و قوت آن را بررسی و حلاجی کنیم!

و یا اینکه بود هر کشور و دولتی به بود اداره ضد اطلاعات آنست که اگر ضد اطلاعات نباشد هیچ حکومت و دولتی دوام نمی‌آورد! پس باور به استعمار نوین و نیرنگ‌های پر رنگ آن، نیروی ضد اطلاعات و شک ما را در جهت مثبت تقویت می‌کند!! بر همین اساس امروز که بشر وارد عصر و دورانی نوین می‌شود ما هم باید ذهنیت دگم و خشک و بسته خود را وارد فضایی نوین بنمائیم و اگر سربلندی و افتخار مردم و میهنمان برایمان اهمیت دارد، خودخواهی‌های فردی و گروهی را به کناری نهیم و با شجاعت و گستاخی و دانش، دشمن اصلی را استعمار بدانیم و در جهت مبارزه و نبرد با او از خود فداکاری نشان داده و به جای وارد بازی‌های آنها شدن بازی جدیدی بیافرینیم و آنها را وارد بازی خود کنیم و چوب لای چرخشان بگذاریم و موئی شویم در دماغشان. با چکامه‌ای از دکتر خونی سخن امشب را به پایان رسانده و به پرسش‌ها پاسخ خواهیم گفت:

منبر چو تخت گشت، یقین دان که دیرتر
بر پای ماند خواهد کاخ ستمگری
این راز چیست؟ بار خدایا! که در جهان
کالای هر بلا را مائیم مشتری؟
از چاله در نیامده پوئیم راه چاه:
گوئی که در سرشته به جانمان نگون سری
اما نه آن گذشت؟ این نیز بگذرد!
گر تو به پای جان ره آینده بسپری
می باش تا هنوز هزاران گل آورد
فرهنگ ما به گلشن فرهنگ پروری!

ای اهورامزدا!! آفریننده دانا و توانای ما تو هستی
و هر دیگرگونی و شدنی در اراده تو و به خواست
و کوشش و تلاش ماست ما را بسوی برتری و بهتری یاری کن
ای دیگر سازنده دلها و دیده ها

ای گرداننده روزها و شبها ای دیگر سازنده بودنها و تواناییها دیگرگون

ساز بودنمان را به بهترین بودنها
تا توانی در جهان مهرورز و شادی آفرین و آرامش بخش و یار جو باش

نیایش نوروزی
درود بر پروردگار بزرگ و توانائی که نور و روشنائی را در سیاهی و
تاریکی آفرید و این دو را از هم، دیگر نمود و فرمان به ستایش نور
داد که نیکو بود.

درود بر پیام آوران آزادیبخش و خردمند و مهرگستر، میترا، زرتشت، اسپارتاکوس
پیروز، بودای انسان ساز، کوروش آزادیبخش و رهاننده ی جانباز، مانی و مزدک
برابرجو. درود به بابک خرم دین، خیام کیوان نیشابوری، فردوسی پیروز پارسی،
حافظ رند شیراز، مولوی فرزند بلخ و بخارا، عین القضات، سهروردی. درود بر
کسروی و دشتی. درود بر کوروش آریامنش. درود بر زرتشتها و تشت زرین

آرامش، آسایش، آگاهی، خرد و دانش. درود بر یزدان پاک که با مهر و مهربانی رامش آفرینی و شادی و عشق را در هر کجای این جهان زیبا برای هر اندیشه و با هر ریشه با پیمان به پیوند دلها برایمان یادگار گذاشت تا شب تاریک را به نور خورشید، زمستان سرد را به بهار سرسبز، تنهایی را به همراهی، درد را به تندرستی، خشم و کینه را به گذشت و بخشش بسپاریم. پروردگارا در این هنگام دل انگیز و زیبایی که جهان و هستی پایان گردش سالانه زمین بر پیرامون خورشید پرفروغ و آذرخش هستی جشن میگیرید همه ما با هم هم‌آوا و همدل از اهورا مزدا ی بزرگ خداوند دانائی و توانائی رامشخواهی و آرامش گستر خواهان روزها، هفته‌ها، ماهها و سالهای سرشار از آرامش، آسایش، تندرستی، شادی و مهربانی هستیم. مهربان یاران در این سال نوبه جستجوی تنگدستان و تهیدستان کوچه و خیابان و شهر و روستای خود بروید و شیرینی و شهد و شام شراب و آشامیدنی خویش را با آنها بخش کنید. تنگدستیها و تهیدستیها و نیازمندیهای بسیاری از این مهربان یاران را شما نمیبینید بدین رو باید در پی آنها بگردید و در پنهان و در تاریکی یاریشان کنید و سفره مهر و عشق و روشنائی و لبخند را در خانه هایشان بگسترانید.

جشن سیزده بدر و بهار

از هنگامه ای که میترا شهریگری آریائی را پایه نهاد و علوم هفتگانه را به بشر آموخت که از جمله ستاره شناسی و نجوم بود و سال را به دوازده ماه و هر ماه را به سی روز و هر هفته را به هفت روز و هر سه ماه را به فصلی که در هنگامه‌هایی همین فصلها نیز سال بودند تقسیم کرد. او که پای گذار شهریگری و خردورزی و دانش پژوهشی انسان و پیام اور توحش به سوی مدنیت و شهریگری بود جشن، شادی، ترانه، موسیقی، پایکوبی و دست افشانی پاک را نشانه و دلیل محکم و پایداری برای رشد روح و روان و جسم و اندیشه آدمی دانست. لذا هر روز را نامی نهاد و هر نام را بهانه ای و با هر بهانه ای جشنی. «جشن بهار» که امروزه به «نوروز» شهرت یافته است از نخستین روز فروردین آغاز و تا دوازدهم فروردین به نام و یاد دوازده ماه سال و دوازده امشاسپندان و فرشتگان نیکی و پاکی و مهرگستر اهورائی بود ادامه یافت و پایان این جشن خجسته بهاری در سیزدهمین روز بهار با خروج از روستاها و شهرها و به دامان دشت و بوستان و گلستان و کنار آب رفتن و با بزرگداشت طبیعت زیبا، پایان جشنواره بهار را همه با هم بسان کنگره و نشستی بزرگ جشن می‌گرفتند. پاسداشت و سپاس از سبزه و سبزواری و طبیعت که با برکت گرفتن از خورشید آن مهر

تابان به زمین و انسان، حیات و هستی میبخشد از فرامین اهورائی و اوستائی شد. از نخستین روزهای بهار و واپسین روزهای زمستان سرد در پاسداشت سبزه و سبزواری و طبیعت و رویش و شکوفائی، انسان آریائی سبزه ای در خانه می‌اندازد و در پایان جشنواره بهاری و در سیزدهمین روز بهار و سبزه خانه را به سبزستان طبیعت برده و در آب روان آنها رها میکند. «سیزده به در چارده به تو سال دگر خانه شو»

یکی دیگر از برنامه‌های «جشن سیزده بدر» دید و بازدیدها و آشنائیهای عمومی بوده است برای برگزیدن همسر. دختران و پسران در جشنواره سیزده بدر از شهرها و محلات و روستاهای مختلف در فضای باز و آزاد طبیعت با هم آشنا میشده اند و تا پایان فروردین ماه و اردیبهشت و خرداد ماههای برگزاری جشنهای پیوند زناشویی و همبستگی خانوادگی بوده است و بزرگترین و بیشترین جشنهای عروسی در «بهار» و «مهرگان» و «سده» برگزار میشده است. جشن سیزدهمین روز بهار که از فرهنگ و تمدن هفت هزار ساله آریائی میترائی برخاسته است به تمامی ملیتها و اقوام و ادیان جهان منتقل شده است. مصر باستان از دوران فراعنه که به پنجهزار سال میرسد جشن بهار در پایان دومین هفته آن به دشت و دمن و کنار رودخانه‌ها و آب میرفته و میروند و آنها گرمای میدارند و درست سنت سیزده بدر آریائی را انجام میدهند. جشن سیزده بدر و بهار در مصر هم اکنون نیز رواج دارد و به نام «شم النسیم» یک روز تعطیلی در این کشور است.

جشن بهار در چین نیز از هزاران سال پیش به مدت یک هفته و دومین هفته بهار برگزار می‌شود و یکی از بزرگترین جشنهای این کشور است.

در جشن بهار سال گذشته در چین بیش از هجده میلیارد پیامک رد و بدل شد، و برخی از بودائی‌ان بر این باورند که در نخستین روز بهار بودا کاخ پادشاهی را رها کرد و به طبیعت زیبا رفت و در سیزدهمین روز بهار صدها تن به او پیوسته و در پیروان او سقره‌های جشن بهار را گسترانیدند.

یهودیان جهان جشن بهار و سیزده بدر را با عنوان «پسح» میشناسند و روز خروج آنها از سرزمین مصر. موسی به نزد فرعون آمده و از او رخصت میگیرد تا به قوم یهود اجازه بدهد تا جشن سیزده بدر را که یک سنت دیرین است به پیک نیک بروند. فرعون موافقت میکند و شتابان موسی فرمان را به مردمش میدهد تا ثروتها را جمع آوری نموده و گوسفندان را قیمه کنند و بدون فرصت برای ساختن خمیرترش برای

نان نانهای فطیر را پخته و در بامداد سیزدهمین روز بهار برای پیک نیک سالانه سیزده بدر از شهر خارج شوند. شبانگاه که فرعون بازگشت یهودیان را نمیبیند سپاهش را به دنبال آنها روان میکند.

افسانه دروغ سیزده

شایان یاد آوری است که دقیقا دروغ سیزده و ماهی آوریل که امروز در همه جای جهان متداول است از همین خروج قوم یهود از مصر و دروغ و شوخی بزرگ موسی با فرعون آغاز شده است که موسی به فرعون به دروغ گفت که میخواهیم برویم به خارج شهر برای گذراندن سیزده و گرامیداشت شم النسیم و از آن روز تا به امروز دروغ سیزده و ماهی و شوخی آوریل در همه جای جهان پراکنده شده است در باور تمامی زرتشتها و مانی و مزدک نیز سیزدهمین روز بهار جشن بزرگداشت طبیعت و برگزاری پیک نیک بزرگ است.

در باور مسیحیان جشن سیزده بدر با نام «پاک» که نامی آریائی ایرانی است و بیانگر پاکی و تمیزی طبیعت میباشد بعنوان روزی که عیسی مسیح به صلیب کشیده شده است و دیگر بار حیات گرفته است بهترین و بزرگترین جشن و عید آنهاست. توضیح دو نکته ضروریست: نخست اینکه اگر در رابطه روز برگزاری جشن سیزده بدر ایرانی اوستائی آریائی با جشنهای چینی، مصری، یهودی، مسیحی و .. چند روز اختلاف مشاهده میشود بر اساس سنجش روزها و سال بر اساس خورشید و ماه است.

تنها سالشمار ایرانی ثابت و عقلی و منطقی است زیرا بر اساس خورشید محاسبه میشود اما دیگر سالشمارها چون قمری میباشد و بر اساس ماه تنظیم میشود اصلی ترین دلیل اختلافات چند روزه با جشنهای «شم النسیم»، «پسح»، «پاک» و غیره با «جشن سیزده بدر» ماست.

نکته دوم مسئله نحسی بودن سیزده میباشد. ایرانیان هرگز سیزده را نحس ندانسته اند و این برداشت از فرهنگهای دیگر گرفته شده است: یونانیان دوازده نماینده بعنوان سخنگویان دوازده اله و خدا داشتند که روزی سیزدهمین فرد وارد جمع دوازده میشود و چون نمایندگی او پذیرفته نمیشود، سیزدهمین فرد دوازده تن دیگر را به قتل میرساند و از آن پس سیزده بعنوان نحسی از فرهنگ یونانی به دیگر سرزمینها سرایت میکند.

حتی برخی از آمیختن ماه قمری در برابر ماه و خورشید در سیزدهمین روز بهار سخن گفته و بر این باور بوده اند که این تصادف یک سیاهی و تاریکی روزانه ای را در پی

داشت.

در فرهنگ مصر و فراعنه نیز در سیزدهمین روز بهار موسی تمامی یهودیانی که نقش مهمی در ساختار اداری کشور داشتند، یعنی بردگانی که سخت ترین کارها را انجام میدادند را از کشور خارج کرده و کارهای دولت و ملت برای چند ماه فلج شده بود را بعنوان روزی نحس گرفته بودند.

در فرهنگ مسیحیان نیز سیزدهمین عضو گروه حواریون عیسی که در شبانه سیزده بهار به فرزند خدا خیانت کرده و او را لو داده و در سیزدهمین روز بهار او را به صلیب می کشند نیز روزی نحس محسوب شده است.

در فرهنگ سیاهپوستان و سرخپوستان نیز در سیزدهمین سال آفرینش هستی واقعه ای سهمگین و ناگوار پدید میآید و زلزله ای بزرگ بخشی از زمین را ویران میکند. در نگاه برخی از سامیان سیل بزرگ و ویرانگری که همزمان با کشتی نوح پدید آمد در سیزدهمین روز بهار بود.

اما با همه اینها ما تمامی نیکیه‌ها و پاکیه‌ها و خوبیهای هستی و مهر تابان و طبیعت سرسبز بهار زیبا و شکوفا را سالها و قرن‌ها و هزاره‌هاست که بعنوان سیزده بدر و یکی از بزرگترین جشنهای پاک گرامی میداریم

سفره هفت سین

سفره هفت سین که از زمانه جمشید شاه متداول شد نهادن هفت سمبل بر سفره که هریک از این سه : یعنی - عدد هفت - نوع سمبل و - خود سفره ، فلسفه ای داشته است.

نخست اینکه عدد هفت از هنگامه میترا دارای ارج و احترام و جایگاه ویژه ای در نزد آریائیان بوده است که در کتاب میترا پایه گذار شهرگیری جهان آنرا شرح داده ایم. هفت روز هفته و هفت اختری که پیرامون زمین میچرخند، هر چند تا به امروز عدد آنها به نه رسیده و در آن روزگاران هنوز هفت سیاره کشف شده بود و نیز بر اساس سروده‌های فردوسی، جمشید شاه که نوروز را آغاز سال میگذارد و مجموعه چهارده گانه ای از ارگانهای حکومتی و مردمی و آئینی و لشکری می آفریند که هفت نصف آن میباشد

و هفت آسمان و هزار و یک بهره وری دیگر از عدد هفت بیانگر فلسفه قداست این عدد بوده است.

سفره نیز که نمایانگر برکت و خوردن و نوشیدن و پذیرایی کردن از میهمان و خویشان بوده است نیز برای ایران و آریائیان از قداست ویژه ای برخوردار بوده است و

سمبل هفتگانه نیز برگرفته از نمونه‌ها و نشانه‌هایی از:

- ۱- هستی،
- ۲- قدرت و توانمندی،
- ۳- سرمایه و ثروت،
- ۴- آئین و اندیشه و دانش،
- ۵- طبیعت،
- ۶- شیرینی،
- ۷- شادی، بوده است.

بخاطر پاسداشت شاه و یا شاهنشاه حرف نخست این نام را که شین می‌باشد گرفته و بر سفره هفت شین مینهادند: شمشیر، شمش، شاهنامه، شیرینی، شاهتوت، شکر، شربت، شیده (شمع) و.

اما پس از هجوم تازیان و اسلام به ایران و ممنوعیت آئین و مراسم آریائی در هنگامه خلافت بنی امیه اندیشمندان آریائی با نفوذ به دربار یزید و جایگزین نمودن سین بجای شین توانستند یکی دیگر از نشانه‌های فرهنگ کهنسال ایران را پاس بدارند. سین نخستین حرف سید و سیادت و سیدی تازی است که به معنای آقا و آقائی است و تازیان هر مردی را با واژه سید و زن را با واژه سیده صدا می‌کنند.

فلسفه چهارشنبه سوری به روایت سیاوش در اوستا

سور به معنای میهمانی و جشن می‌باشد و اما چرا چهار شنبه سوری و چرا آتش برافروختن و چرا از روی آتش پریدن؟
براساس سروده‌های پیروز پارسی، حکیم فردوسی، سیاوش فرزند کاووس شاه در هفت سالگی مادر را از دست می‌دهد. پادشاه همسر دیگر را بر می‌گزیند.
سودابه که زنی زیبا و هوس باز است عاشق سیاوش می‌شود:

یکی روز کاووس کی با پسر
نشسته که سودابه آمد ز در
ز ناگاه روی سیاوش بدید
پر اندیشه گشت و دلش بر دمید
زعشق رخ او قرارش نماند
همه مهر اندر دل آتش نشاند

سودابه در اندیشه بود تا به گونه ای سیاوش را به کاخ خویش بکشاند.

دختر زیبا و جوان خود را بهانه حضور سیاوش کرده و او را فرا خواند:

که باید که رنجه کنی پای خویش
نمانی مرا سرو بالای خویش
بیاراسته خویش چون نوبهار
بگردش هم از ماهرویان هزار
آن گاه که سودابه سیاوش را در
کاخ خویش یافت به او گفت:
هرآن کس که از دور بیند ترا
شود بیهش و برگزیند ترا
زمن هر چه خواهی، همه کام تو
بر آرم، نییچم سر از دام تو
من اینک به پیش تو افتاده‌ام
تن و جان شیرین ترا داده‌ام

سودابه پس از این که از مهر و عشق خود به سیاوش می‌گوید و هم زمان به او نزدیک می‌شود، ناگاه او را در آغوش کشیده و می‌بوسد.

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد
همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم
بیاراست مژگان به خوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو
مرا دور دارد کیوان خدیو
نه من با پدر بی وفایی کنم
نه با اهرمن آشنایی کنم

سیاوش با خشم و اضطراب و دلهره به نامادری خود گفت:
سر بانوانی و هم مهتری
من ایدون گمانم که تو مادری

سیاوش خشمناک از جای برخاسته و عزم خروج از کاخ سودابه را کرد. سودابه که از برملا شدن واقعه بیم داشت، داد و فریاد کرد و درست بسان افسانه یوسف و زلیخا دامن پاره کرد و گناه را به سیاوش متوجه کرد و چنان چه در نمایشنامه افسانه، افسانه‌ها نوشتیم، اکثر افسانه‌های سامی، افسانه شاهنامه می‌باشند که رنگ و روی سامی گرفته است و نیز در آیین اوستا نوشته ایم که کتاب اوستا یک کتابخانه کتاب بوده است که تاریخ شاهان ایران یکی از ۱۲۰ جلد کتاب، کتابخانه اوستا می‌باشد و چگونگی به نظم در آوردن آن را توسط فردوسی در زندگی نامه پیروز پارسی، یعنی حکیم ابوالقاسم فردوسی شرح داده ام... باری سیاوش به سودابه می‌گوید که پدر را آگاه خواهد کرد.

از آن تخت برخاست با خشم و جنگ
بدو اندر آویخت سودابه چنگ
بدو گفت من راز دل پیش تو
بگفتم نهانی بد اندیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی ؟
به پیش خردمند رعنا کنی
بزد دست و جامه بدید پاک
به ناخن دو رخ را همی کرد چاک
برآمد خروش از شبستان اوی
فغانش ز ایوان بر آمد بکوی

در پی جار و جنجال سودابه، کیکاووس پادشاه ایران از جریان آگاه شد و از سیاوش توضیح خواست. سیاوش به پدر گفت که پاکدامن است و برای اثبات آن آماده است تا از تونل و راهرو آتش عبور کند. سیاوش گفت که اگر من گناهکار باشم در آتش خواهم سوخت و اگر پاکدامن باشم از آتش عبور خواهم کرد.

سراسر همه دشت بریان شدند
سیاوش بیامد به پیش پدر
یکی خود و زرین نهاده به سر
سخن گفتنش با پسر نرم بود
سیاوش بدو گفت اندوه مدار
کزین سان بود گردش روزگار

سری پر ز شرم و تباهی مراست
سیاوش سپه را بدانسان بتاخت
تو گفستی که اسبش بر آتش بساخت
ز آتش برون آمد آزاد مرد
لبان پر زخنده برخ همچو ورد
چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و باد یکسان بود
سواران لشکر برانگیختند
همه دشت پیشش درم ریختند

سیاوش به تندرستی و چابکی و چالاکی به همراه اسب سیاهش از آتش عبور کرد و
تندرست بیرون آمد.

یکی شادمانی شد اندر جهان
میان کهان و میان مهان
سیاوش به پیش جهاندار پاک
بیامد بمالید رخ را به خاک
که از نفت آن کوه آتش پرست
همه گامه دشمنان کرد پست
بدو گفت شاه، ای دلیر جهان
که پاکیزه تخمی و روشن روان
چنانی که از مادر پارسا
بزاید شود بر جهان پادشا
سیاوخش را تنگ در بر گرفت
ز کردار بد پوزش اندر گرفت
می آورد و رامشگران را بخواند
همه کامها با سیاوش براند
سه روز اندر آن سور می در کشید
نبد بر در گنج بند و کلید!

این اتفاق و آزمایش عبور از آتش در بهرام شید (سه شنبه) آخر سال روی داده بود و

از چهارشنبه تا ناهید شید (جمعه یا آدینه) جشن ملی اعلام شد و در سراسر کشور پهنای ایران به فرمان کیکاووس سور چرانی و شادمانی برقرار شد. و از آن پس به یاد عبور سرفرازانه سیاوش از آتش همواره ایرانیان و پسین شبانه بهرام شید (سه‌شنبه شب) را به یاد سیاوش و پاکی او با پریدن از روی آتش جشن می‌گیرند



سرگذشت و زندگی نامه سیاوش اوست

سیاوش اوستا در مردادماه سال ۶۹۷۹ آریایی میتراپی در دامان بانو زهرا میرزایی و در آغوش عباس عباسی در محله نوغان مشهد چشم به جهان گشوده است. از ۱۴ سالگی نوشتن را در روزنامه‌های خراسان، نبرد ما، آفتاب شرق و کاریکاتور آغاز کرده است.

در ۱۶ سالگی رئیس سازمان دانش آموزان حزب مردم به دبیر کلی ناصر عامری بوده است.

در ۱۷ سالگی نخستین کتابش «مسخره‌های شهر ما» منتشر شده است.

در ۲۱ سالگی بنیانگذار و سردبیر «نشریه ارشاد» بوده است.

در ۲۲ سالگی دومین کتاب وی «شیعه پیش‌تاز مبارزات خلق» به بازار آمده است. وی شاگرد (تاریخ و فلسفه) استاد محمدتقی شریعتی و شیخ علی تهرانی و در دو سال نخست انقلاب، مشاور این دو در امور سیاسی بوده است... در ۲۴ سالگی مجبور به ترک میهن می‌شود و مدتی در لبنان و سوریه تحصیل نموده و پس از آن مقیم پاریس می‌شود.

«سیاوش اوستا» پایه‌گذار و رئیس انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، نشریات اتوال (فرانسوی)، شهر فنگ، هما، کیهان جهانی در پاریس می‌باشد. روانشادان «دکتر کوروش آریامنش» و «سیاوش بشیری» از یاران و همکاران او بودند... وی در فرانسه پایه‌گذار خدمات تبلیغات با کامپیوتر و کافی نت می‌باشد.

سیاوش اوستا تهیه‌کننده دهها نمایشنامه و برنامه‌های هنری بوده است. از جمله «رستمی دیگر اسفندیاری دیگر» اثر ایرج جنتی عطایی که هنرمندانی چون بهروز وثوقی، ملک جهان خزایی، اسفندیار منفردزاده و ۱۷ تن دیگر که در آن فعالیت داشتند و این نمایشنامه در اروپا و کانادا به مدت ۲ ماه در گردش بود.

وی در ۳۰ سالگی نخستین رادیوی پارسی زبان مستقل «آوای ایران» (بدون وابستگی به هیچ دولتی) را در فرانسه پایه‌گذاری کرد و همو برای نخستین بار در تاریخ رادیویی جهان ایرانی به شنوندگان امکان داد تا مستقیماً روی آنتن سخن بگویند. کاری که تا به امروز توسط در اکثر تلویزیونهای رادیویی تقلید می‌شود.

سیاوش اوستا از ۳۱ سالگی بعنوان برنامه ساز رادیوی فرانسوی «اینجا و حالا» Ici & Maintenant فعالیت رادیویی خود را به زبان فرانسوی دنبال کرد.

وی در برنامه‌های رادیو و تلویزیونی با شخصیت‌های فراوانی گفتگو نموده است آنهم در هنگامه‌ای که هیچیک از شخصیت‌های سیاسی داخل ایران امکان و اجازه گفتگو با رسانه‌های خارجی را نداشتند، او برای نخستین بار این جور شکسته و با افرادی چون روانشاد داریوش فروهر، مهندس بازرگان، دکتر یزدی، مهدوی کنی، حسینی

منتظری، شیخ علی تهرانی شوهرخواهر سیدعلی خامنه‌ای و دهها تن دیگر گفتگو کرد که این شیوه توسط رسانه‌های دیگر ایرانی در سراسر جهان دنبال شد. بسیاری از مصاحبه‌های سیاوش اوستا به گفته خود افراد حالت محاکمه داشته است، بگونه‌ای که مهندس بازرگان طی گفتگوی بلند خود با سیاوش اوستا، اسلام سیاسی را که بیش از پنجاه سال برایش مبارزه کرده بود را نفی نموده و اعلام کرد که: «اسلام نیامده است تا به ما درس زندگی، سیاست، آشپزی، خانه سازی و ... بدهد»!!

شخصیتهای فرانسوی بسیاری نیز از سناتور، وزیر و غیره میهمان برنامه‌های رادیویی سیاوش اوستا بوده‌اند: سناتورهانری کایاوه پدر خردگرایی فرانسه، ژنرال‌هانری پاریس مشاور رئیس جمهوری فرانسه، پیر ماریون رئیس سازمان اطلاعات و ضد جاسوسی فرانسه، فرانسواز اوستالیه وزیر آموزش و پرورش فرانسه، رولان دوما وزیر امور خارجه فرانسه، دانیل ژلن هنر پیشه، ژوزه بووه رئیس سندیکای کشاورزان فرانسه و ...

در چندین مرحله سیاوش اوستا زیر پوشش حفاظتی نیروهای ویژه فرانسوی بوده است که بین سه تا چهار افسر کم‌اندو با یک اتوموبیل ضدگلوله در اختیار وی بوده است. اما هر بار سیاوش اوستا از رهبران فرانسوی خواسته است تا بجای محافظ گماردن برای آزادگان از تروریستها بخواهند تا عملیاتشان را در غرب متوقف کنند تا اینکه در سال ۱۹۹۷ در پی پیشنهاد سیاوش اوستا به رهبران اروپا دولت محمد خاتمی با امضای پیمان نامه‌هایی متعهد شد تا از ورود تروریستها به غرب جلوگیری کند و در پی افشاگریهای ریشه‌ای سیاوش اوستا حتی رئیس جمهور ایران تا آنجا پیش رفت که رسماً اعلام نمود که وزارت اطلاعات ایران ایرانیان را به قتل می‌رساند.

سیاوش اوستا تا چهل سالگی با نام شناسنامه‌ای «حسن عباسی» شهرت داشت اما در پی جعل یک شخصیت امنیتی از سوی جمهوری اسلامی ایران و دکتر «حسن عباسی» خواندن او که نام اصلی اش یدالله قزوینی بوده و از فرماندهان سپاه پاسداران و استاد دانشگاه امام حسین و آموزش دهنده حزب الله لبنان (بر اساس اعترافات خودش که در یوتوب موجود است) و مشاور سید علی خامنه‌ای و از تئوریسینهای نظام بوده است، سیاوش اوستا این نام را برای خودش برگزید بویژه از سال ۱۹۹۵ با نوشتن کتاب «خدا را در خواب دیدم زار زار گریه می‌کرد» که در آن کتاب اهورامزدا را در خواب می‌بیند و همو وی را بجای حسن و یا دیوید عباسی سیاوش اوستا می‌خواند

شایان یاد آوری است که برنامه‌های رادیو و تلویزیونی و مقالات و نوشته‌های پراکنده و کتابهای سیاوش اوستا به زبانهای مختلف بویژه کتاب «من با خدا رقصیدم» که

دربگیرنده چند اثر جنجالی اوست و برنامه‌های رادیو و تلویزیوی وی تاثیر بسزائی در گسترش خدشناسی درست و خردگرا در افکار انسانهای متفاوتی داشته است که این تاثیرگذاری در کارهای هنرمندان، نویسندگان و شعراى بسيارى هويدا مى‌باشد و در پى زایشهای نسلهای مختلف طی سی و پنج سال گذشته بسیاری از سخنان و نوپردازیهای سیاوش اوستا را نقل کرده و می‌کنند بدون اینکه بدانند ریشه همه آنها برخاسته از اندیشه و تفکر سیاوش اوستا می‌باشد.

سیاوش اوستا از ۳۷ سالگی با اینترنت آشنا شده و تلاشهای فرهنگی، سیاسی خود را از این طریق در سراسر جهان دنبال نموده، وی با گشایش آموزشگاه اینترنت در پاریس از نخستین ایرانیانی بود که شخصیتها و هموطنان بسیاری را در سراسر جهان با پدیده اینترنت آشنا نمود...

وی در ۴۵ سالگی تلویزیون جهانی مهر و رادیو ۲۴ ساعته اینترنتی آوا ایران دات کام را پایه نهاد ...

سیاوش اوستا تا کنون حدود ۱۰۰۰ ساعت برنامه تلویزیونی، ۷۰۰۰ ساعت برنامه رادیویی به زبانهای پارسی و فرانسوی تهیه نموده است و بیش از ۳۰۰۰ مقاله نوشته است.

وی مبتکر تاریخ ۷۰۰۰ ساله آریایی و زنده ساز دهها سوژه و واژه نوین و فراموش شده می‌باشد، از جمله اسلام سیاسی، خردگرایی جامعه مدنی، تغییر نامها به پارسی... وی نخستین برگزار کننده جشنهای کهن ایرانی در خارج از کشور می‌باشد.

سیاوش اوستا یکصد و شش جلد کتاب به زبانهای پارسی، عربی، فرانسوی و انگلیسی نوشته است، آخرین کتاب او به زبان فرانسه «زن و جنگ در اسلام سیاسی» با پیش درآمدی مهربانانه به قلم سناتور «هانری کیاوه» که پدر خردگرایی و انساندوستی فرانسه بشمار می‌آید میباشد. این کتاب توسط یکی از مشهورترین سازمانهای انتشاراتی فرانسه به بازار آمده است.

سیاوش اوستا تا کنون مفتخر به دریافت «لوحة طلایی جایزه بزرگ انسان دوستی فرانسه»، «مدال نقره و طلایی شایستگی و سپاس فرانسه» و «مدال برنز و طلائی هنر، دانش و ادب فرانسه» شده است.

متنی که در پائین می‌آید نوشته و پژوهشی است از خانم دکتر فرح گنابادی که از وبلاگ ایشان برگرفته‌ایم. نوشته و پژوهش ایشان در دست تکمیل است بدین رو در آینده هر آنچه خانم دکتر فرح گنابادی به وبلاگ خود بیفزایند را ما از نگر شما خواهیم گذراند

پدیده ای بنام سیاوش اوستا

نفوذ در اندیشه‌ها و افراد

نوپردازی‌ها و نوآریها

خلاقیت‌های فراگیر و خردگرا

رقابتها و حسادت‌ها پیرامون فردی که از پائین ترین منطقه زیستی مشهد برخاست و چهره ای جهانی و نوپرداز و تحول آفرین شد.

بی آنکه بدانیم بسیاری از افکار و اندیشه‌های متداول طی سی سال گذشته توسط او ابداع و رایج و مردمی شده است از همان روزهای نخست انقلاب که نشریه ارشاد را منتشر می کرد همه می گفتند که به تنهایی همه کارها را انجام می دهد و تا به امروز تلاشهای چشمگیر و پر سر و صدا و جنجالی او هرگز یک سازمان و یا حزب و تشکیلات موجود در روی صحنه وابسته به او به چشم نخورده است. هر چند بگفته نویسنده و برنامه ساز برجسته تلویزیون اندیشه آقای سهراب اخوان تلاشهای او فراتر از تلاشها و قدرت یک دولت بوده است.

نفوذ و تأثیرگذاری بر افراد

سیاوش اوستا اوستا از نادر کسانی بوده که کمتر با توپ رقیب و دشمن بازی کرده است، بلکه او همیشه توپ در بازی انداخته است. از همان روزهای نخست جایگزین شدن نظام اسلامی به جای سیستم پادشاهی، وی نقش تعیین کننده‌ای در تصمیم گیری‌های شخصیت‌های برجسته کشور داشت.

استاد محمدتقی شریعتی، استاد علی تهرانی، آیت الله کاظم مرعشی، آیت الله حسن قمی، آیت الله لاهوتی و... چنانچه در همان سی سال پیش شایع بود که اکثر اعلامیه‌های تند استاد محمدتقی شریعتی و یا استاد علی تهرانی را سیاوش اوستا می نوشته و یا به تحریک و تشویق او نوشته می شد.

وی نخستین و آخرین سخنرانی نوه خمینی را در مسجد گوهرشاد مشهد نیز سازمان داد که در همان سالها حسین خمینی بعنوان نوه امام، نخستین کسی بود که از عملکرد رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران انتقاد کرد.

در راستای برگزاری سخنرانی‌های بزرگ در استادیوم ورزشی مهران مشهد، مسجد گوهرشاد و سالن کانون نشر حقایق اسلامی، سیاوش اوستا اجتماعات چند هزار نفره‌ای را با دکتر حبیب الله پیمان، مجتهد شبستری، حسن لاهوتی، حسین خمینی، استاد شریعتی، استاد تهرانی و طاهر احمد زاده، در هنگامه ای که بیست و یک سال داشت سازمان داد.

آخرین این برنامه‌ها در سال ۱۳۵۹ بود که در سالن کانون نشر حقایق در کوچه مخبرات مشهد [در چهار قدمی دفتر شقایق] با حضور استاد شریعتی، استاد تهرانی و طاهر احمدزاده را سازماندهی کرده بود که آیت الله خامنه‌ای از تهران به مشهد آمده و طی یک سخنرانی در مسجد گوهرشاد مشهد مردم را تشویق به حمله به سخنرانی‌ها در کانون نشر حقایق کرد و حزب اللهی‌ها با هجوم به سالن و شکستن کلیه صندلی‌ها و دستگاه‌های صوتی و تصویری مانع سخنرانی استاد شریعتی شدند.



در پی این هجوم سیاوش اوستا طی تسلیم شکایتی به دادگاه مشهد از آقایان عباس واعظ طبسی و سید علی خامنه‌ای شکایت کرده و حدود دویست و بیست نفر در دادگاه حاضر شده و به نفع ادعاهای سیاوش اوستا شهادت دادند که خانم بدری حسینی خامنه‌ای خواهر آیت الله خامنه‌ای که بعدها به عراق پناهنده شد و اینک در ایران زندگی می‌کند نیز در میان گواهان بر علیه آقایان طبسی و خامنه‌ای بود. بعدها در بازجویی‌ها و یا گفتگوهایی که با استاد شریعتی و استاد علی تهرانی شده بود، روی تأثیر گذار بودن سیاوش اوستا در تصمیماتشان در عیب جوئی و نقد نظام اسلامی تأکید شده بود.

نشریه ارشاد به پاسخوری سیاوش اوستا نیز که از فردای بیست و دوم بهمن ماه کار خود را آغاز کرده بود، در کمتر از یک سال پس از انتشار توسط دادستانی انقلاب توقیف شد و این نخستین روزنامه‌ای بود که در جمهوری اسلامی توقیف می‌شد. چند هفته پس از پیروزی انقلاب، سیاوش اوستا به همراه چهل نفر با یک اتوبوس از مشهد به قم برای دیدن خمینی رفت و کتاب اسلام منهای روحانیت را در همین دیدار شخصاً به آقای خمینی داد. آیت الله کاظم مرعشی و دهها نفر از جوانانی که امروزه یا کشته شده‌اند و یا مصدر مشاغل بالائی در نظام هستند در میان این افراد بودند.

در این دیدار سیاوش اوستا بر خلاف میل سید احمد خمینی که مدعی بود پدرش خواب است، به اندرونی خمینی رفته و وی را در برابر اتوبوس از مشهد آمده حاضر نموده و همانجا از اسلام منهای روحانیت نیز سخن گفت.

فردای آن روز آقای خمینی طی یک سخنرانی در فیضیه قم به نظریه اسلام منهای روحانیت حمله کرده و برای نخستین بار با دفاع از مجلسی‌ها و نقد ملیون و مصدق، مبلغان اسلام منهای روحانیت را یا منحرف و یا نادان دانسته و گفت اگر از اسلام، روحانیت را بگیریم هیچ از آن باقی نخواهد ماند.



سیاوش اوستا با خانواده دکتر شریعتی: پوران، مونا و احسان

در همان هنگامه بود که سیاوش اوستا به این نتیجه رسید تا نظریه اعتراض آرام به اسلام را با شعار پروتستانیزم بدهد، هر چند علی شریعتی با طرح پروتستانیزم اسلامی هدفش دفاع از نوعی اسلام سیاسی ولایت فقیه گونه بود، اما سیاوش اوستا کلاً اسلام سیاسی و سیاسی کردن دین را رد کرده و پروتستانیزم را اعتراض به اسلام سیاسی دانست!

در بامداد هفتم تیرماه ۱۳۶۰ که حزب جمهوری اسلامی منفجر شده بود، سیاوش اوستا شهر مشهد را دعوت به تعطیل عمومی کرد و با گرفتن دستخط آیت الله حسن قمی و توافق شهردار وقت آقای حسینی مهر و فروشگاه‌های بزرگ شهر، مشهد را به اعتصاب عمومی کشانده و مردم از چهارراه خسروی به سوی میدان شهدا بعنوان اعتراض به انحصارطلبی‌های روحانیت تظاهرات کردند، اما پس از چند ساعت در پی رعب و وحشت آفرینی یک گروه موتورسوار که روی مغازه‌های بسته شهر می‌نوشتند «مرگ بر ضد ولایت فقیه» توانستند دریای انسانهای معترض را پراکنده کنند و دکانداران شهر نیز از ترس غارت دکانهایشان، مغازه‌های خود را باز کردند.

از فردای آنروز که جو پلیسی [پاسداری] شدیدی در مشهد و کل ایران برقرار شده بود، سیاوش اوستا به زندگی مخفی روی آورد. پاسداران و نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به دفتر شقایق که به ارشاد تغییر نام یافته و هتل قدس و خانه سیاوش اوستا در مشهد حمله کرده و... در... خرداد ماه ۱۳۶۱ طی یک برنامه سازماندهی

شده توسط موسوی قوچانی مسئول نظامی کمیته مشهد، پدر سیاوش اوستا کشته شد. نفوذ و تأثیرگذاری سیاوش اوستا بر روی شخصیت‌های ایرانی از کادر میهنی او خارج شده بود و در پی خارج شدن وی از ایران در دیگر نقاط جهان در راستای منافع ملی، تاریخی و فرهنگی ایران دنبال شد.

وی از هنگامه استقرار در پاریس در مرحله نخست به معرفی فرهنگ، اندیشه و تمدن ایران پرداخته و با گرمی داشت جشنهای ایرانی که توسط نظام اسلامی به فراموشی سپرده شده بود، تلاشهایش را در پاریس دنبال کرد و هر سال دهها جشن و فستیوال هنری برگزار می کرد. همزمان از سال ۱۹۸۵ نخستین رادیوی مستقل پارسی زبان را بنام آوای ایران و یا خورشید شرق سازمان داد که برنامه‌های کوتاه هفتگی این رادیو نقش مهم و اساسی را در راستای خردورزی کشاندن ایرانیان مقیم پاریس داشت.

با در نظر داشتن اینکه در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ پاریس اقامتگاه و یا پل تمامی کسانی بود که از ایران خارج می شدند. بدین طرح اندیشه‌های باستانگرایی، خردگرا و لائیک سیاوش اوستا، مسیر فکری بسیاری را دیگرگون کرد. بگونه‌ای که حتی یکی دوروحانی مقیم پاریس که یادگاران دوران محمدرضاشاه بودند نیز برگزاری مراسم مذهبی را کنار گذاشتند که پرداختن به این مسئله مجالی دیگر می خواهد.

پس از انتشار کتاب «از میترا تا محمد» که در آن سیاوش اوستا تلاش کرده بود تا اندیشه‌ها و فلسفه‌های خردگرایی ایرانی تا ورود خصمانه اسلام به ایران را ترسیم کند، کتاب «دینداری و خردگرایی» را منتشر کرد. زمینه طرح مسئله خردگرایی در سالهای ۱۹۸۰ نه تنها در ایران که در خارج از کشور تضعیف بود که حتی بسیاری خردگرایی را خرگرایی می خواندند!! حال اینها همه جدا از آنچه بود که برخی درود گفتن‌های سیلوش اوستا و یا مهربانی و مهرورزی و مهربان یاری او را با لبخند نگاه می کردند! بگفته شاعر و چکامه سرای توانا و آزاده آقای مسعود امینی که بارها در برنامه‌های تلویزیونی اش گفته است اینک لبخندهای دو سه دهه پیش آنچنان جهانگیر شده است که مردم ایران و برنامه‌سازان رادیو و تلویزیونی را وادار به استفاده آنها می کنند. سیاوش اوستا در اواخر دهه ۱۹۸۰ با باور به زدن پل به ایران در راستای شکستن جو اختناق گفتگوهای رادیویی خود را با شخصیت‌های داخل ایران آغاز کرد و این در شرایطی بود که شورای امنیت ملی هرگونه گفتگوی رسانهای مسئولان شاغل، بازنشسته و یا بیکار را از انجام آن منع کرده بود! مهندس مهدی بازرگان، داریوش فروهر، دکتر ابراهیم یزدی، مهدوی کنی، فلاحیان، خواهر علی خامنه‌ای از جمله کسانی بودند که سیاوش اوستا توانست از پاریس تا تهران با آنها به گفتگو بنشیند... بگونه‌ای که مهندس بازرگان در گفتگو با وی، وصیت تاریخی خود را کرده و کسی که

بیش از پنجاه سال برای اسلام سیاسی مبارزه کرده بود مدعی شد که اشتباه کرده و به صراحت به سیاوش اوستا می گوید که اسلام نیامده به ما درس حکومت و سیاست و خانه سازی و مدیریت و آشپزی بدهد...

انتشار کتاب پول خون توسط آری بن مناشه مشاور امنیتی اسحاق شامیر نخست وزیر اسرائیل که واسطه اصلی فروش اسلحه در هشت سال جنگ به ایران بود و گفتگوی سیاوش اوستا با وی، طوفانی دیگر در میان پایوران نظام اسلامی بوجود آورد، بگونه ای که سیاوش اوستا کتاب آری بن مناشه را که توسط دکتر مسعود انصاری به پارسی برگردانده شده بود را برای موسوی خوئینی ها که روزنامه سلام را منتشر می کرد و چند روحانی دیگر به تهران فرستاده و طی ضمیمه کردن یادداشتی، از آنها پرسید چقدر از این میلیونها دلار را شماها به جیب زده اید!!

طرح اطلاعات و ادعاهای آری بن مناشه در ایران موجب شد تا افرادی چون موسوی خوئینی ها که رهبر گروه گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران را به عهده داشته بود، اما از بده بستانه های چندمیلیون دلاری بی خبر بود ایمانش نسبت به انقلاب و رهبران سست شود و در ماه ها و سالهای آینده سلام خوئینی ها و عبدالله نوری ها نیز در کتاب محتشمی پور وهادی خامنه ای مجبور به موضع گیری های هرچند مقطعی علیه نظام اسلامی بشوند. تا به روز هجدهم تیر ماه ۱۳۷۸

بگفته اکثر محققین و پژوهشگران آگاه و خرگرا بسیاری از فرهیختگان و خردمندان امروزی که اسلام را به نقد کشیده اند در سالهای گذشته از مؤمنین و مسلمانان پایبند و مقید بودند که نشانه های صوتی سیمایی و کتبی از آنها موجود است از جمله میتوان از ستار سلیمی که به آله دالفک مشهور است و یا فرهیخته بزرگ استاد فرود فولادوند (فتح الله منوچهری) و نویسنده توانا و میهن دوست سیاوش بشیری و اسماعیل پوروالی و تراب سلطانپور و... یاد کرد که تا پیش از آشنائی با سیاوش اوستا و یا دکتر کورش آریامنش اینها به اسلام شدیداً پایبند بوده و به همین دلیل قرآن را بخوبی می خواندند و تا پیش از سال دوهزار (۵) سال پس انتشار کتاب خدا را در خواب دیدم زار زار گریه می کرد و ۱۵ سال پس قرآن سروده ای به سبک پارسی و دیندار و خردگرایی و سال پس از میترا تامحمد) هیچ مطلب و نوشته ای چه کوتاه و چه بلند در نقد اسلام از آنها دیده نمی شود

شخصیتهای بزرگ ایران و جهان کارهای سیاوش اوستا را ستوده اند که مجموعه ای از گفتار آنها رامی توان در ویکی پدیا و دیگر پایگاه های رایانه ای یافت. رؤسای جمهور فرانسه از فرانسوا میتران و ژاک شیراک و نیکولا سرکوزی تا فرانسوا هلند و دیگر ساتورها و وزرا و شخصیتهای از نوشته های خردمندان وی تجلیل کرده اند.

آثار منتشر شده

- ۱- مسخره‌های شهر ما (نمایشنامه نگارش در ۱۷ سالگی)
- ۲- شیعه پیش‌تاز مبارزات خلق (نگارش در ۲۱ سالگی)
- ۳- المعلم للثوره الايرانية (بعربی نگارش در ۲۴ سالگی)
- ۴- این رشاستی؟ (به عربی)
- ۵- اجل هکذا کان یا آخی (ترجمه از پارسی به عربی)
- ۶- اسلام منهای روحانیت
- ۷- استبداد دینی (اثر کواکبی ترجمه از عربی)
- ۸- فراتر از شریعتی (سخنرانی در دهمین سالگرد دکتر شریعتی در پاریس .. مواضع نوین و انتقادی درباره وی)
- ۹- وقتی که آزادی چماق می شود
- ۱۰- زن! برای رهایی بپاخیز!
- ۱۱- و او نیز رفت! (متن سخنرانی به یاد درگذشت محمدتقی شریعتی در پاریس)
- ۱۲- اجتهاد نوپردازی در اندیشه: طرح اندیشه نوپرداز اجتهادی برای مقابله با اسلام فقهاتی: فقهات ایستایی در عقیده اجتهاد نوپردازی در اندیشه- در این نوشته آیات ناسخ و منسوخ مطرح و حکومت فردی (امامت) به نقد کشیده شده است.
- ۱۳- از میترا تا محمد- سیردین در ایران از آئین میترا تا فرو روان، زرتشت، مانی، مزدک و تاختن تازیان به ایران و شرح چگونگی شکل گیری اسلام؟ و طرح نظریه کدخدا بود رهبران سامی
- ۱۴- دینداری و خردگرایی پژوهشی نوین از نبرد دینداران با خردگرایان در تاریخ ایران. ۱۶ سال پیش برای نخستین بار واژه خردگرایی در این کتاب مطرح شد و دینداری تازیان در برابر خردگرایی ایرانیان در پژوهشی نوین ارائه شد.
- ۱۵- کتاب شهر فرنگ (مجموعه نشریات شهر فرنگ)
- ۱۶- قرآن سروده‌ای به سبک پارسی (چاپ پنجم)- پژوهشی نوین از سروده‌های

پیامبر اسلام که پس از وفاتش جمع‌آوری شده و قرآن نامیده شد. واژه‌های غیرتازی در قرآن و آیاتی که به نوشته قرآن، شیطان در زبان پیامبر اسم وارد نمود. جنجالی‌ترین کتابی که پرده از رازها و اسرار بزرگ تاریخ اسلام برداشت و پرفروشترین کتاب خارج از کشور گشت.

۱۷- افسانه افسانه‌ها- نمایشنامه‌ای که به زبانی ساده و روان و کوتاه از تولد و تبعید آدم و حوا سخن می‌گوید که از شوش متمدن به صحرای سینا تبعید شدند.

۱۸- ماموریتی بنام صمد!- نمایشنامه‌ای فکاهی از صدور فرهنگ و هنرمند تقلبی آفریدن جمهوری اسلامی ایران

۱۹- گفتگوهایی با تاریخ چند گفتگوی جنجالی حسن عباسی که از رادیو آوای ایران پخش شده است. گفتگو با «ارتشبد قره‌باغی» آخرین رئیس ستاد مشترک شاهنشاهی ایران، «آری بن مناشه» مشاور امنیتی اسحق شامیر و عضو برجسته موساد که در معاملات اسلحه ایران با آمریکا و اسرائیل شرکت داشته است. مهندس بازرگان نخستین نخست‌وزیر دولت اسلامی، دکتر یزدی، رئیس نهضت آزادی ایران، داریوش فروهر، رئیس حزب ملت ایران، شادروان سیف‌الدین عاصمی، رئیس آکادمی تاجیکستان، رژه آرنو، رئیس لژ فراماسونری فرانسه، ژنرال هانری پاریس، مشاور نظامی وزرای فرانسوا میتران.

۲۰- (Homa) les lettres des ecrivains laiques perses

۲۱- تاریخ آریایی و هویت ملی متن دو سخنرانی که برای واشنگتن و تاجیکستان تهیه شده بود. شرحی در تاریخ آریایی و کدخدا بودن پیامبران سامی! و نظریاتی نوین در هویت‌شناسی ایرانی

۲۲- همشهری- نمایشنامه‌ای که انتخابات دوم خرداد را پیش‌بینی کرد و طنزی از کاندیدا شدن برای بازی گرفتن حاکمان در جهت به‌وجود آوردن جو نوینی برای آزادی در میهن

۲۳- استعمار نوین و تروریسم- سخنرانی در آمریکا و انگلیس، یکسال پیش از انتخاب خاتمی. در این سخنرانی نفوذ بیگانگان در دستگاه‌های اطلاعاتی ایران مطرح شد. دو سال پس از انتخاب خاتمی این نفوذ رسماً افشا شد

۲۴- قلم امانت منست! آری این چنین است که؟- ۴۰ مقاله از صدها مقاله حسن عباسی در آستانه ۴۰ سالگی که در روزنامه‌های نیمروز، ایرانیان و نکوور و منتشر شده بود و انعکاس برخی از نظریات مطبوعات موافق و مخالف درباره حسن عباسی.

۲۵- خدا را در خواب دیدم! زارزار گریه می‌کرد!- تنها کتابی که تاکنون در دفاع از خداوند بزرگ و افشای نیرنگ‌های دینداران در سوء استفاده از خداوند نوشته شده

است.

- ۲۶- خشایار و استر (فیلمنامه)
- ۲۷- کتاب ارشاد مجموعه نشریات ارشاد منتشر شده در پاریس دوره دوم.
- ۲۸- کتاب هما و کیهان جوانی مجموعه نشریات ارشاد دوره سوم- هما، کیهان جهانی تا سال ۷۰۲۱ آریایی میتراپی- ۲۵ دلار
- ۲۹- کتاب «کیهان جهانی» از شماره یک تا پنجاه
- ۳۰- دیدار در پاریس- فیلمنامه‌ای از پیروزی و شکست ایرانیان مهاجر که قرار بود فردین آن را بازی و کارگردانی کند اما محمدعلی فردین به دست جمهوری کشته شد.
- ۳۱- Regret de Khomeyni
- ۳۲- Les secrets de l'islam
- ۳۳- Sept Entrtiens مجموعه چند گفتگو با شخصیت‌های فرانسوی چون نخست وزیر وزیر و سناتور و رئیس سازمان جاسوسی و ژنرال و هنرپیشه‌های مشهور فرانسوی
- ۳۴- ۷۰۰۰ Perse ans de civilisation
- ۳۵- Les quatrins de Omar Khayyam
- ۳۶- J'ai revu de Dieu! Pleurait comme un bebe
- ۳۷- I dreamed of God! He was crying like a baby
- ۳۸- افسانه انقلاب سال هفت هزار سرگذشت انقلاب ایران و پرده‌برداری از دسیسه‌های جهانی و داخلی برای سقوط ایران و نقش انگلیس و رادیو بی بی سی و نوکران داخلی ایران در سقوط سرزمین اهورایی
- ۳۹- فالگیر- فیلمنامه‌ای در شرح از هم‌پاشیدگی خانواده‌ها در غرب
- ۴۰- ترور در پاریس- فیلمنامه‌ای در شرح ترورهای مرموز که سه سال پیش نوشته شده و تقریباً همین جریانات قتل‌های زنجیره‌ای و پی‌گیری‌های بخشی از حکومت در آن دنبال می‌شود.
- ۴۱- آئین اوستا پژوهشی نوین از آئین بهی و پیدایش اوستا و زرتشتها.
- ۴۲- افسانه ناجی و مه‌پیکر کشمیری زندگی نامه عیسی مسیح... وی در ایران، مصر و هند پزشکی، داروسازی و .. را آموزش یافته و به سرزمین خود برای انقلاب علیه رم و نجات یهودیان، بازگشت و رازهایی نشنیده از سرگذشت وی
- ۴۳- این وصیت من است!- پاسخ مهندس بازرگان به پرسش‌های حسن عباسی و اعتراف به اینکه ۵۰ سال بی‌هوده برای یک اسلام سیاسی تلاش کرده است.
- ۴۴- کتاب شهر فرنگ- مجموعه نشریات شهر فرنگ منتشر شده در پاریس-
- ۴۵- حافظ «رند شیراز» شرحی کوتاه و نوین در احوالات عاشقانه خداوند سخن. این

سرگذشت را میتوانید روی KV ویدئو یا اودیو ویز CD نیز تهیه بفرمایید.

۴۶- زن در اسلام- آیات صریح قرآن می گوید که زنان را در صورت نافرمانی کتک بزنید و زنان چون کشتزارهای شما هستند. هرگونه و از هرطرف که مایل بودید با آنها همخوابه شوید.

۴۷- گفتگو با شیخ علی تهرانی. در این گفتگو شیخ علی تهرانی حکم قتل آیت الله خمینی و دیگر سران نظام جمهوری اسلامی را صادر کرد.

۴۸- Femme en Islam Préface sénateur Henri Caillavet

۴۹- چرا نامزد ریاست جمهوری شدم؟- شرکت در انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری پس از دعوت از شهبانو فرح و مریم رجوی، یک اقدام بزرگ سیاسی تاریخی بود که چهره واقعی روحانیت حاکم بر ایران را پس از تبلیغات جهانی برای تحولات کاذب سیاسی، به جهانیان نمایان کرد. بگونه ای که سعید امامی معاون وزارت اطلاعات شخصاً وارد عمل شد و یک مدعی مجاهد خلق سابق را به عنوان نامزد در همان روزی که حسن عباسی (۲۲ آوریل) پرواز تاریخی خود را اعلام نموده بود، به ایران برد. حسن عباسی یک برنامه ده ماده ای اعلام کرده بود که ماده اول براندازی نظام جمهوری اسلامی بود و تعیین یک سیستم حکومتی با فرزندوم برای استقرار جامعه مدنی!

۵۰- Islam Politique et Protestantisme islamique

۵۱- ۷۰۰۰ years of Civilization Persia

۵۲- از اوستا! مجموعه مقالات سیاوش اوستا در ۲ سال اخیر منتشرشده در هفته نامه نیمروز

۵۳- دهها برنامه تلویزیونی -(مهر) که هریک سوژه ویژه ای داشته است. فهرست برنامه ها روی اینترنت: www.mehrtv.com www.mehrtv.fr

۵۴- دوهزار ساعت برنامه رادیوی سیاوش اوستا (حسن عباسی) به زبانهای پارسی و فرانسوی آماده تکثیر می باشد که علاقه مندان می توانند هرساعت را سفارش دهند www.mehrtv.com

۵۵ و ۶۵ - سالنامه ۷۰۰۰ ساله آریائی میترائی - ده شماره این سالنامه از سال ۷۰۱۷ تا ۷۰۲۶ آریائی میترائی که یکی از اساسی ترین نشانه های افتخار آفرین مردم آریا در سراسر جهان است به بهای هر یک ۵ دلار در دسترس شماست.

۶۶- آئین اوستا، ایران ۷۰۰۰ سال پیشینه تمدن

۶۷- Femmes et Guerres en Islam politique

پروفسور هانری کایاویه که بعنوان پدر خردگرایی و لائیسته غرب مشهور است و از زمان

ژنرال دوگل تا به امروز بارها وزیر و وکیل و شهردار و سناتور بوده است و امروزه در صدسالگی با شادابی در حومه پاریس و در شهر نوئی زندگی می کند و از پیشتانان قانونی کردن سقط جنین و اتانازی بوده است بر این کتاب زن و جنگ در اسلام سیاسی (به فرانسه) مقدمه ای زیبا نوشته است.

۶۸- خیام و این جهان فرسوده، پژوهشی نوین از سرگذشت حکیم عمر خیام نیشابوری و افسانه سه یار دبستانی: خیام، حسن صباح و خواجه نظام الملک. همین کتاب روی ۳ ساعت CD با موزیک از استاد انوشیروان روحانی، شهرام ناظری، شهبانو شیدائی، مسعود مجاهد و ...

۶۹- علی شریعتی فریب بزرگ قرن، افسانه پرداز و افسونگر شیرین سخن، پژوهشی نوین از سرگذشت و تفکر علی شریعتی از نوجوانی تا مرگ، همکاری های او با نظام شاهنشاهی از فردای کودتای ۲۸ مرداد، ادعاهای دروغین مدارک تحصیلی از پاریس، تحریف و دروغ پردازی های او در باره تاریخ اسلام، ادعاهای دروغین دوستی با امه سه زر، ماسینیون، گوروپ و غیره، ادعای پیامبری، امامت و رهبری، توهین به زن، تحقیر نمودن تمدن و فرهنگ میترائی - اوستائی ایران و دروغ پردازی هایی درباره تاریخ مصر و دیگر تمدنهای بشری

۷۰- سرگذشت من و میهنم (منتشر می شود)

۷۱- نیایشهای اوستائی، ۱۴ نیایش برای هنگامه های مختلف زندگی و گفتگو با اهورا مزدا و درخواست مهر ورزی نمودن از او (منتشر می شود).

۷۲- چاپ چهارم کتاب آئین اوستا با نوشته های مهربانانه ای از ۲۰ خردمند و فرهیخته جهان آریائی با متن کامل گاتاها و اضافاتی نوین

۷۳- بیش از یکصد ساعت برنامه های تلویزیونی سیاوش اوستا روی DVD و کاست

۷۴- ۸۰- سالنامه ۷۰۰۰ ساله آریائی میترائی - از سال ۷۰۲۷ تا ۷۰۳۲ آریائی میترائی که یکی از اساسی ترین نشانه های افتخار آفرین مردم آریا در سراسر جهان است به بهای هر یک ۵ دلار

۸۱- Dialogue avec l'histoire David Abbasi Henri CAILLAVET, Pierre HENRY, Jacques VERGÈS, Robert Ménard, Michel CHARASSE, Roger HERNU, Daniel GELIN, Mehdi BAZARGAN, Pierre MARION, Abbas GHARABAGHI, Jean Pierre RAFFARIN, François LEBEL, José BOVE, Ari BENMENACHE, Eric HALPHEN, GENERAL Henri PARIS

۸۲- Faces de l'islam ou la vérité sur L' Islam Top Secret !! les l'islam les musulmans et non-musulmans ne connaissent pas bien

l'islam d'origine!... ils confondent la croyance en Dieu avec la croyance
...religieuse

۸۳- Awesta Et Ses Origines

۸۴- دفتر پیوند زناشوئی به سبک آریائی

Order سررسید سالنامه ۷۰۳۲

۸۵ و ۸۶ Order سررسید سالنامه ۷۰۳۳

۸۷- «خیام و این جهان فرسوده» سه عدد سی دی سرگذشت عمر خیام کیوان
نیشاپوری

۸۸- منم آن فرح زیبا نقدی به کتاب کهن دیارا نوشته شهبانو فرح دیبا پهلوی

۸۹- راز و رمز سفره عقداز دیروز تا به امروز وریشه سیزده بدر و چهارشنبه سوری

۹۰ کتاب «خیام و این جهان فرسوده» کیوان نیشاپوری

۹۱ سی دی یا دی وی دی کتاب خدا را در خواب دیدم زار زار گریه می کرد با صدای
سیاوش اوستا این کتاب که در سال ۱۹۹۵ نگارش یافته است و تحول بزرگی در
اندیشه جهان آریائی پدید آورده است و بسیاری از رویدادهای اندیشه‌ای رایانه‌ای و
ماهواره‌ای امروز را پیش بینی کرده است

۹۲ کتاب سازمان جاسوسی الله پژوهش و گزارشی از ساختار و عملکرد و تاکتیک‌های
سازمانهای مختلف اطلاعاتی و جاسوسی نظام اسلامی بها

۹۳- ده روزه پارسی و یا فرانسوی حرف بنزید به همراه سی دی با این کتابک صدها
فرانسوی پارسی یاد گرفته و امروزه در ایران و خارج در پستهای حساس اقتصادی
فعالیت می کنند

۹۴- کتاب نشریات هما و ارشاد مجموعه شماره‌های سال ۷۰۲۷ تا ۷۰۳۰ بزبان
فرانسوی

۹۵- کتاب نشریات هما و ارشاد مجموعه شماره‌های سال ۷۰۳۱ تا ۷۰۳۲

۹۶- کتاب نشریات کیهان جهانی و شهرفرنگ مجموعه شماره‌های سال ۷۰۲۰ تا
۷۰۲۵

۹۷- کتاب نشریات هما و ارشاد مجموعه شماره‌های سال ۷۰۲۶ تا ۷۰۳۳

۹۸- سالنامه سال ۷۰۳۴ آریائی میترائی

۹۹- مجموعه برنامه‌های تلویزیونی سیاوش اوستا از سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۴

۱۰۰- مجموعه برنامه‌های تلویزیونی سیاوش اوستا از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۲

۱۰۱- مجموعه برنامه‌های رادیویی سیاوش اوستا به زبان فرانسوی

۱۰۲- بخشی از برنامه‌های رادیویی سیاوش اوستا از سال ۱۹۸۶ تا سال ۲۰۰۰

- ۱۰۳- گفتگوی سیاوش اوستا با دکتر منوچهر رزم آرا واپسین وزیر بهداری پادشاه و برادر سپهبد رزم آرا
- ۱۰۴- گفتگوی سیاوش اوستا با ارتشبد فریدون جم داماد رضاشاه بزرگ و ناشنیدنی‌هائی از رابطه ایشان با پادشاه
- ۱۰۵- گفتگوی سیاوش اوستا با سناتور کاظم جفرودی شخصیتی که در انتقال قدرت از شاهنشاهی به شیخی نقش فعال و حساس و مرموزی داشت
- ۱۰۶- گفتگوی سیاوش اوستا با فردین و آخرین خواسته او
- ۱۰۷- گفتگوی سیاوش اوستا با فرهاد مهراد خواننده گنجشک کک
- ۱۰۸- گفتگوی سیاوش اوستا با ژاک ورجس وکیل جنجالی فرانسه بزبان فرانسوی
- ۱۰۹- گفتگوی سیاوش اوستا با آقای روبرت بائر مدیر سازمان اطلاعاتی سیای آمریکا
- ۱۱۰- گفتگوی سیاوش اوستا با آقای احمد بن نور وزیر اطلاعات و امنیت حبیب بورقیه دو ما پیش از آغاز انقلاب تونس بسیاری بر این باورند که افشاگریهای آقای بن نور که نقش مهمی در قدرت گیری بن علی داشته است شعله‌های نخستین انقلاب تونس را برافروخت.
- ۱۱۱- گفتگوی شادروان رضا فاضلی با سیاوش اوستا در باره ذلک الکتاب و تجلیل قرآن از کتاب اوستا
- ۱۱۲- گفتگوی پرویز صیاد با سیاوش اوستا پیرامون اینکه ایرانیان هرگز مسلمان نشدند
- ۱۱۴- من با خدا رقصیدم. این کتاب مجموعه‌ای از چند کتاب سیاوش اوستا و نوشته‌های پراکنده او می‌باشد